در صفحه ۳۳۹ خرابی از حروف‌چینی شده کرده

در صفحه ۷۱۴ تاریخ هزار و دویست و بیست هجری نوشته

در صفحه ۷۴۳ اسم فیض را برده

۴۳۷

درصفحه ۳۳۹ خرابی از حروف متن نقد کرده

درصفحه ۷۱۴ تاریخ هزار و [illegible] هجری نوشته

درصفحه ۷۴۳ اسم فیض را برده

۴۳۷

هو الله تعالی شانه العزیز

هذا

کتاب شارستان

کلیّات چهار چمن بسعی و
واهتمام جنابان موبد بهرام بژن و
موبد خداداد موبد اردشیر خدابنده
و رستم پور بهرام سروش تفتی در بندر معموره
بمبئی در مطبع مظفری بخط میرزا علی شیرازی از
در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۷ مطابق
آبان ایزد فروریده ماه قدیم
یزدگردی

سنه ۱۲۷۹ بزیور طبع در آمد

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را — که گرد از ذات لاکون و مکان نقش امکان را
ز ذاتش معنی موجود و زان معنیست صنع تنها — ز کلک غیب بسته نقش موجودات الوان را
ز خود پیدا و از بسیار پیدائی خود غایب — بخود بینا و نابینی ز خود بینیست کوران را
هزاران این جهان یک ذره از پرتو شیدش — هزاران بحر و بر یکقطره زین دریا بی پایان را
چو گوئی بی سر و پا چرخ چرخانست از آن دایم — که زمیان تا ابد نبود فرود این سطح میدان را
چگویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را — چه باشم هیچ غیر از هیچ حاصل چیست هیچان را
خود گوید منم زان آفتاب بی نشان پرتو — روان گوید باین چشم اندرا تا بنگری آن را
متفق گشته اخشیجان بلا غیر انا الحق گوی — منطق هر سه پور از لا اله الا هو الحان را
همه عالم شده یک وز همه ذکر جمیل خود — وز نمعنی گشوده در بیانِ حال السان را
انا له انا الرحمن انا الاعلی و و العالی — انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را
چه گمشد شیب و بالائی درین دریای بی پایان — چو خوانم کشتی و گرداب و موج غرق و طوفان را
با حساب طبیعی خواست این نیرنگ کیف و کم — فلک بر لوح بنوشت این نقش قبل و حال و آیان را

دو عالم مست یکجامی و از هر ذره شوری — بسوی هر یکی را روی یک محبوب خوبان را
بدیر و کعبه و از مسجد و میخانه یک شاهد — بهر در جلوه گر وز مهر بنوازد محبان را
بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی — خرابا نیست با رندان و می در داده مستان را
ایا پیر خراباتی بخلوت خانهٔ عشق — چنان بازد که با فردی کند غارت دل و جان را
چه شد آئینهٔ عشقش زلال از زنگ خودبینی — در آن حسنش تجلی کرد و نه این ماند و نه آن را
بایمائی هزاران کشته را یک غمزه احیا کرد — بایثار دوای خستگان و دردمندان را
الا یا ای حبیب من غمت باد انصیب من — بجز تو کو طبیب من که یابد جز تو درمان را
تو آن کن کز تو آن آید مرا آن که آن باید — ز من آنست کان آید که نبود جای شرح آن را
ز ساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن — که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمان را
ز خود آی اذری بگذر گدایان طلب بگذار — که غافل میزبانی نیست مر تیمار مهمان را

حمد بحد نور الانوار را باید که هستی او بصفاتش ظهور و سپاس بعد پروردگار را شاید که دو عالم از یک پرتو ذاتش مقدور است و ستایش سزاوار کردگاریست که باقتضای بدیع السموات والارض و اذا قضا امرا فانما یقول له کن فیکون ایجاد آفرینش نموده و بهر سوئی بامر فاینما تولوا فثم وجه الله دری از هدایت بجانب خود گشوده و با هر گروهی بانی لایق و بیانی فایق رسولی رسول و کلامی محمول داشته چنانکه کریمهٔ کما ارسلنا فیکم رسولاً منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمة

۱ نفصی

و یعلّمکم ما لم تکونوا تعلمون اسرار حکمت ازلی و انوار معرفت لم یزلی را در کف
کفایت ایشان باز گذاشته تا کافهٔ انام و جملهٔ خاص و عام از ابر بخشش مثقال و گذارش
حال بهرمند گردانند صلوات بیکران و تحیات بی پایان بر حضرت زبدة الموجودات و خلاصة
الممکنات و کلید ابواب رهنمائی و شید فتح الباب حقیقت نمائی و هادی وخشوران و ستا
برگزیدهای خالق منّان و خوانندهٔ سراسر آفریدگان بفرمان یگانه یزدان یعنی حضرت محی الدنیاء والدین
غل اولین نظم ذاتیکه ز بیچون و از و چون پیداست حیّی که از و درون و برون پیداست
خود هست گواه بخت و آزادی خویش وصفش چکنم که نزد بیچون پیداست در دیدهٔ وهم
آذری از حیرت بنگر که دو صد هزار بیچون پیداست درود بیشمار و آفرین بکنیار بر بهترین
نوع بنی آدم و برترین اولیا و انبیای معظّم حضرت برگزیدهٔ رب العزت وخشور آباد
روان شاد تا ابد الدهر والآباد و سایر متابعانش یعنی تمامی رسولان برحق و پیغمبران محقق
خاصه آفتاب ملک الهیت و فروغ انجم سپهر سعادت بدر منیر صدر شهادت و شهنشاه کشور
رسالت برگزیده دانا داور اشو ییشت فره وهر زرتشت مهر اسفنتمان انوشه روان
او یکمان که یزدانی درود بر او و بر خلفای و ائمهٔ نامدارش که فروماندگان ورطه
مجاز را بسر حد حقیقت و نجات ابدی رسانید و تشنگان وادی هلاک
ضلالت را از زلال حیات رستگاری سرمدی چشانیده امّا بعد مخفی نماند که کتاب

کلیات شارستان چهارچمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل و حکیم عادل فرزانه
بهرام ابن فرهاد ابن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت سپهر فضل و کرامت و مهر مشرق
صبح امامت و شهنشاه اقلیم ولایت و نبوّت و خسرو دار الملک مروّت و سخاوت و پیشوای
عارفان محقق و رهنمای حکمای مدقّق مؤید بتائید یزدانی و مودّد بتوفیق ربانی آذرکیوان ابن
آذرگشسب که نسب بزرگوارش بحضرت وخشور ساسان پنجم میرسد بیت آن شهنشاهی
که درویشان او از سروری برشده بر اوج کیوانشان کلاه آذری فلاجرم کتاب مذکور
مشتمل است بر احوال پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و آذریان
و در ذکر فلک الافلاک و کرهٔ زمین و در علم جغرافیا لهذا احقران
موبد بهرام ابن مرحوم موبد بیژن و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خدابنده و
رستم پور بهرام سروش تفتی در کوشش بسیار برآمدیم مما باب چمن چهارم
چون معروف بود کتاب چهارچمن و چمن چهارم تا الحال بدست هیچکس نیامده
بود و درین باب زیاده افسرده و پژمرده بودیم که چهارچمن تمامش باشد و خود بخش
نباشد بهر جهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود اظهار و خواهش نمودیم ممکن
نشد تا اینکه جناب دستور مانکجی ابن مرحوم دستور رستم جی مرحوم جمشید جی معروف
عون واله که یکی از جملهٔ منیجر کتابخانه‌های صاحبان فارسیان هندوستان بوده

وبزبان فارسی هم دانا بود چونکه سابق در کتابخانه صورت وبروج نشیمن داشته
وکتابها بدست او بوده است بمعظم الیه اظهار نمودیم وایشان سه جلد کتاب
در هریکی بیک تواریخی هر سه خطی نوشته بود که یکی از آنها مال عهد سلطنت
مرحوم مغفور اکبرشاه دهلی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند در علم هیئت
درآن کتاب ماها اینمطلب را دانستیم باز جناب دستور مانکجی صاحب راه
نمائی بما نمود که اگر چمن چهارم را طالبید در مملکت ایران مرحوم مانکجی صاحب
پور لیمجی هاتریا بدست آورده است ودر کتب خانه خود نهاده والا جای
دیگر ممکن نیست بهر صورت در کتابخانه آنمرحوم یعنی مانکجی صاحب پور لیمجی هاتریا
که مدت مدیدی در مملکت خاک پاک ایران سیاست وخدمات بدولت
محروسه ایران نموده که خداوندا جر خیر وجزای نیک بروان آنمرحوم بیفزاید
کلیات چهار چمن بدست آمد واز روی او تمام وکمال بزیور طبع درآمد واز
منیجر کتابخانه مرحوم مغفور شت شاپورجی ابن مرحمت پناه بهرامجی معروف
به کترت والا اذن گرفته وچمن چهارم را درنویس کرده وداخل در کتاب
نمودیم امید از مطالعه کنندگان آنست که این حقیران وصاحب کتاب
ومؤسس وکاتب وآنهائیکه زحمت درین کتاب کشیدند بیاد خیری یاد کنند والسلام

صفحه فهرست کتاب کلیات شارستان

فهرست

دیباچه چمن چهارم

هو الله تعالی شانه

هذا

کتاب مستطاب

شارستان کلیات

چهار چمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل

و حکیم ماذل فرزانه بهرام ابن فرهاد رحمة الله

علیه چمن اول و دوم و سیم و چهارم

و دیباچه چمن

بزیور طبع درآمد



بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس بحد و قیاس و ستایش بعد در خور و لایق حضرت عزت مالک الملکی را سزد که فعل او موافق اراده اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشوره محتاج نگشته انوار حقایق از مطالع ابداع برآورد و لوح فطرت انسان را بارتسام صور اشیا مرتسخ نموده در حیّز قابلیت نفس ناطقه نهاد و اثر شایستگی در انسان پدید آورد و در مکتب خانهٔ تخلّقوا باخلاق الله و مطلب حسّنوا اخلاقکم تهذیب اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را بر ایشان سری داد تا بر مسند داد الویه استقامت عدل برافراشتند و چون قواعد و رسوم در ایشان بابتی فلهذا از جانب خود نوامیس مرسول داشت تا گم شدگان بوادی سلوک را بمطایای حسن

ارشاد بسر منزل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد و گیتی بدان انتظام یافت چنانچه این آیه کریمه لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطّیّبات وفضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً بدین مضمون دلالت تمام دارد امّا بعد بر رای ذوالالباب مبرهن است که جمعی از ناقصان جاهل که زشتی و بدکرداری از مجالست اشرار یا ناقابلی بالذّات در طبیعت ایشان معجن است والسنهٔ آن گروه شقی بهتان و کذب که عندالله والنّاس اقبح قبایح است جریان می یابد در شان جمعیکه بانی قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت ادیانند ارتکاب بنمایند اعتبار بر جمعی که بهیچ وجه من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمسک میدانند هر چند آنرا در نظر اهل عرفان وجودی و پیش ارباب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتّی الابد فجّار و اشرار ضد اخیار و احرار زند بیت قیل انّ الاله ذو ولدٍ قیل انّ الرّسول قد کهنا لیکن جمعی از اکاذ گفتار فاسده خود گمراه میسازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کیخسرو در صغر سن از پدر نامدار که از عظمای حکماء سلاطین اولیا بود کردار او به محل تکرار خواهد یافت جدا مانده و هر چه در عهد صبی بشنوند بان انس گیرند فلهذا اکتابی صریح البیان باوضح عبارت تحریر یافت تا از احوال و کردار خود با خبر باشند و شجرهٔ خود را نیکو دانند و بر دم کوتاه نظر نکرده چه تاریخ پارسیان و کردار ایشان در میان مردم حال چندانی نیست و جراید و فواید آن در تحت قصفاص کلمات مستور

مانده و اهل روزگار بو ساطه اعتبار قلم اغلاق بر آن کشیده اند بنا برین مقدمات فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد اسفندیار بهرام ابن فرهاد اسپندیار پارسی در این باب تصنیفی کرده مشتمل و محتوی بر بعضی از فواید پارسیان و رفع اشتباه و اعتراضات که بمحاصمت اسناد کرده اند و این کتاب را موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان آفرینش اول در نظم عالم و احوال پیشدادیان چمن دویم در شکوه کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سیوم در گذارش اشکانیان و ساسانیان و پند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جغرافیا

چمن اول در گذارش آفرینش و احوال پیشدادیان التوفیق من الله نعبد و لا نستعین الا ایاه

بر رای منصفان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اول است و هر دو باهم بوده اند چنانچه قرص آفتاب و نور آن و اول چیزیکه از علة اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است از علة اولی نه در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جناب حقیقت مآب امام معصوم ذو العلوم در آینه سکندر نیز فرموده اند که حکماء پارسی فرزانگان گیتی عالم را حیوان واحد دانسته و نامیده اند و جسم او را جسم کل و او را نفس ناطقه ایست واحده که عبارت از مجموع نفوس است که نفس کل عبارت از دست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقولست و او را عقل کل نامند پس بدانکه بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری

بود بسیط نورانی که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی اخبار تعبیر از و بقلم اعلی رفته و جمعی از اکابر صوفیه آنرا حقیقت محمدیه خوانند از این جهت که او خود را تعقل کند عقل گویند و بدان که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم نامند و بآن وجه که کمالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرتو آن جوهر است آنرا نور محمدی گویند و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر خواهد شد از افراد موجودات چنانکه بوده و هست و خواهد بود دانست و تمامت حقایق اعیان بر سبیل انطوای[1] علمی در حقیقت او مندرج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان[2] و اوراق و اثمار موجودات و مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر متمکن است از مکمن قوه بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند چون سلسله ایجاد بنا بر شمول[3] رحمت رحمانی بموجودات عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدیل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول[4] بجرم ثابت الذات و متغیر الصفات فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و بهر وضع حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسلهٔ

[1] انطوا: درپیچیدن و نورد آوردن
[2] اغصان: شاخها
[3] شمول: فرو گرفتن
[4] موکول: وابسته کرده شده

وجود صورت جدید در آئینهٔ هیولائی عناصر رخ نماید چون نوبت
ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم جلّت قدرته و وقت حکمت اقتضا
چنین فرمود که کمالات مجموعه مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافت بر فطن لبیب رساو
ذهن منصف آشنا پوشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست وهلمّ جرّا اصلی بفردی منتهی نشود چه تسلسل در مثل
این امور تسلسل در معدّات است و نزد حکما باطل نیست فکیف که
باطل باشد بلکه واقعست بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل السنت است
گفته اند که خدا در ازل خالق و رزّاقست خلق صفت خدا است و فعل صفت ذات
خلق و فعل ازلی اند و این معنی مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابوعلی
در شفا آورده لیکن اشبه آنست که سبب طوفانات که در قرآنات عظمی میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب با نطباق اگر واقع باشد و انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشد و مسکن
حیوانات تنفّر می تواند بود و آن بقاع قریب معدل النهار است تا بهر ارض
معیّنه که در آب مغمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود بمعمور

در بحر و مکشوفی که صلاحیّت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت ارض و
برین تقدیر رزندگی حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد ازان بتوالد حادث
شوند نه بتولّد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیّات
و عقرب از استخوان خرما و پشه از برگ درخت نی و لازم نیست که
حدوث بعض انواع بتولد چون در مدّتهای مدید نبوده کلّی نباشد زیرا که شاید
موقوف بوضع معیّن باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در
عالم ازین نوع حوادث کلّیه که در سنین متطاوله متکرر شده باشد و آن قیامت
عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوّط بحرکات ارادیه است مثل جماع و
ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باشد تا انقطاع
نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد
ازان میگوید که کسی تامّل در اصول حرفت و صنایع نماید بداند که همه حادث
اند از رؤیت شخص معیّن حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از انقراض در سلسله
تولد مبدئی هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان محض خاصیّت

سماوی یا الهام ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نمیتواند
بود پس باید آن شخص که اختراع این کرده باشد مستغنی باشد از آن و از اقوام خود
و از برای دیگر نوع انسانی از اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابو علی است
لیک در اول انسان نزد ارباب ملل اختلاف است متشرعین پارسی
از مهدبیان گفته اند نخست انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ
است چه در مآل[1] متحد اند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را چندین نام
توان خواند چنانکه تازیان حضرت رسول را محمد و احمد گویند و ماکیش آذریان آنرا
بترجمهٔ لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد و احمد و این تغایر لفظیت و در
عبارت بسیار واقعست و اما اختلاف جمعی چون چینیان که گفته اند که
ابتداء خلق نه از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودندی
و در اشکال انسان تفاوت یافت میشود جواب آنست که سبب اختلاف اشکال در
افراد انسان بواسطهٔ تعین ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی است که تابع
مزاج بود و هر کیفیت نفسانی مقتضی هیأت خاص است چه هیأت فرحناک از
غضبان[2] و هیأت محزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
و آنچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتدا

[1] مآل: اصل سبب چیزی
[2] غضبان: غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صد هزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه امتناع
ننمودیم که جمع کرده از کیومرث بودند شاید که بطریق مذکور در بعض امکنه
انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان از و باشد و تواند بود که در بعض
ویرانی و صحاری که الیوم چیزی حادث شود هر آئینه تاریخ ابتداء ایشان
ازان روز خواهد بود اما اگر گویند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان ارواح
بشری ازلی و ابدی اند و قبل ازین ابدان با بدان دیگر تعلق داشته اند گوئیم
سخن ما در عجم بوده نه در جماهیر امکنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند
تواند بود که بعد از مفارقت بدنی بآن بدن حادث تعلق یافته اما اگر گویند
که شما حکم بعموم طوفان کردید گوئیم چون برحجت قایلید بحکم رسد که بعد از
طوفان و تخریب ابدان[1] باین ابدان حادث تعلق یافته باشد اما اگر گویند
تاریخ جمعی پیش از شما و ظاهر است که چون طوفان عام بود روی زمین را
بگرفت و باز یکبار بهم رسیدند گوئیم بطریق مذکور بهم رسیده باشد سبقت
یکی بر دیگری جایز است لیک اگر گویند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یادوری
که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چند ادوار داشته و او نیز هلمّ
جرّا پس قول شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

[1] ابدان: پیکر و تن

نه جای دیگر وجه دویم انکه عموم طوفان دال است بر وجود آب وزیر کردن
ابدان مراد ازین امتزاج عناصر اربعه است که یکی از ایشان آب است که عالم
را فرو گرفت یعنی همهٔ ابدان را گرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب عالمرا
گرفت چرا بواقی عناصر را مصرح نگفتید گوئیم جسد آدمی مرکّب از چهار عنصر است
خاک و آب درو غالب است ازینجهة این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان
آب روی خاک را گرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی زین دو چنانکه در قرآن
شریف بواسطهٔ مذکور بدین طریق مصرح است بر آن دو دیگر بلفظ آیهٔ شریفه
حَمَاٍ مَسْنُونٍ[1] كَالْفَخَّار مرموز است و وجه دیگر انکه گفته اند که طوفان
آتش خواهد بود چنانکه او را تطبیق بر خروج مهدی علیه السّلام داده اند
و ذو العلوم او را به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد و ظاهر است
که جسد انسان و آن نیز مراد از شخصیّت مرکّب از چار عنصر بدیهی است که باد
بر ربع مسکون سایر است و درین احتیاج گفتن نیست فافهم پس بنا برین
اثبات قول فلاسفه کردید که انسانرا بدایت زمانی نیست و این موقوف بر
تناسل است که هیچ پسر بی پدر نشده و این درخور آنست که سرزمین معموره
بوده یک کس یا دو کس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرای مستبعد[2]

[1] معنی آیه از آب و گِل ساخته شود چیزها

[2] مستبعد دور

از هم توطن اختیار کنند و از هر یک ذرّیتی کثیر پیدا شود و ابتدای هر یکی پدر
خود را اوّل انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر باهم
بکوشند روایات بر خلاف هم نکنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف بر آمده
یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم اقامت کنند و انچه نوح را آدم
ثانی گفته اند مؤیّد این قول است امّا اگر هر کدامی دعوی کنند که پیش از پدر
ایشان انسان نبود اگر مراد از سرزمین خود دارند مسلّم داریم و الّا عموماً روی
ارض و سکنهٔ گیتی را خواهند چون بر خلاف آرا اقوال جمعی باشد فلابد
باطل بود چنانکه تواریخ هنود بر ان ناطق است و آنچه در تاریخ اسلام آمده
که آدم صفی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال پیش و کم از آن
نیز گفته اند در بهشت بوده در جنّت بودن اشاره تواند بود بمکان اوّلی
که از ان محفل نقل کرده بمحفلی دیگر چنانکه گفتیم و اخراج آدم نیز از بهشت
محتمل اینمعنی است زیراکه شاید بنا بر جدل از آن مملکت جلای وطن اختیار
کرده و آنچه علماء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده بر زمین بوده نه
در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است تقویت این قول میکند
امّا اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مرادش از ان آنست

که میراثی از پدر با و نرسیده و تعلیم از و نداشت چنانکه جمعی بی پدری
عیسی را برین وجه اثبات کرده امّا آنچه دلالت بر تسلسل تناسل انسان
کند از نقلیّات بسیار است از انجمله یکی آنست که شیخ محی الدّین آورده است
که از اکابر اولیای اهل اسلام است اِنّی شاهَدتُ فی بَعضِ
المُشاهَداتِ اَطُوفُ فالکَعبَةِ و جَماعَةً کانُوا یَطُوفُون لااَعرِفُهُم
فَانشَدُوا شَیئَن غابَ عَنّی الواحِد وَ بَقِیَ الاٰخِر وَالبَیتُ هٰذا
لَقَد طفنا کما طُفتُم سِنیناً ٭ بهذا البَیتِ طُرّاً اَجمَعِیناً ٭
فَنَظَرَ واحِدٌ مِنهُم اِلیٰ فَقالَ اَنَا مِن جُملَةِ اَجدادِکَ فَقُلتُ
گم یکُونَ لکَ منذ توفیّت قال تِسعَ وَاَربَعُونَ اَلفَ سَنَةً
فَقُلتُ وَلَیسَ لِاٰدَمَ هذَالقَدر فَاِنَّهُ مِن اٰدَمَ سَبعَةُ
الاٰلفَ سَنَةٍ بالجُملَةِ بَعدُ فَقالَ یا بَنیٓ اٰدَم نَقُولُ عَنّی
هٰذَ الّذی قَریباً مِنکُم و الّذی ظَهَرَ فی اوّلِ هٰذا السَّبعَةِ
فَتَذَکّرتُهُ ما قال رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیهِ و آلهِ وَسَلَّم
اِنّ اللّه خلقَ مٰاتَ اَلفٍ وَآدَم هٰذا مَعَهُ اِنَّ الدّنیا حادثه لابدّاً
مِن قَبلِها هٰذا کلامُهُ عَلَیهِ السّلام فعلی هٰذا یُمکِنُ انّ

اِبتداءَ کلّ فی ابتداءَ وَرَقٍ مِنها وجود العالم الانسانی
وَ ینقضی وَاَنّ تقوم السّاعَةُ و یُحشَرُ الجمع دَفعَةً واحِدَةً کما
قالَ تعالیٰ قُل اِنَّ الاوّلین والاخرین لَمَجمُوعُونَ اِلیٰ
میقاتِ یَومٍ مَعلُومٍ وَیُؤَیِّدُ هٰذا ما اجد یعنی مکتوباً فی قبّة
الزمان و النسرِ الطایِرُ فی السّرطان و هی فی الجدی
فیکُونَ مدّتهُ بنایهُ اثنا عشر الفَ سَنةٍ وَشیئاً تقریباً وههنا
اسرار اخر لایحتمل المقام بیانها وَالافهامُ اِعلانها و اللّه اَعلَمُ بالصّواب
و بجمیع دلایل و براهین رای فلاسفه ثبت میشود و آنچه
ایشان گفته اند بتدقیق و تحقیق پیوسته و جمعی که نخواسته اند
اظهار کنند خود میدانسته اند که در اصل چیست فَلا جَرَمَ از ایشان
همان سر زده چنانکه گفته اند کُلُّ الاناءِ یَتَرَشَّحُ بما فیهِ
آنچه نزاع عرب و عجم در سبقت آدم و کیومرث است بلا
تهاون اسهل النّزاع است و شایبه درین نیست که پدر عجم کیومرث است
لاغیر مضایقه عرب آنکه طوفان نوح عالم را بگرفت و بعد از فتن فرو

طوفا جز از ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند و دعوی کنند که طوفان درزمین فرس نبوده دلیل تاریخ ایشان از آب شسته و مندرس[1] کشتی حال انگه ایشان من عن مسلسل نقل کردند که مثل این واقع نشده امّا اگر گویند که پیش از کیومرث و تاریخ ایشان بعد از وست گوئیم تاریخ ایشان اززمان حضرت بزرگ آباد است که از صدهزار سال ها پیشتر است و دیگر انگه محمد ابن جریر طبری. در تاریخ خود آورده که نوح را به ضحّاک فرستادند واتفاق است که او در زمان جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و بر و استیلا یافت و از ان باز هیچ آبی ایران زمین را نگرفت جواب ایشان انکه اگر نوح پدر جمهور آدمیان نبودی او را آدم ثانی نگفتندی جواب انکه ما قبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم و دیگر انکه اصح آنست که طوفان نوح بنا بر اکثریت قری قوم او بوده و از ان قوم چون جز او و احفادش[2] کسی باقی نماند نسل آدم صفی در آن سرزمین باقی ماند او را آدم ثانی القوم بگفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السلام را آدم آل محمد میگویند مقوی اینست آنچه زمرهٔ از اهل تاریخ را عقیده آنست که رسالت نوح

[1] مندرس کهنه و نابود شده

[2] احفاد فرزند و فرزند زادها

بابابل بوده است و توابع آن اختصاص داشته و آیهٔ کریمه لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰى قَوْمِهِ[1] تائید این مذهب مینماید آنچه طبع تاریه خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اکثر روی ارض قوم او بوده وانچه اکثریت آنرا باید نیز وانموده اند چنانچه این آیهٔ کریمهٔ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا[2] علماء شیعه گفته اند مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیاری امتداد گویا مخلّد[3] اند ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات ملائکه گفته اند بطرفة العینی هزار ساله راه میروند قدرت تاثیر بر افعال بدیه کرفته اند تا تصوّر معقولات در لباس محسوسات بر افهام متمکّن و روشن گردد بدان سبب بحرکت[4] مذکور روانموده اند چه حرکت مر اجسام را میباشد و فرشتگان لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکلّ ارض وانموده لهذا مثل مشهور است که شغالی در مهلکه افتاده ابنای جنس خود را اعلام میکرد که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت مرا بر آرید تا بگویم چون از چاهش بکشیدند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم نزد من عالم رفته بود و عموم[5] طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

[1] بتحقیق فرستادیم ما نوح را بسوی قوم خودش

[2] کسیکه بکشد مومنی را بعمد پس جزای او جهنم است جاوید باشد در او

[3] مخلد یعنی همیشه

[4] بحرکت [illegible] طرفة العین یک چشم بهم زدن

[5] عموم طوفان یعنی طوفان عام که برای تمام روی زمین باشد

در چنین هیچ یکی را شبهه نیست چه بسیاری جاه و مکانز آب فرو گرفته
چون ارض یونان که الحال اکثرش درزیر آب است و دلیل مصرح بر ابطال
طوفان انکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون هنود و اهل
خطائی و پارسیان وغیره نزد براهمه هند مقرر است که گردش روزگار
بوقلمون بر چهار دور است دور اوّل راکه مدتش هفده لک و
بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جگ گویند و درین
دور اوضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضیع و شریف
و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته و در
مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است
و دور دویم که مسمی بترتیا ست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال عرفیست و درین زمان سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمیان
بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان درین دور ده هزار
سال است و دور سیوم که بدواپر شهرت دارد امتداد آن هشت
لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصه روشن جهانیان
در راستی گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و دور چهارم به کلجگ شهرت دارد و امتداد آن چهار لک
و سی و دو هزار سال است و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر نادرستی
و ناراستی است و عمر طبیعی مردم این روزگار صد و بیست سال است و مردم حال
تعلق بدین دور دارند و هرچهار جگ را یک چوکری نامند و چون هفتاد و یک چوکر
بگذرد ایام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که بپارسی دارای
مینو گویند سپری شود چون چهار اندر تمام شود دیگر و از عمر برهما بنهایت رسد
و عمر برهما بحساب روزها گویند صد سال است و هرگاه تمام عمر برهما بگذرد
و آدم بزیر آب رود برهما دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین
منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نمودند دور اوّل شانگون
دوم چون کون سیوم حاون و امتداد هرون ده هزار سال است و از ابتدای
آفرینش تا تخت سال خروج چنگیز خان هشت هزار و هشت صد و شصت و سه دور
گذشته بود و نزد اندی از پارسیان مدار گیتی بر چهار دور است دور اوّل برخش دور
دوم فرخش سیوم بهره وخش و چهارم سیاوخش و هر دوری دوازده هزار و دو صد و
پنجاه سال است چون سیاوخش بگذرد باز سر برخش باشد و ازین مراد پادشاهی کواکب
هفتگانه است که هر کوکبی صاحب هفت هزار سال است چون دور تبمر رسد پس از

انتها باز بزحل شاهی رسد چنانچه بهمین حساب هفتگانه شمرده اند و هفت دور بنام ستارها خوانده اند ونزد ایشان مقرر است که چون سیصد وشصت هزار سال بگذرد بهمین وضع حتی بحرکات وسکنات ومجموع اوضاع معین فلکی بظهور آیند چنانکه بعد ازین این مطلب را بگویم و باعتقاد جمهور بلاد هند وکشمیر وتبت واهل خطا وفارسیان عالم قدیم است وگفته اند موجودات علویه وسفلیه از فیض باری تعالی است وانفکاک[1] فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از آفتاب باز نتوان داشت وبالجمله این گروه جزم دارند که حضرت عزت هستی بخش جهانیان وپدید آورنده عالمیان تجرد نهادی ودانش زادی را از مکمن ستر وخفا بموطن بروز وجلا میدارد واز ساحت غیب وعدم بجلوه گاه شهادت وجود می آرد او را وسیله آفرینش میسازد واین بزرگ را برهما نام باشد واعتقاد ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد وشصت روز است وهر روزی مشتمل بر چهار هزار دور ندکور و هر شبی بدستور متضمن چهار هزار دور است وبزعم ایشان عدد برهمائی که بوجود آمده علم بشر احاطه آن نکند واین موافق اصول فلسفی است چنانکه گفتیم وگویند آنچه از ثقات[2] شرح احوال برهما بما رسیده حال برهما هزار و یکم است واز عمر آن شخص بدیع امروز پنجاه سال وچیزی گذشته شروع در نصف

[1] انفکاک: جدا شدن

[2] ثقات: مردم معتبر

سال پنجاه ویکم شده مخفی نماند که برهما یحیست که بحساب آمد وظهور را اورا چنین میدانند وبقول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا وپارس چون این ادوار مذکوره باتمام رسد باز همان دور اول آید بی کم و کاست به هیات رفته یکی بلا زیاده ونقصان ظهور کند وهمان حرکات وسکنات سابق ازو بفعل آید یعنی اوتار یکی بیش نیست ودرین چار چک ده مرتبه ظاهر شود بدینسان همان مچه اوتار مچه اوتار آید براه اوتار براه اوتار وکچه اوتار وکچه اوتار نرسنک اوتار نرسنک اوتار وبونه اوتار بونه اوتار وپرسرام اوتار پرسرام اوتار ورام اوتار رام اوتار وکشن اوتار کشن اوتار وبوده اوتار بوده اوتار وکرکی اوتار کرکی اوتار چنگیز خان چنگیز خان کیومرث کیومرث وسیامک سیامک وهوشنک هوشنک الی یزدگرد محمد محمد وکعبه کعبه بی تغیر ونقصان چنانکه گفته اند قطعه

هر هیأت وهر نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون

چون باز همین وضع شود وضع فلک — از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

وبکشف وشهود معلوم مکاشفین شده وبحدس صایب[1] یافته اند که نسبت فلک با فلک دیگر عددی است نه ضمنی بنا برین بایضاح پیوست که طوفان

[1] حدس صایب: دریافت رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات
چنین چیزی نشنیده اند و در کتب بعضی که ورای اهل هند ند برخلاف
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اوّلیان گفته اند که چون مدّت
این حساب که گفته آمد بانتها رسد آفرینش آدم و آنچه در نخست
بوده همچنان بود مدّت ایّام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و
چهار سال باشد و فرقهٔ سیوم و رای ایشان گویند امتداد ایّام گیتی
چهار طور است و هر طوری بچهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعدد فصلهای
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ماههای سال و هر
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعدد روزها و آن را
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم با هم مخالفت اند و در
قدم قومی گویند قسمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع برو
نگذرد حیوان پدید نیاید انگه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار
سال شمسی قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نباشد زیرا که حمل برج آتشی است
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثور ارضیست

بدو عنصر هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک است و دیگری سرد
و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبقه پیدا شود گرم و
خشک و سرد و خشک و گرم و تر نباتات پدید آید چون دور وی به سرطان
رسد که آن سرد و تر است چار طبع تمام شود و حیوان پدید آید پس قسمت
سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با او شریک اند
نخست زحل انباز و شریک او باشد تا همچنین دور بقمر رسد هزار آخر قمر
شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دور باسد و سنبله
و میزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید تا ابد
چنین باشد و در برج آتشی و عرضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات
پدید آید تا ابد و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی
هزار سال عالم خراب شود بعد از ان هفت هزار سال آباد شود
همیشه بدین ترتیب بود هر گاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد
چون آباد شود معموری در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده
باشد و قومی از ایشان گویند دور تعلّق بسیّارات دارد در آن
در آن دو مذهب است بعضی گویند به بیست چهار هزار سال تمام شود دوار

اوجات وبعضی گویند بسی وشش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه
که اوج از مثلثهٔ نقل کند بمثلثهٔ دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربعی
دیگر و همیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی کرده که
ایشان آبهی کیش ویزدانی گویند گونه گیتی قدیم است و موجود است
علویّه و سفلیّه آثار فیض باریتعالی اند و انفکاک فیض از ذات بیچون
محال است چنانکه سلب ضوء[1] از نیّر اعظم و ایشان قایل به بدایت　　سلب ضوء[1]: جدا شدن نور
زمانی انسان نیستند اما در تاریخ این همایون طایفهٔ اول وخشوران و (خشو)
ابادند کور است و اورا صاحب شریعت و پیغمبر کامل دانند بر صدق
این آئین حکمت حاکم است و آنکه با عقاید طوایف دیگر ذکر میکنم غرض
آنست تا مصنّف برگزیدگی این آئین بشناسد امّا زرتشتیان بدین
باتّفاق ابتدا از کیومرث کنند حتّی حکماشان اورا اوّل حکما دانند
و هوشنگ را ثانی و طهورث را ثالث و رابع جمشید و گویند از و
حکمت منتشر شد و ایشان را از نوامیس کبار دانند حکیمان ایشان با آنکه
قایل به بدایت[2] زمانی انسان نیستند و گویند قبل از آن - ما را معلوم　　بدایت زمانی[2]: ابتداء وقتی
نیست چون این مایه سخت آشکار است لهذا ابتداء میرود ـــــ

ذکر حضرت کیومرث

در اورندنامه پیشداد وخشور و پیشداد شهنشاه هوشنگ آمده که
کیومرث بکاف مفتوحه تازی و یاء تحتانی مجهوله مضموم بواو ساکن
پیوسته و میم مفتوحه برای مهمله زده و ثای منقوطه موقوف حیوان
ناطق را گویند چون کیو حیوان است و مرث ناطق و هم علّهٔ اولی را
خوانند چو کیو اوّل باشد و مرث علّه و هم اوّل و دویم را گویند چه کیو اوّل آیت
و مرث دویم و ازین خواهند که اوّل مرتبه عقل است و دویم پایه روان
و هم زاده خرد را گویند چه پسر کیو است و مرث خرد و جان و تن را نیز
گفته اند جمهور زرتشتیه بر آنند که حضرت عزّت هستی بخش عالم هیولائی
کیومرث را که همّت[1] عالم خلقی داشت در مدارج کمال استحاله[2] فرمود چون
بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی در وی پدید آمد خلعت صورت
انسانی را که مطرّز[3] بطراز امری بود نُزّل الرّوح مِن اَمرِ ربّی[4] بیکدفعه
که وَمَا اَمرُنَا اِلّا واحِدَة برطریق کُن فیکون کلمح البصر اَو هُوَ
اَقرَب در وی پوشانید تا وجود او رقم تمامی یافت مستعدّ تحمّل

۱/ همّت: قابلیت
۲/ استحاله: دگرگونی
۳/ مطرّز: آراسته
۴/ [illegible]
۵/ [illegible]

نسخه مسلم

امانت کشت بیت نه فلک راست مسیّر نه ملک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از وست بعضی از منجّمان کویند تعلّق روح
در جسد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرّم الحرام اتّفاق
افتاد در زمانی اوّل درجه جدی برافق مشرقی منطبق بود وزحل در آنجا
ومشتری در حوت ومرّیخ در حمل وقمر در اسد وعطارد در سنبله وزهره در
میزان بود، همچنین کفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف
بودند الّا عطارد چون بعرصهٔ شهود خرامید اورا بجفتی از جنس خویش کامیاب
کردانید در طهورث نامه مسطور است که چون کیومرث خود را ابشناخت
پیوسته در جبال برستش خالق لایزال اشتغال داشت نوبت
اوّل چندان بایستاد که کوشت پا از عظام[1] مفارقت کرد ودر
نهاد موبدی[2] آورده که آنحضرت صد سال برپا ایستاده بود چون
قوّت از پا دوری کزید فلا بداز پا در آمد دوزانو نشست تا صد سال
برین بکذشت وکوشت از آئینه جدا کردید پس بسجود رفته صد سال
در سجده بود باکریه وزاری وناله وبیقراری مضمون این مقال میرود
من نمیکویم که بودم سالها در راه تو هستم آن کمره که اکنون رو براه آورده‌ام

[1] عظام: استخوان
[2] نهاد موبدی: نام کتابیست

بعد از انقضای این مدّت بنابر حکم الٰهی جای تاریک اختیار
نمود بعبادت مشغول کشت واسرار عالم غیب شهود آنحضرت
کردید واز جانب حضرت احدیّت ندای مرحمت وشفقت امر در رسید
بدین مقال اورا ستایش فرمود بیت تا در تو توئیت ره نیابی در ما
چون در تو توئی نماند آنکه تو منی بعدهٔ سروش هوش یعنی جبرئیل اورا
اطّلاعی داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که بالفت امتزاج
جفت قیام نمائی بنابرین آنحضرت بدان عمل نمود وایزد تعالی اورا
ذرّیتی کثیر ارزانی داشت واو کما ینبغی در تربیت ایشان سعی نموده
چنانکه مذکور خواهد کشت در فرهاد کرد[1] آورده که بنابر کثرت هرج ومرج
که برابنای آن حضرت راه یافت چون در بلاد تطرّق آفات فساد کردند
بسروش بشارت اِنّي جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً[2] داده اورا بر حکومت امر نمود
آنجناب بنابر وحی بامردم کفت شما بسیار شدید شمارا رئیسی باید تا رفع
ظلم از مظلوم کند ایشان کفتند تو اولیتری پس همکی زمام حل وعقد خود را باختیار
در قبضهٔ اقتدار او نهادند وآنسرور آنچه لازم ومراسم سیاست وعدالت
است چنانکه کفته خواهد شد بجای آورد بیت چه غم دیوار امّت را

[1] فرهاد کرد: نام کتابیست
[2] تحقیق میکردانیم در زمین خلیفه

که باشی چو نتو کشتی بان　چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
در آخر حیات حضرت هوشنک را بجای خود نصب فرمود و بر اطاعت
او خلق را امر نمود از کلمات اوست که عاقل باید از عداوت احتراز نماید
اگرچه قدرت و شوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوند رافع زهر را
بر اکل زهر جرات نمودن از حزم و خرد نباشد و با فسانهٔ دشمن فریفته
نباید شد که عدو بملایمت　و مغز به تربیت پوست نگردد　مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد　و نیز فرمود که اگر صاحب مروّت
بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را
مقصّر داند از آنحضرت پرسیدند که خردمند کیست گفت آنکه باندازه کوید
و قدر زندگانی بشناسد و از اکتساب فضایل ملول نگردد بمراتب و مناصب
حسّیه قناعت نماید و از تفحّص و تجسّس و تنزّل احتراز واجب دارد و همّت
بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد و از خوارق عادات که مسمّی است
بمعجزات از آنحضرت بسیار است از انجمله اینست که زبان مرغان بدانستی
و بدان زبان با آنها حرف زدی و حیوانات مطیع امر و نهی او بودندی و جمیع حیوان
او را فرمان بردندی اگر بزبان دیگر با یشان حرف زدی هر آینه مسموع

ایشان شدی و دیگر آنکه بزمین امر کرد فرو شد خانه مهیّا گردید که گوئیا هزار
اوستاد کار چرب دست صفای آن داده اند و ازین باب از و بسیار بنظر رسیده
و این موجز گنجایش آن ندارد

ذکر حضرت سیامک

در آورند نامه معنی سیامک مجرّد است و آن بسین مهمله مکسوره
و یای تحتانی بالف زده و میم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کیومرث است
در نهایت اجمل ناس بود و دریافتگان محقق گویند شیث عبارت از
اوست و او بغایت صالح و عابد و ناسک بود و از خلایق منفصل[1]
و منقطع چنانچه پیوسته در نقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال
اشتغال مینمود و از آذرزردشت منقول است که طریق انزوا[2] و
انقطاع او چنان بود که در صحرای مستبعد از انسان توطن اختیار کرده
ریسمانی بس تابدار که حبل المتین عبارت از آن است بتافت و بر شاخ درختی
قایم ببست و دو سر او را فرو هشت هر دو ساعد سمین خود را بران ببست
بدین طریق خود را بیاویخت شبهای ظلمانیرا بروز نورانی می آورد و از دور
خلایق سرای باطن را آباد میساخت پس از انقضای مدّت مدید خود را

[1] منفصل جدا و تنها
[2] انزوا گوشه نشینی

سرنگون درآویخت علی الاتصال بدین طریق عبادت میکرده بسر میبرد
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغ یافت
حزن واندوهی برخاطر عاطر او مستولی گشت خواست بدیدن ثمرة الفواد
مؤانست جوید و در ازالهٔ آن بدیدار او سعی نماید بجانب آن بیشه که ولد
ارجمندش دران معتکف بود روان شد چون سیامک را بدان طریق
یافت او را بزیر آورد بعد از استحسان در احوال او باعیان اتقان نظران
ارباب مکاشفات کامل یافته او را با خود بمنزل آورده بجای تنگ و
تاریک و بدان طریق او را منزوی بودن فرمود بعد ازان بنا بر وحی سماوی
کدخداش کرد روزی چند در خدمت پدر می بودی چون فارغ شدی
بطرفی از اطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا عاقبت
بقتل رسید از سخنان اوست خود بمیر تا زنده دو سرا گردی و الا چون بمرگ
طبیعی بمیری مردهٔ دنیا و آخرت باشی یکی از حضار گفت که مردهٔ آخرت
و دنیا چسان باشد گفت مرده آنست که حس و حرکت در وی یافت نشود
چه اگر زنده بودی لذات آخرت دریافتی نیز فرموده که در زندگی بمیر تا
بعد ازان مردن زنده باشی ایضاً گفت قدر چهار نعمت چهار طایفه

ثمرة الفواد[1]
اشاره بفرزند

دانند قدر جوانی پیران و قدر عافیت درماندگان و قدر صحت بیماران
و قدر زندگانی مردگان و از معجزات او آنکه چون روزی بحضور جمعی از
سنگ درخواست نمود که بهترین اقوال و آرا چه باشد از حجر جواب آمد
مصرع رای انچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی گفت من چه میفرمایم
جواب آمد که پرستش ایزد عز و علا

ذکر افضل الانبیا وخشور شهنشاه هوشنگ

در نامه آئین داد نام وخشور دیوبند طهمورث آمده که هوشنگ بهای
هوز مضمومه بواو مجهوله و شین منقوطه بنون زده و بکاف عجمی موقوف
امر اول را گویند و نیز بمعنی هوش و خرد و آهنگ و ادب آمده او پور
سیامک است و مادرش هرانک که یکی از بنات کیومرث صلعم است
و از حکمای فارس باسناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب
قوی فایقه[1] عظیمه و مؤید بتائید الهی بوده و از نوامیس کبار برگزیده و
نزد ایشان ادریس علیه السلام عبارت ازوست که مسمی بوالد الحکما است

فایقه[1]
افزوده وبرگزیده

و صاحب این فربوده چنانکه فرموده من برفلک زحل رفته تا سی سال باکیوان دوران کرده تا احوال نجوم وافعال ستاره جمله بدانستم واسرار علم الهی اززحل وملایکه کرّوبی آموختم ومردم راازو آگاهانیدم ونزد پارسیان نخستین پادشاهی است ازبنی آدم واز پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده وبعضی ازشیعه که مشهور باسماعیلیا نند گفته اند که خداوند تعالی یکی ازملوک سروش نام را برسالت فرستاده واوازجملهٔ انبیاء رسل بود گویند ازین هوشنگ رامیخوانند چه ازملوک جمعی که به نبوّت اختصاص داشتند افضلشان اوست یکی ازعلمای اسماعیلیه رافقیر مستهام[1] دریافته این قول راباو درمیان نهادم تصدیق کرده گفت چنین است وریاضت آنحضرت بسیاربوده منها ازحضرت قدوه حکمای اشراقیان آذرکیوان شنیده شده که چون هوشنگ بچهارده سالگی رسید روبپرستش ایزد متعال آورده از مردم دوری گزید دربیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی متوسا خیت درعین زمستان درزیر آبشار[2] بایستادی باخود الزام کرده بود که باچنین برودت که بدن مبارکش ازان مجروح گردیدی حرکت نمیکرد چنانکه موی برجثهٔ همایونش نلرزیدی چون هوا بغایت محرور شدی درجاهائی

نسخه بدل ۱ مستهمان سرگشته و پریشان

۲ آبشار جائی که آب ازبالا بزیر میریزد

که ازاشجار نشان نبودی ایستاده شدی بطریقی که گوئیا بااو حرکت نیست پس ازانقضای مدّتی بنشست بطریقی که گفتیم دربرودت وحرارت مکان راتبدیل دادی چون موافق ایستادن ایّام قعود رسیدی بسجود رفته درمکامن مذکورین بعبادت مشغول بودی تابرو متحقق شد که در جای تاریک نشستن وحواس جمع داشتن انفع ازین است لهذا درغار تاریک مأوی گزیده مدّتی بسر برد ودراین ایّام جزازخاشاک وبرگ درختان که بطبع وطعم منافی طبعند تناول فرمودی ومنقول است که در مدّت العمر لقمهٔ مرغوب بکام آنحضرت نرفته ودرین خلوت بجز ازاحتیاج وضرورت ازعبادت برقیام عمل ننمودی بعدازین بموجب وحی سماوی بامردم الفت نموده ایشان را بعدل وداد نوید داده ازضلالت بعبادت خواند چون ازانتظام مهام خلایق فراغ یافتی به بندگی ایزد تعالی وتقدّس شتافتی تابمیعاد ارجعی الی رَبِّکَ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً قریب یافت درهانزدورپشت بزمین بنهاد وچشم برهم زد واز تحریر فضایل آن پادشاه انس وجان که شمعی بود ازانوار عرفان زبان سکنهٔ روزگار ازدهور واعصار عاجز است باانکه خامه

دو زبان هرچند تکاپوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت روسیاه
شده درجهل مرکب پابند گردید بعد از حیل استخلاص جز از اختفا و انزوا در پردهٔ
قلمدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت

هرکجا در مجمع قرآن خدا آیتست باکمال لطف و رحمت خاصه در شان محمدست

لهذا این کمینه حقیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان شمّهٔ از
اوصاف آنحضرت که خاک حرمش قبلهٔ محراب عبودیّت مخلوقاتست جسارت نماید
جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق و اخلاص ضبط خود نا نموده
اظهار تشویق نمود بنا برین بمقتضای مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ
عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار بهار طبع جز قطره نیست اکتفا
نموده آمد در فرهنگ مسطور است که کلمات سنجیدهٔ آنحضرت بسیارست
منها آنکه محض معجزهٔ دال بر نبوّت اوست مذکور میگردد فرمود در جاودان
خرد که کتابیست در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خدا تعالی است آغاز
و با او انجام و بد واست توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر
گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت
اوست شکستگی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست و موافقت اتقیا پیشه

۴

انقیاء پاکان و خاصان

چیزی که همه آنرا درک نتوان کردن کلّی آنرا ترک نتوان کرد بعضی آنرا

نمود و از راه مخالفت بر کنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدا تعالی بعد تقدیس و
بهبنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و نیکوترین
چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخواهد
سلامتی است و بزرگترین کلمات که بنده آنرا گوید توحید است و فرموده
که اصل یقین شناختن خدا تعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش
پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین
با احکام خود همچو قلعه ایست با ارکان خود پس هرگاه یکی از ارکان خراب شود
و مرمّت نکند ارکان دیگر هم خراب گردد و از تحقیقات آنحضرت است
اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد
علم دانستن سنّت است و عمل رسیدن بسنّت و صفای سینه رفع حسد و زهد
صبر و فرموده همگی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم
دویم حلم سیوم عفّت چهارم عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است
و علم بشر برای پرهیز از شرّ است و حلم در دین بجای صلاح است و در دنیا بجای
بخشایش و عفّت در شهوت برای حفظ قوّت است و در حاجت برای
نگاهداشت عزّت و عدالت در تقضا و غضب برای اندازه است فرموده

مرمّت باصلاح آوردن علّتی و معمور ساختن خرابی

علم بر چهار وجه است یکی آنست که بدانی اصل حق را که قیام بدان اصلست
دویم بدانی فروع حق را که ناگزیر است وسیم بدانی قصد حق را که وقوع
حق دران قصد است چهارم بدانی ضدّ حق را که تباه کننده حق است فرمود
که علم وعمل با یکدیگر همراه اند همچو روح وتن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری
واز گفتهای آنحضرت است که حق شناخته میشود بدو طریق یکی شناخته
میشود بذات حق دویم پنهان انکه معلوم شود بدلیل همچنین باطل هم بدو طریق
شناخته شود دیگر گفته که چهار چیز است که بسبب آن عامل بر عمل قوت
میابد یکی صحت دویم غنا سیوم عزم جزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم
روح است وعمل تن علم اصل است وعمل فرع علم پدر است وعمل پسر
علم پسند نبود بی عمل وعلم کافی نباشد بی عمل فرمود توانگری وغنا در قناعت
است وسلامتی در گوشه نشینی وآزادی وخیریت نفس در ترک
شهوت وصدق وراستی وعزّت در قطع طمع درغیب فرموده بهره مندی
که در بسیاری ایّام بسعی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمود
غنای عظیم در سه چیز است یکی نفسی که ترا یاری دهنده باشد بر دین تو دویم
تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی انطاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج سیوم قناعت آنچه خدای تعالی بتو داده است
وناامیدی از انچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون
شود قید از پای تو وراحت گیرد بدن تو گفته ظالم پشیمان است اگرچه ستایش
کنند مردم اورا ومظلوم سلامت است اگرچه سرزنش نمایند اورا مردم فرمود
توانگری در خورسندیست ودرویشی در جستن توانگری قانع غنی است
اگرچه برهنه وگرسنه باشد وانکه زیاده جست اگر همه عالم ازو باشد
درویش است وحریص فقیر است اگرچه مالک دنیاست شجاعت
فراخی سینه است وقدم نهادن درکارهای بزرگ وصبر برداشت امرهای
دردناک ناپسندیده طبیعت وسخا جوانمردی نفس است درانچه قابل
بذل باشد در محلّ بذل وحلم ترک انتقام است باامکان قدرت وخرد
پیش بینی واستواری کار بدریافت فرصت است فرموده دنیا سرای عمل است
وآخرت سرای ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست وسر سلامتی
زیر بار سلامتیست ودر امن پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جائی
ازاین احوال غافل از وقوع ضدّان فرموده نگردانی نفس خود را هدف
تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن خود چون فکر کنی

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل از دیت
و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون باخر برسد مدت
حیات دریابی پس مده پیش از انکه در دادن ممنوع کردی وگرامی دار اجل
خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته وقتیکه الفت کرد تو سلامتی
از هلاک بندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندوهگین شو از بلا
که بازگشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بگشاید از حصول
امید دل تنگ دار نفس خود را به نزدیکی اجل که بوعده آمدنیست و دیگر فرمود
نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زدگی
و جل در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ ماده جزع و فزع است
باید که جنگ جوتر باشی تا غنیمت بری و فکر مکن در عاقبت که هزیمت خوری
فرمود آهستگی در چیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زدگی
در حصول آن ضعیفترین حیله نافع تر است از قوی ترشدنی و اندک آهستگی
فایده دهنده تر است از زیاده شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مبرم است
فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند بر او رایهاء راست
فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چا رجا

جزع و فزع
عاجز بودن و پناه خواستن

یکی انکه گوید صبر کرد جاهلی در مصایب دویم انکه گوید در حق عاقلی که دشمنی
کرد با کسی که نیکی کرده بود با او سیوم انکه گوید زن زشت کار دوست دارد
پرده را چهارم انکه گوید حریص دوست دارد قناعت را دیگر سه فساد است
که اصلاح پذیر نیست بهیچ حیله و چاره یکی دشمن اقربا دویم حسد همسران
سیوم میل جمیع مال خسروان و سه صلاح است که فساد پذیر نیست یکی
عبادت دانایان دویم قناعت حکیمان سیوم سخا و خیر دادن مهتران یعنی
بزرگان معنوی و سه چیز است که سیری از ان مقدر نمیشود یکی عافیت دویم
حیات سیوم مال و دیگر گفته اند وقتی که درد از آسمان آید باطل شود دوا و چون تقدیر
کند پروردگار چاره نکند پرهیز خلق و فرموده بهترین دواها اجل است و بد
ترین دردها امل و گفته سه چیز خوشی دنیاست و سه چیز غم دنیا خوشی دنیا
رضا بقسمت است و عمل بطاعت اهتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا
حرص و سؤال و آرزوی چیزی که افسوس آرد فرموده چهار چیز عطا است
یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چهارم غنا چهار از جمله بلاست بسیاری عیال و
کمی مال و همسایه و زن خاین و سلیطه و فرموده سختیهای دنیا چهار است
یکی پیری با نهایت ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

امل
امید وار بودن

خاین و سلیطه
خیانت کار و زبان دراز

قرض با عدم استطاعت وافلاس چهارم دوری راه و پیادگی فرموده زن
صالح ستون دین وآبادانی خانه است ویاری دهنده بر طاعت وفرموده
مرد کامل نیست که غزا کند با زن وغالب نیاید یا بنیاد نهد وباتمام نرساند
یا زراعت کند ونَدرود سه چیز است که باید عاقل ازان فراموش نکند
یکی خرابی دنیا دویم تغیر حال دنیا سیوم آفاتی که ازان امان نیست فرموده
که سه چیز است که یافت نشود بسه چیز غنا بآرزو وجوانی بخضاب وتندرستی
بداروها وفرموده اگر چهار چیز بتو داده باشد ضرر نکند ترا نابودن چیزها که از
دنیا است یکی لقمه حلال دویم حسن تعلق سیوم راستی در سخن چهارم نگاهداشت
امانت فرمود که شش چیز است که خوش میسازد دنیا را بر آدمی یکی طعام
گوارا دویم صاحب مهربان سیوم فرزند نیکو چهارم زن موافق پنجم سخن
درست وراست ششم عقل کامل فرمود صیقل کردن شمشیر را که در ذات او
جوهر نباشد ودانه انداختن در زمین سخت پیش از وقت جهل است وباعث
شدن سن را بریاضت رنج بیهوده است فرموده راه نماینده ناصح عزیز
طبع است وکشنده مهربان نیکوزبان است فرمود بیجا صلبت تربیت
کردن کسی را که ادراک ندارد وگفته رنج آورده است تکبری که نو پیدا شود

غزا
جنگ کردن
با منکران

وزخم دردناک است زن زشت بار گران است غضب سه چیز است که
حسن او در سه جا است یکی مروت در وقت گرسنگی دویم راستی در وقت غضب
سیوم عفو در وقت قدرت فرمود عاقل امید ندارد بچیزیکه هلاک شود باامید
آن وسوال نکند چیز را که ترسد باو ندهند وضامن نشود چیز را که قادر بر ان
نباشد فرمود سه چیز است که آدمی بآن غریب نیست هرجا که هست یکی
حسن ادب دویم بازداشت آزار سیوم پرهیز از کذب دیگر فرمود هشت خصلت از
طبیعت جاهلان است یکی غضب بی جهت دویم عطای بی‌محل سیوم رنج دادن
خود را بکارهای تباه چهارم ناشناخت دوست از دشمن پنجم در میان نهادن
راز با نااهل ششم اعتماد کردن بر کسی که نیازموده باشد هفتم گمان نیکی بکسی که
نه عقل دارد ونه وفا هشتم بسیار گفتن که دران نفعی نباشد وفرمود هرگاه از
پادشاهان ظلم کرد برآمد از کرم وپادشاهی وآزادگی ومیل کرد بسوی خست
حرص ونقصان وشبیه گشت بسایر بندگان ورعیت فرموده که چون
وفا برود بلا فرود آید وچون بمیرد اعتصام زنده شود وانتقام وچون ظاهر
شود خیانت ناپدید شود برکت وهم گفته که بازی آفت کوشش است و
دروغ دشمن راستی وظلم تباه کننده عدل فرموده که وقتی که پادشاه بازی کند هیبت

خست
زبونی وناکسی

او برود و چون دروغ گوید در نظرها سبک گردد چون ظاهر کند ظلم تباه شود
او را سلطنت دیگر استواری رای دریافت فرصت است وقت قدرت
و ترک ستی در کاری که بیم فوت آن باشد دیگر فرمود ریاست تمام نشود
بی حس سیاست و گفته از برداشت رنج حاصل میشود بزرگی و خصلتهای نیک
پاک میسازد المها و علمها را و فرمود چون رای بدست کسی باشد که ازو قبول
نکنند و سلاح بدست کسی باشد که کار نفرماید و مال بدست کسی باشد که خرج نکند
کارها ضایع شود و گفته که صاحب جور را سلطنت نشاید سلطان باید سه[۳] چیز
عادت کند و سه[۳] خصلت عمل نماید یکی تاخیر و درنگ در عقوبات در وقت
غضب دویم شتاب در خیرات و مکافات باحسان سیوم تامّل در حادثات
که پیش آید چه در تاخیر عقوبات امکان عفو است و در شتاب مکافات باحسانی
سرعت[۱] طاعت رعیت و لشکر است و تامّل در حادثه کشادگی رای درست
و روشنی راه راست است فرمود مرد درست رای که پوشیده شود بر و رای صواب
همچو شخصی است که گم کرده باشد جوهر را همچنان صاحب رای همهٔ رایها را
جمع کند در کار مشکل پس از انچه دران صواب باشد آن عمل کند فرموده زیان
کاری است نیّت بزرگی و با عجز و رای درست مکسب نجات است و عجز در کارها

[۱] سرعت: عظمت و شدت

محرومی می آرد چهار خصلت زیانکاری ملوک است و اشراف یکی خود را
بزرگ داشتن دویم نشستن با نوجوانان و خوردان و زنان و سیوم
مشورت نمودن با اینها چهارم ترک کردن کار ضروری که بدست خود
با حضور خود باید ساخت فرموده پادشاه بتا ما برنخورد از نشانهای خود
و نپوشد از پرداختهای خود نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخر زادهای
خود و حصول این امور بتدبیر و مشورة بوزیران ناصح حق شناس که مستحق
وزارت باشند فرمود پیش آی باکسی که فروتر است از تو بکرم و با همسران
خود بانصاف و باکسی که بزرگ تر است از تو باد ب نه کلانی تا بگیری
باستواری مهار تدبیر را فرمود پنج چیز بر عاقل فرض است یکی حق الهی
که او را یگانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جمیع
نقایص و نقایض و تعظیم و شکر حضرت او گذارد دویم حق سلطان که فرمان
او برد و اطاعت و نصیحت او کند سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و
از هر بدی پرهیز د و در نیکیها سعی کردن و از بدی دور بودن چهارم
حق دوستان وفا کند و دست گیرد و مدد در کارهای ایشان نماید پنجم
حق عوام عامهٔ خلایق را از هر بدی از ایشان باز داشتن و آزار نرسانیدن

ونیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیست یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصائب
و ترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایّام را مدت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانرا
با نعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت گرانرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرمود
کسی که قدر خود نداند در دانستن غیر همان نادانست و کسی که ننگ دارد
از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و بر طرف شود چراکه نظر برکسانیست که از پدر و مادر او برگ
ترند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
و این نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چراکه این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود سلامت
آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
و آفت پیدا گردد و میگوید که امید قطع کنندهٔ خیر است و ترک طمع ها
مانع خوف چراکه بنهایت طمع حیات است هرگاه کسی که دل از آن برداشت
خوف از و برخواست و صبر رساننده بظفر است و نفس خوانندهٔ شده است
فرموده بتنگی معاش تنگ مباش پی کار آخر است و بدرستی و توکّل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدا را
در دل و از حرام پرهیز کردن میشود پردهٔ علم به راضی شدن با آنچه از جانب خدای تعالی
باو رسد خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در
وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکیهائی که از مردم چشم داشته است و نزد بسیاری
جدائی ظاهر میشود تودّد[1] دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بسفر ظاهر
میگردد و اخلاق آشنایان در تنگی بعمل ظاهر میشود ساحت[2] و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و بادب
صاحب علم و دانش شود و بخطا ناکردن از عیب بسلامت ماند و به پرهیزکاری
حکمت استوار گردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد
قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قوی میباشند
در کارها و بملاقات کردن با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا
ثابت و محکم میگردد نسبت برادری چراکه هرکس پرهیزکار راست با هیچکس در
هیچ چیز مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنابران نسبت برادری محکم
میگردد و فرمود از وفا وصال دائمی بهم رسد از رشد در عالم عالم سوار میشود
بر مرکب علم براستی نیّت است اختیار صحبت نیکوکاران و از فوائد آن

[1] تودّد — دوستی
[2] ساحت — فراخت و توانگری

حضرت است که از قوّت یقین حدی در دین حاصل میشود و از داخل شدن
در اسرار راستی اطلاع میباید که مردم بدانند فرمود که هرکه صحت را دوست
میدارد باید که از شهوت دور باشد و هرکه از آخر کار بترسد باید که از بدیها
پرهیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد
و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نمیشود فرمود حاسد
آسایش ندارد و پیوسته نزاع کند که چرا نعمتی که خدا بغیر من داده بمن نداده
و بدین سبب بخدا دشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیزها پاکی
عقل را بعلم آموختن است و بخوبی تدبیر عقل هرکس را توان شناخت چنانکه
هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند ایمن است از غلط
و خود رای در غلط است و از گفتهای اوست که کسی که لباس در بر دارد عیب او
از مردم پوشیده است و هم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند
با آنکه من صاحب ادبم دیگر گفته ظاهر نکند قدرت خود را بر کسی که او را قدرت
نباشد برو و فرمود سستی نکند در آموختن علم از شما شما را بروش
و آداب پیشینیان که در اطلاع بر آن زیاده میگردد سیرتها و عقلهای شما
فرمود حلم دشمن سفاهت گردان تا اینجا از جاودان خرد است و از نامه

موسوم به سراسر هوش که از پادشاه طهورث دیوبند است آمده که خسرو
جهان طراز حضرت هوشنگ فرموده است که بدوستی پادشاه از راه مرو
ومغرور مشو که مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی بر پادشاه
حرام است چه او نگهبان و حارس[1] است زشت باشد که حافظ و نگهبان
بکسی محتاج باشد که او را نگاهدارد و گوید هر کسی که در تجاوز از خطا نماید و
عذر قبول نفرماید بر احات وی رغبت منمای هم او راست که سختی دنیا
چهار چیز است بینوائی در شخوخت[2] و بیماری در غربت و قرض در وقت
قلّت[3] و باز ماندن از رفیق در رحلت و میفرماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت از ینجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح و قلّت حزن تو از چیست گفت
من دل ننهم بچیزیکه چون فوت شود ملول گردم و هم او راست که وحشت چیز
از غایت جلبت و غصّت کردن بموقع و بخشش بی استحقاق رنج بر خود نهادنست
و کمال محبّت دوستانرا در غضب توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم
در حین حیرت پیدا شود و خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
و راستی در غضب و حلم لشکریست که جواب دهنده است هر صفها را هر که
بکسی چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد دانائی و راستی و دستوری

حارس[1]
پاسبان

شخوخت[2]
سختی و درشتی

قلّت[3]
ضعیفی و ناتوانی

بهترین چیزهاست رستکاری در سه چیز است راه راست سپردن و از
خداترس کار بودن و حلال طلبیدن سه فساد است که صلاح پذیر نیست
دشمنی اقربا حسد همسران ابلهی پادشاهان در نسب شاهی[1] آورده است که
طهورث ولی عهد هوشنگ بود او را بخلوت طلبید و بدر آبدار الفاظ غرا
گوش هوش او را گرانبار کرده فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله
تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیّت عزم
عالم بشریّت کند و منع او بهیچ ستر عصمت و وقایت در حیز امکان نیاید
پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیّت آنست که در کلیات
امور بی حجّتی قاطع و دلیل ساطع حکم بامضا نرساند و بی تأمّل و اتقان تدبیر
و امعان حکم فرمان ندهد بیت نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی حجّتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت
و مصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بمعنی پیرامن الفت و صداقت گردند از راه مجاز بکوی حقیقت آیند جواهر
حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت
قبیح و صورت زشت بارباب صورت نمایند نظم

نسب شاهی[1]
نام کتابیست

نسخه
متابعت

بده راه اهل غرض را بخویش … بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که انجمله نیرنگ و مکر و فن است … برون دوست دارد درون دشمن است

شرط شیر زه و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی را از سر مردم دور گرداند این معنی سبب تمشیت امور و باعث انتظام ممالک داند قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی … هرگز از ملک و مملکت شادان
رو ممالک ز دزد ایمن دار … ایکه خواهی ممالک آبادان

دیگر انگه تا تواند راه صد نیت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون عنقا مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتبار ننماید نظم

مباش ایمن از دشمن و کید او … مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندرز اوست … که دشمن نگردد بافسانه دوست

دیگر انگه از نقض عهد و بغی و مکر اجتناب و احتراز لازم شمارد نظم

سه فعل اند اندر نهاد بشر … کزان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است اندر وجود … ازو خصلتی نیست مذموم تر
دویم مکر کردن سیوم بغی … کزین دین و دانش بود پر خطر

۱ مضیق: تنگنامی و قید و بند

دیگر انکه بکسانی که تهمت روی نماید بیگناهی را در معرض مضیق[1] خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط[2] غضب آفرید کار نسازد قطعه

مکن کس را باندک ظنّ باطل … عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون گردد یقین از شک هویدا … پشیمان گردی و سودی ندارد

۲ مهبط: شیب

دیگر انکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است احتراز او لازم شمارد و فراخ دستی از گذران چندانکه آفتاب معیشت بدل شود و نه بهانه نیز پیرو امساک[3] بی نهایت شود

۳ امساک: بخالت

چنانکه دامن همت کنی ز دست رها … زهر دو رای نکوهیده احتراز اولیست
پس اختیار وسط راست در جمیع امور … بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

دیگر انکه در امور بساط حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و بزینت و جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقه المرفی طی لسانه باز اندیشد

۴ مردود طی زبان خوت

بآواز خوش ای مغرور کم ناز … که در ابریشم و نی هست آواز
ز بینائی مدان تو فرّ و فرهنگ … که کنجشکی به بیند بیت فرسنگ
ز سمع و استماع خویش مخروش … که بانگی بشنود ده میل خرگوش
ز بویائی ناقص نیز کم گوی … که از یک میل موشی بشنود بوی

و دیگر آنکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی و در

هر زنده زنده باشد بیت	هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل
هر جزو کاعتقاد کنی ذات او کل است	دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود

سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نگردی و خدّام
وحشم را بمطالبات ناموجه و تکلیفات نا مقدور از خود دور نگردانند و با رعیّت

در جزئیات مناقشه نکند نظم	از رعیّت شهی که مایه نبود
پای دیوار کند و بام اندود	قطعه هرجا که عدل سایه کند بار دین بنه
کین سایه بان ز طوبی اخضر نکوتر است	و بمقتضای [1] اذا قدرتَ

عَلیٰ عَدُوّا فاجعل العفو عنه شکرا القُدرَتَ عَلَیه عمل نماید قطعه

چو قدرت یافتی ناچار بر خصم	بعفوش بنده کن تا بنده گردد
که مذنب کشتهٔ احوال خویش است	چو بوی عفو یابد زنده گردد
وگر صورت پذیرد معنی عفو	چو ماه و مشتری تابنده گردد

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که تفصیل آن در کتب مبسوطه مورّخین
تبع تازیه نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اوّل چیزی که بدین
وصایا رتبهٔ تقدّم دارد جدّ است در تحصیل عمل که سرمایهٔ معذرت و بضاعت

[1] وقتیکه قادر شوی بر دشمن خود و بکن عفو بر شکر قدرت بر آن

واستطاعت مصروف گرداند هر چند طبع منفرد [1] و عیش بر وتنگ شود چه اگر
دست امید بدامن کامرانی نرسد بسعادت این فایز گردد و اگر مطلوب روی در
پردهٔ تعذّر و خفا کشد عذر او باری نزد خداوندان فطنت واضح و مقبول
گردد و معنی [2] اذالم یفک الخیر فالخیر باطل و آشکارا گردد
چون هوشنگ را سخن باینجا رسید طهمورث معروض داشت که جمیع را
قبول کردم و ازین تجاوز نکنم کالنقش فی الحجر [3] بردل استوار کردانیدم
مصرع گر سر برود از سر فرمان نروم   از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه
بهمین اختصار افتاد امّا من معجزات او آنکه در زمان او اکثر انتظام عالمیان
بهم رسید از انجمله آتش نبود انچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها
میگذشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سنگی حاضر بود برداشته
بطرف مار انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاشاک
خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاشاک بود هلاک شد پس آتش
بد و گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزز دار پس آنحضرت نار را بطرف
محراب نصب کرد و جمعی که اتشها دخواستند ایشانرا امر نمود تا از نار سؤال
کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که من نوری ام

[1] منفرد طاق و فرد و یکه

[2] وقتیکه وا نمیشود از خوبی پس لازم است نیکی

[3] مانند نقش است بر سنگ

من جانب الله و فروزندهٔ مرسلی یعنی رسول الله آنچه او گوید بکنید که نجات
در آن است پس هوشنگ بفرمود تا سنگی را که بجانب ما رانداخته بود حاضر
کردند از سنگ استفسار کردند که آتش سزاوار قبله هست باز جواب داد یا رسول الله
آری این فروغیست ایزدی پس برای تصدیق نبوّت خود فرموده تا مار مرده را
حاضر کردند دست بدو رسانید در ساعت جراحات و آلام از و رفع
شده سر بر داشت و سلام کرده بخلایق گفت هذا النّبی المُرسل الاکمل
پس سر بماند و بگذشت و ازین سان از و بسیار است بهمین اختصار افتاد بدانکه
اهل ایران هوشنگ را ایران و پارس نیز خوانند ایران و پارس را منسوب باو
دانند بر خلاف جمعی که پارس نام پسر پهلو بن پهلو بن سام بن نوح گفته اند چه
ما در اوّل رفع آن کردیم دلیل صریح اوضح برای ابطال قول ایشان آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده اِنَّ اللّهَ خَیْرٌ مِنْ خَلْقِهِ
صِنْفَیْن مِنَ الْعَرَبِ قریش وَمِنَ الْعَجَمِ پارس و جمیع محدّثین
این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند و معنی این آنست که خیر
از اعراب قریش اند و از عجم پارس و این وقتی محقق شود که پارسیان از اولاد
هوشنگ باشند و بواقی ایرانیان از کیومرث و نزد ایشان جمهور عجم از ابناء

[1] این است پیغمبر فرستادهٔ کامل

[2] تحقیق خدای تعالی اختیار کرد از خلقت خود دو گروه را از عرب قریش و از عجم پارس را

پارس ابن پهلو اند پس حکم بیجاست و بیمعنی و باطل زیرا که معنی چنین باشد
که از عجم ابنای پارس اخیر اند حال آنکه همهٔ عجم را از ابناء پارس بن پهلو دانسته
اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول ایشان بیجاست رای پارسیان
بهتر چه من و عن نقل کرده اند و این حدیث نیز متقوّی مذهب ایشان است
و تفسیر قول ناسره منکرانرا در محل خودش معنی گفته اید انشاالله تعالی چون ثابت
شد که رای حق از ایرانست میگوئیم نزد پارسیان مقرر است که شخص واحد
را بدو نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم الایام
تمام ملک ایرانرا پارس نیز گویند و می گفته اند چنانکه ایران میخواندند و آن
زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عُمان است بمرور ایّام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده از پارس
جدا گشته چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در شرق
استخر واقع شده خراسان نامیدند و قس علی هذا چون استخر پای
تخت ملوک بود بنا بر آن او را پارس گفتند و پهلو شهر را گویند و زبان مردم
شهر را گویند و زبان مردم شهر را پهلوی و ابقای لفظ ایران عموماً
بر سر حد ایران از آنست که کیومرث را نیز ایران میگفته اند چون آنحضرت ایران زمین را

[1] قیاس بکنید براین چیزها

خوش داشت و محلّ سکونت او بود لهذا اشتهار بنام او یافت دویم انکه
هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلایق از دنیوی و اخروی
ازوست بنابران آن زمین را ایران گفتند و این تقویه از علم اوّل ثالث
ایرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلا جرم ایرانش خوانند
باقی وجوه تسمیه ایران انچه در کتب تبع تازیه مسطوراست نزد ایشان رفعی
ندارد و مرعی نیست بل همه را کذب پندارند فکیف که ندانند و در نزد پارسیان
و سکنهٔ ایران که برهمان طریق قدیم ثابت اند ابنای پارس افضل مخلوقات
اند هم بوجود عقلی و نقلی و حسی و بواقعی ناس فروتر از ایشانند در وقتی که جناب
والا تیماب آذرکیوان عزمیت هند کردند هرچند آنجناب خود را از عوام و
علماء کالانعام واکثر عوام پوشیده میداشت امّا بحسب اتّفاق جمعی از
فضلا با کتب بسیار در خدمت حاضر گشتند بعد از صحبت انواع علوم عجیبه و غریبه
و سایر دانش مشهوره سخن از علوم پارسی و آرای حکماشان درمیان آمد یکی از
آنها فرهنگی از جمع کردهای یکی از متاخرین را درپیش آورده گفت بخوبی
لغات فرس را جمع کرده مخلصان آنجناب انچه آن جمع در اطلاق اسم
پارس و نسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه در محلّ تفضیل پارسیان و آئینهٔ

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میگردد که از کذب عرب
همه طایفه بفضیلت مردم پارس نیستند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر و بهتر از
پارسی نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمائید آذرکیوان گفت
شما بهتر میدانید آن شخص جزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد
هوش که از مخلصان آذرکیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این
خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب برنا قصان عجم تفضیل داشته باشند
یکی از فضلا گفت که خلاف نیست که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند
بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوار
اند و قریش انکار امامت عرب کنند و قریش مقرند بر امامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقرند بامامت بنی حسین و بنی
حسین امامت بنی حسن را انکار کنند و روا ندارند بنابرین ثابت شد که عرب
از عجم بهترند و هاشمی از اموی و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی بهتر
و فضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه و آله و سلّم آذرکیوان
جوابی نداد و جمعی زبان دراز کرده و بنیاد غوغا در آن نهادند بهرام نامی که
بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضّار بود با آذرکیوان گفت که اگر جواب

ایشان ندهی چرا در نخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان
موبد هوش را برین داشتند اگر سکوت اختیار کنی ایشان باعتقاد خود ما را
مخطی و ساوهی دانند و خود را مصیب پس موبد هوش دست بقبضه شمشیر
نهاده با یشان گفت زبان درازی نکنید که من از هیچکس نمیترسم بآهستگی
جواب بگوئید و بشنوید ایشان گفتند تو چسان گفته که عجم از عرب تهبر است
و افضل حال انکه عجم بامامت عرب قایلند و ایشان منکر عجم انجناب فرمود
که این زمره که پیش پادشاه شما آمده اند اینان را پارسی نمیگویند پارسیان
مائیم که پارسیان پارسی کیشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا و کلا
که ما بامامت عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را
نشاید شما خود ابطال مذهب خود میکنید چه اگر چنین بودی چرا انکار خلفاء ثلاثه
می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقر امامت عرب باشند و انکه گفتند
که عرب افضل است از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل است عقل انکه در عرف اهل
معرفة حکمت عبارت از دانستن چیزها بود چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجّه است
برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم عمل علم تصوّر

ساوهی
خورد و قلیل

حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهة
اخراج انچه در حیز قوت باشد بحیز فعل بشرط انکه موّدی باشد بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این معنی در او حاصل است حکیم کامل و فیلسوف فاضل باشد
و مرتبهٔ او بلند ترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده مَن اوتِیَ الحِکمة
فَقَد اوتِیَ خیراً کثیراً و این دو معنی عموماً در ملوک عجم و فرزندان
معظم ایشان و تابعان این طایفه بوده چنانکه شمهٔ بجای خودش گفته شود اگرچه
انحضرت بدلایل واضحه بطول تقریر فرمودند و حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
خصوصاً ازین آیهٔ کریمه بزرگان پارس را خواهد چه انتشار حکمت در ایران
بل کران تا کران درجهان از هوشنگ و اولاد نامدار او ست چنانکه در
کتب مسطور است و بواقی به تتبعت چه در ایشان و در همگی ملوک این
فر وجود داشت مگر ضحّاک و او تازی بود ظاهر است که در عرب
افراط و تفریط بسیار است از انجمله شهوت پرستی اشتهار دارد و در
هیچ فردی از افراد عرب اعتدال شهوی که عفت است نیابی چنانکه از
ایشان رغبت باین مرض حکایات. در افواه افتاده حتّی شیخ عبد عال که از

کسی را که داده شد
حکمت پس تحقیق
داده شد نیکیهای
بسیار او را

اعلم مجتهدین مردم امامت است از کثرت مناکحات که او را متعه گویند و دیدار بهی ملا ابو الحسن کاشی که صاحب روضة الجنان است شاعری این دو بیت در حق ایشان گفته نظم

پسر کاشیان و دختر شان ‌ ‌ بدو فاضل شدند جفت بمفت
پسران جفت بو الحسن کشتند ‌ ‌ دختران جفت انکه نتوان گفت

وایضاً از میر حیدر معماهی استماع افتاد که نوبتی شیخ مذکور در کربلای معلا تشریف داشتند زنی از عربی دادخواست که شب مرا بحال خود نمیگذارد زبانم بطرانة اصبح لیلی شب تا صبح جاری است اقلاً سی مرتبه جماع میکند شیخ او را طلبیده نهی کرد گفت شبهای جمعه بسی بار مرتکب این امر میشو و لیالی دیگر کمتر از ان واقبال نموده بعد از روز چند آن عورت کله مند نزد شیخ آمد مجتهد زمان استفسار وقایع نمود آن مستوره عرض داشت که دو روز در میان من بچسپد که شب آدینه است امشب بعد از اثبات نابودن شب جمعه میگوید عرض میکنم غرض که شهوت پرستی عرب نه بمرتبه ایست که شرح آن توان داد و آنرا پوشانید از غایت که در این امر کمال قبایح قبایح است بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و بواقی حضرات ائمه معصومین

علیهم السّلام اسناد کرده اند و بسته اند بجدی که اگر راست باشد مطلقا شب و روز فرصت طاعت باریتعالی بایشان اگر از صدق دور نبود و حرام شدن زنان بر شوهران به پسندیدن حضرت رسول صلی الله علیه وآله و گرفتن زن زید و امثال آن بر قباحت آن فریاد میکند زیراکه اگر گویند بر کامل جایز است و بر سایر مناهی مرتکب شود پس معلوم شد که شریعت مخصوص ناقصان است و اغلام و فسوق دیگر مخصوص اولیا و انبیا باشد از عدم عفت چون عرب خود شهوت پرست اند همگی خود را نیز بدنام میسازند چنانکه شعرا این را ادا کرده بیت

در شریطه بجز شره ز عرب		کس ندیده بشهوت افراط

دیگر آنکه نزد بعضی از حکماء اعدل انواع انسان سکّان اقلیم رابع باشند و ظاهر است که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بمراتب عقل و نطق است ایشان از اعراب افصح و اعقلند چنانکه بر هیچ احدی مستتر نیست دلیل نقلی نیز بسیار است منها آنکه امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید خیر الله من الخلق أبی ثمّ امّی فانا ابن الخیرتین والدی شمس و امّی قمر بدانکه اگر عرب از عجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرتینام چه این قول

دال است که مادر او بهتر از سایر نساء اعراب باشد و نشاید که امام زمان
دروغ کوید بنابرین آنحضرت را کریم الطّرفین مینویسند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله میفرماید اِنَ اللهَ خیرٌ صنفین مِنَ العَرَبُ قریش
من العجم پارس یعنی فرزندان هوشنک و ایشانرا در کزیدکی باقریش
برابر نهاده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت و فرزندان او حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم و جمعی از عجم که ایشان پارسی اند چون ملوک
و فرزندان ایشان اخیر خلق الله اند واین دو کروه افضل از جماهیر عرب و
عجم اند وازین مستفاد میکردد که اکر عرب اباعوام قریش بسنجیم هر آینه افضل ایشان
باشند وهمچنین اکر پارس نژادان را با عرب بسنجیم لابد ارجح اید چون این دو
طایفه را باهم مقابله کنیم لابد ولا شک برابر و یکسان باشند و تمیز
ایشان میسّر نشود و نزد شما مقرر است که امامت به بنی حسن نرسید و به بنی
حسین رسیده بکوئید که وجه آن چیست ایشان کفتند که شما بفرمائید فرمود
که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژاد ند مادر امام زین العابدین
علیه السّلام پارس نژاد است و پدرش خلاصهٔ قریش چون این فضیلت
که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن مرانیه

امامت بایشان رسید فافهم آنچه کفتید که شرف عرب بر عجم از
رسول است پس شاید، همچنین از قایل این قول مذمت بر عرب
لازم آید از انکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اند و
ایشان را با عرب کاری نه از هر جای که باشند از مخلوق دیگر افضل
و دیکران را از ایشان شرافت نه و نزد محققین منظور است که خوبی
باکسب است چنانچه حضرت امیر المومنین علی علیه السّلام فرموده
شرف المرءِ بالعلم والادب لا بالاصل ونسب[1] هر آئینه
عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و مقرر است که ظهور
پیغمبران بیشتر در اشقیا باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث
شده اند واظهر من الشمس است که در فرقه عصاة[2] ظاهر شده اند تا
ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم شود
که عربان سنک تراشیده را خدا میکفتند چنانکه در قران مجید با یمان
اعراب کواهی داد قَالَتِ الأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا
اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الاِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ یعنی آنچه میفرماید که اعراب
کوید که ایمان آوردیم بکو ای محمد ایشانرا که شما ایمان نیاوردید ولکن

[1] بزرگی مرد از علم و ادب است نه که از اصل و نسب
[2] نافرمان و منکر

اسلام آوردید و ایمان هنوز در دلهای شما درنیامده و همچنین بعد از
اسلام بر قتل حضرت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیه جسارت نمودند
و مشهور است که پیغمبر فرمود من از عربم عرب زمن نه وگرگویند
هنود نیز بت پرستند ظاهر است از هنود به پرسید که این اعتقاد
ندارند بلکه بت را محراب میدانند و عرب درزشت پوشی و قبح اکل
و عدم تمیز اشتهار دارند الظاهر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و
شارح صحیح بخاری که اعدل شماست گفته که پارسیان از اهل سیاست
و ریاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
و اختراع اطعمه لذید و خوشبو نظیر نداشتند و مردمان در آداب
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و مع هذا با چنین اختراعات
دست باز کشیده به لقمهٔ نامرغوب و بریاضات شاقه چنانکه
مسطور میشود عمل مینمودند و مقرر است که دانسته ترک کردن بهشت
از نادانسته چه ترک داشتن و گذاشتن را گویند و مطابق این
مشهور است که هردو درویش که با ابراهیم ادهم بودند حق جلّ و علا
در قربت ابراهیم را مخصوص ساخت و تفصیل داد و این بدیهی است

بدیهی ظاهر و آشکار

که هرگاه یکی در کوهستان باشد و ترک بعضی از لذّات کند فی الحقیقه ترک
لذّات آن نکرده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که
واقف لذّات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند بر ایشان تغیر باشند
فلاجرم ترک او اصواب بود اگر شکی باشد عیان کنید تا جواب گفته آید یکی
از علما بعرض رسانید که عربی افصح است از آنکه فرقان عربیت و عجم نه بل در
عجم صحیفه نباشد هوشنگ فرمود که چون صحیفهٔ الهی نیست پس دساتیر و زند چیست
چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان انکار نمی
نمودند هوشنگ اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است
و اعراب فصیح هوشنگ گفت عربی را که اعلم العلما میدانستند دیدم که گفت در بازار
جلکنده فنج سیر قنبه جرفتی یعنی در بازار گلنده پنج سیر پنبه گرفتم هر آینه عجم از
مکتوبات عرب با آنکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آذر کیوان
بزبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیر شدند مدّعی گفت عربی طویل است و در
عجم هشت حرف از آن نیست هوشنگ گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
و ماقلّ و دلّ عبارت از آن است آنچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند
چنانکه افراط و تفریط زشت است بنابران عجم وسط اختیار کرده اند و آنچه ایشان تلفظ کنند بافراط

مایل است عجم بخوبی ازعهدهٔ آن برآیند وآنچه شما فضیلت عربی استشهاد آوردید
آن فی الحقیقه مذمتست چه اطاله کلام ایشان واختلاف اسماء اناث وذکور چه
اگر فضیلت باطاله است زبان هندی وکشمیری وتبت وامثال ایشان از تازی اطول است
ونزد تازیان نیست ونه حروف متداول است که هشت ازان در عجم نیست
واین حروف ثمانه را اطاله نزد پارسیان متروکست وظاهر است که وضع این حروف
ثمانه زاید است وآن هشت حرف اینست که ث ح ص ض ط ظ ع ق
چه عرب آنچه ازعهدهٔ آن برآید عجم بطریق اولی آنرا اداکند نخست ثا وصاد که در
پارسی نیست آنچه بدیشان اداشود بسین اداتوان کرد حا را بهای شفوی
ودیگر طا آنرا بتاء منقوط اداکنند وضاد وظا مودی آن زا تواند شد وعین را
بالف توان خواند واز زبان عربی تلفظ حروف زایده عجم نتوان کرد چون چه وپ که
هیچ عرب تلفظ آن قادر نیست چنانکه گلکنند ه حلکنند. گویند چون این الفاظ عربی
بموقع نبود عجم ترک آن کردند والا بر متتبع روشن است که کلام پارسی بندرت یافت میشود
واز عدم خوبی این حروف نماند بدان ملتفت نشدند الغرض مراد باطاله کلام نیست بل
بفصاحت است چه اگرچنین بودی عوج بن عنق که گفته آید از موسی بل ازجمیع رسل افضل
بودی وعجم بخوبی بعربی تلفظ کند وعرب تلفظ عجمی نتواند کرد واین نزد ما وقعی ندارد

باز فقرات چندی برزبان راند که نتایج طبع خودش بود پس گفت که نزد سمات
که اطاله مامرعیت ماگفتیم کشمیری وهندی وتبتی اطول است ازعربی وحروف
تهجی شان اززبان اطول است وبعضی ازایشان مطلقا بتلفظ عرب وقلم راست نیاید
وازین قبیل السنهٔ مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است چیزی چند از هر زبانی
بخواند بعد ازان گفت اینها نامرعی نیست فصاحت منظور است پس فقره چند از
پارسیان برزبان جاری ساخت هوش گفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامه نویسند باعربی
آمیخته اند بمراتب افصح است ازعربی پس فقره چندی ازان برخواند دربرابران ایشان
فقرات عربی خواندند راقم ازتحریر نظایر آن مسامحت نمود که این مختصر مطول نگشت
معهذا فقرات پارسی آمیخته افصح است ازعربی همچنین قلیلی ازفرس قدیم نیز مشهور است
اگر کسی خواهد تواند سنجید چون علما مدعی درماندند ولاجواب گشتند گفتند پس مصحف
چرا بعربی نازل گشت آنجناب فرمود که چون حقتعالی درازل حقیقه دان عالم بود
که هرقوم ازعجم وجزء آن عادت بالسنهٔ ضد خود تواند کرد الا عرب که ازان عاجز است
فلهذا بعربی ارسال داشت وترجمهٔ آن بهر زبان نزد عرفا جایز است اگه عرب
افسق الناس بوده اند چنانچه ازکتب شما معلوم میشود هرآینه برای هدایت شان پیغمبری
ازایشان وکتابی بزبانشان فرستاد بعد ازان مدعی گفت هرآینه فصیح است

آذرهوش گفت آنچه از جانب الله باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است
هر آینه افصح بود چه خارق عادتشان است و این مخصوص زبان عربی نیست اگر
بلغهٔ تبتی افصح از عربی و فارسی باشد چون ناچار گردید عجز اعتراف نموده گفتند
که هرچه شما میگوئید راست است انکار و شبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که
باکمال نادانی خود را عالم دانند اظهار نتوان نمود آذرهوش فرمود که مراد شما
تحقیق کردن بوده بنابران ما اظهار نمودیم والّا مذمّت هیچ احدی پیشهٔ ما نیست
نزد ما مدار بر ریاضت و تهذیب اخلاق است نه از زبان درازی هرچند خواهند در
حق ما بگویند ما بر آن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هر آینه مذهبی بما منسوب میشد و جانب ما
تقویت می یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست لَیسَ علی الاعمی حرج بر جمعیکه رای شان
مقصور بتحقیق است مبرهن تواند بود که درباره ابنای پارس و فضیلت زبانشان
آیات و احادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر و کتب تبع تازیه مسطور است چون
بیشتر مرد ما بدلایل کشفی و عقلی است نیاورده شد الّا قلیل که انصاف در آن متصرّف است
نخست من اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً چنانکه گذشت دیگر اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و
اولی الامر منکم باتفاق ترویج و اعتبار سلطنت و استقلال حکومت از ملوک عجم است

نیست بر کوران حرجی یعنی باکی

طاعت کنید خدای تعالی را و طاعت کنید رسول و صاحب الامر از شمارا

استقلال بکاری ایستادن بی شرکت غیری

هیچ احدی را دران خلاف نیست و بر عقیده پارسیان جمعی از ایشان و
فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوهی اتقیا پس تخصیص ازین
آیه اینجماعه را میخواهند و ایشان را میساید چه هوشنگ اوّل پادشاهی از پادشاهان
بنی آدم و هم نبی بوده اند و ابناش نیز جمعی به نبوّت اختصاص داشتند و زمرهٔ بولایت
والی بودند فلهذا ازین آیه او را و فرزندان او را یاد فرمود و در بزرگداشت ایشان
خلایق را مامور ساخت چنانچه بداود علیه السّلام وحی آمد که ملوک عجم را بد مگوئید
که خلق مرا نیکو داشته اند و ممالک را آباد کرده اند کشجرة طیّبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ظاهر است که از ابتداء انبیا تا حضرت خاتم فیض الرسالة عرب هیچ اینها را
ولایت و نبوّت از پدر به پسر چرا نرسیده و همچنین در دین انحضرت از پدر به پسر نرسیده مگر در
یازده تن و آن نیز در اوّل از حضرت به پسر نرسیده با آن در ایشان اختلاف بسیار است
بعضی سه امام دانند و زمرهٔ هفت و برخی دوازده و همچنین در مشایخ و اولیای امّت
محمّدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعیین کرده اند چه باستحقاق نتوان
فردی از افراد انسان را در چنین مهمّی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از
جانب الله که از پدر که مخصوص بنبوّت بوده به پسر یا ولایت یا نبوّت رسیده الی آذر
کیوان که این فقیر بدستبوس انحضرت مشرف شده پس بطریق اولی ایشان را می ستاید چه دیگر

یعنی مثال درخت پاکیزه است اصل او ثابت است و فرع او در آسمان است

آنزا در این باب دستی نیست وکیخسرو و فرزندان ارجمندش که او سروشیست در
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از جبین اولا مع واین بزرگی اباعن جد درایشان
آزآنست که این حضرت بالتماس شاگردان فرزند کامل درخواست کرده اند وهذا من تائید[۱]
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واهل ظاهر ملت محمدی این را باوّل بدان داشته اند
که عبادت باریتعالی تادم نزع باید کرد که تحصیل ایقان درآنست وبعضی از محققین برانند
که ازین مراد آنست که تهذیب اخلاق بریاضت کرده کمال عرفان ومعرفة کامل حاصل کند و
انمقام وحدتست پس عبادت را دران مدخلی نیست وجمیع تکالیف شرعی برطرف شود و جمعی
ازین آن خواهند که تهذیب اخلاق کرده بعد ازان بامریکه ازان حضرت بفردی نرسد مثل کسی با سلطنت
وامثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت ونقصانی ندارد پس درین هر سه معنی ملوک عجم داخل
تمامست از تخت تادم نزع ایشان مشغول بعبادت چه بعضی بسلطنت سری نداشته اند زمره که
بدان اختصاص داشتند لیک همیشه ربط قلب بالله تعالی داشتندی وبعد از فراغ انتظام خلایق بعبادات
اشتغال داشتندی دویم انکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفة بوده پس
بالکل ازین ستایش اینهارا میخواهد چون بدلایل عقلیه ونقلیه ثابت شد که پارسیان
اعدل انواع اند ایشان برجماهیر اقوام عموماً الّا نوامیس تفضیل
دارند فلاجرم شروع در واقعات تهمورس میرود والسّلام والاکرام

[۱] واین از تأیید خدای است و تا یأتیک یقین مراد از یقین موت

ذکر وخشور شهنشاه تهمورس

در نامه شبدستان شهنشاه وخشور جمشید فرمود که تهمورس نفس ناطقهٔ فلکی را
نامند وتهمورس بتاء مفتوحه بهای هوّز زده میم مضمومه بواو پیوسته و
راء مهمله وسین مهمله موقوفست او پسر صلبی هوشنگ وولی عهد وقایم
مقام ووصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث
واو مردی بود مؤید بتائید الهی وپیش محققان لقمان وائمه کشف از حکما
تصدیق این کرده اند وآنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داود دانسته اند
نزد ایشان مرعی نیست ونسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت
شاید کاهی که از پارسیان هجرت گزید خلع بدن نمود تا ایشان اورا
مرده پنداشتند پس بدان سرزمین رفته بعبادت مشغول شده باشد وآنچه تازیان
گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه وبس خوش رو بود
تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است وشایبه را راه داده وعبدیت
وسیاهی چرده غلط نوشته وایست انچه حقیقت این مطلب است بالجمله
تهمورس بریاضت درحالهٔ حیات پدرش مشغول بوده وشمهٔ ازان در فرهاد

مکرمه بدین وجه مسطور است که چند سال علی الاتصال در زمستان در زیر آب ایستاده بود و در تابستان در جای بس گرم بر پا بودی تا صد سال بدین طریق بسر برده وا و بعد از ۳ روز افطار با برگ چند کردی که وزن آن ۳ درهم بودی تا هوشنگ را بوحی کمال و معلوم شده او را نجانه آورده جای تیره برای عبادت او معین کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدم با مر الله امر نمود و نص[1] فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیو را بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوای نفسانی و ازالهٔ ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شیدوش آورده که این هر دو صفت با او بود هم در ازالهٔ صفات ذمیمه کوشید و هم خلق را از ضلالت بعبادت هدایت فرمود و قول متمردین و عفاریت را بر خود و خلایق مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عفاریت عبارت از مردم قوی هیکل بدنفس است و مفسدی از صلاح دور است و آنچه مسطور است که اخذ خطوط از جان نمودن حکما بر آنند که بعد از رفع صفات ذمیمه و ازاله و رام کردن قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شد چون بدین صفت اخذ خطوط جماهیر ناس و اطلاع بر السنهٔ متفاوته بر و میسر شد بنا برین اہل

[1] نص — ملا نقیه در حق سیال ها موختن و اعلام کردن و بلند کردن چیزی و کسی

ظاهر بعبادت مذکور روا نمودند روزه داشتن در عهد آنحضرت بسیار روائی یافت چه در قحط سال امر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت خود را بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنت از ان روز آشکار شد و بعد از ان هر که خواستی از خدا تقرب جوید روزه داشتی

قطعه

مسلّم کسی را بود روزه داشت
که درماندهٔ را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری

از کلمات اوست القنع[1] بالقلیل النافع خیر لکم من الکثیر الابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای و فکر باید که در حالت غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا تدارک از وی صادر گردد انچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در افریدون نامه آورده اند که روزی مذنبی[2] حاضر ساخته تهمورس بعد از اثبات گناه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بگشود تهمورس او را رها داد فرمود که چون مرا دشنام داد و بغضب بر دا گر بر سیاست امر می نمودم برای تسکین خود او را ایذا کرده بودمی نه از برای خدا من معجزات او آنکه چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

[1] قناعت کردن بخیر اندکی آن چنین که نافع تر است نیک است زر بسیار ها برای شما

[2] مذنب — گناه کار

پس توجّه بآتش نموده در میان آتش شخصی مجسّم از سنگی که درمیان نار
بود برآمد و اداى شهادت نمود پس جمعی آنرا بر تسخیر جن حمل نمودند تهمورس
ما فی الضمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند
پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب بهردوی ایشان نرسید

ذکر وخشور شهنشاه جمشید

پسر صلبی تهمورس است و مادر او گلنار دختر فرهاد بن هوشنگ و جم نام
خرد دویم که از عقل اوّل وجود یافته و منزّه را هم نامند و شید نور را
خوانند و خورشید را نیز گویند و جم بفتح جیم موحّده بمیم زده و شید
بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است واو در اوّل در ریاضت
مشروط داده و انچنان است که مدّت صد سال در کوه و دشت مسکن داشت
در زمستان تا بگردن در آب فرو رفته بایستادی و در تابستان آتش
بغایت محرور برافروخته در مابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب
تناول فرمودی بعد از ان بمحل تاریک داخل شده تا انگه نداء اَنْتَ
اَقْرَبُ مِنِّی من سایر النّاس بگوشش اورسید سروش او را از آنجا

تو نزدیک تر بمنی از تمامی کسان

برانگیخته و رجعت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پنجاه سال
سر بر نداشت پس رو بخانه نهاد تهمورس بمقتضای وحی باستقبال او شتافته
او را بعزت تمام بخانه آورد در حیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او
گواهی داد و محققان پارسیان او را از کبار انبیا دانند و گویند جن و انس را
مسخّر خود کرده بود و بر اقالیم سبعه فرمان دادی و نزد محققین پارسیان
سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت و جمعی
از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات
تو آن خواهم که مرگ از ما ها برطرف شود انحضرت از درگاه ایزد جلّت
عظمته مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای
انحضرت مستجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی بیکی زین امور مذکوره
مبتلا نگشت چون از طاعت او بری شدند حقتعالی آن اندفاع
موعود را بر ایشان مسلط گردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید کافر
شد چه دعوی الوهیّت کرد زیرا که شیطان خود را بصورت فرشته بدو نمود
او را ترغیب و تحریص بر دعوی الوهیّت کرد او تا چند امتناع نمود
در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای انا ربکم

تسویلات خواهشها
در پرستی منم خدای برتر

عقل است و دل بدین هوا و هوس که پاینده نیست بستن از نخر دی آنچه
گفته اند که دو مار از کتف او سر بر آورد و آن دو فضله بوده که بمرض
سرطان از دوش او پیدا گشت و بشکل مار نموده و تسکین درد او از مغز
سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلایق مقتول بنا بر کثرت ایذا رسانیدن
او را اژدها می گفتند چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ اژدها بعضی جاده
آک از آنش که ده عیب داشت و معنی آک عیب و آفت است و
عیوب عشره اینست زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خوار
و بدزبانی و دروغگوئی و شتابکاری بددلی و بیخردی
از کمالات جمشید است دانش کلید نیک بختی است و نیک بختی
در رسیدن چیزهای که آرزومند باشد یعنی هرکه را عنایت ربّانی بفیض
روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در کف
کفایت و قبضهٔ ارادت او نهد و زمام خیر و شر جهان و جهانیان را علی الاطلاق
برو دهد فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکیاست
دست دادی هر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب
دیوانی بودی از معجزات او شمهٔ تقریر یافت دیگر آنکه روزی

جلادت
چابکی و جلد
دستی

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت بعضی از شما نسبت بما منحرف شده
و اشباح[1] شکر و شرارت و اشباه[2] موهومه و همی در خاطر راه داده آید
چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شما را مدّت مدید معذب دارد چون
با من بدی کنید هر آئینه دین و حقوق مساعی جمیله من که بر ذمهٔ شما ثابت
از آن چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر بقتل رسند و عنقریب
جبّاری بر شما استیلا یابد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده[3]
از کتم پرده قضا بقضاء شهود آمد و جمعی که عقیدت و اخلاص نسبت
با نحضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به
ستونی از ستونهای ایوان نمود تا بر تمام آنچه در حکمت ضحاک بعد از
انهزام جمشید روی داد مر ایشان را استعلام کرد والله اعلم بالصواب

ذکر آبتین ابن جمشید

مادر او پریدخت دختر فرشید ورد بن هوشنگ بود آبتین نفس نیکوکار
و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعد السعدا را نیز گویند واو در حالت
حیات پدر نامدار باجازت او بریاضت و مجاهدت مشغول بود قبل از زوال

1 اشباح
حمایل و زینت

2 اشباه
مانند و
شبه و
شباهت

3 سروده
کلام و گفتار

برده اند بل انچنان است که از رفع مراتب نوع انسانی پایهٔ نوامیس
است که بوحی والهام معرفة حقایق واحکام از مقربان حضرت الهی است
بی توسط اجسام تلقی میکند وتکمیل خلق وتنظیم امور معاش و معاد سبب
راحت وسعادت اهل اقالیم وادوار میشوند واین نهایت مدرج نوع انسانیست
وتفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت درانواع دیگر حیوانات باشد وهم
نسب که درحیوانات ونباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداء
اتصال بود بعالم نور ووصول بمراتب ملائکه مقدس ونفوس وعقول مجرّد
تا بنهایتی که مقام وحدت بود واتحاد دایرهٔ وجود بهم رسد مانند خطی که
از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی[۲] شود وترتیب
تضاد برخیزد ومبداء ومعاد یکی شود خبر حقیقة حقایق ونهایت مطالب که آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام واین مقام
بکثرت ریاضت معلوم شود واگر سعادت مساعدت نماید به تتبع وتکتب
احوال کشف حکماء الهین که از ائمهٔ اهل کشف وشهودند وصوفیه صافی
سیرت که ایضاً از ارباب مشاهدانند ظاهر گردد پس دعوی آنحضرت بدین وجه
بوده نه آنکه خلق را بخود دعوت کند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز فرمود

تلقی
تلاقی وگفتار

۲
منتفی
محو وناپیدا و
پوشیده

باقی بماند وجه
خدای تو است
چنانچه وجه
صاحب جلال
واکرام است

من رانی فقد رانی الحق هر که مرا دید خدا را دید مؤید اینمعنی است چنانکه
گذشت آذر پژوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده
برگشتند حق سبحانه وتعالی جم را از ایشان دور گردانید ودر بعضی اسفار بدست
ضحاک بقتل رسانید پس بر منکران اهل بغی وخسران ضحاک را تسلط حاصل گردید
وانچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اوّل معاودت نمودند و
مذهب پارسیان آنست که سیامک پسری داشت تاز نام واو پدر همهٔ تازیان
وعرب است از ان اعراب را تازی خوانند وضحاک ابن مرداس که اورا
آروند اسب نیز گویند ابن رنگتا بن تاز است وپارسیان وقایع
ضحاک بن مرداس تازی را که از ابنای ذکور سیامک است ساحر وجادو
وکافر بوده مرموز گذاشته اند وگفته اند که ابلیس بصورت خالیگران
بر ضحاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو پخته وپس آن کبک وتذرو سفید
آراسته بنظر پادشاه رساند وبعد از ان کباب مرغ وبره با اطعمهٔ دیگر
حاضر ساخته از ابلیس وهم را وشرارت طبعی اورا خواهند واز خورش خایه
شهوت وهوا از ماکولات بره وکباب مرغ غضب واز بوسیدن ابلیس
کتف پادشاه را اطاعت اورا خواهند با مور قبیحه که بوسه دادن از عدم

شخصی که بلند
مرا پس بتحقیق
دید حق

بغی
ستمکارو
گردن کش
واز خدا برگشته

الاعلی درین طاس نیلکون ظاهر کردانید بصورت خود تماثیل تراشیده باطراف واکناف عالم فرستاد تا به پرستش او قیام نمایند بدانکه اکر تمثال بزرکی بوساطت ومیانجی کری پنداشته بجای محراب دانند هیچ قبیح نبود واولی باشد چه انبیا را بین الله و الخلق واسطه دانند اکر صورت نبی بجای محراب بود یا دربرابر آفتاب نصب کنند زشت نماید وخوب باشد

مسلمانی اکر کعبه پرستیست   پرستاران بت را طعنه از چیست

در مخزن الاخبار آورده که اوّل بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب مهینه او را روی داد ریش برآورد بدانکه اکر ریش برآوردن علامت ضلالت بودی انبیا ورسل بی ریش محمد بن اسحق کوید که آدم امرد بود اوّل شخصی که از فرزندان آدم بزینت لحیه تجمّل یافت شیث بود واوّل کسی که ریش سفید کرد ابراهیم بود وبنا برین شاید که شیث وابراهیم علی نبیّنا وعلیه السّلام پیغمبر نباشند چه ریش علامت ضلالت است وسفید کردن نیز ازان برعارف ظاهر است که ازان بارکی انسان است در حدّ خویش نیز میباشد وچون بشیخوخت رسد سفید نیز میشود واین پر غریب نیست اکر مزاج احدی اقتضای بی ریشی یا سیاه موی کند شاذ است عجیب نیست ازین نامنصفان که برچنین صاحب ناموسی که مؤیّد

بتائید الهی باشد واز کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلایق کرده ودر مرضیات الهی کوشیده چنین کویند که ضحّاک بنابران اعمال بروی استیلا یافته حال انکه حضرت رسول فرماید ما اوذی[1] کما اوذی نبی پس برقول این نامنصفان قتل شهدا چون حسنین وبواقی شان وقعی ندارد وازین غافل که باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلترند از جمیع ناس وعزل ایشان جایز نبود چه ذم[2] بر علم الهی لازم می آید چه کسی را که برخلق فرستد که عاقبت او کافر کردد این عبث است چه انبیا معصوم اند واین اتحاد[3] را عشق کویند چنانکه به مجلس اشارتی ازآن خواهد رفت وآن پایدار بود ورفع نکردد وشیطان را قدرت بر اغوای[4] انبیا نباشد پس هرچه کویند تهمت بود امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که هرکه برداود تهمت زن او ریا بندد هشتاد تازیانه زنم چه تهمت برانبیا دو برابر عوام النّاس است ودیکر انکه ابلیس بزعم حکما قوت وهمی است وانبیا از عظماء حکما اند واو را برایشان دخلی ودستی نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفع وهم کرده اند در کذب آن اعلمند چون بوجوه نقلیه وعقلیه ثابت شد که شبهه علوم غلط است وانچه در دعوی الوهیّت کفته اند نه چنان است که ایشان کمان

[1] نه اذیت کرده شود چنانچه اذیت کرده باشد ترا

[2] ذم بدی

[3] اتحاد یکانکی ومحبت

[4] اغوای کمراه کردن

بزرگوار بر یاضت درموسم گرما گرد اگرد خود آتشی برافروختی ودرمابین او
نشستی ودرایّام برودت طرفی راسوراخ کرده پرآب کردی وبر دوشاخه
ازچوب اوراآویختی ودرزیرآن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بربدن
انجناب افتادی وافسرده ومنجمد گشتی وچون آب درکوزه نماندی باز
پرکردی وَقِسْ عَلیٰ ھذا وبعدازسه روزچیزی تناول فرمودی
که وزن آن بدو درهم کشیدی ودیکی داشت ازابرمنقل برآتش بارکردی
وبرسرکردی وچندان برپاایستادی که آن پخته شدی بعدازان اورا
قریب نمازشام تناول فرمودی و بذکرحق تعالی مشغول گشتی چون جمشید
بدان مطّلع گشت اوراازان محن بازداشت وامرکرداورابجائی تاریک
نشستن تمامت صدوبیست سال بدین طریق بسر برد چون جمشیدرا استیلای
ضحّاک بوحی معلوم شده بود دانست که مرگ نزدیک رسیده لهذااورا
طلبداشته اوراازقبل استعلام فرمود بنابرین اورابکدخدائی امرفرمود
درآخر بدست ضحّاک شربت شهادت چشید کلمات سنجیده بسیاردارد
من کلامه هرسخن که برازذکرالله مبرّاست لغواست وهران خموشی که ازفکر
معرّاست سهو ونظری که ازعبرت خالیست لهوگوشه نشینی وترک آنست

یعنی دیگ بربالای منقل ومنقل برسرنهادی

معرّا جداوبرهنه وخالی

درچیزکسی طمع نکنی والّا گوشه نشین تواند رهزنی کرد واگرنزدتوآرند
مانع نشوی چه آن امساک است چون بکیری جمع وذخیره نکنی وخود
بلقمه نامرغوب اوقات گذرانی وتجرد آنست که دل خودرااز غفلت
مجرّدکنی ونفس رااز هواوزبان رااز لغونه آنکه برهنه باشی ترک آنست که ترک
این صفات ذمیمه مذکوره کنی نه آنکه گیتی بهلی وگوشه اختیارکنی وذمّ بدنیا
واهل دنیا فرمائی چه اگرترامیل بدنیی واهل دنیا نباشد شکوهٔ ایشان از
چه خواهد بود عابد آنست که باتموّل بگرسنگی بگذراند ودیگرانرا سیرکند
والّا نادارهمیشه گرسنه است بدبخت کیست که اورا علم دهند وعمل ندهند
چه علم بیعمل بدان ماندکه کاوراند وتخم نیفشاند وبدبخت ترانکه بصحبت
نیکان باشد واقبال نیکی نکند علمی که کشفی وشهودی نیست بی بوداست
چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه وآن شبیه است بباران
تابستان که نه بیماررا شفا دهد ونه تشنه راسیراب گرداند جزانکه مزاحم
اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بباران وتابش آفتاب ماند
که باهم باشد چه هیچ منفعت ازان نرسد الّا آنکه مانع رفتن شود یاآنکه جامه را
ترکند پس نادانرا باومساوات است وازنمود معجزات اوآنکه چون بدست

تموّل بودن اموال

روزبانان ضحّاک گرفتار شد ایشان را نصیحت فرمود چه روزبانان
دانستند که آبتین است گفتند تو پسر جمشیدی و ما بندگان توایم امّا اگر
درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا ما را یقین حاصل گردد پس بدرختی
او را بسته بود امر کرد تا کماهی حالات او را باز گوید از شجر آواز برآمد که
ای بیخبران این مرد امام زمان است در ایذای او مکوشید هرچه فرماید
بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسلهٔ عالیه بودند
مژده نزد ضحّاک شتافته بودند پس روزبانان گفتند شما بدولت و سعادت
بفرمائید ما بکشتن خود رضا دادیم شعر تو گر سالم بمانی صد چو مایان
بقربان کف خاک قدمهات آنجناب را رها کرده رخصت انصراف دادند
و بعرض رسانیدند که جمعی از اعدا از قید شما باخبر شدند اکنون پنهان روید و ما از جان خود
برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقتل موذی راضی نیستم تا بچندین
کس چه رسد هرچند مبالغه کردند قبول ننمود و از آنجا حرکت نکرد تا بطلب
او رسیدند و او را بخدام ضحّاک سپردند تمام گشت ذکر آبتین

ذکر و حشور شهنشاه فریدون بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تهمورس فریدون نام عقل فلک البرج است
بفتح فا و کسر آن جایز است و بکسر راء مهمله و یای تحتانی مجهوله و دال
مهملهٔ مضموم و واو و نون موقوف است چون سنّ چهار سالگی رسید
بپاکی طینت شروع در مجاهدات نمود سه چیز را بر خود حرام گردانید
نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تفریح است و جوع الیم الالام چنانکه
حدیث برین مبشّر است تجوّع ترانی تجرّد تصل دویم خواب شب و
پشت بر زمین گذاشتن و تکیه کردن سیوم در شب بی ذکر الله
بودن و روز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او بحدی انجامید
که سپس پنج روز بیک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا مادام
که فرصت داشت شبهای ظلمانی را بروز نورانی آوردی و در کوه و دشت
بگذرانیدی لاکن از مادر جدائی اختیار نکردی و در حقوق او مساعی جمیله
بظهور آوردی تا وحی و الهام بدو رسید و مردم باتفاق ورا بسلطنت
برداشتند و ده آگ را بقتل رسانید و طایفه از یهودان گفته اند که نمرود
عبارت از فریدون است و این هرچند وجه باطل است ابو القرار که
از کبار مورّخین است ذکر کرده که نمرود جبّاری بود از گماشتگان ضحّاک

گرسنه شو تا ببینی مرا
تنها باش تا متصل شوی بمن

بر بلاد مغرب و کماشتهٔ ضحّاک را بفریدون چه نسبت و ابوزید بلخی از
کتاب صور الاقلیم آورده که حضرت عزت فریدون را از وجهی مؤید کردانید
از جهة صلاح حال رعیّت و عبّاد و هلاک ضحّاک بر انگیخت و محمد بن حریر
طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحّاک فرستاد و جمهور مورخین
بر آنند که از نوح تا ابراهیم علیه السّلام هزار و دویست سال است و این
قول بهودان بدان ماند که یکی از جاهلان میگفته که در حینی که آدم زراعت
میکرد بهرام پسر محمود سبکتگین را بد آمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی
ما را مزروع ساخته متوکّل عبّاسی را پیش او مرسول داشت تا او را منع
کند آدم سلطان مراد را با یعقوب لیث طلبداشته تا درمیانشان
طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم باتّفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود
را خلع کرد و باتفاق شیخ بهاء الدّین محمّد جبل عاملی و میر محمد باقر داماد شاه
اسماعیل را بر تمام عالم پادشاه کردند دلیل او ضح برای ردّ قول جاهلان
آنکه مورخان تا زیر اتفاق است که از کیومرث تا یزدگرد شهریار قواعد و قوانین
بیشتر ملوک آن بوده که در مدّت العمر چندانی متعرّض دین مختلفه نشدندی هر کسی
خواستی دینی اختیار کردی و محقّقان گفته اند لیکن مخالفان کیش و ملّت

ایشان از مفرت رسانیدن و قتل زندبار و خویش و اقربا جایز داشتن
و بدان عمل کردن ممنوع بودندی و از ریاضت جمعی که از کوه بر انند که زنان
خود را با مرده بسوزانند و قطع انگشت و زبان کنند مانع شدندی و نگذاشتندی
که بدان مرتکب شوند با آنکه در کیش ایشان جایز است یعنی در کیش عاملان
آن عمل و مضرّت غیری در آن نه و امّا مجرمین را آنچه دفع شر کنند بدان اختصاص
کردندی و بر قتل هیچ احدی جسارت نکردندی چنانکه خواهد آمد و دین ایشان
باحسان روائی یافت و ملّت اینقوم از نیکوئی خود بیشتر گشت بل جهان را فرو گرفت
امّا اگر گویند که مانی را چرا آزار داده و بکشتند و آن در بعض تاریخ چنین است
که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن و از علما ملزم شده و نقاشی
که بدان نازش داشت آذرپژوه در برابر او بهمان گونه نگاشت که هیچ یک
تمیز نتوانستند کرد پس او را در حین اخراج بضرب بم و سرچنگ مجروح ساختند
چنانکه مشهور است بقتل آوردند چون شهیدان او را کشته یافتند پوستش را
پرکاه کرده بیاویختند پادشاه بعد از اطلاع او را بلباس فاخر ملبّس
ساخته چون بر معتقدات او واقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باشد
و لهذا جسد او را بر دو شاخهٔ درختی دور از شهر بنهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلایق را تهدید فرمود گفت اگر بدانستمی که کدام از شما
او را بقتل رسانیده او را بخواری تمام بجزا رسانیدمی لیکن مرا معلوم نیست
پس دربانان او را ازان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد
فرمود چون جمعی کثیر در کشتن او سعی نموده بودند مثل خدمه و عوام شهری
و رعایا و سپاه و کشش اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف
نبود فلهذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسد را و قاتل جانور سلیمه بر انداختن
نزد این گروه نکوهیده نیست بلکه ضرور است و جمعی از تابعین مانی
قطب الاقطاب و زبدة الاحباب آذرکیوانرا دیده و دریافته بودند بعد
از اطلاع بر کماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان
از آذرکیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نگرویدند آن
سرور فرمود که چون او ملزم شد بنابران مردم ما بدو نگرویدند و ائمهٔ ثقیف
و شهود پارس نیز رغبت نکردند با این معجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه
ازو اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذرکیوان گفت تواند بود
که او را بشما فرستاده باشند نه بپارسیان و گرویدن شما بموقع بوده
و بیجا نیست چه در دعوت شما محقق و صادق برآمد بنابرین خوشدل شدند

و آنچه منسن نقل کردند بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا بر زبان
یکی از ثقات ایشان وارد نشده که فریدون یکی از آفریدگان خدا امر نموده
باشد که او را عقوبت بار کند فکیف که ازو در حق پیغمبری چنین
صادر شدی دیگر آنکه ایشان میطع ظهور خوارق عادت بوده اند چه میگویند
از هر که معجز و خوارق عادات ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه
به تفصیل خواهم گفت و این خالی از دو حال نیست یا آنکه ابراهیم صاحب
معجزات نبود پس هر آئینه دعوت او مقبول نمیشد و بقتل نرسید از آنکه کشش
پیشهٔ ایشان نبود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چه ایشان
میگویند که ابراهیم و یعقوب و اسحق از صلحا بوده اند نه انبیا بنابرین نشاید
که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا آنکه صاحب فره ایزدی بود معجز
می نمود چنانکه گفته اند آتش بستان گردید پس ظاهر است که فریدون ابا
نمیکرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است و دیگر آنکه فریدون از انبیاء
کبار بود مخصوص بوحی سماوی هر آئینه اگر چنین بودی برو بوحی معلوم شدی
و دیگر آنکه ما گفتیم نوح در زمان ضحاک بوده خود گفته اند و ابراهیم
بعد ازو بهزار و دویست سال ظاهر گشت مقوی این قول است اینکه در

بجمیع کتب تواریخ اهل سنّت مسطور است که نوح علیه السّلام خمر خورده
مست خفته بود عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید سام را خبر کرد واو
بعد از اطّلاع دامن جامه فرو کشید و عورت پدر بپوشانید چون نوح
بیدار شد از انحال خبر یافت بر سام دعا کرده گفت که فرزندان حام
بندگان فرزند تو باشند و جمهور مورّخین بر انند که شراب از زمان جمشید
بهم رسید بنا برین ظاهر شد نوح را به ضحّاک فرستادند پس طوفان نوح عبارت
از افراط ظلم ضحاک و آن مشتمل بر مکافات و جزای نقض عهد خلق با جمشید
و کشتی عبارتست از تائید فریدون چه تبع تازیه گفته اند که در عالم
بجز از سه پسر نوح کسی نماند و سکنه ارض فرزندان ایشانند و ظاهر است
که سه پسر فریدون که عبارت از سلم و تور و ایرج است بر ربع مسکون
حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرمانده الخد و دیبودند و همگی
آدمیان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشانرا خواهند لاغیر
چه هرکه بود از مطیعان ایشان بود در رعایا و سکّان آنوقت چون در مرضیات
ایشان میکوشیدند و اکثر متّقی و پرهیزکار بوده اند سرافراز بخطاب کُلّ
تقیّ الی شدند وانچه در وجه تسمیه نوح گفته اند چون نوح دعا کرد خدای تعالی

همه پرهیز
گارانند
بطرف ما

قوم او را هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه ندامت
را از ابلیس یاد کردند چه او گفت در بارهٔ من احسانی کرده زیرا که بی آن در
ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شده
پانصد سال بگریست و نوحه کرد لهذا مسمّی به نوح گردید و پارسیان را اتّفاق
است که فریدون چندان بگریست که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت
بکاء او از طفولیّت و بعد از قتل ایرج پس افزود روزی از سبب افراط گریه
پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازکاری گردون و قتل نیکان
عالم چون پدر و اقربا و انهدام طرق صالحه و اختراعات و بدعات
و افراط خونریزی ضحّاک و بی اتّفاقی اخوان و تحقق ناکردن و نایافتن
مقاصد و منع جانیان میکریم والّا عمومانه برای قوّت دل پسندیست
که بران دل بسته باشم چو خواهش من یکی از اسباب اینجانی متعلق نیست

جا نیست مرا بعاریت داده خدا　　تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قایل قول ابلیس بوده وان عبارت از قوت وهمی است
برای این بیشتر میگریست که وهم تسلّط و شرارت ضحّاک خلق را ضایع و هیا
گردانید و عدد ایّام گریهٔ نوح نزد تبع تازیه پانصد سال بوده

بکاء
گریستن

هیا
فریفته و حیران

وازفریدون نقل کننده که در حین الموت فرمود که غم واندوه من در مدت
سلطنت بیش بوده و هیچ روزی دلخوش نبودم چه هر که بستمی و المی
رسیدی گوئیا بمن رسیدی وایّام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بودۀ
ازین معاینه احوال فریدون ظاهر میشود واهل امامیّه از مردم شیعه
انکار این وجه تسمیه نوح کنند و گویند وجه اهل سنّت باطل است چه ندامت
پیغمبر بر قتل ظلم وکفره جایز نیست و دیگرانکه در قرآن میفرماید لَقَدْ
اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰی قَوْمِهٖ واین دلیلست بدانکه قبل ازانکه دعا کند
اسم او نوح بوده نه ازطوفان وانچه ما بیان کردیم مبطل آن نیست
چه ندامت بنابر افراط ظلم ظلمه وجابره از قلب حزین بوده چنانکه بدان
مشیر است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ قلوب الحَزِین نه برای قبح عمل خود
تواند بود که آنچه نام او در آخر باشد همان اسم را در قرآن یاد کرده چو
فرقان پس آن بمیان آمده اختیار اسم اخیر جایز است و دیگرانکه نام او فریدون است
وآن درعرب استمرار ندارد وعجمی را درعربی جز از تعریب نتوان
الحاق کردن فلهذا بنوح ادا کرد وقول بیهودان اوّل تا آخر سراسر پوچ
وبیمعنی است واین عبارت بنابر اشتباه چه بزعم ایشان پانصد

مشیر: اشاره کننده
بدرستی خدایتعالی محبت میکند دلهای حزین را

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز برهمین با مرحکومت قیام
نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی از ابلهان هر شخصی را
که بر پدرش شبهه یافتی اورا تکلیف هم خوابگی مادرش کردی واهل خانهٔ اورا
ازان باز داشتندی واین معاینه شبیه اقوال جهودانست والّا ظاهر
است که فریدون پیغمبر بوده ورسول را برسول نفرستند چه هر کرا در
عقل بوده داند که درین صورت مرسل ومرسل هر دو جاهل باشند و
نه مرسلی چنین صانع را شاید ونه مرسلی چنان رسولی را هرکه این را جایز داند
اورا از عقل هیچ نصیب نباشد نعوذ باللّه من هذا العقیده بعد از
رفع مزخرفات قول ناسزهٔ مخالفان شروع در تحریر نصایح وکلمات
سنجیده فریدون میرود واللّه المعین الموفّق

نصایح

در تهمورس نامه آورده که در مکتوبی که بتور وسلم در زمان خلافت وعناد
ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت هر که با پدر و مادر
نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بیند وهر که حقوق والدین را بشقاوت
عقوق وخبث تمرّد ملوّث وملطخ گرداند از فرزندان خود همان بیند
یعنی حقوق ومساعی حمیده وپاداش حسن تربیت پدر ومادر خود با حسن الوجوه

بخدا پناه خواهم ازین عقیدها
خدایتعالی یاری دهنده است و توفیق بخشنده
عناد: سرکشی
عقوق: نافرمانی
خبث: زشتی و دوری
ملطخ: آمیخته

ادا رسانید و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت و حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عائمه شما قیام نمایند از نتایج فکرت صایب اوست من عدّ فی اخوانه استغنی عن اخوانه افرا والمرء التیرة وافته الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزکار دفتر اعمال عمار شما است جهد ان کنید نیکوترین فعالی بنویسید یعنی بر بیاض روز بمداد شب با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن و مکارم چنان ثابت کردانید که آثار بدان خیار با متداد روزکار برابر ماند معجزات او بسیار است شمّهٔ ازان انکه حق تعالی او را جمهور افسون ها ماهر کردانیده بود اکرچه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصهٔ او بود و او را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنک بران انداختند با مر او حجر بماند و انزا تا زیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند و روزی که خواهران جمشید در دعوی مصدق نمیداشتند بر خلیل ایشان اشاره نمود تا بر طبق مطلب ایشان تصدیق نبوّت و صحت نسب او کردند چون شمّهٔ از حالات فریدون که هم وخشور و هم شهریار بوده تسطیر یافت شروع در ذکر احوال ایرج است

شخصی که دشمنی میکند به برادران خود مستغنی شود از برادران یعنی نخواهد برادران خود را دروغ کردن مروّت خود را و آفت وزرا عجب کننده نفس اوست و آن آفت و دروغ مر یرت را تلخی جانست

عمار عمرها

ذکر احوال شهنشاه ایرج بن وخشور فریدون

میرود مادرش ارنواز بنت تهمورس که او را ایران دخت نیز کویند و در نامهٔ خجسته افراز وخشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت نیّر اعظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح و تقوی او اظهر من الشمس است و جزای آن تهذیب اخلاق و ریاضت که پدرانش و جمعی دیکر که مسطور میکردد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از کلمات انحضرت است که مردن به از زندکیست چه مرتاض و صالح را تن زندانی بیش نیست و همچنین زشت کار را نفع نیست زیرا که اکر بیشتر بزید کناهش افزاید و نیز فرموده که با دشمن بدی مکن و با دوستان نیکی کردن نیکوست امّا با حبّا بملامت هرکس سر کند اکر با دشمن بیاری و دوستداری پیش آئی رحیم باشی فرمود پادشاه حریص کدائیت که هیچ چیز سیر نشود ایرج جوانی بود بغایت نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا بجدیکه کفش پر کردید چون احتیاط نمودند ارزنی در کفش جا داشت و او در چهارده سالکی

میل بریاضت داشت فریدون ازین مبتهج و مسرور بود شمّهٔ از ریاضت او
انکه مطلقا شب بخواب نرفته بود و کم خوردنش بحدّی رسیده بود که بده درم
از طعام قناعت میکرد هیچکه از چهارده سالکی تا آخر عمر بهیچ وجه با کسی متکلّم نشد
و حبس نفس را بحدّی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بیکبار نفس
برآوردی و کاه پی هم تا چند اربعین ضبط کردی و در ایرانیان بشتر حفظ دم
از و شیوع یافت اگرچه افضلش از همه آباد و کیومرث است بعد از ان بنود
اکثری متروک شده بود ساسامان آذری اکبر و پس از ان ذو العلوم حبس
نفس را با اجلسهٔ ایشان بطریق پارسیان رواج داد و مردم را بدان ترغیب
نمود و بزرکان پارسی همیشه باین مداومت میکردند و سلاطین توران
نیز بعضی عمل نموده بویژهٔ افراسیاب در اوایل صالح و پرهیزکار بود و نفس را
بسیار میکرفت و از ان بود که چون از دست هوم بکریخت در آب نهان شد
بالجمله کیفیة کدخدائی او چنان است که فریدون نزد او رفته از و درخواست
نمود تا به پذیرفتن بجفت راضی کردد از اطاعت سر باز زد و فریدون بگفت
اگر خواهی که نسل و نژاد من منقطع شود مرتکب این امر مشو والّا تو مامور منی
و من انچه کویم بتوسّط وحی سماویست پس ناچار رضی به تناکح داد چنان

جلسه قسمی از نشستن مرتاضان

که گذشت بعد از چند کاه کشته شدن او بدست برادران معروف است
از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که توانگری بکثرت مال
جویند در قناعت است و راحت در بسیار طلب کنند در اندک است و کرامت
از خلق چشم دارند در تقوی است نعمت طعام و شراب را دانند پرهیزکاریست
صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریدون
اورا ارتضای عقد بازدواج و تکلیف سلطنت میکرد کفت من چندین بار
نمیتوانم برداشت چه ننک دنیا فی الحقیقة بهیچ نرسد و اگر اندکی در وداد
مهام خلایق فرو کذاشت رود ملک معاقب باشد معهذا تهذیب اخلاق
من چنانکه از شماست میسّر نکشت امید که بهمین عقوبت قدر اطاعت از سر من
درکذرید که وقت سفر من نزدیکست و در آماده کردن توشه مشغولم فریدون
آنرا نه پسندید اورا ولی عهد کرد پس فریدون از و پرسید که حقیرترین چیزی
از مخلوقات نزد تو چیست کفت دنیا که مقدار پر پشهٔ نزد خدا یتعالی وزن
ندارد کفت حقیرتر فرمود انکه اورا تعظیم کند پرسید که بزرکتر از مخلوقات کفت
انکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم و میل او نکند از کرامتش انکه بر تولد منوچهر
و استیلاء او بر خصم کماهی خبر داد و از مرک خود نیز اعلام کرد چنانکه کذشت

وداد ای مدد و یاری

ذکر خشور منوچهر شهنشاه بن ایرج بن فریدون

مادرش گردآفرید نام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام در نامهٔ شکوه افزا میگوید مینو بهشت را نامند و چهر روی را و هم مینو علوی را و چهر ذات و این نام بفتح میم و نون مضمومه بواو زده و جیم مکسوره پارسی بهای هوّز زده و رای موقوف است بعد از فوت پدر پس شش ماه بعرصهٔ شهود خرامید چون به پنجسالگی رسید فریدون اورا با دیب داده و جمعی از معلّمین برای حفظ و ضبت و ترغیب مذکار و مذاکره برای او تعین فرمود هرچند ایشان سعی نمودند مطلقا بتعلّم رغبت نکرد و چون نظرش بر سواد بیاض افتاد چشم بپوشیدی تا روزی استاد ازو پرسید که چرا بخواندن مایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست و عمر در طلب آن صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهم شد و شما که تحصیل این فن کرده اید چسان ترقّی گردید باری جواب بفرمائید استاد جواب داد که حقایق اشیا را کماهی دانی گفت چسان دانم استاد گفت از انکه اوله در براهین در کتب مسطور است و بعضی استماع که بزرگان را بکشف

شهود معلوم شد منوچهر فرمود که مرا بگفته بزرگان چکار اگر بزرگی دیگر گوید که بر من بطریقی دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه توانم گفت فرهنگی گوید دلیل و برهان باید باستشهاد آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر فرمود عصا هرآینه بهر کوریست حال انکه او دعوی کند که من دیده ام بل بران دلیل گوید و یا مدّعی دلیل برخلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را توانم دید احسن و املح باشد و بهرچه دران تهذیب اخلاق بشر باشد ساعی باشم موزگار ازین گیر دار و گفتار متحیّر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب ولایت مآب را که انسان مدنی وقت بود طلب داشته گفت بوصیّت پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود و او به ظهور آمدنت خبر داده مراد من ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت گردی لیکن تو فرمندی مصرع برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ﷲ پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلّم نشدی و کم خوری را بحدّی رسانید که بعد از هفتهٔ چیزی تناول فرمودی که هم سنگ یکدرهم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته و آنچه از کثرت

عمل و پاکی طینت بر وکشف شده بودی معروض داشتی تا فریدون بر
تقدیم او حکم کرده گفت الیوم فره ایزدی با تواست اکنون خلیفه رحمانی ترا الابد
مباشر امر سلطنت باید شد فلهذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف
دارد حتی در علم سوفسطایه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بجز وهم و خیالی   ثبایت را درو نبود مجالی

وانچه ملا سد الدین تفتازانی گفته سوفسطائیه گفته اند عالم اوهام و خیالات
است پس ایشان را بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است و
این قول در کمال ناسیزگی است چه آن نیز وهم است هر چند مرضی ایشان
باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوند هیچ در و اثری
نبود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقتی در وجلوه گر است
از سخنان سنجیده منوچهر است دنیا مانند تر چیز نیست در سایه ابر و خواب
خفتگان یعنی دنیا مانند ابر تابستان است و سراب بیابان که او را دوام
و ثباتی نباشد مانند خواب بیننده که اگر چند خایلی بخیال محبوب و وصال
مطلوب تمتّع و لذّتی یابد گمان برد که آن نعیم مقیم است و پایدار است
فامّا تحقیقت هر چند زود تر آن محبّت به محنت و آن عطیه به بلیه انتقال کند

بهتر باشد هم او فرماید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر
سببی است ملک را یعنی حلیه حلم و زینت وقار زیبا پیرایه ایست ملوک را
هر چند صاحب دولت بسخاوت و شجاعت موصوف باشد چون خفت
و طیش دارد ملک او را دوام و ثبات هم طویله نگردد چه تهور و سبکباری
و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که مسمار های ملک قدیم بر اندازد
الحلم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر
خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و حکما و زهّاد و صلحا و لشکریان
و امرا و اهل حرفه و رعایا بذل فرمود در خلال این احوال با تحضار طوایف امم
و طبقات بنی آدم فرمان داد موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواسته
گفت ای قوم بدانید که هر کار را طریقی و مر دعوی را تحقیقی است که جز بدان
نهج رفتن و سخن برون از آن نمط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است
مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنّم آرم و بسان طوطی
در تکلّم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکماء محقق و فیلسوفان مدقق
جمعند و آئینه نفوس ایشان مسقول است امید دارم که جوهر کلام مقبول
افتد اکنون بر جای خود قرار گیرید و گوش با من دارید با الفاظ آبدار چون

حلم پرده ایست مر انسان را بجیلات ؟

بحکم تمام امور بر من وقتهای آن داده داده شده است

درّ شاهوار بمسامع شمار سانم حضّار از اشارهٔ آن خسرو عالمقدار بدل و
جان سخن نیوش شده و برمثال بنفشه و نرگس سر و تن گوش گشتند پادشاه نخست
بستایش ایزدی افتاح کرد چنانکه گفته اند بیت افتتاح سخن آن به که کند اهل
کمال ؞ بثنای ملک الملک خدای متعال ؞ بعد از حمد و ثنا فرمود
که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و اتصال
آن هر یک را جاده و آلتیست تا بوسیلهٔ آن بمقصد فیروز گردند و صورت
مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرگاه برای اخراج اصلی و
تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رسانند
پس بر خردمند واجب است که یکساعت در اکتساب سعادت بر بستر
کسالت[1] نیاساید و بهرچه راقم حدوث دارد التفاتی ننماید و نیکبخت ترین
چون پادشاه است که مصداق السعادات بعد الرّعایات من سعد برعیته
اوقات برعایت رعایا مصروف دارد و بهیچ وجه وقت رخصت اهمال
در قضای حقوق ایشان جایز نداردمعارف او بمعبّر[2] دهور تعدّی کند
و نتایج او هوالخیر دو درویش را عاید گردد و تصرّف مظلوم و معاونت
ملهوف[3] بر خود فرض داند با رعیّت جز بمالی معیّن و قانون مقرر خطاب

[1] کسالت کاهلی و بی پروائی
[2] معبّر دهور عبارت و آن آزموده و دانای وقت
[3] ملهوف زیر دست و افتاده

نکند و رسم نو و آئین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد
درمیان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر عایا و سپاه حقوق است
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر
مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان
بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تأخیری
و تعلّلی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است
و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن یعنی پادشاه را بی
مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد چنانکه مرغ را بی وجود خوادم و خوافی
در اوج هوا پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی
وسیلت و هیبت و وسایط سلطنت و ستایش روزگار و راعی وقت منتظم
و ملتیم[1] نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچکار
بگذار نرسد و هیچ آغاز بانجام نه پیوندد و دو چیز ضرور است که این بی آن
و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توامان و ملازمان باشند تا شخص
بوسیلهٔ روح عمل کند و روح بواسطهٔ شخص بعمل و فعل آید و این شخص را تبازی

[1] ملتیم تمام کرده شده

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزله الاجنحة
للطیر والملک للرعیّة کالرّأس للبدن والرّوح للجسد
حق پادشاه بر رعیّت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال امر
و نهی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت
سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا
نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الٰهی
شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال
واجبی را از رعیّت برفق بستاند و ستمکار را بر ایشان نگمارد و تکلیف
مالایطاق جایز ندارد در خشک سال مؤنت خراج از ایشان نگیرد و اگر تواند
سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نمایند پادشاه باید که این
چند خصلت داشته باشد اوّل آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعاً پیرامون
دروغ نگردد که خلایق زیر دست اویند هر چه خواهد با ایشان تواند
کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذمومه مترتّب
میگردد دیگر پادشاه باید که رعیّت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند
که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که با من

لشگر از برای پادشاه بجای پرهای پرنده است و پادشاه برای رعیّت مانند سر است مر بدن او را و مانند روح است مر جسد را

آنچه امکان ندارد

نسبت و تعلّق دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب
باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای
عقوبت عفو کند او را تدارک توان نمود من غیر عکس چه کشته را زنده نتوان
کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلّم کند پادشاه باید که مداهنه نکند
گماشته خود را حاضر کند و باهتمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلّم را
محال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از متظلّم مظلوم ستانده باشد
استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه
از خزانه ادا نماید و آن عامل را ایذای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام
ننماید و اگر کسی عمداً شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستانند این است آئین
عدل و داد بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام
مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدّی
که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند ملیباید که ایشان مراسم قتال بجا آرید
و مرا ازین دغدغه برهانید که شما را بهره بیش نیست و هر که درین باب سعی
کند با او احسان کنم و هر که با من سفاهت و نمامی کند و فرمان بردار نیست
بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحّص و تفتیش بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید تقدیر را که بتدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّ و جلّ ازوی خوشنود شود پس خود را بخدا اسپارید و بقضا راضی گردید اگر نشنوید چکنید و بکجا گریزید از قضای خدای تعالی بدانید که خلق عالم بمسافران مانند که بار بسته اند و بیرون میروند هر چه با ایشان است عاریتی است و این عمارتها جمله از ایشان باز می ماند و همراه نمیرود بلکه شکر نعمت گفتن و تسلیم بقضا و کار نیک کردن هیچ حیله نیست جز خود را سپردن بدانکه از و گریختن نتوانی و با او بر نیائی داد بحقیقت هیچکس ندهد جز او هر گاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانید که غیر از او ظفر ندهد بر دشمن و پادشاهی نکند مگر باراده حق تعالی هر گاه پادشاه سلوک طریق مستقیم کند سپاه و رعیّت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیّت آبادان دارد و اگر ظلم کنید عمارت نبود جهان آبادان نماند و در اموال و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار رعیّت را نیکو دارید و هر جا که که آبادان باید کرد نفقه به بیت المال بدهند و بوقت ارتفاع باز ستانید

و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون ملک آباد شود خزانه پادشاه بسیار گردد چو رعایا خود خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و لشکر جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه بموبد موبدان گفت که گواه باش و سخنان مرا بیاد دار امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت بنشست فرمود تا خوانی آوردند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکر جرّار جهة دفع ترکان که بسرحدّ مملکت او آمده بودند فرستاده ایشان را منهزم گردانیدند پس مملکت شرق و غرب مسخّر ساخت و این محاربه بعد از عهد و پیمان افراسیاب بود کیفیّت عهد او چنان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز شد و لشکرش رمیدن گرفت کام ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط بر آنکه آرش از سر دماوند کوه تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله دو مملکت آن باشد آرش بر قلّهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرد و بهنگام استوا بر کنار جیحون فرود آمد افراسیاب بطرف ماوراء النّهر رفته بضبط بلاد

شرقی اشتغال نمود و منوچهر بتجدید بیعت طبقات لشکر و سوار گرفته ایشانرا
بعطایا مخصوص ساخت چنانکه گفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و
از معجزات او انکه آورده اند که فریدون چندان گریسته بود که چشمهاش از
نور ظاهری بی بهره بودند و بکشف شهود اعیان باطنی درک حقایق کردی و آن
محض قربة الله و موقوف بر فراق ظاهری از موطن اصلی بود روزی منوچهر در
برابر او نشسته بود فریدون گفت اکنون مالک وقا در برحل و ارتحال امور
دنیوی و اخروی شده گفت آری انحضرت فرمود که از چه معلوم شود منوچهر
فی الفور دست بر چشم او کشید روشن گردید دیگر آنکه از فرزندان کنیزی بوده قدیم
که ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدت عمرش
چندان گریست که قوت باصره اش معدوم مطلق گشته بود و سایر جوارح
و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بگذشت آن صالحه پرسید
که میرود گفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد که کاشکی چشم داشتمی تا مشاهده
جمالش کردمی منوچهر از استماع این برگشت دست بر چشم او کشید و دعا
فرمود تا چشمهاش بینا گشته اعضای معلولش باز به صحت عود کرد ایضاً نوذر اگه بر قتل او که از
افراسیاب باشد استخبار کرد و بر شجاعت رستم استعلام نمود ازین قبیل بسیار است

ذکر نوذر بن منوچهر

نوذر چیزی را گویند که حادث نه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی
ازان مراد است و بمعنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است مادرش
از بنات شیدوش بن کیانوس بن آبتین بن جمشید است فرنکیس نام
چون بحد بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الا توسّل
و مرتّب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بیت داده خود سپهر بستاند
نقش الله جاودان ماند پس از استماع این اوقات غنیمت شمرده
عزلت گزید و در زیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیاویخت و سی سال
بدینطریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تناول
فرمودی تا آنکه بر جماهیر علوم عالم امر واقف و مطّلع گشته پس باجازت
منوچهر برآمده روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی
و از کلمات سنجیده اوست که کسی که به شش خصلت آراسته نباشد
دوستی را نشاید اوّل بر عیبی که اطّلاع یابد در خفیه باظهار آن با تو
کوشیده و ازان باز دارد دویم انکه بر هنری که واقف گردد یکی را ده

بازنماید بخلایق و رعیّت تو سوم اگر با تو احسانی کند در دل خویش ندارد
چهارم انکه از تو منفعتی یابد هرگز فراموش نکند پنجم اگر از تو خطائی بیند بر تو
نگیرد ششم اگر عذر خواهی قبول کند هر کس بدین صفات متصف نباشد
مطلقا دوستی را نشاید و اگر با و محبّت ورزی باخر پشیمانی روی نماید
لاجرم دوست خالص را کیمیا کفته اند هم او فرماید پسر ناقابل بانگشت
زایده ماند که اگر ببرند درد نکند و اگر بگذارند بدنماید لیک بدنمودن سهلست
اگر بدیگری آزاری رساند قطعش اولی است فرموده که عادل کسی است
که چون ظلم از پسر بیند در تادیب بانچه لایق و در خور او باشد تغافل نکند
تا از جراید عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسبت کرده اند نه آن
چنان است که ایشان کویند آنچنان بود که عزلت دوست بود چون
فرّه ایزدی در و یافتند بجای پدر نامدارش بوصیّت او نصب کردند
شب و روز در فکر ریاضت بود جمعی را بامور دنیوی بکماشت ایشان
ظالم طبیعت بودند و مردم را آزار رسانیدند نوذر بعد از وقوف دید
که زمام اختیار از کف اقتدار رفته سام را استعلام کرد سام چون بر
حقیقت حال اطّلاع یافته بعد از مصالحه بدو کفت که شها بعبادت پرداز

جراید عدول
دفترها و کتاب خانه
های عدالت و انصاف

انزوا پیش کیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد از آن بروز با حوال
اوضاع خلایق می پرداخت و ظلمه را بجزا رسانید مکر تا بشبهه بنفتی که
منوچهر نوذر را استعلام کرد از نبوّت موسی و او بدو نکرویده این قول در
شاهنامهٔ فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد
ماست در انجا بدین طریق نیست او میکوید که منوچهر فرمود که بعد از من
تو میان مردم بدکار با هم برآیند و از ایشان پی هم چند تن خیزند و دعوی
پیغمبری کنند و خلق عظیم ازین دعوی ایشان برافتد و با نوذر کفت بگذار
مانند باران با هم درافتند که در وجود ایشان آزار زند بار بهست
و فردوسی کمان برده که شاید یکی از آن مردم که خود را نبی کیرد موسی
علیه السّلام باشد نه از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده
باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که کفته که منوچهر خبر
داد بر ظهور مردی و کفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حرب
نکرد و کفت که اکر او جنک نکند شما نیز مزاحم او مشوید و اطاعت
نفرمود از انکه این طایفه از حکما اند و شریعتی که برای کار قرار داده اند
از آذر هوشنک الی یوم در ایشان تغیر نمی یابد و آن کیش آذر پرستی

وآفتاب پرستی وانوار دیگر است تا اینجا از وست امّا در باستان
نامه آمده که منوچهر خبر داد بر ظهور کیخسرو و نبوّت او و آمدن زردشت و
هرکرد باطاعت این نبی هرکه خجسته هنگام ایشانرا دریابد نیکبخت باشد وقاتل
نوذر افراسیاب ابن پشنگ است و بعد از قتل مدّتی مالک ایران تا آنکه زو بن
طهماسب بن منوچهر از اصلح صلحا و از ابنای ملوک فرس بوده بر تخت نشانیدند
و از سخنان اوست اوّل آنکه مال ندارد آبرو ندارد دوم آنکه هرکه فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد سیوم هرکه برادر ندارد قوّت بازو ندارد چهارم آنکه هرکه زن
ندارد عیش نصیب ندارد پنجم هرکه ازین هیچکدام ندارد هیچ غم ندارد و این
کلمات او را ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند
مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد و این لوح
را بفرموده پسرش گرشاسب ترتیب داده بودند و او نیز صاحب کلمات مرغوب
و سخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند گروه اند اوّل قابلی که کسب
کمال نکند دویم ناقابلی که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نکند
وضایع گذارد و ناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که داند که معرفت الله بمجاهدات
تزکیه نفس حاصل میشود و بریاضت بیحجاب شکوک محصل میشود و بی موانع تاخیر کند

ذکر زاب بن نوذر

در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب
بفتح زاء معجمه بالف زده و بای موحّده موقوف است و زو بروزن نوا ست
نوذر در جوانی کدخدا شده و دختر نریمان بن سام بن فرّخ زاد بن طهورس را
خواست و در اواخر ایّام سی سال ریاضت کشید و پس آن به سلطنت
رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید
از همه چیز استغفار خواسته باجفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال
نمود وانچنان بود که بایک قبا داخل غار گشت چون جامه از هم بدر رفت
به برگ درختان قناعت نموده بدان ستر عورت نمودی وجز از گیا خورشی نداشت
و نماز شام به برگ درختان قناعت نموده با گیاه رسته افطار فرمودی و
و یک کف دست آب بیاشامیدی تا درگذشت در حبس نفس چنان بود که
بجز از وقت افطار نفس نزدی از سخنان اوست هر آن پیری که او را خرد نیست
چون چشمه آبست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بستانیست
که گل ندارد و درویشی که او را علم نیست چون دیده ئیست که نور ندارد عالمی

که او را قوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که او را کرم نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که نم ندارد عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که او را ... ندارد و در ایّام منوچهر او منزوی شده بود و در سلطنت زو طهماسب بگذشت معجز اوانست که بدرختی اشاره کرد روان شده نزد او آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب حکیمی علی الاجمال ذکر کیقباد بن زاب

مادرش روشنک در شکوه فرا آمده که کی بروزن می جبّار و قهّار و ستایش و ضابط و عادل را نامند و قباد آن را نامند که در فعل حق روی هیچکس نه بیند و قباد بمعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطه مضمومه است و بکاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیو نامه آورده که فرهاد بن خرداد بن جمشید تهمورس دختر خود را که روشنک نام

عبارت نقلم بدل بوزنه ... می

داشت برای زاب فرستاد چه در واقعه دیده بود زاب نیز بموجب الهام بدان رضا داده پسری داشت کیغباد و او در جوانی به پرستش ایزد متعال اشتغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میپرستید چنانکه حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند و این قاعده از جمشید است و آنچنان بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایزد تعالی را بر زبان جاری ساختی و چون فرو رفتی تا بر آمدن او بدینطریق بسر بردی و هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطار نمودی تا آنکه سی سال بدین منوال بگذشت و اکثر اوقات از کواکب بتخصیص نیّر اعظم بدو خیرها فایض شدی و استغراق با ایشان و قربت دست دادی تا آنکه روزی بدو گفت هر چه تعلّق بمن دارد تو می سپارم کیغباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم حکم ایزدی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و مهام مسالک[1] بنی آدم برای تو مفوّض[2] کردانیده تو درین مخیّر نیستی و در فرهاد نامه مسطوراست که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب برو غلبه کرده بازی و تاجی را چنانکه مشهور است دید علی الصّباح جمعیرا طلبیده ترنّمن

[1] مسالک: رفتار و روش و قاعده
[2] مفوّض: کاری یا امر را بکسی سپرده و باز گذاشته

طرح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدو رسید بعد ازانکه ملک صافی نمود
درمراغه جهة یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل مینمودند هیاکل الشمس
ساخته بودند که قوم درانجا عبادت کردندی چه پیش از بعثت زردشت
وظاهر کردیدن بیشتر درانوار عبادت کردندی تا انکه آتشکده نیز بود چه این
رسم محمود از هوشنگ است غرض که منازل ساخته هیکل آفتاب را درانجا
ظاهر کردانیده پیش نهاد عبودیت کردندی هرکدامی از کواکب سیاره جز
از هیکل آفتاب نیز ساخته بودند و در وقت معیّن عبادت کردندی هیاکل
الشمس کیغبادی عمارتی بود که در تمام اقالیم سبعه مثل و مانند نداشت و
معلوم نیست که تواند بود در و دیوار او و تمام نسبت رنگ متعلقه بکواکب
از طلای احمر بودی و در و یاقوت زرد بکار برده بودند و جمیع معاملات
او از ظروف و فروش و غیره همه طلای احمر بودی و هیکل نسبت برنگ
جواهر و لباس متعلقه بهر کواکب مرتّب کرده بودند از کیغباد هرکدام از
پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تا هزار عمارت عالی در و بهم
رسیدی تا زمان عالم آرائی کشتاسب اینقاعده و دستور مرعی بود پادشاه
عالم بوجود آنحضرت مقرر کردید زردشت مبعوث کردید اکثر مردم اقاصی و ادانی

ازدانا و نادان رغبت بطریق آنحضرت نمودندی و حکماء وقت نزاعات
اکردندی چه هیچ چیز در دین او فرض نبود که مخالف و مباین طریقت هوشنگ
و سایر حکما بودی فلهذا رونق آتش پرستی او بالا کرفت تا انکه تمیز هیاکل
الشمس میکردند چه هر آتشکده از بیوت النیران هفتگانه منسوب بکوکبی بود
و بخورات متعلقه آن کواکب در آن افروختندی مخفی نماند که عبادت بانوار
کواکب کردن بغایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صابیه[1] کفته اند
که چون صانع عالم بیافرید تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و برصورت هریک از هفتگانه تمثالی تراشیده سجده کنند و کویند این
بجهة آنست که ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت ازانجهة میکنیم که برصورت ایشانند یعنی چون محراب که شبیه است بدانچه
قربت جویند و این درروز باشد چون شب آفتاب نماید و کواکب ظاهر شوند
سجدهٔ کواکب کنند و کویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران[2]
چیزها اند که درعالم پیدا میشود و قومی ازایشان کویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه
کویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

[1] صابیه اهل صواب و راه راست رونده و نیکوکاران

[2] مدبران تدبیرکنندکان

ملوک وصاحب حال وارباب کمال حکمای پارس ویونان را عقیده است
که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنابرین وضع کرده اند هیاکل کواکب
سبعه را و طلسمی مناسب هر کوکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان
که در وقت منسوب بدان عبادت کردندی هر طلسمی از طلسمات درعتی
مبنی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند و بخورات می افروختند
و در اوقات مخصوصه معظم داشتندی و آنرا بپارسی پیکران شیدان و پیکرگاه
شیدان می نامیدند که بتازی هیاکل النور باشند و همیشه اینطریق بوده چنانکه
قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت در انوار نیکوست چه واسطه اند بمنزله قبله
و پارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تولوا فثم وجه الله پس بهر طوری
که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع در کلمات کیقباد میرود فرمود
که دوستی هرکه بتو نفع نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نگردد هم او گوید آبادانی
مانند زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم
بهفت کشور است و هفت اقلیم او برابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضای
آدمی محتاج است به تفقد و تعهد اقالیم گیتی نیز محتاجند بعدل و عمارت
از بهرانکه بسیط عالم چون اعضائیست که سر او پادشاه بود چنانکه قوام اعضا

بتقویه اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشور بمزید عمارت و دوام
عدل و نصفت[۱] است چه عمارت شهرها نظام امتهاست و منفصل آن مسکن و ملبس
و معاش است از مقتضای این کلام حیات عالم عمارت و آبادانی و ممات
خرابی و ویرانیست و میفرماید بنای هر پادشاهی براندازه همت و بزرگی یعنی
چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود قدرت افعال محکم و آثار
او مؤکد[۲] باشد و بر صحایف ایام مخلد و مؤید باشد آورده اند که جمعی
از رعایای مازندران سر از ربقهٔ[۳] اطاعت و انقیاد ابدی کشیده و در
تمرد و عصیان گشادند عاملی راکه در انجا رفته بود قضیه نوشت و از حال
اعلام کرد و از برای او در آن استعلا مینمود تا مثالی ارسال گردانید
مشتمل بر وعد و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند
نباید که رعیت در معرفت حاجت بهتر و سرور کمتر از زنبور عسل
و کلنگ باشد که همیشه یکی از ایشان از خود برخویش امیر کنند و اوامر او
برند چنانکه واجبست اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و معیشت
ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی

[۱] نصفت: عدل و انصاف

[۲] برپا بودن و مقیم و استوار ماندن

[۳] ربقه: طوق و بند و حکم و فرمان هم آمده

وسیاست سایس زیراکه عوام مردمان برمثال سوایم بهایم اندکه
همّت ونهمت ایشان باطلاق برکتساب معاش واذخار مایحتاج وقتی
مقصور باشد وازان متجاوز نگردد وشهوات برحصول وادراک مهمّات
مصروفست وهمّت ایشان برتحصیل و تمتّع ولذّات موقوف وانجماعت
بعضی برمثال ذباب باشند که غذا ازقوت مردمان دارند وانجماعت از
اخس ناس ولیام انام اند واشخاص وابدان ایشان بذلل وخواری وامانت و
سبکساری مالوف ومتعاد شده باشد بیت مگس وگربه سوی خوان
پویند ❁ سگ وزاغ غدا استخوان جویند وبرخی چون ذیابند که وقاحت را
پیشه خود ساخته فرصت راچشم نهاده تا باستجلاب طعمه واختطاف لقمه حیوان
رارنجه دارند وبعضی چون کلاب اند باندک استخوانی وکثره نانی قناعت
کرده اند وبقراضات اطعمه وتقاضات موایدتن درداده درکمین فرصت
نشسته وناوک غدر درکمان مکرگذاشته تاکجا طعمه یابند واین طبقه نیز
دون همتانند که بخدمت سفیهان وسفله کان تن زده باشند کمراطاعت و
انقیاد ایشان برمیان جان بندند وبمذلّت وفقر وخواری مجامعت همداستان
شده والفت گرفته گروهی سباع قاهر اند که چون اسود وفهود طبیعهٔ ایشان

سوایم
چرندگان

نهمت
قصد وحرص در
کارها وآرزو
برچیزی

ذُباب
مگس

لیام
مردمان فرو
مایه وبی قدر

انام
آفریدگان

ذیاء
گرگها

سباع
خونریز وکشنده

اسود وفهود
مارسیاه ویوز

ومنزیات
ودیگر

برریختن خون جانوران وایذای حیوانات وفسادات محوّل ومخلوق
است پس این جماعت را اگر سایس وراعی ومانعی وزاجری ودافعی نباشد
قصد یکدیگر کنند وازافعال سیه ایشان نظام کارگسسته شود ومصانع
خلایق باختلال نماید وقواعد جمعیّت ورفاهیّت ازسمت استقامت
ونهج صواب منحرف گردد وهرکس بقوّت بازو وشوکت خویش التجا نمایند وبرزیر
دست خویش ستم روادارند وزبان شریعت مؤید این قولست ازانجاکه
میفرماید السّلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و
ینزجر به کل جبّار عشوم پادشاه سایهٔ رحمت پروردگاراست
بربسیط زمین که تشنگان بوادی حرمان وگرمازدگان تموز مشقت از
مشرب عدل ومنهل زلال فضل او شربت نوال چشند برمقتضای این اشاره
کافهٔ عباد وعامهٔ مردمان را ازپادشاه عادل وحاکمی قادرچاره نیست
واتساق اعمال وانتظام اشغال ایشان بربستن عدل وهمّت استقامت
مطرز باشد چنانکه واجبست برکافهٔ خلایق که اقتدا بمورچکان کنند
وبهنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن ونظام بدن حاصل است
مهیّا گردانند وازبهر ایّام مستقبل اذخاری سازند تا بهنگام مساس

مصانع
سدّ وبناء

پادشاه سایهٔ خداست
در زمین که پناه برند بسوی آن همه
مظلومان و دورکرده
شود از آن پادشاه همه ظالمان و
جبر کنندگان

مساس
بندور وناچار
ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت مهیا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروس ماند و در بعضی نسخ پارسیان بنظر رسیده که چون رستم و کیقباد دوران شدند در اثنای قطع مسافت ازو مسألت نمود که هرچند که تو نبیره فریدونی لیک میخواهم که دلم را اطمینان حاصل شود انحضرت فرمود که طالب کراماتی چه باید گفت امروز تو در حین خروج از خانه با زال طعام با شیر خام بوس خورده رستم گفت صدقت باز گفت در خاطرت خطور میکند که معاملهٔ سلطنت چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردانه و کوشش هنرمندانه از تو بظهور خواهد پیوست افراسیاب منکوب و مخذول بتوران رفته طالب مصالحه خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که آن حضرت فرموده بودند

ذکر کیکاوس بن کیقباد بن زاب

مادرش گردآفرید دختر گرشاسب بود در نامهٔ شگوفزا آمده کاوس لطیف را گویند و مستولی را نیز گویند و موید بتائید الهی را نیز نامند و هم شرر و شعله و تندی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و واو معروف و سین مهمله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

امصار: شهرها

در بعضی اسفار گرفتاری و آزار بدو پیش آمد رستم دران باب داد مردی داد که زبان روزگار در مدح آن شهسوار بدین ابیات ستایش آمیز تا الیوم ناطق است

قطعه

ای دست و خنجرت بس تقویت ده دین و داد
وی ز جود و همت خورشید قرص زر نهاد
هم مروج تخت را تیغ تو در آئین و رسم
هم مظفر حرب را گرز تو در جنگ بلاد

گفته اند که کیکاوس بعزم تفرج سموات بهوا چنانکه مشهور است باستعانت عقاب صعود نمود چون طیور بی قوت گشتند نگونسار بر زمین افتادند پس او را موبدان برین ملامت کرده ازین جسارت توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بصحن باغ به پرستش خالق قیام نمود حق مجاهدت ادا فرمود تا آنکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات کواکب و گردش واقف گشته پس بنزد کی نشین رفته آنرا معروض داشت آنحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین باسی کردن بعد ازان در اکثر اوقات بعد از فراغ مهمات در ذکر عبادت بسر میبردی و صاحب روضة الصفا نفی صعود او کرده و گفتند که یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میگفتند صعود اوست بر آسمان و این حدیث نزد عقل بغایت بعید است چه او پادشاهی با کیاست بود مع ذالک طایفهٔ از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میدانستند که این جسد عنصری برین گنبد
فیروزه فام برآمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شایبه راه نمیدادند
تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است وانچه ما در کتب پارسیان بتخصیص
آذریان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج
روحانی بود تا انکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن
به معاودت عقاب وافتادن چون این واقعه را نزد نشین بیان کرد آنحضرت
فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضد هم اند و تخت عبارت
از حواس جسمانی و رانهای گوشت و قصد عقاب بدانجانب مراد از انست
که حواس مایل بمشتهیات اند وافتادن اینها از کم نیرونی آنست که با
وجود میل طبعی نتوان بافلاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج
سماوی است با این مشاغل بسیار و قلت ریاضت عروج بر سموات
ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذار تا مطلب حاصل شود
بنابرین بفرموده انحضرت یک اربعین بنشست چنانکه سابق تسطیر یافت
وآن صحیح است هر آینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که کیکاوس بر آسمان
عروج نمود بداعیه انکه تسخیر سموات کند بنابرین آن ترا نمرود گویند چه در داعیه

یکسانند چنانچه در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است واین غلط
وکذب است چه صالح تایب[1] نیکوکار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان
زشت است خواندن نیک نیست و بر تقدیر تسلیم شک درین نه که او در اواخر
حیات از صلحای مستجاب الدعوات بل اولیا بوده و درین نقص نه چنانکه اولیای
امت محمدی چون صلب عجمی و بشر جانی و فضیل عیاض و امثال ایشان
بسیاری از افعال که مباین شریعت است و سنت ناشی شده چنانکه
متون تواریخ بدان دال است آخر تایب شده برتبه بلند سرافراز شدند از
سخنان اوست که تازیان بعربی برده اند تا پند نامه یقین سازند احسن الاشیا
واطیبها العافیه نیکوترین چیزها وخوشترین نعمتها سلامتی است الاعمال
ثمار النیات کارها میوه های اندیشه ها است یعنی اگر استعجال نیت و
اعمال فکرت در استکمال مصالح و استعمال در استصلاح مفاسد باشد
کارها بر قضیه صلاح بر موجب فلاح رود و اگر استعمال رویت بر عکس این
معانی بود احوال برخلاف این شود فرموده لجاج وشهیدن در تمرد و بیفرمانی
کردن و موعظت علما و نصیحت حکما اصغا نکردن اندک منفعت است
درین جهان بسیار مضرت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

[1] تایب بازگردیدن بسوی حق از باطل

اصغا کردن نشنیدن نصیحت و وعظ

وبخارت خردمندان در سینه جای نادادن واخبار قدما وحکما استماع
ناکردن ومعیار مهمات ومحک معضلات ناداشتن اوّل درجهٔ حرمان است
از دانش دوم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا ملوم معاقب
ودر عقبی محروم ومتایب بودن است احسن الاشیاء النصیحة والطیبها
العافیة واتمها والذها الغنی وعز الذی یکون واصغا العدل
وکار اندیشه را ثمراست چنانچه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود
ونیز فرموده دافع البلیّات الامور مرهونة باوقاتها

ذکر سیاوخش بن کیکاوس

فرزانه جاماسب درنامهٔ آئینه آئین گوید سیاوخش لذت علی راگویند و
صاحب حسن بی مانند راگویند بکسر سین مهمله وبیای تحتانی بالف زده و
واو مفتوحه بخای منقوطه پیوسته وشین منقوطه ساکن است وسیاوش
نیز باین معنی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری وسیر هر که انحضرت را
دیدی دل از دست داده عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان
آمده که درحین عبور سیاوخش اهل حرفه از دکانها برآمده با او براه افتادندی وان

مثایب
۱ پاداش یافته
۲ بهترین چیزها نصیحت کردن است
وپاکیزه ترین آن چیزها تندرستی است
وتمام کننده آن چیزها
ولذت آینها توانگریست
وعزیزترین این کسی است
شنونده نصیحت وپذیرنده
عدل را باشد
۳ دفع کننده بلاها است
تمام امورها بودن گروی
هن وقتهای آن

جناب بنابر شفقت باایشان ملایمت نموده هر کدامی را برگرداندی و
آن سرور بغایت صالح بوده وخلوت درانجمن که درمیان بعضی از مشایخ مقرر است
دارد شامل حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمهٔ مرغوب طبع ومطلوب خواهش مشتهیات
در دهن او نرفته باانکه درمجلس او الوان اطعمه مهیا بودی بدان دهن نیالودی الا شراب
وهمیشه نزدکی نشین آمد وشد نمودی واستماع وعظ فرمودی واز اختلاط نسا
پرهیز کردی تا انکه درترکستان کدخدا گردید کم خوری وقلت منام لازمهٔ او بود
گاه بی ذکر الله نبودی از فرنکیس روایت کرده اند که هیچگاه او را نیافتم
که لبش نمی جنبید چون گوش فراداشتمی اذکار الٰهی شنیدمی وبعد نصف
شب برخواسته وغسل کرده بجای نماز رفتی تا صباح عبادت کردی
قاتل او افراسیاب است آورده اند که سیاوخش روزی عاملی فرماندهٔ
بحلّی فرستاد روزی از احوال او استفسار نمود گفتند بجمع اموال میکوشد برای او
نوشت که بجمع اموال مکوش که بهیمه چون فربه شود شیر راکشتن او لازم
شود ازو پرسیدند که غریب کیست گفت انکه دوست ندارد ودر نسخه از
نسخ معتبره باستانی دیده شده که روزی یکی از خدام که درسفر ترکستان
همراه بود بعرض رسانید که چهار هزار درم وام دارم درساعت بوی داد

بگریست جزیره بنت پیران حاضر بود گفت نبایستی داد چه باعث ملالت شهریار گشت گفت ازان میگریم که چرا ازو غافل گشتم تا او را بطلب حاجت شد خارق عادات بسیار است ازانجمله عبور بر آتش در نزد خواص و عوام اشتهار و همچنین استنجار قتل خویش و آگاهانیدن از ظهور کیخسرو و بجزا رسیدن افراسیاب و سایر ظلمه

ذکر کیخسرو بن سیاوخش

جاماسب حکیم در آئینه آئین میفرماید که معنی خسرو امام عادل است ازین است که پادشاه را خسرو گویند و او در صغر سن بعبادات گذرانیده قلت نیام و اکل را واجب شمردی و شب مطلقا بخواب نرفتی و قربت با نسا نکردی با آنکه چار کنیز شبستان سرای داشت لیکن استجماع آنها برای محافظت خانه و شبستان بود چه ایشان نیز مرتاضه بودند آنحضرت از طفولیت تا ازمان که او را بشبانان سپرده بودند در کوهستان گردیدی رعایت مظلومان کردی و حیوان ضاره[1] را بقتل رسانیدی و شب و روز بعد از فراغ بذکر حق تعالی گذرانیدی هرچند شبانان مسکه و شیر نزد او حاضر کردندی تناول نفرمودی و بگیاه قناعت نمودی بعد ازان به بشارت

[1] ضاره: شکارکننده

بزرگی وصیت پدر بحفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر برنج پخته تناول نمودی و ازان ریاضت او را حالتی دست داده یا علمی بدست آمده بود که بهر صورتی که خواستی مصور گشتی و از زمین با جسد عنصری جدا شدی مانند سالکان ایران و جوکیان هند چون بسلطنت رسید سراسر خزانه اندوخته ملوک را بر عایا قسمت نمود که شاید یکی از عاملان بستم ناحق از ایشان گرفته باشد مسجدی و محرابی ساخته بود و آنرا بزر و جواهر مرصع کرده بود به طریق پیغمبران پیشین چون کیومرث و هوشنگ و جم در انجا نماز گذاردی و خدای را یکانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدا تعالی خواندی و هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در خلوات در استعداد در جمیع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و مسطور است و رعیت جمعی از کبار مورخین از قدما و متوخرین درین شریک اند و غیبت او را مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع و اطلاع بر کماهی واقعات گفته اند که در کوه کیلو به در دمه برد و آن غلطست چه جمعی بران ناظر بودند که آب و غا شد و دیگر جمعی از اهل کشف شهود او را دریافتند و با او صحبت داشتند چنانکه در واقعه اولیا پارس معلوم میگردد اگر گویند عروج جسمانی بوده که مخالفت

و میان طریق حکما است کو ئیم عروج جسمانی نبود بل غیبت دست
داده والّا او را معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسّر بوده بعضی از
پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلسات و حبس نفس بر بدن کیخسرو
و آتش و باد پیشی گرفته بود و ماده آب و خاک کمی و اینچنان جسدی از امتداد زمان
مدّت مدید بفا درزود و این از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات آنحضرت
است که قوام ملک و رعیّت بمال است که خدا یتعالی آنرا وسیله سعادت
هر دو سرای کرده است و پایداری و آبادانی و عمارت چشمه و معدن او ست
یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود آن منتظم است و در مراسم معاملت
و ملابست مهمات بی وجود آن خوض ممکن نگردد و او را عزیز دارید و بمحلّ و
مصروف خرج کنید و مادت اموال و معدن از بسط عدل و مزید عاطفت
و تخفیف اضافت رعیّت و ترفیه[1] سکان ولایت پس هر صاحب دولتی که
خواهد تا قدیم او در حریم مملکت و کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل
و تغیر مسلّم و مصون شود این شرایط را مراقبت نماید و بدین مراسم مواظبت
کند و هم او فرماید الوهیت پادشاهی آسمانیست و ملک پادشاهی زمینیت
و اجب باشد بر انکه این نام یافت که پیوسته روز کار در تدبیر رعیت گذارد

[1] ترفیه: آسانی و راحت

تا هرچه بردست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت
استیلا و عزّت است بر ممکنات و ربوبیت است بر مکنونات و رب در
لغت پروردکاریست و صفت الله جبّاری و ایزد تعالی جبار کامکار
است بر موجودات و مبدعات و رزاق و واهب بر حیوانات له الحکم[1] و الیه ترجعون
و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذرّه آنرا وزن و
مقدار ننهد چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که
برهنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن این معنی دارد و جمعی
از محققین صوفیّه که خلوت در کثرت گفته اند ازین قول اخذ کرده اند و اینچه
جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ۴ بود بدانکه بتحقیق پیوسته
که سلیمان بن داود حاکم معمورهٔ ارض و ربعمسکون نبود چنانکه خواهد
آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعه بود و انس و جان اطاعت او میکردند
عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان
میداد و آنچه گفته اند که باد اطاعت سلیمان میکرد ازین آن خواهند که در
انسان و جن رابع عناصر باد است چنانکه خواهیم گفت یا ازین آن
خواهند که حبس نفس رانیک میکرده از علامه ملّا جلال الدّین دوانی محرمان

[1] حکم برای خداست بسوی او باز گردید شما

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زردشت گفته که چون سلیمان سخن باندازه کفتی کفتند باد در حکم اوست دانشور دوران این سخن را بسیار پسندید و از بعضی مشایخ شنیده که گفتند خضر و الیاس ع که بقول جمعی الیوم باقی اند عبارت از کیخسرو است چه او غایب گردید و حاکم بر و بحر است و اختلاف اسم ازان است که هر گاه او را به حکومت برخوانند بنامی یاد کنند و چون بفرمان فرمائی بحر باسمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو الیاس بن ملکان و قیل هو کلیا بن ملکان و رای بعضی از محققین پارسی آنکه اکنون کیخسرو با بدن مثالیت و اهل ایران او را از اعاظم انبیا دانند معجزات او بسیار است اشهر آنکه از جیحون بی کشتی گذشت و بدعاء او فرنکیس و گیو نیز از آب گذر و عبور نمودند و آب سم اسپ ایشان تمام فرو نرفت و همچنین اخبار قتل پیران است که فرموده موقوف بر گودرز است و همچنین درباره زال بن سام که انکار خلافت لهراسب میکرد فرموده که مکافات این آزارها ترا رو خواهد داد و از ایذای که با بنای او رسید نیز خبر داد و آن از دودمان لهراسب بود و دستگیر شدن زال بود و باقی کشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیار بود

خضر اوست و آن الیاس بن ملکان است و گفته شد کلیا پسر ملکان است

ونوشادر و مهرنوش بود زال از استماع این التماس نمود تا آمرزش از او خواست و همچنین گیو و فریبرز و جمعی دیگر را که با آنحضرت در حین غیبت بودند از باریدن برف و ماندن ایشان در زیر آن خبر داد و ازین قبیل بسیار است بهمین قدر اختصار افتاد

ذکر کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر

مادرش فرهنگ دختر شیدوش بن گرشاسب بن ذو در آئینه آئین مسطور است آنحضرت را نشین و نشان و پسین و بشین و باش نیز گویند و نشین بمعنی قطب و مدار است و نشان هویه و کنه حقیقت و پسین ستون هستی را گویند و پشین ذات باشد و باش محل دا و را نامند و نشین بکسر نون و شین منقوطه است و نشان بکسر نون و پسین بفتح پای پارسی و سین مهمله است و بشین بکسر بای موحده و شین منقوطه و باش ببای موحده بروزن کاش و کی نشین در ایام حیات و سلطنت کیقباد از مداخل در امور دنیوی استغفار خواسته بعبادت و بندگی خالق ایام میگذرانید و در فرهاد نامه آورده اند که در غاری صد سال نشست و جز در حین طلوع

آفتاب و رفع حاجت بر نمی آمد و بگیاه دشتی قناعت کرده بعد از پنج روز
افطار نمودی و پس از آن وقت که خدائی بنا بر التماس اعزّه ملوک اختیار
نمود لیکن لقمهٔ مرغوب نخواستی و پوشش موافق طبع نجستی و ازین و امثال این
احتراز واجب دانستی از سخنان اوست که غافل انکه خلوت او از ذکر خدا تعالی
خالی باشد و عاقل انکه از گناه کردن شرم دارد و ولی انکه بترسد و از بیم عقوبت
اجتناب نماید و طاعت حق و خواهش کند نه بامید نفع و جزای عقبی پس
هر که طالب اجر باشد در حقیقت ازین معنی سود گیرد و مراد از و ستاند ازو
پرسیدند از خدا چه میطلبی فرمود انکه سه چیز مرا روزی و نصیب گرداند ؟
نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم با زهد حاضر صبر تمام با ذکر مدام
بیت پس از سی سال روشن گشت این معنی بخاقانی ؁ که سلطانیست
درویشی و درویشیست سلطانی ؁ از خوارق عادات اوانست که فرمود
سلطنت بفرزندان من رسد چنانکه آخر بلهراست و ابنای او منتقل گردید
و وحوش و طیور رام او بودند روزی کیکاوس از و اظهار خارق عادت
درخواست نمود دعا کرد تا درختی نزدیک غار او بود برگهایش قرطاس
گردیده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند ؎

ذکر اروندبن کے نشین

مادرش به آفرید بنت ارمین بن کیقباد در آئینهٔ ائین فرماید اروند را
اروند نیز گویند اروند دریای محیط و آب بسیط و کرّه آب و دجلهٔ بغداد
و کوه الوند و هر بیکران را گویند و اروند شکوه و فر و خلیفه ایزد را نامند آروند
بروزن الوند است او نیز در همان غار که پدرش معتکف بود مطلقاً از ان
غار بر نیامدی چهل و دو سال دران منزوی بود و حرکت نکردی الّا بفرض
و در حین خروج سجود آفتاب بجا آوردی پس از انقضای مدّت مذکور بشهر
آمده در خانهٔ پدرش ساکن گردید لیکن ریاضات را افزایش داده بمجاهدت
بیشتر میکوشید تا انکه روزی ندای در رسید که ببین و مشاهده کن چون
چشم برهم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امر را مشاهده نمود و بر اسرار علم
الهی اطلاع یافت فلهذا فرمود بدایت بودم در حقیقه الیوم بکمال رسیدم
اکنون هشیار تر از ان گشتم که کرم الهی در عذاب کردن و جزای بد دادن
اظهر است نسبت بعطا کردن و درجات اعمال فزودن از و پرسیدند که
بیان بهشت و دوزخ و مبداء و معاد کن آن روحانی خواهد بود چنانکه
مدعی آباد و حکما است یا جسمانیست چنانکه جمعی برانند فرمود هیچ نمیتوانم

گفت چه کرم الهی بر آفریدن دوزخ ظاهرتر است از آفریدن بهشت زیراکه اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس به بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلحا کنند و با ایشان مخالطت نورزند و مذمت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب ننمایند و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود گویند و در باطن مطیع و فرمان بردار او باشند گفتند شیطان چسان است او چیست گفت آنچه شما را از حق باز دارد

مطرود: رانده شده

ذکر لهراسب بن اروند

مادرش تناز دختر آرش بن کیقباد در آئینه آئین آمده است که لهراسب اعتدال حقیقی را نامند و آن بضم لام است بهای هوز زده و رای مهمله با الف پیوسته و سین بی نقطه بباء پارسی زده است و او در جوانی مرتاض بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلایق دوری نگزید ولی همیشه بپرستش ایزد تعالی بسر بردی و شبها پا ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد از طلوع نیر اعظم و سجود و مراسم تحیت بجا آوردی و بعد از آن متوجه کار و بار خویش گشتی چون فره ایزدی کیخسرو در و یافت او را خلیفهٔ اعظم خود ساخته با آنکه زال انکار میکرد آنجناب در آخر عمر سه سال ایستاده بود آنچنان

بود که در محلی که هم آذر و هم صورت آفتاب موجود بود با یستادی مطلقا ننشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدینطریق بذکر ایزد تعالی اشتغال داشتی پس سی سال زردشت مبعوث گشت با آنکه در بعث زردشت مرضی بر و طاری شده و روز بروز اشتداد می یافت و با آن لحظهٔ بخواب نرفت و مطلقا آرام ننشست و تکیه گاه از چوب مهیا داشتند تا بران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی و اگر لحظهٔ نشستی نیز در یاد یزدان بودی تا استغراق آوازی بگوش او آذر رسید که دوای تو زردشت است و او ندانست که زردشت چیست تا آنکه زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفا یافت و باز همچنان از پای کمتر فرو نشستی اما بمراقبهٔ که هودساو گویند پرداختی و برین راه بر حقیقت مبداء و معاد و سر ابداع و ایجاد پی بردتا آنکه گشتاسب به نیابت زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکدها بنیاد نهادند و سپهک توران ارجاسپ فرصت غنیمت شمرده متوجه ایران شد قبل از وصول او بلخ از آذر آوازی ظاهر گردید که ای لهراسب در همه باب خود را آزمودی و تاب مشقت و ریاضت آوردی اکنون جنگ در پیش است و بردا شت

شمشیر از بیم دران از ذکر فرمائی بعد از قتل لهراسب گشتاسب اورادر
واقعه دیده که میفرمود که هرچند جراحات بربدن من افزود درذکر بیشتر میکوشیدم
درچنان حربی ربط قلم پیش ازبیش با خدا بود قاتل او ارجاسب است از
کلمات اوست که پادشاه درعقوبت کردن گناهکاران وباز مهربانی
کردن بایشان مثل آن طبیب مشفق دانا بود که محتاج وحاجتمند باشد
بشگافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شگاف باز محتاج شود بدوختن
انچه دریده است ونیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی مثل صاحب دولت در
تادیب مجرمان وپاداش اعمال ناپسندیده وانتقام کردار ناستوده مثل
طبیب حاذق ومشفق است وچنگی عالم واستاد که خواهد اندام معلول را بمداوات
بشق وبط ومعالجت پیوندو وبخزق وقطع چون عضو از مواد فاسده واخلال
ممرضه پاک شود باز محتاج شود بانبات لحم والتحام شق والتیام قطع واتصال
خرج پس مثل صاحب دولت با خدم وحواشی همین مزاج دارد که چون ازایشان
خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان ومتعدیان
برارتکاب قبایح دلیری ننمایند آنگه بتداوی استمالت آن کوشیده شود
هم او فرماید که بسا تن که درست شود به بیمار رهیا یعنی مفسد وشریر انیکوئی

نسازد چنانکه گفته اند بیت هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود زمرهٔ از مورخین گفته که از بیم سلیمانؑ
استخر را گذاشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه
پارسیان انکار این میکنند ومیگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود
ومقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نیمروز تا شام نبوده و
همچنین از اکثر تواریخ مسطور است که بعضی برانند که فرمان فرمای شام
بود درآخر مملکت فارس را با آن ضم ساخت درین باب آذرکیوان میفرمود
که ورای فارس ایران فارس قریه بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام
مردم انجا را مسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود وانضمام فارس
به مملکت خود عبارت ازان قریه است وفرمود که شیخ حجر عقلانی
که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح من تکلم بالفارسیه
آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوحؑ ومنهم
من قال انهم من ولد بدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و
انه ولد بضعه عشر ولد رجالا کلهم کانوا فارسا شجاعا
فسموا بالفروسیة وکان دینهم صابیه ثم تمجسوا وبنو بیت النیران

وکانوا اهل ریاسته وسیاسته وحسن مملکت وتدبیر للحرب ووضع
الاشیاء مواضعها وهم الرّسل والنظافة وتالیف الطعام والطیب
واقتدا الناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منسوبند به
پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وهدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشته اند وکیش ایشان صابیه بوده است پس
ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهادند انجماعت
از اهل ریاست وسیاست وحسن مملکت وتدبیر جنگ وعدالت
بودند ودر فن انشا و پاکیزگی واختراع اطعمه لذیده وخوشبوییها اشیا یکه
شبیهه نداشتند ومردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند
واین حال آن فارسیان است که در راه شام بوده چه اسم عربی را جز بعرب نتوان
اطلاق کرد فارس عربیت وعجم را بعربی نسبتی نیست وانچه گفته اند ایشان
در اختراع نیکانند این خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان
عجم بوده اند واعراب تابع ومقلّد ایشان اند انچه از نقل کثیر گفته آن وقتی
بود که دین آتش پرستی اشتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها واقالیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند
بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان معجز بیان حضرت
قطب الاعیان اذرکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را
بیان فرمودند ودیگر انکه گفته اند چون بخت النصر از توابع نامور لهراسب
بود او واقعه هولناک دید کاهنان ومعبّران را طلبیده گفت من خوابی
دیده ام هولناک وهایل شمارا تعبیر باید کرد گفتند ملک تقریر کند تا تعبیر
کنیم بخت النصر گفت از غایت فزع خواب را فراموش کردم ایشان
گفتند قضیه تو ازان قاصر است ماچه توانیم گفت بخت النصر ازین سخن خشمناک
شده گفت مدّتها شمارا تربیت کردم تا که امثال این مشکلات وعقدها
حل نمائید اکنون ۳ روز شمارا مهلت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کردید
فبها والّا همه را بکشم واین خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السّلام
که بحکم بخت النصّر محبوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو
تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن در گذر چه میترسم که
ازین جهة ترا از وی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسان
مهتر زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک کردانید بخت النصّر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی
عظیم در واقعه دیدی که بروی زمین استعلا بود سر از زر گردنی از نقره
میانی از مس وساقهای پا از آهن وقدمهاش فخار بود دران حال که
بودی ونظر میکردی سنگی از آسمان آمده اورا چنان درهم شکست
که تو گمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت از هم جدا
نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم
بطرفی برد وان سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی پر گشت
وبغیر از آسمان وآن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت
واقعه من اینست بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آن بیان کن دانیال گفت
صنم نمود از زمان وملک است وسر زمین او مثال ملک آرامیده
ومستحسن بود وگردن سیمین او اشارت بحکومت پسر تست وواسطه
او کنایت از ملک دیگرانست وساقهای او مشیر بر مملکت وحکومت
فرس است که بنای قصر دولت ایشان در واسطه حال استحکام بشتر
خواهد داشت وفخار زمین از آنست که امر حکومت وسلطنت در اواخر
ضعیف گردد وبعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بدو عورتست ا

که حکومت روم وفارس کنند وسنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر
آورده عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث گردد وملک را مقهور
گرداینده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت بماند بدانکه
روزی جمعی از خدمه وفضلای فارسیان وحکما حکیم طبیعتان که هر کدامی
فی الجمله مهذب ومودب بودند فقیر باتفاق شیدوش بن بهرام از اعلم
ایشان التماس تعبیر واقعه مذکوره نمود او فرمود سر عبارت از پادشاهی
است وزر اشاره بعدل وداد کردن ان از تقویه عدل وداد زمانه بران
حکم او گردن نهاده ونقره استحسان وآرامش ملک است
ومیان مس واین دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک
است وساق آهنین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه
دال بر تحکم وبقای دولت آن وبعدل وفخار عبارت است
از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز گشت | ایتلاف دوستی
وبحسب ظاهر بقای مزارع وآبادی مراد از ان وسنگ عبارتست
از تقویه جور وظلم وانتشار قبایح وفخار که گفته شد عبارت دال بر انست
که آن صنم یعنی رسم محمود معدوم نشود بهر ادیان وملل خواه بحشر

اجساد که کفته اند برانگیختن در خاک باشد یا برجعت یعنی هرچند ظلم
انتشار یابد عاقبت زمین برخواهد شد بعدل و داد چه مدار والیت
سنک بر فخار است لیکن بعد از مدت طویل از انجهت انهدام سنک را
ندید و باز صنم بحالت اول معاودت کند محدثی منصف حاضر بود
کفت صاحب شریعت ازین خبر داده مملو شدن زمین از عدل وداد
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع وانهدام ان سنک بی
بنیاد است و یکسان عدل و داد خبر در آئین ابادنیست زیراکه درمذهب هنود
اکرچه جمعی هستند که جانور آزار نیستند اما کشنده جانور را نیز نمیکشند
که ظالم است امر است بکشتن مظلوم و در آئین مسلمان ونصارا و یهود
اصلا نشان عدل وداد علم راستی نیست پس معلوم شد که کیتی را وقتی
عدل فرو کیرد و آباد سازد که حاکم ابادی زند بار نوازتند بار بار کلان
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود کفت اکر کسی
بطریق استقرا نظر و تامل کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب و
تالیف واضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد
باخبر بود اورا معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت کیفیات بر یک مو
ضوع مشترک باکیا ده باقی مبدّل میشود و حاصل این احوال در همه اوقات
برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا اتش و باده که این صورت
که بر وطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والّا
نتوانستی که آب هوا شود و هوا اتش چنانکه اکر موجودی باعدم
شود دیکری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود
نتوان کفت که این صورت آن موجود شد و آن ماده حامل قوت
فنای صورت ها باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنا نیست لهذا
پراکندکی آن صنم خجسته که عبارت از عدل واحسان است از سنک
که مراد از آن قبایح بود دست داده فلا بد جمعیّت نیز روی دهد و سنک
که اقامت قوام او بر فخار است لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب
که بشاکردی نزد این جمع می آمد وقبل از آن با فقهاء امامیه نشست
وبرخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر آخر الزمانست
چه تواند بود که ارامش ملک وتخریب قواعد ایشان از ظلم بتخصیص چنان
که اهل بیتش را بقتل رسانیدند استاد اورا جواب نداد دیکری

کفت شاید احوال خود را در واقعه دیده بسر زرین خزاین ملوک
عادل وکردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهم رسید میان کثرت
آن ساق آهن رسیدن تترادف پی بهم پای فخار یعنی از مزارع و آن
دال برایجاد استیصال از انسان سنک عبارت از پایداری وآواره
آن و پراکند کی آن بضرب سنک یعنی انداختن ان بهر طرفی برای کاری
بضبط وربط چه مدار عدل بر سیاست و دیکری از منصفین کفت که این تعبیرهای
شما بغایت پسندیده است وبحسب مال متحد ند وآنچه از دانیال نقل کرده
شد غلط است چه سر ملک آرمیده وکردن بسر واسطه اطراف ملک
دیکران وسط ملوک فرس آهن وفخار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر وسنک
شریعت محمدی ﷺ مخفی نماند که بقول او که اواسط استقوی سلطنت ملوک فرس
شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر داشت
وهمچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه
استقوی سلطنت نوشیروان که از متأخرین ملوک است اظهر است همچنین حشمت
پرویز نزد خواص عام مشهور است و در تواریخ خواص وعام و دوست ودشمن
مسطور بیت کرنه بیند بروز شپره چشم ۞ چشمهٔ آفتاب را چه کناه ۞ همچنین بعد از ایشان سلطنت بابنای

ایشان رسیده چنانکه طاهریان که از نژاد شهنشاه منوچهر اند ویعقوب
لیث نسب او بقباد شاه پور حضرت شهنشاه پرویز میرسد وخسروان
غزنوی وایشان خود را از نژاد یزد کرد شهریار میدانند وسلاطین
آل بویه از نژاد بهرام کور ند وسلجوقیان سلجوق بسی پشت با فراسیاب
میرسد و سنک که عالم را فروکرفت وان مراد انتشار شریعت محمدیست
و در دین محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد وسه فرقه اند هر کدام مخالف دیکری
همدیکر را ضال وکمراه دانند وبزرکان خود را بد یاد کنند چنانکه
اکر شیعه که کروه دویم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت تو به
ایشانرا مرعی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر لا
تو به معها وهمچنین مذهب ایشان در فروع واصول مختلف
است وظاهر نمیشود که حق با کدام فرقه است بل قول معتبر باطل باشد
دیکر انکه کفته سنک عالم را فرو کرفته بسیار جاست که هنوز در ان دیار
اعلام دین محمدی نیفراخته اند چون چین وختا وجزان وزیرباد هند وبلاد
فرنک وامثال ان که در ان نام مسلمانان نتوان برد اکر کویند در
غالب شدن اند مشهور است که چنکیز خان بر ایشان غالب شده

و در نسخه مصنف [illegible] این عبارت [illegible] باطل ایشان

جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانیدند و مدتها اعدای ایشانرا برایشان
مسلّط کردانید و همچنین هلاکوخان درحین تسلّط خلیفه بغداد را بقتل
رسانید یهودیان برای جزیه واداء مال وحصول زر امان داده
خلفا وقضات وفقها را درشط بغداد غرق کردانید که از ایشان کسی
منتفع نمیشود ونعمت الاهی را زیاده میخورند ودر آفرینش مزیدند وما
یحتاج باین غلبات غیر نیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و
امامت میکردند چون خلفای بنی امیّه وعباسیه درقتل اولاد واحفاد
حضرت رسالت ساعی بودند اکثر را بقتل رسانیدند وهنوز در
کشش وابطال یکدیگراند ودر مذمّت خود چیزها میکویند وانچه دریک
مذهب استنباط واستقاق از احادیث کرده اند مخالف
تمام با مذهب دیکر دارد مثلا یکی پای شستن را جایز داشته وبسم الله
را جهر میخواند ودیکری هر نفی آنست یکی دست را از مرفق بسوی
انکشتان میشوید وبرعکس دیکری جایز داشته دیکر بکف واحد
آب مسح کشیدنرا جایز داشته وجزان زشت ونادرست فلاجرم
نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت درست
نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز واجب
القتل واز کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوه ولاتکونن
من المشرکین ومطابق این حدیث ذکر کرده اند من ترک الصلوة
متعمدًا فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت
نباشند دیکرانرا چه هدایت توانند کرد بیت

هر که او پیرش چنین کمره بود | کی مریدش را بدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید مکر از ین آن
خواهند که یزیدیه اسلام کفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و
کتابی از آسمان بیکباره باو فرستد که هرچه باید در آنجا باشد وشریعت
رسول صلی الله علیه وآله وسلّم منسوخ کردد وصابیان که در قران یاد کرده
این ملّت است که دین رسول منسوخ کردد نه ملّتی که این زمان صابیان
دارند توان کفت مهدی موعود عبارت ازوست پس چون رسول از اشرف قوم
باید خلاصه عجم پادشاه پارسیانند که عبارت از ملوک فرس باشد چنانکه حضرت
محمد صلی الله علیه واله فرموده که پارسیان را خدا برکزیده هرآینه سلطنت بدیشان

باز کردد والوان مختلفه صنم مراد از دین حضرت است که ایشان باهم
مختلف اند ومس میان صلابت و شدا ید ایشان بر مذاهب خود و آهن
عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش ودم برخصم وفخار دال بر انیکه همه یکیست و
نزاع عبث است چو خدا را بهمه دین توان پرتش کرد چنانکه کفته اند مثنوی

همه آفاق پر تجلی اوست — اوست چو مغز و کاینات چو پوست
هر چه از ماه تا بماهی هست — جام کیتی نمای حضرت اوست
هر کجا میروم از ان سر کو — چون نکه میکنم همان سر کوست
خضر تش آفتاب جان پرتو — از شراب دو کون جام و سبوست
قبله جان عابدان جهان — تحقیق که آن خم ابروست
روی هر یک ز مومن و کافر — چون بمعنی نظر کنی ان سوست
یا بد از خط دوست سر سبزی — هر کجا سبزئی که بر لب جوست
جای او در دلست و دل دایم — بسر و پا دران خم کیسوست
شمس قواص بحر عشق انکه — از پی یکدو قطره در تک و پوست

و سنک عبارت از بزرکی و یکرنکی و صلابت شریعت رسول عجم است
که همه را یکسان تصور کند و اختلافات از میان برچینید و پاشیدن

اجزاء صنم مراد از ان صنم انکه معدوم نکردد و این شده ایشان
را که طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک باهم متنازع
فیه باشند فلهذا ایشان پاشنده شوند وهم ایشان را با
مذاهب دیکر مساوات نهد و صاحب این تاویل اسپندیار بن
رتسم پارسی است که از عظمای حکماء عصر بوده و سالها بر یاضت
کذرانیده واز همه کشف و شهود بوده و اکثری حضرت قطب الاعیان
آذر کیوان ایشان را بفضیلت و عرفان ظاهری و باطنی ستودی
جمیع حضار ساکت شده جواب شنید تحسین فرمود جمعی از مسلمانان
کفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اهل اسلام باطل
بود اما انجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اکر این
واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم وجز آن متحمل نبود
کفتیم بوده است یا نه فرمود کفتنی نیست مرا بهلید یکی از منصفین
صوفیه که مهذب و مودب بارشاد و هدایت رسیده در اخذ
بیعت مرخص و مجاز بوده وطالب حجت قطب الاعیان آذر کیوان آن کردون
جناب بود و اکثر آمد وشد می نمودی در آن مجلس حاضر بود از خرد

و استفسار احوال آن حضرت میمنود و این مکالمه درمیان
گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملت خود وضع کنند
که از السنه ثقات سابقه باشد فلهذا این تعبیر واقعه موضوعه را
منسوب بدانیال داشتند و نزد عرفا پنهان نمی ماند و این باعث
انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همه
تعبیرات شما موافق و مطابق و مطلب و از ایشان مباین و منافی
مطلب اسپندیار از استماع این حدیث خندید گفت راست گفتی
چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الاعیان گردون
شکوه تشریف آوردند خرداد واقعه و تعبیر یاران را معروض داشت
خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده بر و
بسته اند فرزانه خرداد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رؤیا
مشاهده نکرده و فرزانه خرداد از شهود دریافت و جدائی سکینت و نیز این
گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مسخر کرد و هر چند
روز بشکلی تجلّی بر مخلوقات میکرد تا آخر بهیأت پشه بخانه خود آمده
و به صورت اصل باز آمد و مراد از این تناسخ است و این جز به خلع بدن

اولی نشود و آنچه گفته اند او ایمان با نبیای بنی اسرائیل آورده و
از بت پرستی باز آمده دروغ است چه او بت پرست نبود بل از آذر
پرستان بود و نهان بهان دین ثابت بود و بران بگذشت سر
انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند
دروغ است فلهذا شروع بواقعات خسروان میرود

ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب

مادرش آزاده دختر گستهم بن نوذر در آئینه آئین آمده که گشتاسب
بکاف عجمی مضمومه و شین منقوطه بتای زده با لف پیوسته و سین
مهمله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق و خالق است برای
رسیدن فیض حق او در حیات پدرش بامراد بریاضت اشتغال
داشت لهراسب برای او خانه در زیر زمین ترتیب داده بود
بیست و هفت سال دران محل جا داشت و کم خوری را بجائی
رسانید که روز ده درهم موزون غذا میخورد آن آش

آرد بی نمک بودی بعد از ان عالم. بجمیع حقایق امر گردید پس
بامر الله اراده طلب سلطنت صوری نمود لهراسب برای
مصلحت با او امتحان تعلل میکرد آخر بفرمان حق جلای
وطن اختیار کرده بروم رفت در اواخر چنانچه مشهور است
به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری درباره او عاطفت ارزانی
داشته است و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط ساخته
وهم او فرماید مرده انکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر
است امانت و دیانت نیست از آنکه دین نیست از برای انکه
چون بر کردار نیک امید خیر و ثواب و بر اعمال بد بیم پاداش
عقاب نبود هیچ کس بر تقدیر خیرات و اذخار حسنات رغبت نماید چون
این قواعد مختل شود مراسم مبهم و معمل ماند تدین و تصون و عفاف
و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد و دیانت و امن و سلامت
بر افتد به تنظیم بلاد و ترتیب عباد متلاشی شود و از کلمات آنحضرت است
روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت و حسن

طریقت و سیرت نیکو نوازی اعمال و تساوی افعال میان خود و دیگران
بمجمل و مفصل سلوک کنی اول انکه کافه رعایا و عوام مردمان که در ظل عنایت
و کنف رعایت و سایه حمایت باشند در اختلاف غم و شادی عدیل
و نظیر خود داری و هر چه از برای نفس خود اختیار کنی درباره ایشان
تقدیم فرمائی و از انچه جانب خود را صیانت واجب دانی جانب
رعایا را لازم شماری هم از دست فضیلت پادشاه بر زیردستان
بدانست که قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش خریدن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد امهات و وسائل حصول اغراض مقاصد
و مطالب آن شناسد که حسن عنایت و صدق رعایت و فرط شفقت
و کمال رافت و تربیت ارباب الباب و اصحاب احساب و احرار
روزگار و ابنای ایام که استعداد تربیت و استحقاق مکرمت دارند
مبذول و مصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام
گذارند در اعلان و اسرار محبت منتخب و بلیه و عطیت از خلوص اعتقاد
و صفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن با بقاے
عالم برابر ماند و گفته که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که

صیانت نگاهداشتن

بنان خیانت کند بجان در ماند سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از مردمان
آنست که خداوند تبارک و تعالی او را بر کافه مردمان فرمان روا
گردانیده است و دست او را گشاده مطلق داشته است یعنی مجاملت
نمودن و تواضع ورزیدن بر همگنان واجب است و واجب تر
انکه خدایتعالی پای همت او را بر بساط از فرق فرقدان کرده است
و دست او را بر قدرت و بسطنت بر اهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده
چه مکارم اخلاق و مجامع الطاف و حسن معاشرت جبّارانرا دررتبه
اهل روزکار بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون
بر گشتاسب اعتراض کرده اند که او بر دین زرتشت گروید حال انکه او
پیغمبر نبود در تذکرة العوام که منسوب است بمیر مرتضی علم الهدی
و بعضی انکار آن کرده اند که از ویست بالجمله اعتقاد امامیه آنست که در آن
کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی درجزان در کتب
اینجماعه مقوی آنست بر جمله در تبصرة العوام آورده است که بنی مجوس
از اذربایجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او
چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و مخاریق نیک دانستی در زیر زمین

نافذ: جاری و فرمان روای.

هر گروه به چیزی که نزد ایشان باشد از آن خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله دران جمع ساخت و بعد از ان
تن برنجوری در داد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من
در جنب همان زمین بکن چنانکه من آن سردابه را توانم دید پس زردشت
تن بمرگ نهاد پسرش چنان کرده زردشت دران سردابه رفته
مدّتی بنشست بعد از ان بیرون آمد کتابی که او را زند و پازنده خوانند
بیاورد گفت مرا خدایتعالی زنده گردانید و برسالت شما فرستاد
مجوس او را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست در زمان گشتاسب
و اسفندیار بود او را مجوس کردند زردشت معجزها نمود او را رها
کردند تا اینجا از تبصرة العوام است بر خردمند منصف مخفی نماند
که زردشت از پارس نیست بلکه از شهر ری است و انکه گور کردند گور
در عجم استمرار بیش از بعثت زردشت نیز دخمه میکردند و متقرر چنان
بود که مرده را بخوبی بشویند و جامهای فاخر پوشانند در اثنای شستن مرده را
از زنده امتیاز نمیتوان کرد مگر شخصی که اخباس بکند عجب است که اینچنین
نامعقولات را داخل کتاب کنند دویم انکه در جنب سردابه نشست و
کتاب زند و پازند را بیاورد حال انکه این همه تحقیق نکرده که زند و پازند

یک کتاب نیست سوم انکه چون هیچ مگر او ظاهر نشد چه اگر اشتهار
یافتی هیچکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره
العوام از کجا شنیده و عجم تفتیش او کرده باشند و نیابند و ایشان
که در عرب ساکن اند بشنوند مع هذا خود قائلند که معجزه نبوده و چون اعجاز
و کتاب هر دو باطل باشند انکار جمیع کتاب و رسل و ادیان و ملل
لازم آید و در مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است
اورده که زردشت در مصر در صحبت ارمیا پیغمبر گذرانیده
جمیع علوم را از ان پیغمبر برحق یاد گرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در
علوم غریبه چون کیمیا و لیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیار آذر
بایکان آمد چندگاه بسر برد بعد از ان خود را بملازمت شهریار زمان
گشتاسب رسانید از علوم غریبه بوی عجایبات و غرایبات غریب
نمودن آن پادشاه از روی اخلاص و اعتقاد معتقد وی گردیده انچه مافی
الضمیر ان حکیم بود بپادشاه وقت گشتاسب بیان نمود که از پیش خدای
ارض و سما می آیم و مرا برسالت نزد تو مرسول داشته گشتاسب
دین اورا قبول کرده هرچه او بر زبان آورد بر خاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی گشتاسب سعی کرد که آن دین در اندک زمان در
تمام ایران زمین جای گرفت و کتابی آورده بود که کتاب آسمان اورا
میگفت بزبان پهلوی اورا زند نام بود و آن کتاب در دیار عجم مشهور
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرف او بود آن
کتاب را باب زر نوشته نگاه دارند و هر کس ابا نماید اقوام اورا
با فرزندان بقتل آرند گویند دوازده هزار زند را باوراق زر باب زر و نقره
نوشته باطراف عالم جای دادند و بیست و چهار هزار آتشکده در تمام ملک
عجم بنا کرانیدند و بهتر آتشکدها آتشکده پارس و آذربایجان بوده
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نهاده بودند اتشکده آذر
بایجان را در حد مراغه که از شهرهای قدیم آنملک است ساخته بودند چه
معنی آذربایج آنست که آتش حیات بخش و اتش بسعی مالکان نامی از موبدان
شاه گشتاسب باتمام رسیده و در تمام ملک ایران اتشکده بعد از اتشکده
پارس به بزرگی و عظمت آن اتشکده نبود همیشه سه هزار نفر مع خدمت
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن اتشکده بسعی عبدالله عمر
خراب شد تا اینجا از جامع میر مختار است و مؤلف این نامه اورا دیده روزی

بعد از مطالعهٔ این مزخرفات باو گفتم این چیست که نوشته چون
زردشت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است
گفتم پیغمبر شما که فرموده الصّحبة مؤثّره غلط است گفت نی گفتم
چه درو هیچ اثر نکرده خاموش شد گفتم ارمیا اطّلاع بر حقایق نداشته
وضمیرها ندانسته واز مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را داشتند
گفتم چون خبر نداد که زردشت احداث دین خواهد کرد که مرضی من نیست
خاموش شد گفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلّط بودند گفت بلی
چه بخت النصر از وکلاء ایشان بوده ازو وپسر او وانها همه محکوم ملوک
عجم بودند گفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر اورا با تلا
مزه اش میشناخت گفتم آن گماشته عجم که بر عرب حاکم بود
دین زردشت داشت گفت بلی زردشتی بود گفتم چون او ارمیا را می
شناخت و تفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش وجستجو نکرده
یقین که تفحص کرده باشد گفتم چرا ندانست و شاه را اعلام نکرد که او
کذّاب است فرو ماند گفتم پس ظاهر شد که زردشت با ارمیا معرفتی
نداشت واز ایشان نبوده لاجواب گردید گفتم انبیا را چسان شناسیم

گفت بمعجزات گفتم ما که ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده گفتم از
ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده ومن وعن نقل کرده اند
گفت آن از علوم غریبه بود گفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود
با او ازین قبیل است و شاید که از روی علوم غریبه وامثال آن باشد
ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند گفتم یهود به نوزده
رسول که برغم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان
و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله گویند سلیمان ساحر بود و جن وانس بسحر مطیع
او بودند و عیسی پسر یوسف نجار بوده و مریم را ناسزا گویند محمّد صلعم
انچه میکرد و مینمود بقوّت سحر بود و ابلیس یار او بوده و گویند
موسی گفته که دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد چه گوئی لاجواب
گردید گفتم تو او را حکیم نوشته اعتقاد حکما آنست که جمیع رسل حکما بوده
اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی وعملی است
ولهذا نزد ایشان نیز مرعیست و جمیع حکماء فارس وغیره تصدیق
او کرده اند حاصل میر مختار لاجواب گردید گفت راست میگوئی اظهار
نتوان کرد بعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحده گفته اند که

علماء فلسطین او را برین راندند و بایران شده تاسیس دین آذرپرستی
نهاد و این ظاهر البطلان است چه اخبار فلسطین لابد بایشان رسیدی
و تحقیق نمودندی و العجب حال انکه خدا و رسول عجم را بکیاست

ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته	لوکان العلم فی الثّریا
لنازله رَجُلٌ مِن رجالِ فارس	یعنی اگر می بود علم در ثریا هم آینه

میرسیدبدان مردی از مردان فارس و ازین قبیل احادیث بسیار است
عجبست از ایشان که خلاف پیغمبر خود کنند چه کسی که علماء فلسطین
رانده اند ایشان باچنین کثرت فهم و ذکا نشناسند و اخبار ایشان
نیز نشنوند برای رد این شاهد محض است دعوت مانی چه بمجرد گفته
او را قبول نکردند و علما او را ملزم گردانیدند چه چگونه بی وقت
بحث و اقرار امیه کشف و شهود و ابصار و خارق عادات تصدیق
او کردندی در بعضی کتب تازی به پارسی آمیخته در معجم الاثار و روضة
الصّفا آورده که زردشت در علم حکمت مهارتی تمام داشت در
مبداء حال بصحبت تلامزه ارمیا پیغمبر علی نبیّنا و علیه السّلام رسید و علوم
غریبه را بسیار خوب میدانسته از ممارست علم نجوم و اوضاع کواکب

ذکا
تیزی فهم و
دانش

معلوم کرد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود و او را بسبب ضیای
اتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت رونماید و این معنی سبب دعوت او
گردد شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت از تست و ازین
سبب بریاضت ساعی شده و بخلوت و عزلت بمجاهده مشغول گردید
روشنائی از کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت شیطان او را
آذر نام نهاد بعد از ان بدعوت مشغول شده و در حدود آذر آبادگان
جمعی کثیر بدو گرویدند و او میگفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف
غیب مدد میدهد و از حضرت عزّت پیغام بمن می آورد چون این سخن شایع
گشت و ذکر زردشت در افواه دایر شد ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت شهریار بصحبت او رغبت نموده ملاقات او را غنیمت و بزرگ
داشت از حدود بلخ با عدتی تمام رو بجانب او نهاد و چون کار غیب
بحضور منجر گشت گشتاسب بسعی پسر خود اسپندیار بکیش او در آمد در اطراف
مملکت اتش کدها بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند و پازند را بزر و سیم
محلول بر اوراق ثبت نموده چون گشتاسب بمقر آمد حکم کرد که تا دخمه

ساختند و کتاب زند را با تعظیم هرچه تمامتر درانجا نهادند و جمعی را
بمحافظت کتاب مذکور گماشت و عوام را بتعلیم آن بازداشت و خواص را
بمذاکره آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس تمرد نمودند بقتل رسانیدند
تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمردند
و در مقام بکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن بداغ اتحادت گردیده ایم هم
درون با تو یکی داریم وهم برون یکی انتها کلمه مخفی نماند که انچه اطلاع بر علوم
غریبه آورده ظاهر است که پیغمبرا علم باشد چه همه کس را اخذ علوم ازو باید
نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هرسه باشد از وجود انبیا دوم
انکه گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنا برین شاید
که ابلیس بر جمیع انبیا مسلط باشد زیرا که تمیز آن ممکن نیست چه هرکه تمیز
کند شاید که ممیز نیز تابع ابلیس باشد کذا هلم جراً وحال انکه شیطان را
بر انبیا دستی نیست حتی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس در واقعه خود را
بصورت یکی از انبیا یا باقی ائمه نجبا نتواند نمود زیرا که بر آن قادر
نیست و در حکمت او را وجود ناری نیامده و انچه گفته بنا بر اغوای
شیطان بریاضت مشغول گشت پس هرجا مرتاضی ست عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صانع است
بتوصیف بصفات کمالیه و تنزیه از نعوت نقصانیه و ترتیب آثار
و افعال در نشاء اولی و اخری بالجمله کمال انسانی معرفه مبداء و معاد است
و انچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیهٔ
اهل استدلال دویم روش رضیه ریاضیه عمله ارباب کمال زیرا که کمال
یا باعتبار استکمال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت عملیه و سالکین
مسلک اول اگر التزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکماء مشائین نامند
و بنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان با احکام شرعی
از شرایع مسما بصوفیه کردند اگر موافق نیست ایشان را بعرف این
زمان حکماء اشراقیه گویند و در جمیع ادیان و مذاهب جز این دو طریق
نباشد اگر همه ایشانرا باسامی مختلفه نامند بنا بر اختلاف لغات و استبعاد
السنه چنانکه امام ارباب کشف و اعیان و مقتدای اصحاب استدلال و برهان
آذر کیوان در آئینه سکندر که از تصانیف آن حضرت است آورده که اختلاف
فرقین مذکورین در نام است چنانکه پندت سمارنگ بهندی و موبد بفارسی
و متکلم بتازی و سیناسی بهندی و هیربد بفارسی و صوفی بتازی[۲]

[۲] کیانی بهندی و فرزانه جویا و گویا و کلما بفارسی و شاهی بتازی

وجوکی بهندی و فرزانه بنیا و کشپی بفارسی و اشراقی بعربی تفاوت
درینجاست ورنه درانجا چه آب وچه ما وچه سو وچه پانی برجمله چون معلوم
گشت که مطلب حقیقی یا باستدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرات
ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شمهٔ اهل فقرات
وایشان را اولیا نامند هر دو طایفه بحقیقه ازاهل کمال اند بل طایفه ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانهٔ
علمنٰاه مِن لَدُنّا عِلماً سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک
وعوایل اوهام کمتراست اشرف واعلی باشد اکثری از حکما این فن را ستوده
اند بتخصیص قدوة الحکما جاماسب گفته در بت ایزدی هوشنگ را
دیدم که تعلیم غوامض حکمه برمن کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر در بت
الکثری مرا روی میدهد آذرکیوان گوید جمیع حقایق اشیا آنچه هست
و بود و خواهد آمد دیدم و دانستم و برای العین دریافتم و نسبت خود را بدن
چون پیراهن ساخته ام چنانکه هرگاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم و تن را
بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجردم بی تن و همه چیزهای عالم را دریابم
پس از ذات خویش همه حسنات و همه نیکوئی بدانم و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر را از نزد یک ما علم را

خویش وجدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیاره دوران
کنم و حقیقت گردش شان بدانم و برحال ثابتات واقف
میگردم و کنه افلاک را میدانم و عقول دریابم محض عقل باشم
واسرار عالم الهی را میدانم وآنچه میگویم همه می بینم انتهی کلامه
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید واززمرهٔ خواهد گشت این فر
بوده اند از یونانیان نیزکسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذا الاقوال
المستند لهُ مُسَلِّم نحو المؤنة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظره الاخری وافلاطون الی
وجوده قد تحقق اِلی اُلُوف من المسائل لیس
علیها براهان از اتباع ایشان شیخ ابوعلی
در مقامات العارفین آورده فمن اَحَبَّ ان یتعرفها
فلیستدرج اِلی اَنْ بصیر من اهل المشاهدة دون
المشا فهه من الواصلین اِلی العین دون السامعین
الاثر و هنگام مشایخ اهل اسلام محمدی صلی الله علیه واله

تصدیق این کرده اند بل پیشهٔ ایشانست چنانچه امام قشری آورده
که صوفیان در زمان فرق علال برون آمده بحقایق وصال رسیده
وایشان قایمند بحق واحکام ایشان جاریست وایشان محو
شده وانتهی کلامه هیچ فرقه انکار این معنی نکنند مگر شرذمه قلیل
که عاری از تحقیق وتدقیق اند وگفته اند معرفة بعلم نظر واستدلال
بود نه بریاضت وحال برای رد این قول وجوه عقلی ونقلی بسیارست
عقلی انکه شخصی در بوته فنا گداخته باشد وتهذیب اخلاق بریاضت
کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلایق بی
تعلیم وتلقین احدی زیرا که متقرراست که ارواح بصفت تعلق ابدان
واقف نکات عالم امر شوند وبدان عالم نسبت قوی کرده شود
بتوسط ونسبت عقول همگی را دریابند ونقلی چون حامد وفی الیه
وامثال آن وازاحادیث نبوی چنانکه در رجعت از غزوه خیبر فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند
ان کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبک
ونیز فرمود موتوا قبل ان تموتوا وازین قبیل بسیار است

بازگشته ایم از جهاد خود بسوی جهاد بزرگ

دشمن تر دشمن تو نفس تست بمیر پیش تر از ان که بمیرید

ودر مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح ومشکور است
چون بدلیل عقلی ونقلی مجاهده وریاضت نفس اولی وانفع است
پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این اوراق
تعداد همین است وانچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق وتزاهد
نیکو نیست چنانکه فرموده من یهدی الی الله فهو
المهتد ومن یضلل فلن تجد لهم ولیاً مرشداً ازین
مراد آن نیست که بی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هرکه مر
تاض است اورا ولی ومرشد ریاضت ومجاهدات اوست پس هرکه
ریاضت ومجاهدات اوست پس هرکه ریاضت نصیب نشود
وتوفیق رفیق او نگردد تا بمهدی که اورا هدایت کند بنابر عدم استحقاق
راه نیابد لابد ضلیل گردد واین ضلالت نیز بردوگونه است چه پایه او
که مرتاض نیست نبود از مهذبین کامل لابد ادنی خواهد بود یا انکه
به پیرایه اصلاح که رفع فساد وآزار است نفس او آراسته باشد اگر مرتکب
قبایح گردد فلاشک ذلیل وعاصی که سزاوار عقوبت بوده باشد وگفته اند
من تزهد بغیر العلم جن فی اخر العمر اومات فقدمات کافرا

یعنی اگر ریاضت او از حدّ اعتدال خارج گردد و
احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا سالک باید بالکل
از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایهٔ علم ظاهر عاطل بود او را پیری باید تا هدایت
کند بر وجهی که مرعیست و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدات امر نماید
و آنچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود
چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی آنچه مقصد و مطلب از مجاهده است
بفعل نیاید پس اخفای راستی کرده باشد و امام سید محمد نوربخش در
جوط گوید من ارتکب المجاهدت بغیر مرشد فقد ضلّ وغوی
میخواهد یعنی مهذب و مجاهد بغیر مرشد که از علم ظاهر
بالکل عاریست در خوفست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد و از ورطهٔ افراط و تفریط امین نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه شاید بنابر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت
مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را
اگر بی علم است مرشد باید چنانکه گفتیم تا او را هدایت کند و از تجاوز
از جادهٔ اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد تواند بود که گاهی ضایع

و ذلیل گردد یعنی مضرتی بدو عاید گردد چنانکه گذشت این حکم سلب
کلی نیست چه گاه راست آید چه جمعی که بی معاونت مرشد ظاهری راه
یافته ایشانرا اویسی گویند امام محمد نیز در صحیفة الاولیا تصدیق این طریق نموده
پارسیان درین باب گفته اند که پژوهش مرشد بغایت مشکل است چه
اسناد این طایفه که عبارت از مرشد کاملست که در وصف او
قطب الاعیان آذرکیوان میفرمودند از خودی گسسته به یزدان پیوسته
و محققین صوفیه چنین گفته اند ؞ و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون
الامام ولیّاً کاملاً من مقامات الولایة من الاطوار السبعة
القلبیة والانوار المتنوعة والغیبة والمکاشفات والمشاهدات
والمغایبات والتجلّیات من الآثار والافعال والصّفات
والذات فانیاً من الاهوت باقیا بالجبروت
متصفاً بالمظهریة والکلّیة عارفاً موحّداً محققا بحقایق
الاشیاء عیاناً لا قانعاً باستراق السّمع مرشداً مکمّلاً
للسالکین بالجذبة والعزلة والخلوة والصّحبة بما یلیق
باحوالهم من سایر السّیاسات والرّیاضات

حکما الخلقتهم مجتهداً فی الشریعة مجاهداً فی الطریقة و
اصلاً الی الحقیقة بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقناً فی اصولها وفروعها و کلیاتها وجزئیاتها
مجداً فی تراکیبة نفوسهم ممداً فی تصفیة قلوبهم
وان لم یجد اماماً جامعاً لهذه الصفات لا بدان یکون
تقیاً مرتاضاً مکاشفاً سیاراً فی الملکوت مشاهداً طیاراً
فی الجبروت فانیاً فی الله باقیاً بالله عالماً بآداب
الطریقة وقوانین الاربعین وتربیة السالکین و
تعبیرات الواقعات مجازاً فی اخذ البیعة و تلقین الذکر
وارشاد الطالبین من مرشد کامل کذا یجب ان یکون
سلسلاً الی رسول الله بلا انفصام ولو کان ذالک الامام
امیا ولم یکن من قرشیا او هاشمیا او علویا لا بامن به لان
النسبة الی رسول الله باطنة وهو ولده من نطفة
القلبیة و الحقیقة لا الصلبیة وقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
کل تقی الاشارة الی هذا التقی وحرمة بلوغ و عدالة وسخاوة

لازمه این امام است وچنین مرشدی نادر است و برتقدیر جود
وشناخت او متعذر چه لابد چنین مردان باشند مثل ذوالعلوم و پیروان ایشان لیکن
شناخت ودریافت متعذر چه کمالات ایشان از جز صاحب کمال شناسد و
قیمت جواهر را غیر جوهری نداند ناگاه باشد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته
شده نقد عمر خود صرف ناقصی کند بظن کمال مودی بخسران حال ومآل
او گردد نعوذ بالله من الغوایة ولهذا بیشتر فارسیان پیش خود
موافق استعداد ریاضت کشیده اند تا آنکه مرشد از ابقابلیت خود
شناخته اند وازین جهة نیز طلب خرق عادات مینمایند وبعد
از استبصار خارق اگر از آثار حیوانات دور باشند میگردند چه نزد
ایشان مرشد بمنزله مسطریست که بسهولیت استقامت سطور
حاصل گردد و بی وجود مسطر بر صفحه ساده قلم رندان دشوار نماید
لیکن اگر براند ضایع نبود چه توان خطوط را خواندن باآنکه مستقیم
نباشد تا بمرور وکثرت نوشتن بجائی رسد که بی مسطر بخوبی توان تحریر
نمود و نیز پیش خود توآن مسطریست سحابی درین معنی گفته قطعه
معطی بعطای خویش میباید بود   کشاف عطای خویش میباید بود

کلب سر هر کوی نمی‌باید گشت ... آهوی خطای خویشش می‌باید بود
مکرر این سخن را حضرت برهان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم
عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس
و سایر اہل حکمت است و صوفیه نیز تجویز این معنی کرده اند وگفته اند
که از ریاضت و مخالفت نفس لابد نجات بخشد ایزد تعالی جویا را به پیری
کامل و مرشد مکمل رساند و آن بر چند طریق است نخست انکه مخصوص بتائید
سماوی باشد چون انبیا و امام آسا ثانی انکه بعضی را از بنده مخصوص
ساخته خود حق تعالی مهدی او شود چنانکه ابراهیم ادهم بیاکاهانید یا
انکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا اورا در واقعه دستگیری کند
همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک علا
الدوله سمنائی را یا انکه در شهر و ہش مرشد باشد و جلاء وطن اختیار کند و
خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفا نجم الدین کبرا
بعد از مشقت بسیار بشیخ عمار رسید یا انکه از منزل خود و وطن مالوف حرکت
نکند بحسب اتفاق پیری بد ایشان رسد و بدین جهة شروع بریاضت کنند
یا انکه پیر بنا بر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمنزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد و الّا انتظار کشد چنانکه شیخ
محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی و عارف ربانی امیر سید
علی همدانی در همدان آرام گرفت یا انکه بنفس خود بمجاهدت مشغول شوند
تا ایزد جلّت عظمته بحسن عقیده جاهد پیری را بر وقت او رساند و اگر
رهبری نرسد مجاهدت او اورا بدان مقام راسخ دم و ثابت
قدم گرداند و اینان دو طریقه اند تا انکه ملول نگردند و چندان سعی
کنند که بدرجه تکمیل رسند و ایشانرا از مرد گرفته اند یا انکه ملال و ضعف
ایشان را از مجاهدت باز دارد برغم انکه بعضی از ذکور اہل اسلام
گفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنا برین ازین کسب باز مانند و
این و طایفه را بکیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرّد و علف سبز
اگر چه یکرنگ اند ... ولیک ازین بنگین دان برند از آن بجوال و بدین طریق
مذکوره بسیاری از طالبان بمراد در رسیده اند و اتفاق است که بریاضت
هیچ احدی اگر قربةً الی الله باشد بی بهره نبود چنانکه آورده اند
که یکی از کبار مشایخ فرمود که اگر کافری به نزد من آید من اورا تکلیف
اسلام نکنم بل امر بمجاهدت نمایم پس آنچه برو کشف شود عمل کند

کیه ۱

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از غیب حاضر گشت او
قطع اشارت نموده اسلام بر و عرض کرد حاضر از حال و کیفیت مال استفسار نمود
گفت این مردیست برخلاف ما از ابتدای بلوغ الی الیوم بمجاهدت نفس که از
اعدای قویست مشغول بوده امروز او را داخل و دایر اقطاب کردند از
اینست که پارسیان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند با نهایت
و مراتب سعید تام گردند و حق در آن باشد که او بود بیت کفر و دین را
ببر از یاد که این فتنه گران ٭ در بدآموزی ما مصلحت اندیش هم اند ٭ اگر گویند
که او را چرا نقل نمودند گوئیم از برای آنکه روش مشایخ را خواهان بود روزی
شخصی دانای صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا
ذو العلوم گفت که احدی از اکابر اسلام کافر مرتاض مستجاب الدعوات را
دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدو راغب و مایل بودند پس شیخ
ازو پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت
تو اسلام بر خود عرض کن و بنگر که نفست بکدام کیش مایل است کافر فی
الفور مسلمان شده گفت چون دلیل میل کفر از اسلام وحشت کرد
بدین عمل نمودم خوشی شاگرد ذو العلوم شیخ گفت اکنون نفس تو بمسلمانی

مایل است یا بکفر گفت باسلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت
چون کمال نزد تو برخلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی
یا از هنودی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته تر نیست
خوشی گفت نزد هر خداوند کیشی کیش او ستوده تر است از کیش دیگر
شیخ متحیر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از
سر گذر هر هندوئی را که تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما او را در عرض
یک چله بر از تو گردانیم پس شیخ هندوئی متعصب را بیاورد و خوشی او را
بربط عبادت هنود چنانکه میکرد امر فرمود الا کم خوری و بی خوابی و خلوت
و ذکر بر وی بیفزود و پس از چله بعالم برنگ رسید شیخ نیز کمالات صوری
و معنوی او را دیده متحیر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت ما کیشی
نداریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی
و بیداری با دوام ذکر بر خود بیفزود خوشی او را با هندوئی که سلب
عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام و شراب هر دو
گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از گاو و گوسفند و خوک و باده انگوری
هر دو بعالم برنگ رسیدند و بر جمیع نفوس و عقول و نور الانوار مشتمل

شدن دیدند پس حضرت ذو العلوم بایشان گفت که مخالفه نفس
آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی
دشمن دور شوی و آزار بجا نداری زبانی و صمت و جوع و سهر و ذکر را
رفیق گردانی نه آنکه از کیش بکیش دیگر روی هندو زن گذاری و دختر مسلمان
گیری و زنار بهلی و سبحه شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل
لحم گاو گماری و از بتخانه گردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم
آنحضرت نهادند آنجناب بایشان گفت پیوسته بکار خویش باشید
و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر تراشید پس چنان کردند و با هیچکس
حرف نمیزدند نزد اهل پارس مقرر است که اگر کسی بر ریاضت موفق
نشود و سعادت مساعدت نماید باری از و شر ایذای بکس نرسد از
متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را
اهل شرع محمدی اعراف و در هر دینی که باشد مفرقی باو عاید نشود و
ما فوق این مرتبه عدلست و برتر از این مرتاضان و ایشان اولیاء
خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت
رسالت پناهی صلے اللہ علیه و آله و سلم فرمود الطرق بقدر انفاس الخلایق

را بطرف خدا بعدد نفسهای خلایق است

و این سخن پژوهند کان ایزدی است و انبیا را احتیاج بمرشدی نیست
چه ایشان خود را منسوب بانبیا داشته اند اما برای رد مخالفین محیل
استشهاد آوردیم که عوام الناس نیز چندانی محتاج نباشند اما اگر گویند
که ثبوت بریاضت چکار گوئیم هر چند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسی
نیست و با آن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام
چون بطور سینا رفت اربعین اول را که اربعین میقات گویند انچنان بود
که در آن چهل روز از ان جائی که نشسته بود بر نخواست و اربعین دویم را
که اربعین شفاعت نامند از اول تا آخر در سجده بود و چله سوم
که اربعین تضرع گویند مجموع آن مدت را بقیام گذرانیده تا باری تعالی
انواع بوی کرامت فرمود و همچنین محمد مصطفی صلے اللہ علیه و آله
و سلم پیش از وحی باواز بلند الله الله میگفتند و بعضی از منکران بطریق
تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست و این قول در کتب و تصانیف اکابر
صوفیه و غیرهم بتفصیل مسطور است و بعضی از ایشان در تالیفات خود
بدین عبارت جا داده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قبل الوحی یقول الله حتی قالوا ان محمد عشق ربه و این ذکر را

ذکر اسم ذات گویند و اهل این فن در طریق آداب و حفظ و روش
امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله الله باید گفت و در مصحف
ازین خبر میدهد وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم
لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون از بسیاری ذکر
کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه میگفتند که کار
عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات
شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قلة نوم و صوم دوام
ذکر دایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت
رسول ص در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لما قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا پس اعتراق زردشت از
ریاضت چنان باشد زهی بید انشی که منکر ریاضت بود و انچه
گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازمه
شغول و خلوت است و تعداد آن نزد پارسیان کم از تابعین
تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده
تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که
کفر کرده اند هر آینه که
میشوند بچشمهای خود
از دیدن جای تو هر گاه
میشنوند ذکر وحی گویند
که بتحقیق این دیوانه است

در گاه که ایستاد
بنده خدا میخواند
بدعوة نزدیک
است اینکه باشند
بزار

واین باطل است پس آن نور از جانب الله باشد و هو المطلوب دعوت
و اظهار پیغمبران واجبست چنانچه سایر انبیا به تخصیص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت کرد و بر طبق آن معجزات
نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد عقلی و نقلی و اظهار معجزات
نمود انچه طلب داشتند از و بظهور آمد زیرا که گفته اند نبی را مجرد دعوی
کافی نیست معجزا ولازم است اتفاق است اهل ملت را که معجزه را
بدو طریق توان دانست یکی انکه در آن زمان باشد و معاینه ببیند دوم
انکه بعد از انبیا باشند و این بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر آن
نتوان دانست بدانکه مردم الی یومنا من و عن اعجاز زردشت را
کرده اند از ان عالم ایم دیگر انکه جمعی از ائمه کشف و شهود که صاحب
اوامر و خوارق عادات بوده اند و کرامات ایشان بتواتر رسیده
نقل کرده اند و چندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از
دلیل ارشاد زردشت و امثال شان بر آمده اند خوارق عادات
خود مشاهده کرده چون نبوت زردشت بنابر معجز ثابت شد
کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب و صحایف انبیا و دیگر انچه

بنقل آوردن گشتاسب جمعی راکه خلاف کرده اند غلط است چه نزد
آبادیان بهردین توان نجات یافت وانچنان بود که گشتاسب بعداز
ابصار ومشاهده اعجاز بتعظیم او پرداخت همگی ایرانیان بنابر معجزات
بدو گرویدند هرکه بدین او نقل میکرد گشتاسب اورا انعام متکاثره عطا
فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنابراین دراقرب اغلب
اوقات جمعی کثیر بدو گرویدند گشتاسب درهر منزلی معبدی بنا
فرمود و جمعی ازآذرپرستان را بدانجا تعین کرد اوقات وسیور
غال برای او قرار داد باآنکه برآئین سابق کواکب پرستی وآفتاب
پرستی وآذرپرستی رانیز منظور میداشتند اما اکثر از حکما واهل کشف
وشهود وخداپرستان وعلما بدین او رغبت کردند دراندک
مدتی درایران علما زنددان وعالمان اوستاخوان بسیار
بهم رسیدند چون این رسم محمود ممضی گشت وآفتاب نبوت زردشت
برعالمیان تافت گشتاسب نیز دربزرگ داشت دین مساعی
جمیله بظهور رسانیده ومتابعان زردشت رابغایت نیکو
داشت باآنکه مضرتی وآزاری باغیار نرسانید وعابدان

هرملت را دوست داشتی اما درایران ازایرانیان جزازآذرپرست
کسی بهم نرسیدی چنانکه گفتیم چون اکثر اقوال خصم بیجا ومحض کذب
وبهتان صریح وعین خطا برآمد وایشان باهم اتفاق ندارند وروایات
متباین ومنافی یکدیگر که مشتمل برانکاراست آورده اند که مبنی بربغض
وعداوت است ایراد او بی ماحصل بود اما شایان آنست که بعضی
ازواقعات ظهور زرتشت درسلک تحریر وتقریر کشیده شود وما
فیها جواب نیز گفته آید برای منصفین مبرهن باد که نزد محققین پارس
مقرراست که خارق عادات خاصه انبیا واولیاست که از عبادت
ازخداپرستان ومرتاضات جمیع ادیان است وتابعین
تازیه برخلاف آن گویند وتفرقه درخارق کرده باسم
علیحده مسمی سازند چنانکه امام فخرالدین رازی درتفسیر کبیر آورده
اذا ظهر فعل خارق علی الانسان فذالک الفعل
اما ان یکون ذاتیا مقترنا بالدعوی اولا مع الدعوی
والقسم الاول هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون
دعوی الالهیة اودعوی النبوة اودعوی الولایة

او دعوی السحر و طاعة الشیطان فهذه اربعة اقسام الاوّل ادعاء الالهیة و جوّز اصحابنا ظهور خارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل انّ فرعون کان یدعی الالٰهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات کما نقل ایضاً فی حق الدّجال قال اصحابنا و انّما جاز ذالک لان شکله و خلقته تدل علی کذبه و ظهور الخوارق علی یده و هذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوّة ایا من کان کاذبا لم یجز الخوارق علی یده بتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة و امّا لقسم الثالث ادّعاء الولایة قایلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوزا ذالکرامات ثمّ انها تحصل علی وفق دعواه ام لا القسم الرّابع وهو ادّعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز و اما الثانی وهو یظهر خوارق العادات علی الانسان

من غیر شیٔی من الدعاوی فذالک الانسان اما صالحًا مرضیًا عند الله واما ان یکون خبیثًا مذنبًا والاول من القول بکرامات الاولیاء قد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المعتزلة الّا ابا الحسن البصری وصاحبه محمود الجوازی وامّا القسم الثّانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی ید بعض من کان مردودًا عن طاعة الله تعالی هذا هو المسمی بالاستدراج تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت کرده اند مضایقه این قوم انکه بکثرت ریاضات خوارق عادات ظاهر شود نبی را چون توان شناخت فلاجرم جز از نبی ظهور آن جایز ندارند وجمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز کرده اند بچشم خود از ما عدای خود مشاهده کرده اند فلابد بر جواز آن قایلند لیکن از تشدد تعصب گفته اند هر چند ازو ظاهر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست وزمرهٔ که انکار کرده اند از ان است که از شدت جهل به نزد

مهندبین ومحققین نرفته اند و هرجا آوازه از ما عداء خود شنیده
اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا بر اتفاق
چیزی مشاهده کرده اند ازان بنا برجهل حمل بر سحر وتسخیر جن کرده
اند وازین غافل که ساحر وجن را بر ضمایر اطلاع نباشد این اختلاف
ازآنست که ایشان ما عداء خود را ضال وگمراه دانند عاقل
باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه برابدان ترسا و
یهود برنده است براجساد مسلمانان همچنان قاطع است وچنانکه
کبراز خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریقی که
هندو گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح وتفضیل تیغ
تازی از حیثیت وتحقر وامانت دیگران ازچه پس نزد منصفین
مبرهن گردد که هر دو یکسانند وفضیلت بسبب نکوست قطعه

برون آ از حرم صوفی که می برقع کشود اینجا — درآنجا آنچه می بینی بخواران نمود اینجا
همان نکتی که اندر خاطر اسلامیان بینی — مغان را نیز بوداما صفای می زدود اینجا

ولهذا پارسیان کثرهم الله براینند که از هر که خرق عادت ظاهر
شود مثل اطلاع ضمایر وامثال آن و ملکه وتباه درو نباشد

و جانور نیازارند مظهر آن بهر دعوی محق باشد وبهر دینی
که خواهد باشد بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق ضال وگمراه نه بل از گزیده کان وصاحب حال
باشد که ما در باب جمشید گفتیم وهندوان از اوتاران خود گویند و
ومسلمانان در حق منصور وامام همام محمد الملقب بنور بخش آورده
لانّ کنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول لکن اکابر
الانبیا واکمل الاولیا بحکم جاهدوا في سبیل الله حق جهاده
اُتمروا وابا لمجاهدات ونالوا هدایة سبیل الله علی
طبق والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا فوصلوا
الی با المکاشفات الملکیّة والمشاهدات الملکوتیّة والمعاینات
الجبروتیّة و التجلّیات اللاهوتیّة واستغرقوا
کالقطره في البحر الواحدیّة و فنوا في الله
وبقوا بالله الّصفو بصفات الله تخلقوا باخلاق الله
کما ورد في الحدیث القدسي لایزول العبد
بالتقرّب الی بالنّوافل احبه فاذا احببته

کنت اسمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی
فمن کان بصر الله له فهو یراه فامیر المومنین ابو الحسنین
تحققه بهذ المحبة والسلاحه عن البشرة واتصافه
بالربوبیة وباح وقال فی خطبة البیان انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الاعلی
وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان وانا المنان
ومثاله الحدید فی کورة اذا تصف بصفات النار
من الحمرة والحراره والحراقة وقال انا النار فهو
محق فی دعواه فی هذ الحالة فاذا اخرج
من الکوره ورجع صفاته ففی هذه الحالة ان ادعی
الناریة کان کاذباً فالانبیاء والاولیاء
اذا تصفوا بصفاته راه فعرفوه فعبدوه کما اخبر
عن حاله سید الاوصیاء وسید الاولیاء علیه السلام
روایت الله فعرفته فعبدته والله لم اعبد

ربا لم اره ومن لم یصل الی هذ المقام لیس له
نصیب من الرویة لا الله تعالی لیس بمحسوس
لیدرکه الحس لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
فمتی ادرک الابصار صارت الابصار بصایر وذالک
یوم تبلی السرایر فمن قال رویة الله محال للبشر مادام
بشر صدق ومن قال رویة لیست بمحال لان الله
یری نفسه فمن نور الله بصیرة بنوره رآه
فصارت الاختلاف لفظیاً انتهی کلامه واگر
دعوت کند لاشک نبی باشد واگر مدعی
ولایت شود راه انکار خلق مسدود گردد

ذکر طلوع نیر زردشت صلی الله علیه ومن تقرب الله

زردشت بزای منقوطه مفتوحه برای مهمله زده وتای فوقانی
مضمومه وشین معجمه پیوسته وتای منقوطه موقوف در آئینه

اینن آمده که زرتشت آفریده اول راگویند چون بجای نخستین خرد بود
درجهان انسان انحضرت رابدین نام خوانند وهم نفس کل رانامند
چون نفس ناطقه همه تنهاء مردم بود بدین نام نامیش نامیدند
دیگر نام عقل فلک عطارد است چون مربی دانش بود بدین همیون
اسمش موسوم کردند وهم نور مجرد راگویند چون مجرد نوری بود بدین
نام نامیده گشت ونیز عقل فلک قمر راگویند چون فیض حضرت که عقل
فعال است بعالم عنصر بیشتر است برین نام فیض بخش مشهور گشت
دیگر رب النوع انسان راگویند چون پرورنده مردم بود این نام
یافت وهم راست گوی راگویند چون دروغ نگفت ومخبر صادق
بود بدین نام آشکار آمد دیگر نور ایزدی وپرتو حق راگویند ازینجهة
زرتشتش خوانند زرتشت وزراتشت وزرتهشت وزردشت
وزرادشت وزردهشت نیز آمده ثقات پارس ازانمه کشف وشهود
وبرهان چون حکما وخداپرستان وعلماشان از صغیر وکبیر متفق الکلمهٔ
که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل واکمل وسید مقربان
صمدیت است ومرسل بکافه ناس وعلما این طایفه گویند ایزد تعالی

روح زرتشت رامتعلق درختی آفریده بود که اعلی علیین خلق کرده
بود محققان آبادی گفته اند که مراد ازین درخت حضرت نبی عقل است که
موجودات همه فرع وبروانید تعلق روح زردشت بدین درخت ظاهرست ا
چه ثمره الیست ازان پس حقیقه او بشیر کاو آمیخته گشت یعنی ازان اغذابست نطفهٔ
پدر زردتشت آن شیر رابنوشید نطفه گشت وبشکم مادرش قرار گرفت چون
شیطان قصد کرد که اوراهلاک کند بادی بر مادرش دمید تا بیمار شد بقول
آبادیان شیطان ساحری از اعداست امّا اوازی از آسمان بسمع آن صالحه رسید
که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بغایت صالحه وخداپرست بود
ومخصوص بالهام سماوی بعد ازان زحمت بصحت مبدل گشت ودر
هماندم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه همه حضار مجلس خنده او
شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را از ملک
وملکوت برآورده فوق دایره جبروت رسانید واسرار هستی برو
مکشوف شد حضرت بخشنده بی منت اوستا وزند بدان والابی بخشید
وهریک از ملایکه مقرب اورا اندرز کردند ومراسم محبت بجا آوردند این
نسخه آسمانی راهیچکس از علما وفضلا نفهمیده ودرک معنی او نکردی

پس بیاورید آنچه پیغمبر خدا از جانب خدا آورده بمثل آن

حتی جاماسب یعنی والا دانا چون بدان دقت ولطافت وفصاحت
کلامی جز از کتب وصحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس بحقیقه
فاتو بسورة من مثله ☫ بظهور پیوست آنحضرت فرمود که این کلام
الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب الله است بطریق
رمز واشارت وکسی را یارای درک آن نبود جز از خدا ورسول او
چون همگی از درک آن وتفهیم معنی زند بل از قرات قاصر بودند مگر از
تفسیر که بپا زند مشهور وموسوم است من معجزاته اتفاق است که
چون بدعوت گشتاسب مامور شد آتشی در دست داشت که ید او را
نمیسوخت چون بمجلس پادشاه در آمد آن را بدست گشتاسب داد
دست او را نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران برسید حرقتی ظاهر
نشد پارسیان بهی کیش گویند بدان آتش دست یهود راه نیافته
درین اثنا جاماسب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گداخته
بر تن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد در این دعوی صادق بود آنحضرت بر
کماهی وقایع وخطور ما فی الضمیر عالم بود بر زمین بخسبید فرمود تا
روی گداخته چهار نوبت در زبر سینه او ریختند هر چند روی گداخته

برصدر آن حضرت نرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن اطهر آن سرور
نرسید جاماسب را تحیر دست داد اقرار به نبوت او نمود خصم گویند چیزی
بر بدن مالیده بود بنا بران آتش بر و کار نمیکرد و مشهور است وبتواتر
رسید که آتش را به گشتاسب داد دیگران نیز موافقت نمودند حرقتی
ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاع بر
ما فی الضمیر جاماسب وجزان وتصدیق ائمه کشف وشهود از حکما وامثال ایشان
فرهاد بن خراد بن بهرام بن بابکان وآذرمهان بن سیماء برزین وامثال
ایشان واسفندیار بن گشتاسب نیز در آن روزها بر ریاضت تهذیب اخلاق
میکرد بر و نیز معلوم شده بود واین جماعه با جاماسب که از ائمه کشف
وشهود بودند تصدیق نبوت او کردند وگفتند بر ما محقق شده بطریق الهام
وکشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است وهمچنین چنگرنگهاچه
هندی آنچه میخواست از و سوال کند بی اظهار از و ستا سوال وجواب
آن بخواند چنانکه او متحیر بماند آنکه خصم از تعصب چیزی چند احداث کنند
که باعث اثبات نبوت نشود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح بنود از جمله
معجزات نخست خواب دیدن مادر زرتشت است حالات او همچنین

رستن انحضرت ازآسیب پای کاوان واسبان وگرگان وآتش
که دشمنان اورا بدان مقام انداخته بودند ونیز صحت یافتن لهراسپ
وصفاء رزیر ورویین تن شدن اسفندیار و دانشور کشتن جاماست
وآمدن ملایکه نزد گشتاسب ودیدن گشتاسب بهشت برین راو باز
گشتن او بتن عنصری وپا یافتن اسب گشتاسب است وامثال این بسیار
از و بتواتر رسیده وایراد ان باعث اطناب شود بیت انکس که زملک
آشنائیست ☙ داند که متاع ما کجائیست چون خصم در قلب دلایل و
براهین که جزآن بهره ندارند پای نیارند جواب ایشان زبان ائمه شهود
وکشف است آذرکیوان گوید که مقرراست درحین مشغولی انوار درنظر
سالک جلوه کند واتم انزا اما آذر یا زاآذر گوئیم وهیچکس انکار آن
نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از
انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است وآنهای که این مرتبه داشته
اند انکار نبوت اوازایشان سر نزده ودیگر جمعی که افسار تقلید
برگردن نهاده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین درحق ایشان
گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقهٔ پشمینه ☙ نی سیر شوی بصحبت دیرینه ☙

اطناب
مبالغه در گفتگو
و دراز کردن
سخن

صوفی باید که سینه صافی دارد ☙ انصاف بده صوفی و در دل کینه
آذر نور وآذران آذر نور الانوار باشد هم آذر تجلی نخست وعقل اول راگویند
وفروغ راگویند ودانش راهم خوانند ومعنی قبله نیز آمده اما بعضی
از متعصبان گویند که اگر نبوت زردشت بصحت پیوستی بایستی در قرآن
مجید ذکر او صریح بودی جواب گوئیم نزد شما مقرر است که پیغمبران
صد و بیست وچهار هزار ند وبعضی کمتر گفته اند هرگاه حقیقة هرکدام باسم
از شما پرسیم عاجز آئید وشک نیست که در خاطر ندارید پس بقول ایشان
شاید ازجمله انبیا که اسامی ایشان در مصحف نیست پیغمبر نباشند با آنکه
اسم ومعلوم بود وحال آنکه نزد اینجمع نامهای انبیا معلوم نیست الا قلیل
ودیگر آنکه وارد شده که نام همه انبیا پیغمبر نگفته چنانکه صوفیه وجمعی دیگر
گفته اند که بعضی از انبیا مخفی بوده اند از حضرت عزت به پیغمبر استعلام آن
کرده خطاب آمده لئن لم ینته لامحون اسمک عن دیوان
النبوة وهم در مصحف آمده رسلا قد قصصنا هم
علیک من قبل ورسلا لم نقصصهم علیک وهم ذالک
آمده که ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ....

پس در فرقه پارسیان پیغمبری باید وان زردشت است وازین
آیه انحضرت رامیخواهد دلیل برای اسم او در مصحف انکه مذهبت پارسیان
آنست که پسر رابدونام خوانند نام سرکوشی که آن راجز از قابل کسی نداند
ثانی بظاهرکه بدان اورامیخوانند تواند بود که نام سرکوشی اوراخوانند
درمصحف وارد شده باشد یاانکه معربش مذکور باشد دیگر انکه نام زردشت
ابراهیم است تواند بود که در بعضی جامراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی
کفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت
پس هرجاکه از آتش کفت مراد از ابراهیم زردشت است وانچه کفته اند
که نمرود اورا بنار انداخت تواند بود که بعد از دعوت نمرود بایران آمده
باشد یاانکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده
باشد چنانکه یک مرتبه دورانسرون زردشت را باتش انداخت آسیب
وضرر بدو نرسید پس دورانسرون رانمرود کویند ونیز تواند بود که درنار
انداختن نمرود ابراهیم را عبارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به
نبوّت انکار میکنند پس فی الحقیقه نمرود باشد وچون در مجلس
گشتاسب بخوابید آن معجز ازو ظاهر شد مردم ترکستان با نصاران

آتش بیفسرده وزردشتیان رابقتل رسانیدند پس انداختن
زند در آتش وقتل مردم وتوابع زردشت عبارت از رمی ابراهیم درنار
بود وسوختن زند وبازانتشار یافتن دین زردشت برگلستان آتش
برانحضرت وتواند بود که کینه وری انحضرت رابدین طریق درنار
انداخته باشد یاانکه ابراهیم که ایشان میکویند وزرتشت یکی باشد
واین مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان از درک آن قاصر
بود یاانکه در اوّل چون بتهذیب اخلاق مذکی شد یاانکه موید من
عند الله بود خواست تا رزایل را از خود دور کند چنانکه بزرگان
خودرانیکو بدانند در کثرت ریاضات شاقه آزموده ان معنی که در
مردم میدید ایشان رااز نیکی باز میداشت ودر نظر او نمرود
اسامی نمود بنان بران بریاضت اشتغال میداشت تا تقرّب
حاصل شود وهمان رزایل مرقوم که مشهود او شده درنظر او نمرود
باشد چون ریاضت ازان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل باارباب
رزالت وپس بنابران فتوحات که اورا روی داد آن تاویل گلستان
شدن داشتند واز خمود نیران رزایل مراد است وانچه بت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز ابهیمغی را
خواهند که گفتیم یعنی رزایل را اگر گویند ابراهیم بر وسبقت داشت گوئیم
تواند بود که تا زمان گشتاسب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از
جائی کنند که ابراهیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل
نکردند بهر حال یکی از بزرگان پارس درابراهیم بروز کرده باشد
بازاو درابراهیم زردشت وانچه درصحف در گلستان شدن آتش وارد است
ازابراهیم زردشت و بزعم ماکه نوح عبارت از فریدون است و نزد
توابع تازیه از نوح تا ابراهیم هزار و دویست سال است اگرچه زردشت
بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از
فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ
شهاب الدین مقتول در بعضی از تصانیف خود اورا نبی شمرده و در
شرح هیاکل النور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده
و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود
آورده و آنرا در باب الجهاد درج کرده اند روزی در مدرسهٔ شیخ
بهاء الدین محمد جبلی عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام و عبد الصمد و جمعی دیگر حاضر بودند این
فقیر نیز درمیان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان و شیخ اهل
ریاضت را دوست میداشتند حالات اشراقین و جمعی دیگر از من
تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد رابطهٔ یگانگی و علاقهٔ
اتحاد داشت و آن روز درمیان طلبه سخن در جهاد بود که آن
عبارت است از خون ریختن جمعی که از ایشان را نشناسند برای
آن تا باینها بگروند **بیت** ایکه غازی نام کردی مردم خونریز را
غازی آنکس هست کو بر نفس خود مفتوح گشت ؞ با هم گفتند که جهاد با کافر
باید کرد و طایفهٔ ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اول
جماعتی اند که کتاب در دست دارند و پیغمبری داشته اند چونکه
تورته کتاب ایشان است و موسی پیغمبر ایشان و نصارا که انجیل
کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان و قوم دویم آنکه کتابی نداشته اند اما
بشبه کتابی قایلند چون مجوسان که میگویند کتابی داشته اند زند و پیغمبری
زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند
سوخته اند و پیغمبری داشته اند کشته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند پس
کتاب بالتماس ایشان طلبیده صورت حدیث بدیشان نمود
و من صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم
حل نموده خواستم حرف بزنم شیخ مرا بایما رسانید که دم نزنم پس
بنابران ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم و
او که در خاطر داشتم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی امّا
امام زمان آذر کیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا
بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تاثیر انحضرت رسیده اخلاص با
درویشان و صوفیان صفاکیشان بنابران داشت گفتیم قایل به
نبوّت زردشت است فرمود که دم مزن ختم شد هرچه او گوید چنانست
و من گفتم که این حدیث که نقل نمودند من از نا قادیل کرده مطابق
مطلب خود میسازم آنچه بشه گفته اند ترجمه زند است که بالسنه
بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بحفظ و فهم ایشان
بزبانی که بدان تکلّم کردندی مرسول داشته اند مثلا برای عرب
بعربی و جهه هنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

گردیده بودند و انچه در حدیث آمده که سوخته اند ان جبارت
از تورانیان است که در حین تسخیر بلخ به تخریب و انهدام اتشکدها
پرداختند و هشتاد هزار هیربد را بکشتند و آتش را بخون فرو
نشاندند و زند را بر اتش نهادند آتش دراو کارنکرد چون
گشتاسب منصور به تختگاه خرامید زند را از خاکستر برآورده
باز آتشخانها بازان تعمیر نمود و انچه از کشتن پیغمبر فرمودند
آنست که در فساد ارجاسب زردشت بزخم تیغ تور بر
اتور بمینو شتافت همچنین سعی تورانیان است در رد
احکام انحضرت و کشتن لهراسب و نیز انچه از پوست دوازده
هزار گاو بودند از پیش یاد کردیم امّا آن پوست گاو خود مرده بود
نه کشته و نتوان گفت که اعدا چون بر دین زردشت دست
یافتند چه اشیا را برا حرار دستی نیست گوئیم کعبه را چندمرتبه
خراب کردند و بیت المقدس را تباه ساختند شیعی گوید که خانه
کعبه را اوّل آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس
قریش عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر را داخل کرد و بوضع

اول بساخت واینکه امروز هست بنای حجاجست و ذکریا ویحیی
راتقبل رسانیدند وعیسی را بزعم یهود بکشتند پس انچه در قرآن وارد
شده ما قتلوه وما صلبوه ازین تقرب اورا میخواهند ولذات
روح مقدسش راچنانکه در این آیه کریمه لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاهم عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله گمان مبرکه انجماعت که کشته شدند درراه خدای
تعالی مردکانند بلکه ایشان زندکانند نزد پروردکار خود بایشان رزق
میرسد وخوشحالند بسبب نعمتهائی که ازالله تعالی بایشان میرسد
همچنین بانبیا دیگر ایذای بلیغ رسانیده اند چنانکه درکتب مبسوطه مسطوراست
شیخ در تأویلات تصدیق کرده وگفت درکتب صحیحه دیده ام واز السنه
نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم
چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل راگویند وانچه در
آتش افتادن ابراهیم وگلزار شدن نار آشکار است درکتب پارسیان
بهدین آمده که دورانسرون نام پادشاهی ست زرتشت را بآتش انداخت وان
آن آتش بروآسیب نرسید اما باید دانست که شریعه وکلام وکتاب سمای وی

این پیغمبر نامدار سراسر رمز واشارات است بهرفایده مردم چون
نامه نامی وشریعت گرامی آباد که همواره آباد باد صریح وآشکار است
وبی رمز وایما لاجرم آذرساسانیان بدین آباد عالمند چه بیشتر از دین
زردشت یکان بهمان کیش میرفتند وخسروان ایران نیز دین زرتشت را
تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد از این شروع در رفع
اعتراضات که در مسایل است کرده میشود گویند مذهب مجوس آنست
که عالمرا دو صانع است یزدان واهرمن یزدان خدارا گویند واهرمن
شیطان را آنچه در مصحف آمد هو الله فی السماء اله وفی
الارض اله مارا غرض آیه نه آنست که دو آله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست
تا معلوم شود عقلارا که قرآن نیز محتاج بتاویل است لاجرم اگر اوستا وزند بی
تاویل بعض جا بفهم گوارا نیاید ناقص نبود ورنه مراد از یزدان اهرمین
نور وظلمت باشد وجوب وامکان است چنانکه حضرت آذرساسان
اکبر در تفسیر زندبیان فرموده گویند گفته یزدان مطبوع است بخیر از وبدی
نیاید ودر مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله وما
اصابک من سیئة فمن نفسک وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون

بلیت هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست ؞ نزد محققین
هیربدان پارس که بتازی صوفی اند مراد از یزدان واهرمن
جلال وجمال که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع
الرحمن مراد از اصبعین جلال وجمال است وعلامه
طوطی در نقد محصل آورده المجوس من الثنویة یقولون
انّ فاعل الخیر ملک وفاعل الشر اهرمن ویعنون ملکا وشیطانا
والله تعالی تنزّه عن فعل الخیر والشر مراد ازین قوی
سماوی وقو یهای سفلی اند وکریمه جاعل الظلمات والنّور
اشارت بدانست وبعضی گفته اند به برهان وکشف معلوم
شده که بعد از واجب الوجود عقل ونفس وکواکب حی ومختارند
انچه در عالم کون وفساد واقع میشود از ایشان است وهر
طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلا آنچه از مشتریست
آنرا ملایکه گویند وباصطلاح مرموز زرتشت یزدان و
ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین وباصطلاح انوشایی

یعنی گیواهرمن واین نام بحسب فعل وعمل ملایکه در بعضی مواضع
منقلب شیطان شود وان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب
مبسوطه بتفصیل آمده انیست ویژه پیش نهاد وخلاصه اعتقاد زرد شتیان
کثرهم الله که بیان کردیم وبعد ازین بدیگر شبهات متوجه شویم گفته اند
که ارواح جزویت از رب العزت وایشان در جسم محبوس کرده اند
وجسم جزویت از ابلیس که اشارتست که روح قدیم است
وحشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایتها النفس ارجعی
الی ربک راضیة مرضیّة ویسئلونک عن الرّوح قل من
امر ربّی ونفخت فیه من روحی وان الله خلق آدم علی
صورته وجسم نسبت بان ظلمت است یعنی ناقص و
ناتمام ومنسوب بابلیس ازانکه وهم خاصه اجسام بود وحبس
ارواح اشاره به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی
به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است
وگویند بعضی از متابعان مجوس غسل جنابت نکنند وگویند که جز ذکر عضو دیگر را
نشاید شست وتمثیل انکه شخصی جزو چند بار دارد ویکی ازان نجس شود چه ضرور

که جمله را بشوید و نصاری نیز غسل جنابت نمیکنند و ختنه نیز جایز
ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد والا بحسب عقل چرا باید
شست دلیل تابعین تازیه انکه از اعضاب بدن آب برمیآید بنابر
این همه بدن را باید شست و ظاهر است از شستن ظاهر پوست
و گوشت اندرونه پاک نشود و اگر حکم به نجاست منی کنند آن در اندرونه است
چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون طاهر بود و دیگر انکه همه بدن
او منی است امام شافعی از انجس نشمرده و امام محمد نوربخش از معفوات
دانسته مع هذا بشستن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان ببول گاو
دست شستن جایز است و این بجانی است که ضرورت باشد
و بی آن نزد تابعین تازیه هرچه گوشت او حلال و مباح است بول
او نیز پاک باشد چون خر و نعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید
که اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد
سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه کشند و ربعی از هر یک
از اینها به نجاست خفیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را نخورند آلوده باشد
نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نماز

استنجا
[نا]شستن موضع بول
و غایط

درست است و بقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد
بی آب رسانیدن توان وضو ساخت پس اعتراض بر مجوس از چیست
چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول گاو آن در همه مذهب
جایز است فرق آنست که چون ایشان گویند سنت بود و از دیگران
بدعت تعالی الله عما یقولون الکاذبون گویند لختی
دوستداران مجوس وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و انچه از
ایشان بزاید جمله حلال دانند و انکه قاضی ابوطاهر گوید من یکی
ازان جماعت را دیدم و این سخن ازو پرسیدم جواب داد در طی
آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوندد و به آب
زن بیامیزد و تیره و غلیظ گردد و آنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون
و آب تیره گردد همچو مایه پنیر شود پس مانند ماست گردد و انکه
اعضا قسمت پذیرد روی پسر سوی پشت مادر باشد و وجه دختر
سوی شکم مام بود و دستها و پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان
فراهم و منقبض که گوئی در صره تنگش بسته اند و چون اینمدت سپری
شود هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط گردد و قوت

بلند و برتر است خدا از آنچه
بگویند دروغ گویان

حرکت در فرزند پیدا آید سر سوی مخرج گردانده بیرون آید غرض از تمهید اینمقدمه انکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مرد و زن یکی شده و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن ابعد است چه در و آب دیگری نیز آمیخته شده پس چون تازیان تعین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه در وقت ادم علیه السلام نزاع هابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است پس دختر ازا چون نتوان خواست دیگر انکه میگویند حوا از جانب پهلوی چپ آدم ظاهر گشت اورا بزنی خواست دختر که در و آب زن نیز اشتراک دارد بغایت از حوا که از وجود او پدید آمده دور است و خواستن او جایز است ازین قول نزد عقلا حوا عبارت از دختر او بلکه جزو او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه هرگاه اینهمه عضو سراسر از سر تا پا از موضع واز شکم مادر بیرون آمده چه شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است جزو شوهر است چون برحم آمد پسر گشت و انچه زشت و کریه و نامعقول است آنست که جمع نسارا باهم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و اورا بخانه که باید رفت معلوم نشود نزد حکما قبیح است و منع او واجب والا زن معین را بموجب نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم خواستن از مادر و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکمارا هیچ منعی و سخنی نه مگر انکه دعوی کنند که در شریعه محمدی منع کرده مسلم داریم چه ما میگوئیم که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی م بمقتضای مصلحت در دیگرا اقتضای ان منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که اعراب را درین باب نفعی بود ظاهر انکه باری ایشان را در راندن شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن ما در تبع تازیه نیست و درین تقویه قولی هنود کرده اند که ایشان از اقربا دختر نخواهند و اگر منصف بتحقیق بنگرد بنا برین طریق براهمه هند برای ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازیه و العجب نزد امام ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود همچنین برو لازم نگردد و در لواطه نیز حد نشاید نزد امام مالک لواطه غلام خویش

زنان شما کشتزار شمااند
پس بیارید کشتزار خود را
هر طوری که خواهید

جایزاست نزد ابو عبدالله کرام که مرشد کرامیه است لواطهٔ اطفال وکودکان کفره چون یهود و نصارا عبادتاست لا یطون موطیا یغیظ الکفّار ولا ینالون من عدوّ نیلا الّا کتب لهم وبین الافخار مسلمانان وغیرایشان جایز دارند بدین حدیث بنی اعیر الفخاذکم یعنی بعاریت دهید فخذهای خودرا وپیش امام شافعی اگر دختر بحرام آورده باشد زن کند جایز باشد واگر دختر وخواهر وعمه وخاله درملک شوند وایشانرا درملک الیمین وطی کند نزد ابوحنیفه وشافعی برو حد لازم نشود ونزد ابو حنیفه ومحمد بن حسن اگر زن کسی را دوست داشته وشوهراورا طلاق دهد وآن زن با دوکس مواضعه کرده نزد قاضی دعوی کند زن آن کس است که میخواهد وارباب مواضعه گواهی دهند یاانکه قاضی وگواهان دانند که آن زن نه زن اوست بدین حکم برشوهر اوّل حرام باشد واین مسئله شاگردان محمد بن حسن روایت کنند چنین حکم نزد حکما وسایر مجوس وعلماء آن قبیح وبحث مذموم است واسمعیلیه شیعه جمیع تکالیف شرعی را تاویل

کنند ومحرمات را حلال دانند ونزد امامیه ازپس زن رفتن جایز است ودر جمیع کتب شان مسطوراست تخصیص در مختصر نافع که در انجا بصحه جواز این قول حکم کرده است وهیچکدام ازاین اقوال انکار نکنند چون طبع تازیه مرتکب چنین قبایح ناشایسته کردند ایشان را تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی ومخطی ولایق خبر باشد وچون دیگری حرف زند یاانکه نسبت بقول ایشان وخبر آن درحقیقه داشته باشد ازاذمی وقبحی نباشد واجب القتل بود وازمعنی غافل که انّما المؤمنون اخوة مشربحیث یعنی همه را یکسان باید دید وگرد آزار ومباشرت هیچ یکی بی رضاء او نباید گردید وانچه گفته اند که آنچه از ایشان بزاید اورا درشرف تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر وجود آید شریفتر بود ازانکه از دختر آورده باشد واز بنت اشرف از خواهر واز جدّه شریفتر ازهمه باشد واین تخصیص ازان کرده اند بعض اعتبارات بنا بر وهم واقع شده وقربت بااین جمع بدانند چون مخالف حتی الامکان نیکوست هرکه مرتکب این امر شود از تعلّقات و اعتبارات گذشته باشد ورفع اوهام کرده ورسوم عوام

پیدا شدم من برای برداشتن رسوم وعادات سابقه

برانداخته چنانکه نبی گوید بعثت الرّفع الرسوم والعادات
وآن خالی از تدقیقی نیست ودرین مراتب یکی از دیگری سابق تر
پس هرچه اعتبارات وهمی آن بیشتر رفع آن اصوب وبهتر تواند بود
که این برای مردم هند وامثال ایشان کرده باشند چه بعضی این
قول را استماع کرده برخلاف نفس گوشند بی انکه تکلیف کنند
وخصوص ازان است که مردم را رغبت بهم سن وخورد سال باشد
چون جده ومادر بغایت از و بزرگ بوند در خواستن اینها مراد
محض تناسل باشد نه شهوت راندن وخواهر انکه نزدیک باقرب
خویشی کردن اصوب باشد ودختر نیز چنین ودرمادر وجدّه نیز
موجود است قاضی مذکور گوید بااو گفتم که بعضی از معتبرین چنین
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود
گوید مادر فرزندی جده آن فرزند راکیاست وفراست باشد
وفصیح ونیکو طلعت بود وصاحب رای ومحتال بود ودرین
مبالغه عظیم کرده حتّی گفته عطارد مردی بوده ازجدّه خود در وجود
آمده از زنی پیر قبیح منظر پدر عطارد را برور حم آمد هیچ

مرد بدو التفات نمی کرد روزی که مجوسان را بزرگوار
ثنا شنداز تبرّع وشفقت اورا وطی کرد درحالیکه آفتاب
طلوع میکرد وعیوق بادی بود آن عجوزه حامله شد در مدت حمل
سیب اصفهانی و به در خمر میجوشانید ومغز فندق باشکر وروغن
گاو می سرشت وبخورد او میداد تاآن وقت که بازخواست نهادن
وچون وضع حمل او نزدیک شد حکما ورؤساء مجوس نزد او حاضر
شدند ودر مقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد دور شوید و
ایشانرا گفت که برابر افتاب بایستید ودعا وتضرّع کنید ایشان
چنان کردند وصدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
بوجود آورد وگویند در حال سخن گفت وایشان را امر ونهی کرد ووعظ
گفت وپند داد وزجر کرد وبخورد وبیاشامید ووطی کرد در ساعت برفت
وایشان باو می نگریستند چون بآسمان رسید از تابش آفتاب سوخته
شد پس پاره فحمی پیش ایشان برزمین افتاد وایشان روز هفتم از ولادت در
بیت عبادت جمع شدند وبعبادت معهود بندگی معبود خود میکردند بخضوع
وخشوع تمام انگاه نور وی روشن شد وگرد ایشان درآمد چنانکه ایشانرا

فحم
زگال که انگشت سیاه شده باشد

بپوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی وایستاد و خدا را ثنا و ستایش
میکرد و میکفت حمد پدر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش ازو
چیز نبود و اورا آسیبی نیست وعقلها مانندوی نباشند و هیچ کس اورا
نیابد و کاملتر و فاضلتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود
و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق ولطف که اوراست مدد و یاری
دهنده کی بعلوم او حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زایل نکردد وجود
اورا اول و آخر نیست ومن شمارا اعلام میکنم که فلان بن فلانم وبآفتاب
رسیدم ومرا قبول کرد و روحانی کردانید و عطارد نام کرد ومراد داد و
بقوت فعال لطیف وکویا کردانید ومن دستوری خواستم تا شمارا
زیارت کنم مرا دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم از انچه دیدم از
بزرکی لاهوت وفراخی ملکوت وانچه من بآن رسیدم ومرا حاصل
شد شما بدانید که معبود شما بزرکوار وکریم ورحیم است ومن تذکره خواهم کذاشت
که نزدیک بود شمارا بهدایت پس بعصای چوبان در او بخت از طرف او
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد وآن نور درخشان بماند وآن اول آتش است
که مجوس آنرا پرستیدند پس ازان شمعها وچراغها افروختند بآتش کدها فرستادند

وسبب آتش پرستی مجوس[1] این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان نوتیل که او
مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افتاد
و اورا بسوزانید و خلق آنرا میدیدند وآن آتش نماند پس باعث کریه و فریاد و جزع
و فزع ایشان شد و این معنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت و مساجد
آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت راندیدم اکر این
نقل درست باشد رمز است بدانکه انچه اول از خواص وخصایل او
کفت این جده اشارت به نفس کل است غرض انکه اکر روح از نفس کل
فایض شود بهتر و کاملتر است چون چنین روحی اورا دید دریافت وبنا
بر آن حکم کرد چنانکه کذشت واما انچه کفت که او عطارد بود غلطاست
این را مجوس نکویند چه اکر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان
از آغاز دور اعظم از مردم وخشور آباد بود در دین او انچه خلاف عقل است
درست نیست عروج شخصی با جسم ناروا و ناجایز تر انکه ماهیت او
منقلب شود واین به نزد مردم وخشور آباد درست نیست واکر غرض
زردشتیانند نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث وکفته اند در
خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطارد پس

[1] یعنی ان مجوس

عطارد و بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون
این شخص عطارد باشد که از فرزندان کیومرث است و مرادش از
این انکه عطارد نام این پسر بود و انچه کفته اند که در حین تولد خورد و آشامید
و وعظ کرد آن آنست که بزرکی انرا در شب تولد او در واقعه دید از وعظ
و عروج او انچه او را پیش آمد چون بزرک شد کار بدی از و نیامد و او
معصوم بود فلهذا کفتند در حین تولد حرف زد چه چنانچه زاد چنان
بود پس آنچه از عروج او کفتند آن عبارت است از ترقی در
کمالات و سوختن فنا فی الله و بقا بالله است و به آفتاب
رسیدن یعنی بمعرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از و
ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت
او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه
عطارد از ستاره باشد غلط است آن را تبع تازیه کفته اند که هاروت
و ماروت دو فرشته اند که خدای تعالی ایشانرا بر زمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند زن فاحشه زهره نام نزد ایشان بمحکمه آمده ایشان
فریفته شده خواستند با او فساد کنند او کفت آنوقت شما را مطیع شوم

که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از شور عشق و بی شعوری شراب
خون ناحق و سجده بت کرده اسم اعظم بدو آموزانیدند زهره اسم
اعظم بخواند و بآسمان سیوم شد آن ستاره روشن زهره زانیه است
که هاروت و ماروت برو فریفته شدند کویند سهیل اشاره بودکه
عشره مال از مسلمانان بتعدی و خلق از دست او در
رنج بودند خدا او را مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد کویند
هرکاه رسول صلی الله علیه واله را چشم بدو افتادی کفتی لعنت الله
سهیلا و ماکان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست
ملایکه چکونه خورند و آشامند و وطی کنند و فاحشه بر آسمان رود و عشاره
را مسخ کرده بر آسمان برده پر نور کنند و بدیشان سوکند خورد
فلا اقسم بمواقع النجوم و انّه لقسم لو تعلمون عظیم و چون
این جایز بود ممکن بود که هر یک از ستاره فاحشه یا عشاره
یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منوّر کردانید زینت
آسمانها ساخته پس حال فسّاق و فجّار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا
یا اصفیا و زهّاد باشد از بهر انکه هیچ کس از عقلا نکفت که یکی از انبیا و اولیا یا صفیا

یا زنا دکوکب شده وآن کوکب فلان نبی یا ولی است از
این است که شما از فراغ ج بیکناهی یعنی کوسفندی بکشید وطفل را
بجرمی سر ذکر ببرید وقتل جمیع جانوران بی آزار ستوده دانید واین
ظلمی است صریح در قرآن آمده است لعنت الله علی القوم الظالمین اما
هر که تامل کند وبنظر حقیقت نکرد داند که این از قبایح است وعجب است
که ایشان خود همچنین کنند وبر دیگران بندند واین بدان ماند که
مردی مالک بزی ومیمونی بود وماست را بغایت دوست میداشت
قلاده میمون وسیع بود انرا از کردن برداشته در غیبت آن مرد ماست
بخوری وبعد از اکل بر دهن بز ماست مالیده رها کردی خود را بجای
خود بستی وچون آن مرد بیامدی بز را ایذای بلیغ رسانیدی تا روزی
بحسب اتفاق همسایه او از بام این را دید باصاحبش کفت تا میمون را بجزا
رسانید غرض ایشان ازین موضوعات وترهات آنست تا خلایق از پارسیان
وحکمای ایشان تنفر کنند والا در تمام ادیان وملل الاحکام چیز بسیار است
که محتاج بتاویل بود قاضی ابوطاهر کوید که من با همه دانائی در جواب
دادن عاجز آمدم ودیکر با هم سخن نراندیم راوی این کلام اهم اعتراض کننده

لعنت کند خدا تعالی کروه ستم کنندگانرا

تازیان بودند باید دانست که نزد ما آئین آئین حضرت مه اباد صلعم است
ودران ستوده دین انچه حضرت عقل نه پسند در وانیست وانچه زردشت
فرمود اکر بعضی جا محتاج بتاویل باشد آنرا رمز واشارات
میدانیم واکنون لختی از سخنان بعضی از ادیان تند باری برخوانیم تا
حقیقه معلوم شود چنانکه یهود کفته اند خدا بر عرش نشسته وسرودست و
پا دارد بلکه جمله اعضا دارد وآید وروود چنانکه مشبه تازیان و
نصاری کویند عیسی پسر خداست مشبهه تازیه روایت کنند
از مهزمه ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست کفت
از آب وآن عرق اسپ است نه زمین چه اسپ را بیافرید واورا
بدوانید تا عرق کرد خود را ازان پیدا کردانید ومن الماء کل شیء حی
کویند عروه را روایت کند از عبد الله بن عمرو عاص که خدای
تعالی ملایکه از موی سینه ودستهای خود آفرید آورده اند
که کعب قرطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای
تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایکه رود وسلام
کند بر اهل بهشت وایشان جواب چنانکه خبر داده است

واز آب کل چیزها را حیاتست

سلام قولا من رب الرحیم وکویند جملهٔ دلهای دمیان
درانکستان خداست میکرداند چنانکه میخواهد ومیزبے از
ابوہریرہ روایت کند کہ خدا آدم را از دست خویش آفرید و
روح خود درو دمید پس ہردو کتف را فرا کرفت آدم را کفت
ہر کدام را خواہی بستان آدم دست راست بکرفت چون
دست بکشود صورت آدم وذرّیتش درو بود عکرمه روایت
کند از ابن عباس واو از رسول ۳ که کفت رفتم نزد خدا در
بہشت خدا را دیدم بصورت جوانی جعد موی جامهٔ زرّین
پوشیده کویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود
میخوردند ازو پرسیدند بکو خدا را ماکول ومشروب ہست
کفت بلی ہمچنانکه شما را آورده اند در شب در شب
معراج رسول خواست بنشیند پایش بر کوزه بلورین آمد شکست
خدا دست دراز کرده ردای حضرت رسول را کرفته کفت کوزه
بازفرست ورد ابستان واین قوم خود را از اہل اسلام
دانند آنچه بعضی از اہل سنّت وجماعت که انکار شبهه

سلام قال است
از خدای رحمت کننده

کرده اند وکفته شمهٔ در باب ہاروت وماروت و
سبیل تسطیر یافت دیکر آنکه کویند چون ملک الموت بقبض
روح موسی آمد بی دستوری او در آمد موسی کفت تو کیستی
که بی اذن من داخل شدی کفت عزرائیل ام مرا بقبض روح
تو فرستاده اند موسی کفت من رسول خدا ایم درین باب ہیچ
وحی بمن نیامده ومرا ازانمعنی خبر نداده اند ودر خصومت
افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت را کور کردند بعد
ازان بظاہر نزد مردم نیامد وقبل ازان بظاہر مے آمدی
چنانکه اورا شناختندی ودرین روایت اتفاق دارند وثقات
ثقات خود نقل کرده واکر کسی زن را مطلقه سازد تا دیکر مردی
را برو نکشد وآن بیکانه باو مباشرت نکند باز نتواند
خواست واین را حلاله نامند واکرچه عوام شیعی منکر
حلاله اند اما در مذہب ایشان ضروریست نزد ابوحنیفه
می جوشیده موسوم بمثلث جایز است وبزعم شافعی
شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سزد نزد امام حنبل

بچه کلب چشم نگشوده خوردن را شاید سخنان ایشان بسیار است زند بار کشتن درین مذهب جایز نیست از کثرت شیوع شناعت آن بر افتاده خود نقل کنند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود شتر نحر کردی واز کذب آن نیندیشند چه کسی را در قران رحمة للعالمین خواند از ورنج بعالمیان رسد کس نیارد گفت در قتل مقتول را راحت است ومقالات فرقهٔ دوم از اسلام که ایشان را شیعه خوانند عبد الله سبا واصحابش گفته اند علی خدا ست وگویند امیر نمرده است بلکه زنده است در ابر میباشد رعد آواز اوست وبرق تازیانهٔ او بزیر خواهد آمد ودشمنان خود را خواهد کشت وابن ملجم ضرب بر شیطان زد که خود را بصورت علی مینمود هشامیه گویند بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی را باطل کردند وعلی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد — بیانیه بیان بن جمعان واتباع او گویند معبود بر صورت

انسان است جملهٔ اعضای او هلاک شود الا روی او کل شیٔ هالک الا وجهه واو می گفت زهره را میخوانم مرا اجابت میکند وآنچه میکنم بقوت اسم اعظم است وآنچه در قران وارد شده است هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین بدین او را میخواهد وگفت روح خدا در علی فرود آمد وبعد از علی بمحمد حنیفه نقل کرد وبعد از وبه پسرش ابو هاشم وآنگاه به بیان بنا براین دعوی الوهیة کرد و مغیرة گویند مغیره بن سعید العجلی نبی بود واسم اعظم معجز او بود ومغیره گوید معبود از نور است وتاجی از نور بر سر دارد واورا اعضا ست دلش منبع حکمة است خدا چون خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند وتاج بر سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور عجلی را بآسمان بردند خدا دست بر سر او گذاشت فرو مالید آنگاه از آسمان بر زمین آمد

چنانکه خبر داد وان یروکسفا من السّماء ساقطا یقولوا سحابٌ مرکوم ؁ اورا منیخواهد خطابیه کویند ابوالخطاب اسدی نبی بود بعضی کویند امام جعفر صادق علیه السّلام آله بود اما ابوالخطاب ازو فاضلتر بوده وقایل به تناسخ کویند آنچه در قران آمده ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره ازین عایشه را میخواهد وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر وعمر وعثمان است وجبت وطاغوت عمر عاص ومعاویه است غرابیه کویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد واو غلط کرده بر محمدؐ آمد ازانکه محمدؐ بعلی شبیه از غراب بغراب بود جبرئیل را بنا برین لعنت کنند که اورسالت از علی بکردانید وایشان فرقه اند از خطابیه شریفته کویند خدا بر نبیؐ و علیؑ وفاطمهؑ وحسینؑ فرود آمد واو آله است وایشان آله بودند وغیریته کویند خدا در علیؑ

کف
انچه نور ستاره را
پوشد خاصه آفتاب
وبقول جمعی آن دو
عقده است یکی
راس ویکی ذنب
باشد

تحقیق نیست خمر
وشطرنج ونرد
ومانند قمار ودیر
آنها مکر ناپاک

فرود آمد واو آله است هشامیه اشعری کویند که هشام کفت معبود هفت شبر است هشام از حادث علیه السّلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها آورده اند که یونس عبدالرحمن یقطین که از تلامذه امام رضا است کفت خدا جسم است وصورتش بصورت آدمی ماند یونسیه منسوب بدواند زراریه که رئیس زراریه است کوید که خدا مصمت است یعنی خوف ندارد هشیم وهشام بن سام وهشام بن الحکم وابو بصیر کویند که امامان مستحق امامت اند وایشان را نامها نهندی کفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را بچشم سر نه بیند ابوالعبّاس در فروع مذهب امامیه داشت ودر اعتقاد جبری بود مفوضه کفته اند که امامان مستحق عبادت اند وایشان را نامها نهند با سماء خدا ومعتزله این اعتقاد را از علماء امامیّه دانند کیسانیه

ایشان کویند محمد حنفیه آله است ومستحق
عبادت وابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان ازما
نیستند وآزرمیه ازایشانند ابن مقنع ازین قوم بود
کویند ابو مسلم زنده است وایشان نماز وذکوة وحج
وجز آن واجب دانند وکویند دین وایمان دو
چیز است معرفت امام ونکاه داشتن امامت
واسمعیله کویند خدا نه موجود است ونه معدوم
ونه زنده است ونه مرده ونه قادر ونه عاجز ونه جاهل
ونه عالم نه متکلم ونه اخرس ونه بینا ونه کور ونه
شنوا ونه کر وجمیع صفات معانی او چنین کنند
بدین طریق یاد کردیم وایشان را بسؤال قبر وقیامت
وحشر ونشر وحساب بهشت ودوزخ وامثال آن
نباشد کویند حال آدمیان مثال کیاه
بود که خشک وریزنده شود زیدیه کویند اموات
را رجعت بود پیش از قیامت وجها دواجب

ندانند هرچند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف
امامیه باشد اثنا عشریه که ایشانرا امامیه کویند
برانند که عالم محدث است سموات اجسام اند
وایشان را حیات نیست ومعرفت خدا بفکر و
اندیشه ودلایل حاصل شود نه بریاضت عجب
است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
ومیر محمد باقر داماد درجواب کفته بیت
پای استدلال خواهی آهنین نحن ثبتناک فی افق المبین
حضرت قطب اعظم وغوث عالم امام زمان
آذر کیوان علیه الصلوة الملک المنان فی
البدیهه به مجرد استماع درجواب این بیت فرمودند
بیت پای استدلال کی باشد متین موریانه
میزند بر آهنین امامیه کویند اکر یک قطره خمر ومنی
وفقاع وخون حایض ونفاس استحاضه درچاه

افتد آب را تمام باید کشید و اگر سگی و یا خوکی در آن
بمیرد چهل دلو وازراه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح
یک شبه با یکماه و مانند آن تا هر مدّتی که خواهند بکنند
چون آن مدّت بانجام رسد زن آزاد گردد و اگر میل
داشته باشند کار را از سر گیرند نکاح متعه را اگرچه
عوام الناس اهل سنت نکوهش کنند امّا نکاح موقت
سینه بغینه چنین است گوشت خر خوردن نزد امامیه
روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عاملی پرسیدم
که مردم شما همی نازند که ما راه اهلبیت رسول داریم
و گویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود سراسر پیرو
غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا میشمارند تو معصومی
گفت معصوم نیستم امّا از معصوم روایت کنم گفتم
تو عادلی گفت نیم گفتم شهادت تو پسندیده نبود
پس پرسیدم که اگر مجتهدین شما روایت از ائمه
میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست
می دانید مگر ایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بخندید
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است
من حقیقت کار را یافتم پس من گفتم نه خدای ما و تو یکی است
جواب داد که هستی ما و تو بر یکی است آن خداست
و اصحاب ملل را مقالات بسیار است اند کے
یاد کردیم و به استیفاد آن چندین طومار روا نکند
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پویند ما متوجه
مذهب شیعه ازان شدیم زیرا که ایشان الّا مصالح
زیدیه جمله در تشدد و تعصّب پیش از مذاهب
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

وباین خود را اعدل مذاهب و محق فرق
محمدی گیرند چون در ایشان این همه اختلاف
باشد در دیگران چه خواهد بود بیت جنگ
هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ٭ چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند ٭ نزد منصف این مقا
لات مذکوره بحسب ظاهر زشت نماید نسبت
باین ها مراتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود و این
جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آبادیم کا
ما پیرو معقولات است آن چه نبی به استحقاق ٭
حضرت عقل نپذیرد بدان نگرویم و به ظاهر
نامه زردشت ؑ که محتاج تاویل است کار
نه کنیم نه آن را نیز تاویل کرده تطبیق بدساتیر
دهیم و جمعی از زرتشتیان که از غلبه در وندان از دین
پیش خبر ندارند و از عطیه شریعت آبادی بهره اند بلکه بهدینان
ایران و هند را ازین فرّ بهره نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه بر کیش آباد مبعوث دانیم امّا اگرچه کیشهای
دیگر نیز محتاج بتاویل است منصف داند و اصفی کیش
که از جمله انبیا و اولیا و حکما منصف بوده آنچه گفته برای
تفهیم عوام است که عبارت صریح وانموده پس در اینجا
احتیاج افتد بتصریح مذهب حق که آن راه راست
است و منصفین هر گروه آن را مرعی و منظور
داشته اند والله الموفق والمعین دیگر آنکه بر بینندگان
هوش نیرو پیدا است که مقصود اصلی و مطلب
انسی دریافت ذات و صفات ایزدی است
جلّ جلاله پژوهندگان این گوهر بی بها
دو فرقه اند گروهی بکشف و طایفه بوسیلهٔ
جمیله دلیل و برهان فرقهٔ اوّلی اگر بوجود نبی
سفلی گردیده ملّتی از ملل پسندیده اند آن جماعت
بعرف زمان ما صوفیه گویند و الّا حکماء اشراقیه
خوانند و فرقه ثانیه اگر نبی را اعتقاد دانند

و بدینی از ادیان مرموزه پردازند آن را متکلمین نامند وگرنه حکماء مشائین چون مبرهن شد که دانستن قواعد وعقاید یا بطریق فکر است و این مسلک متکلمین و حکما مشائین است که آن را دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک صوفیه و حکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز گویند و بپارسی شیوراد خوانند الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً افلا تذکرون طریق اشراقی برزخی است بین الفکر والتصوف که پارسیان آن را کشپ گویند ایشان تحقیقات شریفه وتدقیقات لطیفه بیات وصاحب مکاشفات صوری ومشاهدات معنی اند و با این طایفه در مراتب ترقی مدارج کمال انصافاً کسی همسرے نکرده کما اخبرنا عنهم امن اوتے الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً

مثال دو طایفه ... بینا و کر و بینا و شنوا آیا برابر هستند این دو مثل آیا شما را یاد نیست

چنانچه پیشتر خبر دادیم از آنها

ودلیل حکماء اشراقے برین مطالب مشاهده حقه مترتبه بر انسلاخ از هیاکل جسمانی است موجزی از طریقه رضیته ایشان وانمایم نخست خودرا بر اطبا عرضه میکردند تا انچه از اخلاط چهارگانه آنچه غالب بود باصلاح آوردی زیراکه خلطی تقاضای اعتقادی کند پس در تقلیل غذا کوشیده به تدریج کم کردندی و هر روز سه درم از غذا کم می نمودند تا بسی درم میرسانیدند آنگاه قدر یک ماه بر آن گذاشتند پس از آن سی درم یکدرم میکاستند تا به درم باستے ماندندی امّا ساسان آذرے که از حکمای فارس است طریقی دیگر اختیار کرده و آن این است که هم وزن حطب مرطوب غذا خوردندے چون بعد از مدتی جز پوست در آن حطب ندیدندے اگری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعد از آن به چوب دیگر مبدل کردندی وقس علی هذا تاانکه

حطب مرطوب همه وچوب تر

بده درم آوردندے و جمعی از پارسیان یکدرم
هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکماه لقمه کم
میکردند تا بده درم می آوردند غذای ایشان نخود
بودی با روغن بادام جوشانیده بعضے از
پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعد از
ساسان اکثری ترک نخود نمودند و با این قلّه غذا
چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم
حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میکردند
و قدماء حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی
اولیا صلواة الله علیهم اقسام را بوحی و الهام معلوم
کرده اند بتحقیق پیوسته که اغاثا دیموس شیث است
که پارسیان او را سیامک گویند و هرمس و هرامسه
که بدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس
بود که اهل فرس او را هوشنک نامند و لقمان
که او را تهمورس دانند شاگرد هرمس بود

و سلیمان بزعم حکماء فرس جمشید است فیثاغورث
شاگرد او بوده و در یونانیان افلاطون خاتم
حکماء اشراقی است والحال مشهور است بمقدم
ایشان و شیخ مدون ایشان بلغته تازی حکیم
آلهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره اوست
مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات
حدیثی است درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از
سخنان خلایق را انفع از نصایح میباشد نبشته گردد
تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید وصیتی است
که افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
وهی هذا معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه
با تعلیم و تعلّم باش و عنایت در طلب علم مقدردار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر و فساد او کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع باشد متقّین باش که همه

مواهب از حضرت اوست واز و نعمای باقی طلب و
فوایدی که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه
بیدار باش وآنچه محال بود بآرزو مخواه بدانکه انتقام
الهی از بنده نه بطریق سخط و غضب است بل
بطریق تادیب و تهذیب است بر تمنّی حیات
شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته بآن منضم
نباشد و زندگانی و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب بره باشد و بخواب وآسایش میل مکن مگر
انکه با نفس خود در ۳ سه چیز محاسبه کرده باشی
اوّل انکه تامّل کنی که درین روز از تو هیچ خطا در وجود
آمده یا نه ثانی انکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث
انکه هیچ عمل از تو فایت شده یا نه بخاطر آر که چه بودهٔ در
اصل و بعد از مرگ چه خواهی شد احدی را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
و بدبخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد و از گناه باز

نه ایستد و سرمایه عمر خویش از چیزهائی که خارج از ذات
تو باشد مساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی راکه بلذتی
از لذّات دنیوی فرح و مسرتش افزاید یا از مصیبتی
از مصایب جزع نماید و همیشه در یاد مرگ باش و بمردگان
عبرت کیر خاسته مردم از کثرت سخن بی فایده
و اخباریکه ازو نپرسند بشناس و بدانکه شخصی که
شرّ کسی خواهد نفس او اقبال شرّ کرده باشد بارها اندیشه
کن بعد از آن بگو و بعمل آور که احوال کرداب است و
همه کس را دوست دار زود خشم میار که غضب عادت
تو گردد و حاجت محتاج را بفردا مفکن چه عالم نیستی که فردا
چه حادث شود معاونت گرفتار کن تا سخن هردو
خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تنها
مباش بی عمل را با قول ضم کن که حکمت قولی درین جهان
بماند و عملی بدان جهان رساند وآن جا بماند

اکر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پایدار
بود و اکر از کناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
یاد دار از آن روزی که ترا ندا دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نکوئی
و یاد نتوانی کرد یقین دانکه متوجه مکانی شده که آنجا
نه با دوست معرفت داری نه با دشمن پس این جا کسی را
بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند
آنجا با پیشکار یکسان باشد پس اینجا تکبر میار همیشه
زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که
قول و عمل او متساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات
کن و بدی را درکذار در هر وقتی یاد کیر و حفظ فهم کن
کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچکاری از
کارهای عظیم آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تا توانی
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را

در حساب اکتساب حسنه سرمایه مساز ترک سرور افضل برای
سرور زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی و حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکاری قبل از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش و بغنا متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستکی و خواری بخود
راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بجا کم محتاج نباشی و با دشمن
مجادله چنان کن که اکر بجا کم عرض شود ظفر ترا باشد و با هیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن و بر بخت (مزاح خوش طبعی و شوخی)
اعتماد منمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و
التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است
رضی الله عنه و وفقنا العمل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطاطالیس
شاکرد افلاطون بود نظرش کرفت وزیر اسکندر ذو القرنین

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر داراب اکبر نوشته سکندر حکمت را تدوین کرده اورا معلّم اوّل گردانید حکما دررکاب ارسطو میرفتند واستفاده میکردند لهذا ایشانرا مشائین گویند واومقدم مشائین است که مدار مطلب ایشان براهین عقلیت وبدون قواعد این گروه . بلغت عرب الحال مشهور بر شیخ ابو علی است ارسطاطالیس علیه الرحمه در اثولوجیا گفته خلوت گزیدیم وریاضت کشیدیم وخلع بدن نموده از ملابس طبیعه مجرّد گشتم ودر خود حسن عجیب ونوری غریب میدیدم وخود را جزئی از اجزاء عالم روحانی یافتم وصاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیه ونوری مشاهده مینمودم که نه زبان وصف آن تواند گفت ونه گوش لغت ان تواند شنید ســرّ مالا عین رات ولااذن سمعت عبارت از آنست ناگاه فکر میان ان نور حجاب شد من متعجب بماندم که چگونه ازان عالم تنزّل کردم وشیخ مقتول علیه الرحمه در تلویحات مولانا قطب الدین علامه این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند واین ازوست که هر دو را واقع شده است چه ذو العلوم علیه السّلام

سرّیست نه چشم دیده نه گوش شنیده

فرمود که اشراقیانرا ازچنین حالة ناچار راست چون فقیر سر بندهٔ عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده ولهذا تصدیق کرده میگوید که کلام ذو العلوم محض تحقیق است ومن شک فیه فهو کافر غزل

بسرّ جام جم انگه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گل مراد تو انگه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست | گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
ولی تو طالب معشوق وجام می خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد
گر این نصیحت جانانه بشنوی حافظ | بشاه راه حقیقت گذر توانی کرد

وزینهار تو توهّم نکنی که این مناصب سنیّه ومراتب علیّهٔ وقف قومی باشد که در از منه ماضیه سالفه سابقه بوده اند بیت

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب | نوید داد که عام است فیض رحمت او
نزد مهذبین که از جزو به کل رسیده اند مقرّر است که دل مانند چشمه ایست که سرچشمهٔ عالم امراست وچون تو راه

آب از دون چشمه انباشته وراهی چندا زبیرون کشاده لهذا آب تیره می آید وچشمه فاسد میشود واکر راهها بخلوت و عزلت مسدود کردانی وآب فاسد بنفی خواطر بیرون کرده راه اصلی بریاضت بکشائی دل تو منبع و مجمع آب حیات کردد واز نفس تو دلهای مرده زنده کردد بزبان حال مضمون اینمقال سرودن یکی

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند … واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند … باده از جام تجلی بصفاتم دادند
چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی … آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب … مستحق بودم وآنها بزکاتم دادند
من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت … که بران جور وجفا صبر وثباتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد … که نکار خوش وشیرین حرکاتم دادند
بعد ازین روی من وآینه وصف جمال … که درانجا خبر از جلوه ذاتم دادند
اینهمه شهد وشکر کز سخنم میریزد … اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
بحیات ابد آنروز رسانید مرا … خط آزادی که از حسن مماتم دادند

رزقنا الله تعالی وایاکم و الجمیع الطالبین

آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت واعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب معلم دویم ابو نصر علیه الرحمه از الوس قوم ترخان که خویش مادری بغرائی خان اند ودر ایام سلطنت او در فاریاب سکونت داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط کفت که صاحب حکمت اکر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار کرد ودر سنه ثلاثه مائته از دار الملال بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود بیت زندکی مرکست انکس راکه وصلش آرزدست چون بدو پیوست حقا زندکی آن است کوست ذوالعلوم فرمودے که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس کفت احیای اشراقیان کردی در انهدام طریق مابکوش وازما خرم باش جواب داد که فاریاب و باقی ان یعنی پیران وسایر اهل ایران از تو خوشدل وخرم اند چه باعث سرفرازی قوم اتراک توئی بیت خوشا حال کسی کو از تو تازوی بوی جانا

برای زینت کونین برتر نیست فرّی زین   یکی از اعراب ابو نصر را
بد گفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند
بیت   خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است   گناه گبر و مسلمان
بجرم ما بخشند. پس در شب من ابو نصر را دیدم مرا بستود و به
شایسته تمام و در انحال بعد ازین مقال با من گفت مر آن
عرب ناسزا گفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبت گفتم از
برای انکه تو ایشان نسبت بانسان نموده زبان این قوم را
تقویت کردی و حکمیات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجهٔ
آنست بیت   بافرومایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری
خندان شده جواب داد که من ترسیدم که حکمیات معدوم
شود و مردم از مطالعهٔ آن باز ایستند ولهذا بدین امر جسارت
نمودم که الحال این زبان مقبول خلایق است و توان بلغت دیگر
نقل نمود پس جواب گفتم که راست گفتی ابو علی بن سینا در
سفر سنه سبعین ثلاثمائه در ولایت بخارا متولد شد بیت

دیگر آنرا اخه و احسنت مدیح		بوعلی را اخه و احسنت بجاست

گویند از شهوات و لذات تابع نفس بود اما ذو العلوم نفی این
مینمود که بر همه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لیکن در
اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز نداشتی عوام را گمان انکه اگر پیرو
هوا نبودی چرا شراب میخورد و این مایه ندانند که حضرت شیخ
حکیم بود و در آئین حکما حدّ اعتدال شراب شاه دار رواست و
باده در آئین یهود و نصاری نیز رواست روزی شیخ بهاء الدین
محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملتی شراب حلال نبود
گفتم حال انکه پیش عاملان توریه و عاملان انجیل است جواب داد
که توریه و انجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شویم
که توریه و انجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم شما
بدان نازند موضوع است بخندید و گفت حقیقت روزگار بر تو انکار است
و قاضی نور الله ششتری از بغضی که داشت ابو علی و ابو نصر را
شیعه امامیه میداند با انکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست
که دلالت بر تشیع کند شاه محمد درویش مرا گفت اگر کتاب قاضی
نور الله دیدی مردم امامیه نوشتی و گفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را نهان در سیستان دارد رفت به خطا
دین آبا در خود بست و سلطان علی مردی بود پر هیزکار چون
کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید کیش
تشیّع هست گفت این مرد را اهل تشیّع بزرگ میدانند این
کارش دروغ گوئی است گفت سزد که سنّی بنا بر ضرورتی یا خوشی
مدح علی علیه السّلام گوید از ین امامی نشد پس آئین اهل سنّت و جماعت
پذیرفت و گفت ما از هیچ سنّی نشنیدیم که گوید خواجه نصیر سنّی است
چنانچه قاضی گفته ابو حنیفه شیعی است اکثر جاهلان امامیه این
کار کنند چنانکه دانشوری را که بظاهر شریعت ایمان نداشت چند
روز داغی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است
که پانمی شوید همچنین شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل که دو تن مهذب
الاخلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکما عمل مینمودند و منکر
ظاهر اقوال شیعه پندارند و ما احوال شیخ ابو الفضل از آن
میدانیم که دستور العلی از حضرت ذو العلوم خواست در پرستاری
کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخرا است

بعد از آن خبر آوردند که اصلا از آن برنگشته و حق مرا دنام درویشی
که از خوردی با شیخ ابو الفضل و فیضی برادرش آشنا بود گفتی که در
هنگامیکه دوستکام یزدانی کیش بهند آمد شیخ فیضی و ابو الفضل
از وطریقه آفتاب ستائی و کواکب دیگر آموختند و مرا گفت مصرع
ره رستگاری همین است و بس بعد از آن از پادشاه نوازش یافتند شیخ
رئیس اوّل ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپارند
فایده کثیر از آن کتب یافت در آخر آتش بدار الکتب افتاد و تصانیف
ابو نصر و سایر قدما بسوخت او را متهم باحراق کتب داشتند ذو العلوم
میفرمود ابو علی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتابخانه نوح انداختی
گفت دروغ میگویند ابو نصر شاهد است مگر نمیدانی گفتم واقفم امّا
برای مزید ایقان باز میپرسم جواب داد که من باعث انکار نشدم
از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا هیچ از آن اطلاعی نبود پس برای
تشید مبانی یقین از ابو نصر نیز پرسیدم همین جواب یافتم و جمیع حکما را
که نام میدانستم که تصانیف شان از ترجمه معنی و جزو آن که در آنجا نوخته
بودند همه بر بی اطلاعی ابو علی گواهی دادند انتهی کلامه با لجمله چون

ساما نیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان محمود قصد قتل ابوعلی کرد بنا براین گریخته بهمدان رفت چون حکیم همدان شمس الدوله صاحب بنا بر همدانی اوراوزیر ساخت بعداز وفات او بعلاء الدّوله صاحب پیوست وامام نافعی گفت در آخر عمر قران حفظ نمود توان بود که ان بنا بررفع مذمّت وبیم قتل باشد الاّ وعامل بوده حافظ دررمضان سنه ثمان عشرین وسبع ماته متوفی گردید مخصوص بتمایش الیومان لایعذبان الجمعه والرمضانست وظاهر است که مستحق ثوابست نه متوجب عذاب چون جمعی ازفقها کالانعام انکار او میکردند این حدیث سدراه ایشان رباعی باغ مراچه حاجت سروصنوبراست ٭ شمشاد سایه پرورمن ازکه کمتراست ٭ از آستان پیرمغان سرکجاکشم ٭ دولت درین سراوگشایش درین دراست ٭ از سخنان اوست که دوستان زمانه یکشبه چون شمع ویکروزه چون لاله ویکساعت چون خواب وگذرنده چون آب وبرقند که بجهند ننمایند وعدند که بگویند دنیا یند ازو پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب دارد دیگر همه هنراست گفتند آن کدامست گفت اینکه هیچ عیب ندارد

واین دو رباعی اوراست رباعی

وزطاعت ومعصیت تبرّا کرده ٭ ناکرده چوکرده کرده چو ناکرده
مائیم به لطف تو تولا کرده ٭ انجاکه عنایت توباشد بر خلق

رباعی

ایمان تراز ایمان من آسان نبود ٭ پس در همه دهر یک مسلمان نبود
کفر چومنی حقیر آسان نبود ٭ در دهر چو من یکی وآنهم کافر

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

ابوالفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی احیای کتب اشراقیان کرد مرتاض وقلندر ومسافربود بحلب رفت ملک صلاح الدّین معتقد او شد فقها کالانعام که دعوی اسلام کنند خذلهم الله تعالی بروحسد بردند بملک صلاح الدّین نوشتند که او دردین فساد خواهد کرد وآن از صلاح دوراست اورا بفرستاد مصراع چه خوشی بود باد راباچراغ درسنه سته وثمانین وخمسماته شربت شهادتش چشانیدند سخن منصور حلاّج شامل حال بل محض تقریر مال اوست اقتلونی یاثقاتی انّ فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی درمسلخ عشق جزنکورا نکشند

لاغرصفتان زشت خورا نکشند ٭ سرداربود هرانچه اورا نکشند
گرعاشق صادقی زکشتن مگریز ٭ امادرکشتن او اختلاف کرده اند

قتل کنید مرا ای یاران من
تحقیق در قتل من زندگی است مرا
و زندگی در مردن است مرا

بعضی گویند قتل و صلب کرده اند قولی انکه طعام ازو باز گرفتند و زمرهٔ
گویند در حبس بخناق کشتند بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم
منصور برداری بود عمر او سی و شش سال بود بقولی سی و هشت سال و بعضی پنجاه
نیز گفته اند مصرع حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن گویند حضرت
رسول ص عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکرد و میگفت که این استخوانهای
شیخ شهاب الدین است و امام شمس شهرزوری آورده که بعد از آن ملک
انتقام حضرت شیخ را از آن طایفه بی ایمان کشید و همه را نیست کرد فقیر
مستهام را اراده و آرزو آن بود که جزاء فقها را معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ
مقتول را دیدم استفسار جزاء فقها کردم گفت انچه از اعمال سیئه از قبل من و
جزاء آن که بدان مرتکب شدند در ایذا بهمان طریق عقوبتها کشیدند من نمود انچه
دیده بودند که آن خبر چیان بود و اظهار آن بنا بر مصلحت عوام از قانون صواب
بیرونست در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون
میگفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تازیه بمرتبه او رسیده
گفت نه بمرتبه او رسید و نه بمرتبه جزوی از هزار جزو
مرتبه او پس من جمعیرا که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد

چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهیل بن عبدالله سری و امثال ایشانرا
نام بردم خرم شده گفت ایشان فلاسفه بحق اند و از علوم رسمیه
گذشته اند و بعلم حضوری و القائی شهودی رسیده و جنس ایشان
از انجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامذه ذوالعلوم است
گوید شیخ مقتول را بخواب دیدم در غیبت حکما را می ستود
من انقول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجلس
ارسطو را مشاهد کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد گفتم
درباب ذوالعلوم چه میگوئی گفت پایه او بغایت ارفع است
او را با فلاطون مساوات و حکما را بوجود او مباهات چون اردشیر
این را بسرود من گفتم چه میفرمائی در اسامی مشایخ که شیخ مقتول
مذکور کرده با فلاطون مساوات داشتند گفت ارسطو به اسامی
جمعی دیگر که در ایشان بودند ملتفت نمیشد چون نام مشایخ مذکور
شنید متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند و حرکت این
جمع از انجاست که از ماست یعنی که مرتاضند و صاحب حال و
مرتبه و مقام افلاطون بغایت از ارسطو ارفع و اعلاست

واین جمع را تداخل درطریق خود داده نه با فلاطون مساوات نهاد شیخ مقتول در تلویحات گوید لایکون الانسان من الحکماء مالم یحصل ملکه خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الفلاسفه الطبیعین المادین فان الامر اعظم مما قالوا ونیز فرماید هؤلاء القوم وان فضلوا وارتقوا اما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیّما الانبیاء منهم و انحضرت را در کشف مرتبه رفیع و در اطلاع برحقایق پایه منیع بوده واین منظومه ازانحضرت است نظم اقول لجازلی والدّمع جار

ولی عزم الرحیل الی دیّار ذریتی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب مستبقها سوار فسیر السایرین الی نجاح فحال المترفین لدی بوار واتی فی ظلام رایت ضوء کان اللیل زین بالنّهار ویاتینی من الصفاء برق یذکرنی متی قریب المزار وکیف اکون الدیدان طمعاً وفوق الفرقدین رایت دار ارضی بالاقامة فی فلات واربعة العناصر فی جوار الکم اجعل الحیات صحبتی الی کم اجعل التنین جار اذالاقیت ذاک الضوء افنی فلاادری عن یمینی عن یسار ولی سرعظیم منکرون یدقون الرؤس علی الدجار بعداز

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیّر ذو العلوم پرده خفا و ظلام ظلمت جهل برارباب بصیرت غالب بود تا انکه نور نیّر عظمی از مطلع هدایت کبری شایق کشته احیای مراسم قدما نموده در سنه هزار و بیست و هشت هجری در هند باوج کیوان مرتفع کردید وبمقام قاب وقوسین اوادنی رسید واحوال وانچه مقدور بشر است مرقوم قلم شکسته رقم خواهد کردید انشاء الله تعالی وحسن توفیقه بعضی اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد اقصی داشته اند وکمال جامعیّت آنست که در اقسام حکمت عملی و علمی حاصلست وحسین بن معین الدّین میبدی که شارح دیوان امیر المومنین علیه السلام است گوید در حکمت عملی در تهذیب اخلاق وتدبیر منزل وسیاست بدن در اقسام ریا و هندسه وحساب موسیقی در اکثر مسایل موافق حکما باشی ودر الهیات وبعضی از طبیعات موافق صوفیه زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی وتوهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تسطیح اسطرلاب ورصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کشاد

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیات است تا
اینجا کلام حسین معین الدین میبدی است روزی در مجلس ذو العلوم
مذکور کردانیدند که یکی از مرتاضان صاحب حال که سلسلهٔ اش صحبت
سوادی روشن ندارد حرفی از روی کتاب نمیتواند خواند و راز دل نمیداند
و نفس خود نشناخته لاکن از جمیع ملکیات باخبر است و از نکات
عالم امر پیوسته واقف آنحضرت فرمود بر شخصی که راز دل که در میان
پرده بیش نیست معلوم نگشته چون توان گفت بر حقایق عالم امر واقف است
و از ملکوت خبر دارد پس بمجلس رفته هرچه او در دل میگذرانید
ذو العلوم جواب میداد و آنچه ذو العلوم میخواست
شیخ ادراک آن نمیکرد پس هرچه تقریر میفرمود آن مرد نمیفهمید
چون احوال او بر همگنان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص و عام مبین و
لایح گشته و بایضاح تمام میسر گردید چه گفته اند بیت ازانکه نشان
ضرب اعلی است ازچهره او چه نور پیدا است که در جمیع مسایل از
طبعی و الهی و جز ان موافق حکما باشی و پیروی غیر ایشان اختیار
نکنی و این قول حسین بن معین الدین میبدی برای پاس شرع است

والا هرچه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کماهی آن را فهم
کرده اند چه اصل تصوف حکمت اشراقیست اما مرموز باشارات
آمیخته تا نامحرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رفیع است و لهذا
مخصوص باین ستایش شده اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو نبود که از کثرت تقلب راضی گردد
چنانکه جالینوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست
که او از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و همواره
همت بر اکتساب عظام امور و جلایل قضایا مقصور باشد بیت
من از ان حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را وزنهار که از انکار حکما که عرفاء بحق
ایشانند احتراز از واجبات شمار که مقصود از آیهٔ السابقون
السابقون اولئک المقربون والذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ایشانند پس اعتقاد و حسن جهاد در فیض اخلاص این گروه بروی خود
واکن تا مخصوص باراده من تشبه بقوم فهو منهم گردی شمس الدین سهروردی
در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و بائی

[illegible]
ذاتیکه مشابهت میکند
بقومی پس تحقیق از ان
قوم است

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعب پدیدار گردید یکی از انبیای بنی
اسرائیل وحی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع گردد ایشان در
جنب آن مذبحی ساختند و با زیاده شد صورت حال بانبی گفتند وحی
امد که ایشان مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعب است
پس استعانت برای عقده کشائی نزد افلاطون بردند آنحضرت گفت
چون شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را بدین صورت تنبیه
فرمود پس استخراج خطیین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت
و این مختصر راسفه بیان آن نیست

غزل

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند — کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز — بیار یکجهت حق گذار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند — یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی — بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

چون شمهٔ از حالات و وقایع
اکابر حکمای اشرافیه و مشائین ذکر کردم اکنون میگویم حکمت در عرف اهل
معرفت عبارت از دانستن اشیاست کما هی و قیام نمودن بافعال چنانچه باید بقدر استطاعت

تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد چون با چنین باشد حکمت بدو
قسم منقسم گردد یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام
و لواحق آن چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه در حیز قوت است از نقصان به
کمال برحسب طاقت بشری و هرکه در این دو معنی حاصل است حکیمی
کامل و انسانی فاضل باشد و مرتبهٔ او رفیع ترین مراتب نوع انسان باشد
چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام
موجودات دو قسم اند یکی آنکه موقوف بحرکة ارادی اشخاص بشری نیست مانند
افلاک و عناصر و تدویر و وحدت و کثرت و غیرها ثانی آنکه وجود او منوط
بتصرف و تدبیر اینجماعت است چون افعال و احوال بشری پس علم بموجودات
نیز دو قسم باشد اول علم بقسم و آنرا حکمت نظری و علمی خوانند و دیگری علم بقسم
ثانی و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمة علمی بر سه است برین وجه علم اعلی و
نظر صاحب این علم بر اموریست که وجود و حدود آن هیچ بماده حرکت
محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه و تعالی و هویة و وحدة و کثرة و علة
و معلول و کلیه و جزئیه و امثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم در اموریست

که وجود آن بماده متعلق است امّا حد و وآن بماده متعلق نیست چون
تدویر و تربیع و تثلیث وعدد و خواص عدد علم اسفل ونظر صاحب این علم
در اموریست که وجود و حد و دان متعلّق است بماده چون اجرام فلک وعناصر
اربعه وانچه از عناصر سکون شود واحوال حرکة و سکون وحکمة عملی نیز بر سه قسم است
برینوجه سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال واخلاق انسان
چگونه باید در دنیا وآخرت نیکبخت ونیک سرانجام باشد و سیاست
منزل باین شناخته شود که زیست و زندگانی انسان با زن و فرزند و
بنده وپیشکار و احبّا و اعدا و جزء آن چسان باید کرد تا حالت او مضبوط
بود و مودی باکتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نوع نیز باین قسم
شناخته گردد که انواع سیاسات وریاست واجتماع مدینه فاضله وانچه پادشاه
را در بایست باشد واز امرا و وزرا و رطبا و حلما و ندما و امثال آن هر
قسم ازین اقسام عملی بدو قسم منقسم شود قسمی بمثابه اصل وقسمی بمثابه فرع باز
هر یک از اقسام اصلیه و فرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود
اصول حکمت الهی که آنرا بپارسی فرزدی نوشرادی گویند پنج قسم باشد
قسم اول در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویّة

و وحده وکثرت وحلاه وتضاد و قوت وفعل وعلة ومعلول قسم ثانی در
شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی وعلم منطق وقسم ثالث در اثبات
حق تعالی وتقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در انکه خدا تعالی
واجب الوجود است بذات وماسوای او نا واجب و در کیفیات وصفات
او قسم رابع در اثبات جواهر اولی وروحانیات که اول مبدعات و
اقرب مخلوقات اند واختلاف مراتب طبقات آن جواهر وفوایدیکه
بهریک از آنها متعلق است وانجواهر را بزبان اهل شرع ملایکه خوانند واهل
حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع حمله عرش
خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس سماوی قسم خامس در شناختن
مسخر بودن جوهر جسمانیه سماویه وارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر
ارتباط ارضیات وسماویات وملایکه حامله بملایکه مبلغه وارتباط
بمبداء واحد فروع حکمت الاهی دو قسم است قسم اوّل در شناختن چگونگی
وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان
انکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح انکه اتقیا وابرار چگونه ملهم شوند
و تصریح روح القدس وروح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد وآخرة وثواب وعقاب وتعیین سعادت روحانیه واین فروع
واصول درها بجستود که نخستین دفتر دساتیر است در هفت سیماد یعنی
سوره آمده ومبرهن برهان ومدلل بدلایل عزمن قایله اصول حکمت ریاضی
برچهار قسم است اول علم عدد ودرین علم احوال انواع عدد وخواص
هر نوع وحال نسبة بعضی اعدا از بعضی معلوم شود وقسم ثانی علم هندسه
ودرین علم انواع خطوط واشکال وسطوح وزوایا واشکال مجسمات ونسبة
کلیه مقادیر معلوم گردد وقسم ثالث علم هیأت ودرین علم احوال اجزاء
عالم واشکال واوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود وهمچنین مقادیر
اجسام وبعد میان ایشان وحرکات افلاک وشمار آن وقسم رابع علم
موسیقی احوال نغم وعلة واتفاق واختلاف نغمه وحال ابعاد انتقالات
وایقاع وکیفیت تألیف الحان درین علم دانسته میشود وفروع حکمة ریاضی
چهار قسم است قسم اول حساب هندی مانند جمع وتفریق وضرب وقسمت
وجذر وکعب وجبر ومقابله واین علم از فروع علم عدد است قسم دوم
علم مساحة وعلم حیل وعلم جر اثقال وعلم اوزان وعلم مرایا وعلم مناظره وعلم
نقل ومیاه واین مجموع از علم هندسه است وقسم سیوم علم زیجات

علم جر اثقال پاره وحصه ومقدار زمین وانچه عرضیت دانستن ودر یافتن

واسطرلاب وتقادیم ورخامات واینها از فروع علم هیأت اند وقسم
چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون وعود وچنگ وطنبور وغیره
اینها واین از فروع علم موسیقی است واین اصول وفروع نیز در کاسود در
هفت سیماد تمام آمده اصول حکمة طبیعی در هشت قسم است قسم اول در
امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات را شامل است مانند ماده وصورت
وحرکه ونهایت وتعلق حرکات بمحرکات وانتها بمحرک اول واین قسم در
کتاب سمع کیانی معلوم شود وقسم دویم در شناختن آسمان وزمین وآب
وهوا وآتش وحرارت وبرودت ویبوست ورطوبت وحرکات
وموضع واین قسم در کتاب سما وعالم معلوم میشود قسم سیوم در احوال کون
وفساد وتولد وتوالد وتشوء واستحاله وعدد اجسام اولیه که قابل این
احوال اند ووضع الهی در ربط اجسام ارضی بسماوی وانکه نقبای اشخاص
باقی نماند قسم چهارم که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروج
انواع حرکات تخلخل وتکاتف وبتاثیر سماویات وارضیات وبیان حدوث
شهب وبرف وباران وباد وصاعقه ورعد وبرق وزلزله قسم پنجم
احوال کاینات جمادی وانچه از معادن خیزد چون زر ونقره ویاقوت ولعل

کاسود ... سهمی وقسمی از ... است جزو وسوره سیماد

وفیروزه ومس وقلعی وغیرانها از معدنیات واین قسم در بعضی
از آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کاینات نامیه وهرچه از
زمین برآید ونشوونما پذیرد وباساق وبی ساق چون اشجار وغیره واین
قسم از کتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم در احوال کاینات حیوانیه
وبیان انکه هریک را از انواع حیوانات وجود وتوالد چکونه بود واین
قسم از کتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم در شناختن نفس وقوای آواز
ادراک ومحرکه که در حیوان موجود است خصوصًا قوای انسانی وبیان انکه
نفس انسانی هرگز نمیرد چه اوجوهریست روحانی واین قسم در کتاب حس
نفس ومحسوس معلوم گردد وفروع حکمة طبیعی هفت قسم است قسم اوّل علم
طب وغرض ازین معرفة مبادی بدن انسانست واحوال او از صحّة وامراض
واسباب مرض ودلایل آن تا باین علم حفظ صحت ودفع مرض میّسر شود وقسم
ثانی علم احکام ونجوم وغرض ازین استدلال است از احوال کواکب وبروج
ونسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع از هر نوع قسم ثالث علم
فراست وغرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هرکس بخلق او یعنی
از شکل هرکس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکمیه بر انچه نفس مشاهده کرده است از علم
غیب قسم پنجم علم طلسمات وغرض ازین علم تمزیج قوای سماویست بقوتهای
بعض اجرام ارضی تا قوتی متألف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی
واقع گردد قسم ششم علم نیرنجات وغرض از تمزیج قوای ارضی است با
یکدیگر تا ازو قوتی حادث گردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم
هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جواهر معدنیه سلب خواص
کنند وافادت خواص دیگر چنانکه از مس وسرب مثلا صفا وصیقل در وی
پدید آرند وطلا ونقره سازند واین نزد بعضی ممکن است این است تعریف
وتقسیم حکمة نظریه واین اصول وفروع در داد ونود دساتیر در پانزده سیمناد
بیان فرموده امّا علم منطق که در یونان وروم ارسطاطالیس آنرا تدوین داده
وازقوة بفعل آورده والت جمیع علومست ورسانند انسان بحقایق
ونکاهدارنده از اشتباه واغلاط ودر بحث وروّیة ره نمایند براستی
ودرستی بر طالب علم حکمت لازم است که اوّلا علم منطق نیکو بداند وبنوعی ملکه
سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی انکه در استحضار واستعمال بفکر ورویّة محتاج
گردد واختلاف است در انکه علم منطق در اقسام علم حکمة داخل است یا خارج

درحقیقه آن علم و تعلم بمنزله اداة است تحصیل دیگر علوم را واو خادم علم حکمة است وظاهر است که خادم غیر مخدوم است واین علم بر نه قسمت است قسم اول در بیان الفاظ و معانی و مفرده کلّیه که آنرا بزبان یونانی ایساغوجی گویند یعنی مدخلی که عبارتست از کلیات خمس که جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض عام است وقسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات راشامل است یکی جوهر ونه عرض که اسماء اعراض انیست کَم وکَیف واَین ومتیٰ واضافه وملک ووضع وفعل وانفعال قسم ثالث در کیفیت ترکیب معانی مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل اورا توان گفت که صادق است یا کاذب چون زید کاذبست اولا قسم رابع در تکبین ترکیب قضایا تا ازین ترکیب دلیل وقیاس تالیف شود وعلمی که سابقاً مجهول باشد با ومعلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دانسته شود وتالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود وشک را در آن مجال نبود وآنرا قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است بر تعریف قیاسی که در مخاطبات مفید باشد واین وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد یا مراد الزام خصم باشد یا تحریر از الزام خصم فی الجمله اتباع باو حاصل شود

واین قیاس را جدلی قسم سابع مشتمل است بر تعریف مغالطات که در حجج ودلایل واقع شود وباز نمودن که سهو وغلط از چه روافتد وتنبیه بدانکه خودرا چگونه حفظ باید کرد واین قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن در تعریف اقیسهٔ خطابیه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مدح یا ذم یا مخاصمه یا غیرها وهمچنین در استحالت اعدا وتعظیم امر وتصغیر او واورا قیاس خطابی گویند قسم تاسع مشتمل است بر کلام شعری واین نوع مخیل باشد واز وعقد وتصدیق حاصل شود واورا قیاس شعری خوانند اگرچه در یونان تدوین علم منطق از حکیم بزرگ ارسطاطالیس است امّا ازین همه قسم چنانکه سودبخش باشد در نامه دساتیر بتفصیل وترتیب آمده در هنگام تسلّط اسکندر بر ایران دساتیر آنچه یونانی بود خود بود وآنچه بزبانهای دیگر بوده همه را بلغة یونان نقل کردند وبروم ویونان بردند امّا حکمت عملی وآن دانستن حرکات ارادی وافعال صناعی نوع انسان است بروجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش ومعاد ایشان ومقتضی رسیدن کمالی که متوجّه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع شود با جماعتی که میان ایشان بمشارکه بود در منزل و خانه دیگر آنکه

درنامه نود
پاره وجزوی
از دساتیر است

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دویم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن در تا تور دساتیر این هر سه قسم را در سه سیمیا دبیان کرده اند بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء او طبع باشد آنست که تفاصیل آن بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و باختلاف ادوار مختلف و متبدّل نشود و این از اقسام حکمهٔ عملی است امّا انچه مبداء آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی مثلا پیغمبر یا امامی از نوامیس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با نفراده مانند عبادات و احکام آن دوم انچه راجع با اهل منازل باشد بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم انچه راجع بود با اهل شهر و اقالیم چون حدود و سیاسات این نوع را علم فقه خوانند چون مبداء این جنس اعمال مجرّد نباشد بل وضع محض باشد و تقلب

احوال و تغلب رجال و بطول روزگار و تفاوت ادوار و تبدیل ملل و دول در بدل افتد لهذا این باب از روی تفصیل از اقسام حکمهٔ خارج باشد چه حکیم مقصور است به تتبع قضایای معقول و تفحص از کلیات اموری که زوال و انتقال بدو راه نیابد با نصرام دول و اندراس ملل مندرس و متبدل نشود و انچه معقول است از عملیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو آسیب منطرق نگردد به مجلس خواهم آورد و اقسام انچه از حکمیات یاد کرده ایم بتفصیل آوردن ان از تتمیم این نامه در نزدیکی و مسارعت متعذر است چه نزدیک اهل حکمهٔ علوم بسیار است که اکثر از آن نزد عوام الناس محال است و این از نادانی عامه خلق است نه از عدم علم و نابودن دانش مانند سحر و رقیه و طلسمات و نیرنجات و خاصه دیو و پری و روحانیات و علم صنعت یعنی کیمیا و علم احکام جزئی نجوم و استخدام و علوم تکوین حیوانات که حکما روا ندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند و این علوم معجزات انبیاست و عظماء حکما چون ذو العلوم و اعاظم تلامذه اش که مسمّی بروح فلکی اند همه براین عارف و دانا باشند و بمستحق آموزانند و امساک مطلقا نورزند دو فرسیم یعنی دو قسم دساتیر که مسما بسمیناس

وز بتیاس است در علوم غریبه آمده بعد ازین برموجزی از اعتقادات
صافیه بلاغش حکما صحیح وسالم از آفات واغلاط از اشراقین ومشائین بی
انکه در تزنیف وترجیح رای کوشیده شود اختصار می نماید والله ولی التوفیق
آذرکیوان در پرتو فرهنگ آورده بباید دانست که هم چنانکه اختلاف
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان وفرس نیز بعد دمیباشد چون اختلاف
زید وعمرو واختلاف ایشان درکمال ونقصان در ذات شیی نیز میباشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقه بل برای کمال در نفس حقیقه ونقصان آن با قطع
نظر از امور زایده وانچه حکمای مشائین کویند که ماهیته واجزا او قابل شدة
وضعف نیست باانکه دلیلش تمام نیست منتعض بزیاتی مقدار بر مقدار
که زیادتی انجا به نفس حقیقه مقداریه است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست
وهمچنین ناقص وثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت ومراد بنور انیجا اینست که پیدا بخود باشد ودیگر ناپیدا بدو خواه
محتاج بغیر باشد وخواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدای او بخود
باشد یعنی پیدای زاید بر حقیقة او نباشد وتصوّر او بدیهی است و
تعریف ازبرای تنبیه است ومراد بظلمت عدم نور است ومطلقا وتقابل

میان او ونور تقابل سلب وایجاب است چون این مقدمه متقرر شد کوئیم
که غواسق برزخیّه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخص ایشان است
مثل اشکال ونهایات که بآنها ازیکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علّة این
امور نفس ماهیۀ جسمی نیست والا اختلاف نبودی چه ماهته در همه افراد
یکی است ونه لازم ماهیته چه همه در ان شریکند ونمیتواند که علّة
هر یک ازین امور هویته این شخص باشد چه هویته برای اینهاست پس
اکر اینها ازبرای هویته او باشند دور باشد ونمی توانند که اختصاص هر
جسمی بشکل وهیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدث صایب حاکم است با
انکه هر جسمی علّة هویته جسم دیگر نیست ودیگر انکه اجسام متناهیست پس دور
لازم آید ونمی تواند که بواسطه هیولا باشد یا صورت چه بر اصول اشراقین
اینها موجود نیستند وبر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است
بشخصیه وصورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود ونوع صور
جسمی هم نتواند بود وسخن در اشخاص صورت جسمیه چاین سخن در اشخاص
اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن شکل وهیته چیست وهکذا الی
الآخر ونمی تواند که عرضی باشد قایم باو ویا بغیر ازبرای لزوم دور وتسلسل

پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیتی نه جسم است و نه عوارض آن نه اجزاء
آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد مفتقر اگر بغیر
نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر به برازخ نخواهد بود
پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و انور از و مفتقر
خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوری که مفتقر نباشد بغیر و
اشرف از و نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور
محیط و نور اعلی و نور قهار و اوغنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هرچه
غیر اوست پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و هلم جرا
و هرچه اقرب باو باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیز
نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است
بحسب قرب و بعد متفاوت است در کمال اشراق و نیران و نقصان آن
تا بنهایت بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایة کثافة است و شعاع
نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدین طریق نمودند
در بیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه آنچه قایم بغواسق جسمی است
و خواه آنچه قایم بذات خود است یک حقیقة است و ازین جهة است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی ازین جهة است
که نوامیس قدیمه را اجسام مستنیره قبله بوده چون آفتاب جمشید را و فریدون
را کواکب صابیین را و پرستش کواکب سبعه سیّاره و ثابته سایر
کیان را و آتش هوشنگ و زردشت را و آنچه حکمای مشائین گویند
که حقیقة واحد نمیتواند بود که بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که اگر این حقیقة مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشد جواب گوییم لا نسلّم که طبیعة مقتضی غنا است یا افتقار
بلکه طبیعة مقتضی هیچ یک از آن دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال
و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایة عرضی باشد قایم
بغیر و ازین جهة ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقة واحده
علة باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسی
است و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صایب ظاهر است و برین
منتهی کرده آید و گفته اند که اگر انوار حقیقة مختلفه بودندی که
بدیهی القصور است و اظهر اشیا مشترک است میان انوار و زاید
بر حقیقت ایشان نیست اما اشتراک ظاهر است و اما زاید زیرا که

مراد بنور چیز یست که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بذات او نباشد پس
ظاهر از کنه ذات او باشد و محال است که نور مرکب باشد چه کنه و همان امریست
که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بودندی احتیاج
بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید
یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در
نفس حقیقت انسان است با یجاد حقیقة گوئیم که نمی تواند بود که نور
غنی مطلق متعدد باشد تمایز ایشان بسبب حقیقة و لوازم آن نتواند
بود زیرا که مشترک است میان انسان چنانکه گذشت و بعوارض نتواند
بود زیرا که سبب اختصاص هر یکی بعارض یا حقیقة انسان باشد یا هویته
یا امر خارج اوّل باطل است زیرا که حقیقة هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان
چه تحصیل هویته بآن عارض است و ثالث باطل زیرا که انسان در تحصیل هویته
مفتقر بغیر باشند پس غنی نباشند و تمایز بکمال و نقصان نمیتواند بود زیرا
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و ناقص غنی مطلق چه هر چه
ناقص است بالذّات مفتقر است بکمال و همانا اگر شوراننده کان
جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگر چه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد بایمعنی که پرتو نور کامل نباشد گوئیم که باتفاق
کافه عقلا از متکلمان و مشائیان نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکمست بانکه هر چیزیرا که در وجود منبع
کمالات است افتقار بغیر نباشد و در توابع آن افتقار بغیر نخواهد بود و
این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست
که این همه چیزها که محتاج باشند بچیزی اکمل است الخیر از انکه بعضی چیزها باو
محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ یکی غنی نباشند زیرا که هر یکرا
صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و هر چیزرا
که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند
اینست خلاصه انچه در کتب اشراقیان و ویژه گشسبان است و با تنقیح
و زیادتی و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
د قواعد این محققان در تواند یافت چون این قواعد از حکمت بر علو مرتبه
آن که آن درجه دست زد دانشمندان نمایان روزگار نگشته و کنج نشینان
زوایای مدارس شبپره آسا و خفّاش سان از پرتو و اشراق لمعات این
آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را اکثری

درین عرصه از ساحة مقاصد آن خبری نیست واز جواهر حقایق آن گهری
در دست ایشان نه واینقدر بیان برای آنست که تا کیخسرو معنوی را ازین
خط وافر بهره هرچه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیان دیگر ایزد تعالی
روزی کرداند وپیش ازین بیان درین نامه نزد بطریقی دیگر بیان کنیم
که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است واین مسلک حکمای
مشائین است ومقدم ایشان ارسطاطالیس است ومدون قواعد
ایشان نخست ابونصر واکنون مشهور شیخ ابوعلی است بدانکه بنا بر اصول
وبنه سار بور یعنی فلسفه اولی متقرر است که وجوب وجود عین واجب است
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقة مشترک میان ایشان باشد
وخنید امتیاز و جدائی هریک ازان متعین باشد وتعین خواه ثبوتی وخواه
عدمی اتصاف مهیه باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی
هرجا وجود یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد نبودی
وهو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد و محتاج علة او یا ماهیة است
با امر خارج نمیتواند که مهیه باشد زیراکه اگر ماهیة باشد هرجا مهیة یافت
شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد وهو المطلوب

وآن خلاف است با حقیقت مطلوب

واگر امر خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر و نیاز
واحتیاج منافی وجوب است وبرین اعتراض کرده اندکه احتیاج در وجود
منافی وجوب است نه احتیاج در چیز دیگر واحتیاج در چیز دیگر واحتیاج
در تعین مستلزم احتیاج وجود است زیراکه وجود عارض مهیه نمیشود الا
بعد از تعین چه عروض وجود مهیة را در مرتبه ابهام معقول نیست پس هرگاه
مهیة را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بر تعین باشد
وسید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تامل درینمقدمه فرموده
چه مبرهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان
در بحث هیولی وصورت گفته اند که تشخص هریک از هیولی وصورت
با آن دیگر است چه هیولی علة قابلی تشخص صورت وصورت علة فاعلی و
تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی
لازم آمدی که هریک علة وجود آن دیگری بودی هیولی علة قابلی وجود صورت
وصورت علة فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس دانسته شد
که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست واحتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته تره

نفسست و تنقیح آن مزید بسط میطلبد و در برهان مذکور خللی نیست زیرا
که بعد از مساعدت بر انکه وجوب وجود عین واجب است چرا نشاید که
وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هر یک از ایشان بر سبیل
تشکیک باشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند
و هر یک عین واجب و اگر گوئی وجوب تعین واحد است وجوب
عین مهیه باشد و اگر واجب متعدد باشد در مهیه وجوب شریک
باشند و ح هر یکی را ممیزی باشد نسبت بوجود خاص واجبی و وجودات
خاص ممکنه که ایشان را ماهیته مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان
چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان
نیست اگرچه لفظ وجود معقول است بر همه علی التشکیک حاصل آید میتوانند
که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر همه منقول شود یا بالتشکیک یا
باشتراک لفظی هر یک وجوب خاص باشند که ممیز از غیر بذات خود بطریق
تفصیل تر ازین گوئیم این گفتند که وجوب عین واجب است مراد مفهوم
کلّی وجوب است یا افراد او بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی
چرا نشاید که وجوب را افراد متکثره مختلفة الحقائق باشد هر یکی عین واجبی

و بطریق دیگر وا نمائیم و اثبات واجب کنیم تا طلاب بزودی در
یابند و محتاج چندان بفکر و نیازمند پیش باندیشه نباشند در اثبات واجب
هر ممکن که موجودات اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المط اگر ممکن
الوجود باشد او را نیز فاعلی باشد و نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه منتهی بواجب الوجود میشود و هو المط
یا انکه دور لازم می آید یا انکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه و این محال است
یا انکه سلسله ممکنات الی غیر نهایه برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد او را
نیز فاعلی الی غیر النهایه و درین باب دلایل متکثره با ایجاب موجه بسیار است
تنقیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر گزیده حضرت
دساتیر از افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه
ممکنات الی غیر النهایه رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد او را نیز فاعلی
الی مالا یتناهی این نیز محال است زیرا که لازم می آید که یکعدد که آن عدد
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محال است بیان لزوم انکه

چون سلسلهٔ نامتناهی برینوجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبدء
آن سلسله باشد در مرتبهٔ اولیه باشد و فاعل در پایهٔ ثانویه و بر این
قیاس هر یک از احاد سلسله معین خواهد داشت مثل ثالثیه و رابعیه و بعضی
ازین احاد در مرتبهٔ فردیتند چون اول و ثالث و خامس و سابع و بعضی
در مرتبهٔ زوجیه چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند بود که دو
واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه بعد از هر واحدی فردی واحد
زوجی و واحد فردی چون اول ثانی و ثالث تا رابع پس آنقدر که واحد زوجی
خواهد بود واحد فردی نیز خواهد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی
احاد زوجی خواهد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسله خواهد بود
پس عدد احاد سلسله زوج باشد که او را نصف صحیح باشد هست
بعد ازین کوئیم که او را فردی میباید بود از برای آنکه چون یکی از سلسله
کم کنیم باقی ماند سلسلهٔ کمتر از سلسلهٔ نخستین بیکی و این نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بر وجه مذکور و زوج بودن
این سلسله مستلزم آنست که سلسلهٔ اولی فرد باشد زیرا که نصف او
برابر نصف سلسله صحیح اولی نتواند بود چه اکر کمتر باشد اقلا بیکی کمتر خواهد

بود و ازین لازم آید که سلسلهٔ دویم بدو احاد کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال
آنکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد چه
او را نصف صحیح نیست و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده فلابد
لازم است که منتهی شود بفاعلی که او را فاعل نباشد و آن واجب الوجود است
و هو المطلوب اکنون میکوئیم که واجب الوجود را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود
نتواند موجود بود و این اظهر است چنانکه مشهور شده متکلمین کویند اکر
دو آلهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیت
را نشاید پس اکر یکی اراده امری کند و دیکری اراده نقیض آن کند اکر مراد
هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین شود و اکر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین شود و عجز هر دو و اکر مراد یکی حاصل آید دیکری عاجز باشد
الوهیت را نشاید و پس این میکوئیم واجب الوجود بسیط است نه مرکب
چه موجود اکر پذیرای قسمت باشد باجزا چون بدن آدمی باعضا آنرا
مرکب کویند و الا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هرچه مرکب
است محتاج است بجزو و وجود او موخر است از وجود جزء چنانکه
حاکم است عقل بانکه هرکاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هرچه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
ودرین دلایل بسیار است وچون ثابت شد که واجب الوجود مرکب
نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسم جوهریست که قابل قسمت درجهات
ثلثه یعنی طول وعرض وعمق پس او منقسم شود باجزا مثل نصف وثلث وربع
وامثال ان وهرچه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود
جسم نیست چون او جسم نباشد اورا مکان وجهة نبود ازبرای انکه انچه درمکان
وجهة باشد یا جسم واجزاء جسم یا صفة جسم باشد وجسم وصفت جسم وجزء جسم
قابل اجزا ایند وواجب الوجود را قسمت باجزا نیست وانچه صفت
جسم بوده باشد تابع اوست ومحتاج است بدو وهرچه محتاج است
ممکن باشد پس واجب الوجود جسم وجسمانی نبود واورا مکان وجهة نبود و
هو الملط دررهیرستان حکیم کامل خراد برزین آمده که حکما برانند که هوشته
که بپارسی موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود
گویند یا ذات او باقتضای وجود وعدم علی السویة است اورا ممکن الوجود
خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باو جوهر دو قسم است مجرد ومادی وجوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقه او باجسام تدبیر است وتصرف وگاه تاثیر هم کند چون چشم
زخم وجوهر مادی هیولاست وصورت جسم طبعی هیولی محل وصورت
حال وجسم مرکب است ازهیولی وصورت چنانکه ترکیب سریر از خشب
وهیئه مخصوصه پس اصول موجودات پنج وهفت باشد واجب الوجود وعقل
ونفس وهیولی وصورت وجسم طبعی وعرض حکیم الهی ابوذرجمهر درآذرپرستان
میفرماید که کنه واجب الوجود را نمیتوان دانست بیت نیست ازراه عقل و
وهم وقیاس ؁ جز خدا هیچکس خدای شناس ؁ وجود وتشخص وسایر صفات
عین ذات اوست یعنی انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات واجب
الوجود در هستی چون ضواست در اضاءة چنانکه ضو بذات خود مضی است
واجب الوجود عین وجوداست ودلیلش انکه اگر وجود واجب الوجود غیر
ذات او باشد صفة خواهد بود وصفة تابع موصوف است ومحتاج است
باو ونیز محتاج بغیر ممکن است وهر ممکن را سبب میباید پس اگر وجود واجب
الوجود جدا از ذات او باشد اورا سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات
او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات
واجب الوجود سبب هستی خود شود این ببداهت خرد محال است چه ازو

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند
بود که سبب واجب الوجود جز از ذات او باشد و الا ممکن الوجود باشد
نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفة ذات او نیست و جزو
نیز نتواند بود چه برهان درست شد که واجب الوجود را جزء نیست
پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال
عین ذات مقدس است چه غیر از ذات باری قدیم بالذات نتواند
بود و هرچه احتمال غنیة درو نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید
و حادث نیز نشاید چه واجب محل حوادث نتواند بود پس شبهه متکلمین
و توابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین مقدس باشد
اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا
بشر ما عرفناک حق معرفتک و ممکن الوجود در هستی خود کالارض است
یعنی نسبت زمین بضوء و ظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر اوست
و همچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است و وجود او از غیر
اوست حضرت ساسان دوم در شکوه سار گوید علم بر دو قسم است
حصولی و آن بحصول صورت معلوم است در عالم و حضوری و آن بحضور

اعتصام و دست داشتن خلق بآمرزش تو عاجزند صفت کنندگان از صفت تو ببخش ما را و آمرزش زبان بر ما پی تحقیق بشریم نشناخته ایم ما ترا حق شناختن

معلوم است مثل علمنا بنفسنا و بصفات قایمه نفس ما چون صفات
حق عین اوست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابو علی سینا گفته که
علم حقتعالی بذات خود حضوری و بسایر اشیا حصولیست و اینقول منافی
قاعده مقرر قوم است که فاعل شیی قابل آن شیی نمیتواند بود و حضرت
شیخ شهاب الدین مقتول در حکمة اشراق کرده که حضوریست و در تلویحات
میفرماید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود ......
التعقل حضور الشیی للذات المجردة عن المادة این شکل است
در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بدشواری بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم
بکلیات است و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی و مراد ازین آنست که ملا
قطب الدین علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست
و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصور زمان نمی توان کرد و امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
و هر نسبت با و متساوی بخلاف علم ناقص ما که زمانیست چه علم ما
ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

دانستن حضور چیزیست مجرد بذات تنها و آزاد از ماده

این معنی زمانرا مثل ریسمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اکر انسان بنظر کامل مشاهدهٔ آن ریسمان کند همه را بیک نظر بیند واکر موری متحرک بنظر قاصر آنرا نکاه کند هردم رنکی ظاهر شود غایت فافهم ولاتکن المشککین حکما کویند فعل حق جل وعلا بروفق اراده اوست یعنی اکر خواهد کند والا فلا واما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال ومقدم شرطیهٔ اولی درایصورت واجب التحقیق است ومقدم شرطیه ثانی ممتنع التحقیق سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا والطلاق ایجاب برذات خداتعالی باین اعتبار کنند که او خیر محض است واکر شر قلیل دران موجود محقق میکردد بواسطه آنست که شر قلیل درآن موجود لازم خیر کثیر است وترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمة است زیراکه هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او بر شر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر بود چه کاه باشد که انکشت مار کزیده را قطع کنند تا بواقی اعضا سالم ماند پس ظن نبری که درحیات چیزی از کمالات وخیرات وسعادات زفتی وبخلی کرده شده است از آغاز نخستین ومبداء اول نه چنین است

سنت خوبیا یکی تحقیق کذشت پیش ازین درهر وقت بیاید تو درست عذرا بدان ×

بلکه قوابل کاه خالی ومعرا ومبرا میباشد از استعداد قبول زیراکه نیست قابل وقبول کردن وپذیرفتن هرچیزی وشیی مر اجسام کیتی و عالم را واجسام عالم قبول حیات کرده اند مکر اخشیجان یعنی عناصر اربعه و سبب عدم اقبال حیات ونپذیرفتن زندکی در ایشان تضاد وتخالف وجدائی ودوری طبایع وخوئی ایست ولهذا مستبعد ودورکشته انداز اجسام سماوی که مستبعدند باشرف حیات وشیره جانداری چه آتش درغایة کرمیت وهوا درغایة تری وآب درغایة سردی وخاک درغایة خشکی وایشان ازغایة اعتدال دورند وحیات درجائی فرود آید که او را اعتدال باشد چون افلاک بکردد شعاع کواکب عناصر چارکانه بهم برپا شند وآن شعاع وحرارت دروی قرار کیرد واورا پرورش میدهد اما مرکبات را چون امتزاج باعث انکسار وشکستن وکسستن تضاد وجدائی ایشان است و حادث میازد وسطی ومیانه فی مابین اضداد بدین سبب مستعد قبول حیات میشوند ودرآفریدن آب وآتش خیر تمام است اول انکه ایشان اجزاء عالم اند ودویم انکه اجزاء ترکیب موالیدند

پس اگر کسی باتش سوزد یا در آب غرق شود نگویند که این شر است
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات است
پس در کار یزدان زشتی و زشتی و قبح مدان هرچیز بجایش نکوست
درین معنی گفته اند قطعه ؛

حکمی که زحق افزون آید نیست
آن چیز که آنچنان نمباید نیست
جز حق حکمی که ملک را شاید نیست
هرچیز که نیست آنچنان میباید

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت
از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضاءت از نار ظهور میاید افعال
از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم
و حکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید ارادت تنها سلسلهٔ اسباب است محال
بترجیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی
سلسلهٔ اسباب ذات حق است و او منشاء ارادت است آزمون را فرزانه
روشن دل که استاد فقهاء محدثین و علما است و در نژاد از سادات
محمدیست اکنون یزدانی شده تجردمنش است در لاهور ظاهر ترتیبی را
گفت اگر قایل بایجاب شوند و آنرا درست دانند هیچ نقصی لازم
نمی آید فتامل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قادر نیست

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بود پس پیدا کردهٔ
مخلوق او باشد نه همچو او فلا بد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد
که برین قادر نیست بی آزادی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر محال قادر نیست
چنانکه آسمانرا بپوست خایه بگنجاند بحیثیتی که نه آسمان کوچک شود نه پوست
خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس درین امر
عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چه زشت
غلبه غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادر هست بر ایجاد هر محال
الا بآفریدن چون خود یگانه

موحد کامل شیخ محمود شبستری در رسالهٔ حق الیقین گوید که فعل اختیاری در واجب
الوجود زیاده از اضطراری ست از آنکه اختیاری مسبوقست بخلق و
قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه
و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند بایجاد اسباب و علل بی حصر
که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است
چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فافهم ولا
تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا پرتو هستی حق سبحانه و تعالی اند

[illegible] غافلان

بزرگان گفته اند وحضرت ساسان پنجم فرماید که عقلا را معلوم است
انکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت پادشاه نباشد که بخودی خود
در همه کارها مباشر شود وجزئیات ومحقرات را متصدی گردد
احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدم را که بمزید
ذکا وفطنت وضبط وکفایت موصوف باشد برای این کار تعیین
کند وامور سلطنت ورعیت را باو مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار گردد وهرچه از امور اعظام بود خود مباشر شود ودر
کارهای دیگر نواب تعین کند وهریک از نواب برای کارهای خود
کارکنان معین سازند تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه
وفرمان اوست مضبوط ومترتب شود واین ضبط وترتیب
از پادشاه لیکن بردست کماشتکان وکارکنان بیواسطه وبواسطه
چون اینمقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب
الوجود در غایت عزت وعظمت بی نیازیست ممکنات که در وجود
کمالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیار است بحسب شرف
وخست پس لایق انحضرت نباشد که بهمه این مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که یکی را که شرف بیشتر باشد ایجاد کند وکلیدهاء
امور مملکت بوی مفوض سازد واو نیز که بآن ترتیب که گفته شد کار
کنان بیواسطه وبواسطه ساخته گرداند چون فرشتکان سماوی
سیّارکان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری وصور معدنی
ونفوس وقوی نباتی وحیوانی وقوی انسانی که از عالم سفلی اند واینها را
فرشتکان ارضی خوانند وهریک را متوجه کاری گرداند وضبط ممالک
وسلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و
فرمان او باشد وضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد
ممکن بر احسن وجوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است
بوی ومجردات لا مکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند
از مادیات که محتاج اند بمکان وماده چون واجب تعالی واحدیست
که در او اصلا تکثیر نیست نه ذاتًا ونه صفاتًا تکثیر ذاتی بمعنی ترکیب
مستلزم احتیاج است واحتیاج در ذات مستلزم امکان است
امّا عدم تکثیر باعتبار صفة از ان که او را صفتی باشد هرآینه لازم آید
که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفة خود نیز باشد و بی تردد مر موصوفی قابل و منفعل صفة خود باشد و نتواند که یک شیی هم فاعل و منفعل صفة خود باشد زیرا که فاعل ازان حیثیتی فاعلست مستلزم مفعول است و قابل مستلزم نسبت مفعول را و نتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد بنابرین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادله بسیار است و این مختصر را گنجایش آن نیست و لازم مقصد ما جز تنبیه نیست الی این جهة جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اوّل آفریدگان جوهریست لامکانی مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است و این را در وجه تسمیه بهمن گوئیم و آن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلعت وجود از حضرت عزت بوی رسیده و بواسطه او بدیگران و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله است فی ارضه و سمائه لا فی ارضه فقط و آن را حکما عقل اوّل گویند و آنچه تالیس ملطی از توریة نقل کرده که حق سبحانه و تعالی اوّل جوهری آفرید در وی نظر بهیبت کرد و آن جوهر بگداخت و آب شد و از آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن توریة رمز است

واشاره بآن جوهریکه عقل اولست و واسطه وجود دیگر مخلوقات است و اطلاق لفظ عشق بر اوّلین آفریدگان مناسب است زیراکه او عاشق جمال خود است بر وجهی که او گوئیا عشق است و بعضی از صوفیه وجودیه عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقت منزه است از تعین و مراد ایشان ازان باریسبحانه و تعالی است که در همه مظاهر تجلّی نموده است و او عاشق است بر ذات خود و در اینجا عشق و عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باریتعالی بذات خود گفته اند علم و عالم و معلوم یکیست و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات قطعه

معشوقه و عشق و عاشق کام یکیست — صید افکن و مرغ و دانه و دام یکیست

این باده که مستیش ز هشیاری به — ساقی و شراب و مجلس و جام یکیست

غزل

در چهرهٔ دلبران عیان کیست — در کسوت این و آن نهان کیست

آنکس که بنور خود بر افروخت — در خلوت جسم شمع جان کیست

آنکس که بگرد ماه رخسار — خطّی بکشید از جهان کیست

آنکس که ز حسن عارض اوست — لطف گل و حسن ارغوان کیست

آن مه که بصد هزار صورت / اشراق نمود هر زمان کیست
گفتیکه نهانم از نظرها / ظاهر بظهور این وآن کیست
گوئی که نه عالمم نه آدم / در صورت این وان نهان کیست
آنکس که ز هر دو کون وارد / بر چهرهٔ خویش سایبان کیست
آنکس که خراب و مست کردت / از جام شهود دلبران کیست
از چهره مهوشان دلکش / پیداست ببین که دلستان کیست
ای انکه بهر طرف دوانی / بنشین و ببین که این وآن کیست
آنکس که بشمس مشرقی گفت / این رمز نگو بگو زبان کیست

مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است و این از قبیل عرض است محتاج بود به محل پس اوّلین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی انکه اوّل قلمست دویم انکه عقل است سیوم انکه نور منست وارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مذکور از انجهة که ذات خود را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهة که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از ان سبب که کمالات حضرت رسالت صلعم

پرتوی از ان جوهر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و عیسی و سایر انبیا ورای ایشان او را توان گفت وانچه در قران خبر میدهد در خلقة آدم که خلقة بیدی[1] این آدم را میخواهد که عقل اوّلست و نفخت فیه من روحی[2] نیز در حق این حضرت است و سه جهة که وجود نفسی و وجوب غیری و امکان ذاتیست در ترسا مشهور باب و این در روح القدس گشته و سه پر ملک نیز همین است و بر مهادیشن و مهیش براهمه نیز جز این نیست در باب ظاهر درین باب سخن بسیار گویند که ترك آن اولی بالجمله حضرت ایمه حکما فرمودند عقل اوّل را بواسطهٔ آئین ابداع فرموده در وسه جهة متحقق است جهة وجود نفسی و وجوب غیری و امکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه در و نیست عقل ثانی را ایجاد کرد که ذاتاً و صفاتاً مبرّا است از نقصان احتیاج بماده و باعتبار وجوب غیری که شریف است از حیثیة وجوب اگرچه خسیس است از حیثیة کینونیه بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شریفست باعتبار عدم احتیاج ذاتی بماده اگرچه خسیس است از حیثیة احتیاج در کمال و ایجاد بماده فلک الافلاک را نفس کل گویند و هیولای معنوی و عقل اوّل باعتبار جهة امکان ذاتی که مبدء صفات دنیه احتیاجیه و منشأ جهات خسیسه نقصیه است جسم فلک اوّل را ایجاد کرد که از حیثیه

[1] بیدی: ظهور و پیدائی
[2] و دم زدم در آن از روح خود

ذات وصفات محتاجست بمادهٔ هیولائی ظلمانی وجسم این فلکرا
جسم کل نامند بر همین قیاس ایجاد عقول ونفوس شده تا عقول عشره و
افلاک تسعه پیدا گشت واشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد
عقول از حد احصار متجاوز است وبزعم حکما فلک اطلس عرش است و
فلک ثوابت کرسی وعقول ونفوس فلکیه ملائکه علوی اند وموجود شدن
مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی
کاهد ونه در دیگری افزاید جمهور متشرّعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف وایشان را پر وبال است چنانکه ظاهر قران است وآنکه میگویند
فرشته بطرفة العینی هزار ساله راه میرود رمز واشارتست بقوّت وتوانائی
فرشتگان بر افعال بدیعه غریبه وازین قبیل تصوّر معقولات است در لباس
محسوسات تا در افهام ممکن وروشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان
بفرمان خدا تعالی فعلی صادر میشود که در غرایب همچنان است که از
طرالعینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون وهم انسانی وجود مجردات
لامکانی وتوانائی ایشان بر چنین افعال را منکر میباشد از برای دفع
او حکما تصوّری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته

میشود خاصیت او میگیرد از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که
سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود ودر عالم امر که لامکانیست
دوری وحجاب متصوّر نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع
مجرّدات مقرب دایما حضرت نور الانوار را که واجب الوجود است
مشاهده میکنند واز انوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان وبواسطه
آن پرتو از ایشان افعال غریبه وعجیبه سر میزند ودران صدور احتیاج
بحرکت وآلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیست
چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست واراده
وی کافیست وچون جبرئیل از همه فرشتگان مقربتر است پیش جمهور
متشرّعان نیز جسم باشد چون دیگر ملایکه وشک نیست که جبرئیل در
مذهب ایشان بطریق بعثت جهة دعوت پیش انبیا نرود
زیراکه مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند وامّا برفتن او پیش غیر
انبیا نه بطریق رسالت رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از
عالم امر ولامکانی است نه از عالم خلق وجسمانی واو عبارت است
از عقل عاشر که عناصر بامر خالق باو مفوض است واورا عقل فعال خوانند

هرکاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط
ومرکب واستعداد قابلیه پیدا شود از عقل فعال بروی فایض کردد وحی
انبیا وتعلیم کمالات برایشان بتوسط عقل باشد بنا بر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا واین فرشته مقرب واز عقل عاشر که او را عقل فعال
کویند هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه صادر شده واشراقیان کویند
هر نوعی را ربّیست از جنس عقول وآن را ربّ النّوع خوانند افلاطون
کوید من خلع تعلّقات بدنی کردم مشاهد ورب النّوع نمودم نقل
عن هرمس الهرامسة آن روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره النّوع و حدیث
ملک الامطار و ملک البحار نیز اشاره بربّ النوع است وانّ
لکل شیئ ملک موکّلا بهمین است و انچه از اصحاب شریعه محمّدیه
منقولست که ینزّل مع کل قطرة ملکًا مشعر باین است بنا برین شیخ شهاب
الدّین اشراقی رب النّوع انسان را عقل کل وروح القدس نامیده اکنون
کاه آنست که بتفصیل سخنی چند در تحقیق رب النّوع نبشته کردد بدانکه
آذرکیوان در تحت طاقدیس آورده که نور عبارت است از چیزیکه

بنفس خود ظاهر باشد وسبب ظهور اشیاء دیکر تواند شد ربّ الا
رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس وعقول انوار
دانند چرا که ایشان عالم اند مر نفس خویش را بالعلم حضور وسبب
ظهور معلومیه سایر اشیا نیز توانند شد بخلاف قوی وظاهر وباطن
چه اکر مظهر بغیره باشند بحواس محسوسات ظاهر کردند ظاهر لنفسه نیستند
و هیچ قوتی سبب علم بنفس نتواند شد مثلًا بقوه باصره باصره مدرک
نکردد نتوان کفت باصره مدرک تواند شد چه آلت آئینه هرکاه
خطوط شعاعیه منعطف ومنعکس کردد مدرک باصره شود چه باصره
حدقه نیست بلکه قوتیست قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و
همچنین کروهی از حکما مبادی عالیه چون عقول وغیره را انوار قاهره
کویند زیرا که ایشان علل سایر ممکنات اند وعله را قهر وغلبه لازم است
چنانکه معلول را محبت ولذت وایشان را رب نیز نامند چنانکه آبا
کویند بر جمله حکما اشراقی کویند هر نوع از انواع فلکیّه وعنصریه بسیط
را ومرکبه را ربی بود از عالم نور زیرا که برارباب انواع اولا فایض
کردد از مبادی وسایر انوار که بر ایشان مقدم اند فیض وانواری

که برایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد
پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مضاف و منسوب بدان
انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند
گویند که بغیره اقوی آثار وجود مطلق است که علم و سایر صفات کمالیه
اوراست در اجسام ظاهر نیست که الم تر الی ربک کیف
مد الظل عبارت ازین است و فرق میانه نفس و رب النوع بجمیع
ابدان نوع و نفس متألم است تا بالم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن
میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه معنی منطقی و
بهدینان پارس بسیاری ازین ارباب را مسمی باسمی ساخته از الجمله سی تا آنند که
روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج
دیگر آنکه خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنانست و از جمله سی سروش دوازده آن
سروش اند که ماههای دوازده گانه شمسی بایشان نام نهاده شده
و هر یک ازین دوازده سروش که دارای بنره یعنی رب النوع
اند بتدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر
امور و مصالحی که در هر یک ازین روزهای سی گانه واقع شود حواله

بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که
بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماهها قیام
اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن
ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن با و مقرر است خود
بتدبیر مصالح آن روز هم میپردازد بنا برین بجهه شرف
آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت
جوهری یا عرضی موکل است چنانچه خرداد بر آب موکل است و
اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث اطالت است
اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیرا که حدوث مستلزم کون و
فساد است و کون و فساد عبارت از گرفتن صورتیست و گذاشتن صورتی
و این جز در مرکب مشتمل بر جزئین متصور نباشد و این کلام مبنی بر اصل حکما است
که یک چیز هم فاعل و هم قابل نتواند شد و هر حادث مسبوق بماده
باید بود اکنون بدانکه طباع نامه و مثل افلاطونی همین عقول است معنی
ارباب انواع و این مثل وراء مثل معلقه است که اشراقیه و صوفیه
در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند و صوفیه

عالم مثال واز ان حقیقة وخیال منفصل خوانند درین نامه موجزی بتعریب
بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه
حاصل است وفلک را کمالی ممکن درخیر قوه نیست الّا اوضاع مختلفه
واو تشبه بعقل میکند وخواهد که اوضاع مختلفه غیر متشابه از قوه بفعل
آورد اشراقیان برانند که حرکت فلک اقصی است بواسطه بوارق بوارق
قدسیه وشوارق انسیه ازو ظاهر میشود ومبداء اشراق انوار فلک شعاع و پرتوها
رب النّوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکه ایست
وبواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیست بیت ثمهٔ از حسن خلقت بوی برد
نه فلک ؛؛؛ گشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال ؛؛ وحکما گویند
نفس ناطقه دو قسم است اوّل فلکیه وبعضی گویند هریک کواکب سیّاره
دل آسا است وافلاک جزئیه آن چون سایر اعضا ونفس فلکیه اوّل متعلّق
بکوکب است بواسطه کوکب بافلاک جزئیه بنا برین نفوس فلکیه بباشند بعدد
افلاک وشیخ رئیس ابو علی سینا گوید هر فلکی را نفسی است وهر کوکبی را نیز نفسی که
محرک اوست بحرکة وضعیه پس نفوس فلکیه بعدد افلاک وکواکب بوند
وشیداب پارسی نیز برین است وثانی نفس انسانیه که مردم تعبیر ازو

بلفظ انا ومن وامثال آن کنند وبیشتر اصحاب بحث برانند که عالم انا اینجا بمعنی ما
دو نوع است یکی عالم شهادة که عالم امکان است که آن عالم شهادت
وصورت وخلق گویند واین عالم اجسام است واعراض که قابل اشارت
حسی اند ودر وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانیست که آن را
عالم غیب وعالم امر ومعنی نامند واین عالم مجردات است که قابل
اشارات حسیه نیستند ومجموع فرشتگان مقرب که ایشانرا ملاء اعلی
گویند وحکما عقول خوانند وفرشتگان سماوی وارواح بشری
که ایشانرا حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند ودر وجود این عالم خلافست
اکثر متکلّمان عالم لامکانی را انکار کرده اند ومیگویند که همه فرشتگان
وارواح انسانی از قبیل جسم وجسمانی اند وبرقول این طایفه روح آدمی
در بدن باشد وترکیب با جسد یافته واختلاط میان ایشان بر آن وجه
بود که درمیان سایر جسمانیات واین قول مرجوح است برقول محققان
متشرعه ونزد حکما جسد آدمی مرکّب برچهار عنصر است خاک وآب
درو غالب است ازین جهة این عنصر در قران صریح است وآن دو دیگر [illegible]
بلفظ حماءٍ مسنون کالفخّار مرموز است وروح آدمی لامکانی است

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا
برانکه کمالات روح ولذات او موقوف است بر تصرف بدن واستعمال
حواس ظاهره و باطنه چون روح در نهایت لطافت است وبدن در
غایت کثافت تعلق میان ایشان بعید بود باری سبحانه وتعالی بحکمت واسباب
تقدیر بروح حیوانی او را تعلق داد و حکما گویند دل دو تجویف دارد دود رو
تاثیر میکند و بخاری ازو برخیزد و تجویف الیمنی و دو حرارت این تجویف
در او تاثیر میکند و بخاری ازو پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
و نور بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی
گویند متعلق اول نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او
نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از جانب ایمن و روغن او
خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت او شهوت
و دود او غضب است و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
و این اغلاط مینماید چه دماغ بار رواست و همه آنها را که قوی ظاهر
و باطن باشد روحی است خاص و روح جرمی است لطیف حادث
از اختلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اختلاط کثیف واوست

که حامل بدن است با سرها و انبعاث وی از جانب چپ دلست و
وانکه از تجویف چپ دل منبعث شود او را روح حیوانی خوانند و این
روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد و آن را روح طبیعی خوانند
و بعضی بشرائین و متصاعد شود تا بدماغ و آن را روح نفسانی خوانند
مدار افعال انسان حیوان بدوست واگر از غایت لطافت نبودی
در جمله اعضا و عروق ساری نمیشدی و نفوذ نتوانستی کردن چون عضوی
را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجذر شود از کار بیفتد و آن از آنست
که راه گذر بر روح بسته شود سریان نتواند کردن چون سده در عضوی
پیدا شود و آن عضو از کار بیفتد گویند مفلوج است و طبیعت بتدبیر
در فتح آن مشغول شود و دلیل اختصاص هر آلتی از این آلتها صلاح به
عصب است با فساد یا محرکات تابع اند قوه نزوعی را قوه نزوعی
منقول میشود از مدرکات و قوت نزوعی منقسم میشود بدو قسم قسمی شهوانی
و قسمی غضبی سخن مطول شد غرض آنست که چون ایزد جل عظمته بحکمت و اسباب
تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعروق شرائین در همه بدن ساریست
و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق

ومتصرف شد در جمع بدن چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیته
جسمانی در آهن تصرف کرده بجانب خود میکشید دور نباشد که روح
انسانی بواسطه خاصیته روحانی در بدن تصرف کند باانکه در بدن نباشد
ومراد از ترکیب روح با بدان همین تعلق است که گفتیم نه انکه میان
ایشان اختلاطی و امتزاجی بود مانند خاک وآب وبمذهب مشائین
یعنی ارسطو وتوابعش هرگاه بدن انسان را در رحم مزاجی حاصل
شود مناسب روح حیوانی انسانی از مبداء فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسط عقل حادث شود ومتعلق ببدن خود چون شعلهٔ در حین استعداد
فتیلهٔ آتش درو میگیرد حضرت شیخ موافق مشائین واز فارسیان
نیز گروهی که معروف بفرزانگان جویاینداباین جمع موافق اند مانند
شیداب وجمشاسپ وگرشاسپ وچون مراتب امزجه در اعتدال
در نوع انسانی متفاوتست ازین جهة ارواح فائضه بحسب صفا
نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش از بدن موجود نباشد و
هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق منقطع گردد مفارقت روح
از بدن عبارت از تعلق باشد پس مقارنت روح بجسد ومفارقت

او نه بطریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جائی بجائی روند
بل مقارنت ومفارقت میان ایشان امر معنویست ونزد اشراقین
چون افلاطون ودیگر از یونانیان وپارسیان ازلی وابدی است قدیم
است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه
قدیم نباشد باید که مادی بود نه مجرد در جوهریه نفس همین قدر کافیست
که عاقل نگاه کند که علم بساران همه عرض است ویک شخص را در یک
حال چندین عرض بوی متصل است وروشن است که عرض بخویشتن
قایم نبود وجوهری باید که عرض بوی قایم شود واین جمله بنفس مردم قایمست
پس اگر عرض بوی این عرضها بوی قایم نبودی بنابرین معلوم
شد که نفس مردم جوهر است ومجرد است زیراکه ادراک بساط
تواند نمود وهرچه ادراک بسیط کند ومحل بسیط باشد او را بسیط ومجرد باید
زیراکه اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام
محل مستلزم انقسام حالست زیراکه حال در جزء منقسم در حقیقه حال از آن
جزء باشد نه در کل وهرگاه حال در مجموع باشد حال در هر جزء وغیر
حال در جزو دیگر باشد لازم آید انقسام حال ونزد جمهور محققین ابداست

وهمه زیرکان برانند که نفس بعد خراب البدن باقی بلکه سرمدی
باشد زیرا که آنچه فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد واین امکان را
هرآئینه محل باید روا نبود که محل ذات آنچیز باشد که فاسد شود زیرا
که امکان فساد باقی باشد بعد الفساد وظاهر است وچیز بعد الفساد
باقی نیست پس اگر نفس معدوم گردد محل امکان فساد چیزی دیگر جز
نفس باید که باشد وانچیز لاجرم ماده نفس خواهد بود تا امکان فساد
نفس باو قدیم تواند بود چه بامر منفک از شیٔ قیام امکان فساد
آن شیٔ معقول لازم نیست پس لازم آید که نفس هیولائی مرکب باشد
چه هیولی مبرهن است که بی صورت صورة نه بندد وتجرد وبساطة
او در مجلس ثابت شده گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشتند
چنانکه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی گفته اند اگر بتحقیق نظر
کنیم میان اشراقین ومشائین نزاع نیست چه نسبت مبداء فیاض
با نفوس چون ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت
قطرها قدیم است بنا برین اگر ابر همین قطرها است وتوان گفت که
حادث‌اند بواسطهٔ آنکه صورت قطرها وقت منفعل شدن از سحاب حادث

میشود وشک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق
قدم وحادث نفس صحیح باشد هریک باعتباری امّا تعلق از بدنی
ببدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایة زمانی نیست پس انفعال از
مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولاتکن من المشککین
ونزد جمیع عقلا از متشرّعه وغیر ایشان پس خرابی بدن باقیست او
بمنزله کیست وبدن بمنزله قشر واشراقین برانند که نفس ناطقه مخصوص
ایشان نیست وحیوانات دیگر را نیز میباشد حتّی نباتات از ادراک خالی
وعاری نیستند چه اگر در وقت نمو در سمت حرکه نبات مانعی واقع
شود لابد پیش از رسیدن بدان مانع میگردد سمتی جز آن تعین مینماید
حکما برانند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است ومغایر هیولاء
عنصر بود وهیولاء عناصر یکی بود وصورت دو قسم بود صورت جسمیه که
هیولا باو جسم مطلقست وصورت نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم
مطلقست ونسبت هیولی بصورة جسمیه چون نسبت نفس انسان است
بهیئة صوتیه وصورة بمنزله جسم مطلق ونسبت جسم مطلق بصورت
نوعیه چون نسبت صورت بهیئة حرفیه وحروف بمثابه انواع

قشر
پوست وسفل
چیزی

جسم اند و اشراقین نفی باین اثبات میکنند و جسم مطلق را هیولی
میخوانند و بصورت نوعیه قایل نیستند و میکویند تنویع جسم مطلق
از اعراض اوست حکما کویند جسم بر دوکونه است بسیط و مرکب جسم
بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده نبود و مرکب آن بود از اجسام
مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن و نباتات و حیوانات و جسم بسیط یا
علوی است و آن افلاک و کواکب است یا سفلی آن چهار کانه است
و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی بود و شکلی طبعی بسایط کردیست و جسم
بسیط افلاک است و کواکب و عناصر افلاک کلیه نه است و
فلک الافلاک که او را فلک اطلس خوانند فلک اعظم است سپس او
فلک ثوابت و بعد ازان فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده
و فلک مریخ کذشت آن فلک شمس ملا قطب الدین در تحفه کوید
فلکی بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی
در رساله سلم السما رفع شبهه نموده پس فلک زهره و بعد ازو فلک
عطارد و پس فلک قمر و تحت او کره آتش و پس کره هوا و بعد کره
آب و پس کره خاک و همه مماس یکدیگر اند بدین هیئه عطارد ما فوق

خود را می پوشاند و قمر را می پوشاند پس کفتند او بر فلک دوم بود
همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامدار هزار چشم شاکرد
حضرت جمشید روایت کند کفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ
حضرت نیر اعظم پس کفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن
فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میکرداند نشاید که در اندرون
جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صغیر مر جسمی را که چندین هزار
بار ازو بزرکتر باشد شنیع مینمود پس کفتند که باید بالای جمله افلاک باشد
و آنرا فلک اطلس خوانند و برو هیچ کوکب اثبات نکردند حکیم بزرک جاماسب
در مدینه سپهر فرماید که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب هیچ دور نیست
و فلک البروج مانند او بود و جمیع ثوابت در و مرکوز ند و آنچه مرصود
شده هزار و بیست و پنجست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار
است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بد و نقطه متقابل تقاطع
کرده اند که آن حمل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربیعی کویند و
دیکری را نقطه اعتدال خریفی و غایه بعد دایره البروج از معدل النها

در جانب شمال مسمّی بنقطهٔ انقلاب صیفی و بطرف جنوب مسمّی
بنقطهٔ انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود
ومدة قطع آفتاب در هر ربع فصلیست از فصول چهارگانهٔ مشهوره
در اکثر معموره متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و
شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اند که چهار
ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطهٔ اعتدال دیگری بنقطهٔ انقلاب و فلک
باین شش دایره بدوازده قوس قسمت یابد و آنهارا بروج و بر بروج
سی درجه از سیصد و شصت درجه منقطه بره گاو دوپیکر خرچنگ
شیر خوشه ترازو کژدم کمان بزیه دول ماهی و همین فلک را
به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است
و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل باعتبار
کوکبی چند است که در وقت مسامته آن بروج بوده اکنون بواسطه
حرکة فلک البروج آن مسامته تغیر یافته دور نیست که احکام
متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد انیست بفارسی اسامی منازل
وادواب تادیتم یتوتاک هومراشیو جم شابتن یم وس

جامره کام پور نابدود میدس بوربوشس توربویه مام کار
شاونم تارتین آبنیس جاورزم مالسر سیدسم نیرپا
کام تو شیم جی دادشیو جیم نش دوردل کاف برز ارج دیر
کرهٔ آفتاب فلکیست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و اورا
فلک ممثل خوانند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او
غیر مرکز عالم باشد و اورا فلک خارج مرکز خوانند محدّب ممثل مماس
محدب اوست بنقطهٔ اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطهٔ حضیض
و چون خارج خارج مرکز از ممثل جدا کنند دو کره مختلف الثخن نمودار گردد
یکی حاوی خارج مرکز که اورا متمم حاوی گویند و دیگری محوی و آنرا
متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است و غلظة او از
جانب حضیض و رقة و غلظة محوی بعکس است و حضرت آفتاب
کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بدو نقطه بدین هیئة و فلک زهره و مریخ و مشتری مثل فلک
شمس است لیکن آنچه در فلک شمس مسمّی بخارج است دراین افلاک بحامل
نامیده شده و بجای جرم شمس فلکیست که اورا تدویر گویند

ثخن: حجم و سطبری

محدّب: چیز خمیده که بلند برآمده باشد

واین کواکب اربعه درفلک تدویر مذکورند وسطح ایشان مماس
سطح تدویراست بیکنقطه وآنچه درین آسمانها ممثل نامند اینجا حامل نامند
ومحیط بمایل فلکیست متوازی السطحین اورا ممثل وجوزهر خوانند بدین
هیأت فلک عطارد مشتمل است بر ممثل ودرثخن ممثل فلکیست خارج
مرکز اورا مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که
اورا اوج ممثل واوج مدیر گویند ومقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه
که اورا حضیض ممثل وحضیض ممثل خوانند ودرثخن مدیر حامل است و
محدب او مماس محدب مدیر است بنقطهٔ که اورا اوج حامل گویند
ومقعر او مماس مقعر مدیر است که اورا حضیض مدیر وحضیض حامل خوانند
وعطارد را دو اوج ودو حضیض است وچهار متمم بدین هیأت شیدائین
درفرزین فرهنگ گوید که ازکلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک
بیست وپنجست فلک اعظم وفلک البروج وفلک آفتاب ممثل
وخارج مرکز دوازده فلک از زهره ومریخ ومشتری وزحل باعتبار
ممثل وحامل وتدویر وفلک کلی وچهار فلک عطارد وممثل ومدیر وحامل
وتدویر حکما گویند آنچه درتمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف

توالی بروج فلک اعظم است ومدیر عطارد وجوزهر ومایل قمر وآنچه
درتمام دور ازمغرب بمشرق حرکت کند بر توالی باقی که محیط ارض اند وآنچه
درقطعه علیا ازمشرق بمغرب حرکت کند درقطعه سفلی بعکس تدویر قمر است
وآنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیره است وحضرت فلک
اعظم درتقریب شبانه روزی یکدور تمام کند ونفس او محرک
جمیع افلاک است که درجوف اوست باین حرکت سریعه فلک
وثوابت نزد بطلیموس ودستان سام سی وشش هزار سال دوره
کند ونزد شیداب وجمشاسب پارسی ونزد این عالم وخواجه نصیر
الدین طوسی به بیست وپنجهزار ودویست سال ونزد کرشاسب
ودستور نامی از پارسیان ونزد محی الدین مغربی بیست وسه هزار
ویکصد وشصت وهفت سال وزحل سی سال دوره کند ومشتری
بدوازده سال ومریخ یک سال ونیم وآفتاب وزهره وعطارد
بیک سال ازروی تقریب وماه بیست وهفت شبانه روز وثلثی ونزد
پارسیان آذرهوشنگی مقرر است که درتحویل ستاره ازبرجی به برجی
عید کنند مگر ماه که بعد از اتمام منازل روز غره آن شادی نمایند.

همچنین چون هر ستاره از کوکب سبعهٔ سیّاره دوره تمام کند آن روز را عید نامی گیرند و حکیم فاضل دستان ابن سام نریمان در هزآباد فرماید که حکما گویند زمین سی و نه مثل و ربع قمراست و بیست و دو مثل عطارد و سی و شش مثل زهره و شمس سیصد و شصت و شش مثل و ربع و ثمن ارض است و مریخ مثل و نصف زمین و مشتری هفتاد و دو مثل و ربع زمین و زحل هفتاد و هفت مثل زمین و از مرکز زمین تا محدب آتش چهل و دو هزار و هفت صد و پنج فرسنگ است و تا محدب فلک ثوابت پنجهزار و چهارصد و دوازده فرسنج بود و تا محدب فلک اعظم دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخست جهة حقیقی دواند فوق و تحت هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او و لهذا اورا محدود جهات گویند و جمیع افلاک شفافند و حاجب نمیشوند و خفیف و ثقیل نیستند چه خفه میل بمحیط است و ثقل میل به مرکز نه سردند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو بول و شهوت و غضب با ایشان نبود و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداره و حرکت ایشان ارادی است و حی و ناطقند چنانکه گفتیم که نفس

ناطقه مجرد دارند و ایشان را متخیله هست که از نفس منطبعه نامند بآن ادراک جزئیات جسمانیه کنند نور کواکب ذاتیست الاجرم ماه که تیره است و نور او از آفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک او مواجه ما می باشد و روی روشن او مواجه شمس و دایره صغیره که فاصل است میان روشنی و تاریکی و منطبق است بر دایره رؤیت که فاصل است میان مرئی ضدان چون از هم کذرند این دوایر متقاطع کردند چنانکه هلال پیدا کردد بقدر انفراج دایره تین روشنی مضاعف میکردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند و بدر مرئی کردد و برین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق دایره تین محقق یا بد محاق باشد و در وقت اجتماع اگر ماه میان آفتاب و بصر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلا نور و آنرا کسوف گویند و در وقت استقبال اگر زمین حایل کردد و میان ماه و آفتاب قمر بی نور شود و آن را خسوف نامند رسول الله زردشت علیه السلام در نامه برزیوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست و خفیف مضاف حار رطب که هواست و ثقیل مضاف بارد و رطب

که آب است وثقیل مطلق بارد یابس که خاک است وسطح محدب هوا
ومقعر آتش بر کرویه حقیقی بود باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی
حقیقی نیستند کروی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت عرض سبع اشعر است بذراعی که بیست وچهار انگشت
بود وآب بر هیأت کره است که ربعی ازان قطع شده واز خاک مملو
گشته بروجهی که مجموع آب وزمین یک کره است که مشهور ربع مسکون است
وبحار وانهار در ربع مسکون بسیار باشد وهر عنصری بجاور خود منقلب
شود چنانکه اهل اکسیر بقرع وانبیق خاک را آب میکنند وآب بجوشیدن
هوا میشود وهوا در کوره آهنگران نار میگردد وآتش باز در کوره
آهنگران هوا میشود وهوا بجاورت طاس سرد آب میگردد
وآب مرمر چون آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت کند وجمیع
نقاط مفروضه که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم
حرکت کند وهر یک احداث دایره در وهم کنند واینانرا مدارات
یومیه نیز نامند وافق دایره ایست فاضل بین المرئی وغیره از فلک
تنصیف مدارات یومیه را میکنند وخط استوار دایره ایست بروی

مسامته معدل النهار پس شب وروز آنجا در همه سنه مساوی باشد
امّا در موضع شمالیه بروجهی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد
از آنچه تحت الافق است وقطع مدارات جنوبی بعکس این باشد واز اوّل
جدی تا ابتدای سرطان روز اطول گردد وشب اقصر واز اوّل سرطان
تا جدی بعکس این بود ودر نخست حمل واوّل میزان متساوی بود
ودوایر صغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند
واقالیم سبعه بآن متعین شده وابتداء اقلیم از انجاست که درازی
روزها شانزده ساعت وپنج دقیقه باشد ودر ابتداء هر
اقلیم سی دقیقه بر طول ایّام افزون شود وآخر اقلیم انجاست که طول
ایّام شانزده ساعت ویازده دقیقه باشد وبعضی برآنند که ابتداء
اقالیم خط استواست وآخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و
شش درجه است ودرازترا ایّام آن محل بیست وسه ساعت بود
ودر اقلیم اوّل بیست کوه وسی نهر است ودر اقلیم دویم بیست وهفت کوه
وهفت نهر است ودر اقلیم سیوم سی وسه کوه وبیست نهر ودر
اقلیم چهارم بیست وپنج کوه وبیست ودو نهر است ودر اقلیم پنجم

سی کوه و پنج نهر و در اقلیم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است
و این قسمت اقالیم طبیعی نیست و اسمیست و هر کشوری بستاره منسوب است
و فرسنگهای ایشان بر اختلاف است از آنکه شکل زمین کرویست و این
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن
آبتین و سکندر بن داراب و اردشیر بابکان حکما گویند چون عناصر
ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیة متوسطه حادث شود آنرا مزاج
گویند جسم مرکب تا در زمان دراز امید بحفظ ترکیب و مزاج او بود
اورا تام گویند و الا ناقص و فن مرکبات ناقصه آثار علویه است که
ایشانرا کائنات جو خوانند هوا ممزوج باب بخار است و آتش ممزوج
بخاک دخان گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب باشد و اجزاء او همه فرود می آیند برف و باران و امثال
آن و ازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود و اورا شکافد آن آواز رعد باشد
و گاهی از شدت حرکت مشتعل گردد آنرا برق و صاعقه نامند و
چون دخان بکره نار رسد آتش شود اگر لطیف شود شهاب نماید و اگر

کثیف باشد ذواذناب و نیازک نماید و از حرکات الجزره و اخته
و غیر آن هوا متحرک و متموج شود و آن باد است اجزاء رشیه صغیره
صیقله میان ما و ماه مجتمع شود بر وضع که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان
منعکس بماه شود آنها بواسطه صقاله محاکی ضوء مانند شکل اولش دایره
روشن مرئی شود آنرا هاله گویند و چون پشت بر آفتاب کرده اجزاء
مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید گاهی بخار و دخان محتبس در زمین
میشود و اورا بلرزاند و بشکافد زلزله از آنست و آب چشمه بعضی از بخاری
بود که در زمین محتبس شده باشد بواسطه برودت چون بگذارد آب شود
و بیرون آید و اعتقاد بعضی آنست که باران بعمق زمین نفوذ کرده
بنا برین آب چشمه بسبب برف و باران می افزاید حکما گویند مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست و هر چند
مزاج باعتدال اقرب باشد نفسی که از مبداء فیاض با و فایض میگردد اکمل
باشد و ابعد همه از اعتدال حقیقی معدن است و فایض بر و صورت
نوعیه معدنیه برای حفظ ترکیب است پس نباتات فایض بدو نفس
نباتیه است برای حفظ ترکیب تغذیه و تنمیه و تولید مثل حیوان

و فایض بدو نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت و حس
ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ
ترکیب اوست پس خلع آنصورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد
نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد او تعلق میگیرد و نزد ائمهٔ کشف
فارس بکشف و برهان بتحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک
کلیات هست و اعدال انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد
خردشکوه و شیخ رئیس سکان خط استوا و بزعم امام فخرالدین رازی
سکان اقلیم رابع و شید آئین و اذرکیش از قدماء حکماء فارس و حضرت
قطب اشراقیون و ثانی آئین و ادریس و افلاطون ذوالعلوم با امام
فخرالدین رازی متفق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و
نباتات را موالید ثلاثه گویند افلاک را آبا و عناصر را امهات خوانند
بعضی از حکما بر انند که ذهب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب
انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدیگری محال است
که مس را مثلاً رنگ نقره دهند یا نقره را لون طلا و ارباب کیمیا
بر آنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهب بمنزله

انسان صحیحست و بواقی چون آدم مریض و اکسیر دوائیست که ازالهٔ امراض
انسان کند و امزجهٔ او را بمرتبهٔ صحت رساند چون ایشان اصناف باشند
انقلاب صنفی محال نیست چنانکه هر عنصری بمجاور خود متقلب میشود
چنانکه گفتیم استخوان خرما عقرب و برگ نی پشه میشود و حسین
بن اسحق از جملهٔ نافیان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی
سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با آنکه در شفا نفی امکان آن کرده
و اسمعیل طغرائی بر وجوه غلط او اطلاع و رسالهٔ حقایق الاشیاء در اثبات
آن رقمزدهٔ خامهٔ بیان ساخته فقیر روزی از خراد پرسیدم که در امکان
کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذرکیوان آموخته ام پس مرا
تعلیم داد از وقت آذرکیوان الی الیوم اوقاتم بکیمیاگری میگذرد
و مس نزدیکتر است بزر و قلعی اقربست بسیم درین باب سخن بسیار است
و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و مارا به برهان
عقلی و نقلی و کشفی و شهودی معلوم است اما چون غرض ما تنبیه خسروان است
و ترغیب او و تهذیب اخلاق بریاضت نمی پردازیم بیت

غلام همت آن رند عاقبت سوزم | که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حکما گویند نفس نباتیه چهار خادم است مشهور بقوی طبیعیه اند
غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه
و دافعه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا و غذا را باجزا
اعضا متغذی رساند بر وجهیکه بقیه جوهر متغذی نگاهدارد و گرنه
او بودی نوع حاصل نشدی و نیز پس از ترشح عرق و تحلل اجزا
اگر غذا نبودی وجود بدو متصور نشدی دوم نامیه و غاذیه خدمتکار
نامیه است و آن قوتیست که بالیدن باو تعلق دارد و نسبت مقدار هر یک
در زیاده شدن چنان که لایق است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه و نامیه
هر دو خدمتکار مولده اند و آن قوتیست که از ماده بستانند تا از ان
فضله شخصی دیگر پدید آید و این قوت در بعضی نبات بیک شخص تعلق
دارد و در بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر و ماده گشن ندهند
بار نیارد و در حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر و انفعال به ماده
و غاذیه محتاج است بقوی دیگر اول بجاذبه آن را بجذب کشد دوم
بهاضمه و آن قوتیست که طعام را بگدازد و مستعد آن گرداند که غاذیه درو
تصرف کند سیوم ماسکه و آن قوتیست که طعام را بگیرد تا هاضمه منهضم کند چهارم

مدافعه و آن قوتیست تا انچه کثیف است از لطیف جدا بکند و قوی
نفس حیوانیه که ایشان را قوی نفسانیه مدرکه و متحرکه ظاهر اند و مدرکه
باطن و مدرکه ظاهر پنج است و غیر آن معلوم نیست لامسه و شامه
ذایقه و سامعه و باصره لمس قوتیست که منبث است در ظاهر بدن
بهمه جای چنانکه هیچ جا از و خالی نیست و اسقاط پنجگانه را در میان بدن
چون رطوبت و یبوست و حرارت و برودت و اوست که فرق میکند
میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی و دویم ذوق است و آن قوتیست
تعبیه کرده در عصبیه که بر جرم زبان گستریده است و اوست که در یابنده
شیرینی و ترشی و شوری و تلخی است سیوم شم است و آن قوتیست
مرتب کرده در اول دماغ بر مثال دو سر پستان و اوست که فرق
میکند میان خوش و ناخوش و در یافتن اولیت توسط هواست و اگر هوا
اجزاء روی رایحه منفعل نشدی در یافتن بر شم ممتنع بودی چهارم
سمعت و آن قوتیست مرتب کرده در عصبه که درون گوش گسترده
است و اوست که در یابنده آوازهاست بتوسط هوا چون آوازی بر آید
و هوا منفعل شود از ان آواز یا مثلاً چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید

اجزا بر یک دیگر افتد و همچنین منفعل میشود تا بدان رسد که درون
گوش ایستاده است آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند و
او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبهٔ درون گوش گسترده است
همچنان طبلی از آنجا آواز برآید قوت سمع دریابد پنجم بصر است و آن
قوتیست تعبیه کرده بر عصبهٔ چشم اوست که دریابنده صور تها ست و
اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی بیند ازان که چشم لطیف از دیده
ممتد شده است که آن چیز را بیند این خطاست زیراکه اگر چنین
بودی بایستی که اگر خواستی کواکب ثوابت را به بیند جملهٔ افلاک را خرق
کند زیراکه ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و فوق نگردی
بدیگری نرسیدی و این محال ست و نیز ادراک صور بخروج
جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر ما نعات بودی زود تر
ازان دیدی که در زیر آبگینه سخت و با این آنچه در آبگینه است زود
ترازان بیند از آنچه در آب است و مدرکهٔ باطن دو است بر سبیل مجمل
به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدرکهٔ صور است و خیال که خزانه
اوست و واهمه که مدرکهٔ معانی جزئیه است و حافظه که خزانهٔ اوست

که بتفصیل و ترکیب قیام مینماید و اشراقین برانند که خیال و واهمه
و متفرقه یک قوه اند و معانی جزئیه در نفوس منطبعهٔ فلک محفوظ اند
چنانکه کلیات در مجردات قوهٔ محرکه یا باعثه است و آن شوق که تحصیل ملایم
است چون شهوت یا خواهش دفع نا ملایم و آن غضب بود
یا فاعله است که سبب قبض و بسط تشنج و ارخای عضلاتست
بعضی از حکما گویند چون افراد انسان در امر معاش بیکدیگر محتاج اند
پس ایشان را چاره نیست از قواعد و قوانین که همه بر آن متفق باشند
تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود و نظام عالم محفوظ باشد
باید که قواعد و قوانین را نسبت بخدا کنند و چنان نمایند که از پیش اوست
تا همه کس آن را قبول کنند بنا برین حکم الهی تقاضای ظهور انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام خلق وضع کنند و مردم را بر آن دارند
تا متفق شوند و لهذا احوال امور عالم مضبوط و منتظم گردد
و این واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعه
و افلاطون در شان ایشان فرموده و هم اصحاب القوی الفایقه

تشنج: ازیکدیگر گذشتن چیزی را

یعنی ایشان صاحب قوتهای غالبه اند در قوت علمی و عملی از
دیکران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات مطّلع شوند و تفرق در عالم کون
و فساد توانند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو و ترفع مکان ایشان
خبر داده عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَی فَتَدَلّٰی ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوٰی
وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی اِلٰی آخر یعنی تا آنجا ترفع بقوه می یابند و سیر میکنند
ولهذا ارسطاطالیس در حق ایشان کفته الّذین عنایة اللّه بهم
اکثر ذو العلوم فرماید اکر خلع تعلقات بدنی کرده بمعارج عقول
عروج کند و هر کدامی را کماهی دریابد و از همه جواب یابد پند داد
و صاحب ناموس باشد و اکر بر واقعاتی عمل کند که اورا در خواب تلقین
کنند نیز از انبیا و اولیا باشد و آنکه ترویج مذهب ناموس
و بمعاونت ناموس کسب کند و پایه اش باستاد برسد و اکر زند
تقویه اقوال او کند و جمله باستصواب او باشد او را امام کویند و
نوبتی دیکر استماع افتاد که نبوّت و امامت یکیست و برابر است
و اختلاف جز اسم نیست و نظر آن چون یمین و یسار است بدانکه

درس داد او را جبرئیل صاحب قوتها
آن صاحب عقل پس ایستاد
و آن در افق اعلی بود آن
نزدیک شد یعنی جبرئیل [illegible]
کرد کویا دو چله کمان یا از آن
نزدیکتر پس دلالت یافته
نزدیک شد قاب قوسین [illegible]
نزدیکتر تا آخر

آنها ذاتند آن
ذهنها که عنایت
خدا تعالی است بر
ایشان کوناکون

بعضی از کاملان هستند که نیرو توانائی و قوت انقطاع و جدائی
ایشان از بدن بجدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم
بینند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره
و مجردات باهره عقول و نفوس را کماهی دریابند پس بدانکه
اکر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کنند و باسباب دنیوی مایل
نباشند چنین اند و ایشانرا اولیا کویند و اکر مایل بدنیا باشند
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشانرا انبیا کویند و در
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مکر بدین که کفتم بنابراین جمعی
از حکما اشراقین از انبیا و ائمه اولیا باشند نخست اغاثا دیموس
و هرمس و هرامسه که احدی را در نبوّت ایشان شک نبود و
افلاطون نیز پایه اش رفیع است و باین جمع رسیده و مقوّی
این اعتقاد صابیه است که کفته اند هرمس و درهوس و سقراط
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ذو العلوم
نیز با این طایفه همسری دارد فلهذا او نیز از ایشان باشد چه
فرزانه اردشیر کوید هرمس را دیدم کفتم که ذو العلوم چونست

با حکمای سابق گفت با غاثا دیموس یعنی شیث و کمل اشراقین مساوات دارد اگر گویند برای انتظام مهام یکی از انبیا کافی باشد پس نبی واحد باید و این کثرت ایشان از چیست جواب آنکه بهر زمانی پیغمبری مرسول داشته تا مردم خود را دعوت کند چه ایشان بزبان دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قران مجید آمده ـــــ وَمَا اَرْسَلْنَا الّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اگر گویند که جمعی از ایشان دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب گوئیم که اگر ربع مسکون دین او اختیار کرده اند تا آنکه زبان ایشان را و یکی نباشد جایز بود چه بنده فاعل مختار است و همچنین تکلیف نرسد اگر اقبال نکنند و جبر الغایة قبیح است اگر گویند ایشان مردم پیغمبران سابق کردند گوئیم چون امم انبیاء سابق ایشان را در دعوی مصدق نداشتند چون کفر پوشش حقیت گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده اند بنا براین تکفیر کرده باشند و رای این جایز نیست چه پیغمبر آخر از برای تقویة دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویة کند چنانکه بعضی را شریعة شان مطابق یکدیگر بوده جمعی شریعة شان

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد کان النّاس امّةً واحدة فبعث الله النّبیّن مبشّرین لهم و منذرین فاختلفوا و ان شاء ربّک لجعل النّاس امّة واحدة یعنی خدا را بجمیع ادیان توان یافت و بهر راه بیزدان توان رسید چه هیچ طریق نیست که بدان جا منتهی نشود چه اصل شجر یکیست اگر شاخهاش کثیر باشد پس عبارت که ثمر باشد آنست در جمیع دینها که چون شاخهاست یکسان بود و در طعم ثمر تفاوت یافت نشود آنچه فرموده ما ارسلناک الّا کافة للناس ازین آن خواهد که هرکه خواهد بدین او بگردد منعی نیست چنانکه گفتیم و همچنین مراد آن باشد که بر هر که اطلاع لفظ ناس کنند او پیغمبر باشد و ظاهر است که ناس آدمیان را جز عرب نگویند چه مراد بفارسی ترجمه او نیست بهر تقدیر دین هیچ پیغمبر و کیش هیچ رسولی منسوخ نیست بیت

از مهر تو یک ذرّه چو خالی نتوان یافت — قطع نظر از دیر و مسیحا نتوان کرد

و آنچه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اختلاف العلماء رحمة و کلّ مجتهد مصیبٌ فان اصاب

فله اجران وان اخطا فله اجر واحد از این آن میخواهد که
راه متعدد است و پرستش خدا بهر طور میتوان کرد و اگر من عندی
ریاضت بکشد اعتقاد بهیچ یک از علمای سابق نکند نیکو باشد
وانچه گفته اند العلما ورثة الانبیا از این آن میخواهد که اگر
پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثهٔ ایشان که علماء آن قوم اند
باقی اند پس بتلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بیت

زنده است کسی که از تبارش ... ماند خلقی بیادگارش

بعضی از حکما
گفته اند انچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است و بر بعضی جا
مخالف عقل می نماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا رمز است
و معجز ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات و نیرنجات و سحر و افسون
و مانند آن از فصاحت و امثال آن بوده و آنچه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله نموده بحسب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب
انبیا کلام حق است بطریقی که اهل ظاهر میگویند چه حرف زدن بزبان
والاه باشد این سخن را تنی چند از علماء امامیه از ذو العلوم پرسیدند
فرمود که کلام انبیا از انبیاست و آنچه از جانب الله بر ایشان

معلوم شد آن را تقریر کردند برمز و اشارات پس از ایشان باشد و
توان گفت از خداست هر یک باعتباری طلبه از استماع این سخن
چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزندگی و شورش پیشه
کردند ذو العلوم گفت آشفتگی خوب نیست بقول شما حق سبحانه و تعالی
کلام می آفریند و آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآنید
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سایر انبیا و حضرت ائمهٔ معصومین
از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود
که اگر در محمد صلعم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذهب معتزله چه
گوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان
و شما مقرید که حق سبحانه و تعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن
گفت پس در محمد رسول الله صلعم و سایر انبیا چه شود اگر آفریند

درا در وادی ایمن که ناگاه ... درختی گوید اِنّی انا الله
روا باشد انا الحق از درختی ... چرا نبود روا از نیک بختی

بیقین بدانید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی
نحس و اگر استیلا نه بر تفاوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف نبودی

بل اگر علة خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر
یک حال بودی و درویشی و توانگری بر یک حال و بیماری و تندرستی
نبودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت و تغییر
نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر
و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبریست و به نبوت
برهمین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغیر رای بود
و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود
درست نبود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شر نیست پس
برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب
الوجود ازین تفاوت و تغییر منزّه است پس معلوم شد که ویرانی
شهرها و تغیری که در احوال زمین رود از علة اصل ممکن نیست بل ممتنع است
و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقست و تلک الایّام نداولها بین النّاس
پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایّام باز بسته است و روشن است
که ایام خدای نیست چنانکه در کتب نبی عربی آمده و ما یعقلها
الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتم علما دانند

نه جهلا پس بتحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر دول و تبدیل ملل
جمله از فلک و انقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل و تغیر و
فساد نیست فلک و آنچه ما فیهاست حی و مختار و مبرّا انداز طبع و لون
و آنچه ما گفتیم متالهین را که از ائمه کشف و شهودند با گزیدگان
استدلالیان اتفاقیست و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را
حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رو میداد
یکی حال ربوبیه و در آن حال آنچه میسرود مصحف است و دیگری حال
عبودیت و در آنحال آنچه گفتی احادیث است و مولوی روم
بدین معنی اشارت کرده مثنوی — گرچه قران از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است — اذا استماع این لا جواب شدند و ذو
العلوم بتعجیل از آن محل مهاجرت و دیگر معراج اوست و آنچه اهل ظاهر گفته
اند از سلف و خلف بر آنند که عروج بجسم بوده و دیگر طایفه گفته اند
بروح بوده و مؤید این قول آنکه بروایتی آمده بین النوم و الیقظ
و نیز آورده اند ما فقد جسد محمد و صاحب روضة الاحباب
گوید این اعتقاد را از سه نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

محمد امین نام مردی از جهال و متعصبان مردم امامیه است برای رد
آن از بزرگان خود آورده که راوی اول در کمال صغر سن بوده و حقیقت
انحال اطلاع نداشته این نامعقول بیدانش را دریابند که بدین گفته
بزعم خود همه را باطل کرده حال انکه سخن او بوجوه متعدده باطلست
چه تواند بود که بعد از بلوغ بکرات از حضرت رسالت پناه صلعم شنیده
باشد برای توضیح این انکه هرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با انکه ازان
باز هزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه هنوز مسلمان
نشده بود و ظاهر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام
مردی بر پیش بلبل قلندر بنعمت الهی مسلمان شده چنانکه تاریخشان
بران ناطق است هرگاه محمد امین که از کشمیریان است و بلبل را
نیز دریافته بعد از چندین سنین از وبظهور آمده بخوبی وقایع حضرت
رسالت پناه صلعم را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با انکه از صحابه
بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه صلعم تشخیص اینمعنی کرده
باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که
معنی ما فقد جسد محمد صلعم که این سه تن روایت کرده اند آنست که جسد

نه گم شد جسم محمد صلعم

مطهر آنحضرت از روح مقدس او مفارقت نکرد بلکه باهم بآسمان
رفت و اینمعنی کلام نیز دلالت بر معراج جسمانی میکند و این باطلست چه
آن سه تن بخوبی از حضرت شنیده اند که روحانی بوده و جز از ایشان
کسی تصریح معراج جسمانی نکرده بطریقی که از حضرت شنیده باشد بلکه
گفته اند عروج کرد و تصدیق جسمانیه از پیش خود کرده اند و مقوی قول
سه نفر آنست که آسمان قابل خرق و التیام نیست چنانکه بعد ازین گفته
شود و در کراهیه معراج که در خواب واقع شده این بیدانش آورده که اگر
ابوجهل گوید که من در خواب دیدم که باقصی بلاد مغرب رفته و غرایب
عمارات انجا را دیدم یا انکه گوید مرا صد سال در خواب با حیوانات عجم
اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانستم و سخن آنها را فهمیدم و با ایشان
بزبان آنها سخن گفتم معلوم نیست که هیچ مسلمان ابوجهل را در دیدن
آن خواب تکذیب نماید و علامت غرایب الخواب ازو پرسد یا
تکلیف نماید که الحال بلسان طیور و وحوش متکلم شو اینمعنی غایت
ظهور دارد بواسطه اینکه هرچه در خواب دیده شود همه کس را ممکن است
و استحاله ندارد چنانکه بسیار ارشادان از مریدان خود خوابهای

عجیب نقل میکند و رسایل در بیان این خوابها نوشته اند مودی
بعضی این خوابها انکه یکی از مریدان کفت که من امشب بعد از طلوع صبح
نخستین چندین هزار سال ربوبیه که هر روزی ازان برابر هزار سالست
بالای عرش که لامکان است طی آن نمودم و چندین هزار سال خدای وحده
لاشریک له بودم خلق آفریدم و ایشان را باعمال مشغول کردم و
بعد ازان همه را فانی کردم و مستحقان بهشت را بهشت و مستعدان
دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد ازانکه بعالم صحو آمدم نافله صبح بهمان
وضو کذاردم و فلان از تابعان من چندین هزار سال الوهیه که یکروز
آن برابر چندین هزار سال است از بالای عرش کذشتم که لامکان است
طیران نمود و ندای لاشیئی شنید این خواب را من نقل کرد و من
بکشف خود فهمیدم که او را امکان آن شد که طی جمیع مراتب سلوک کرده
بمنتهای مقامات رسید کفتم بیشتر از بیشتر سعی کن که اولین مقامات
فنا است بعد ازان رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار
سال بالا رفتم و چندین اسرار دیدم اگر شما نمی کفتید من از سیر مانده بودم
لاجرم هر کس را از پیری راه دیده بمنازل رسیده لابد است فلانی کفت

که من چندین هزار سال ربوبیه طیران نمودم بعد ازان دیدم که انکشت
پیغمبر شدم مجملا ازین عالم خواب بسیار بزبان عوام مذکور است و
در رسایل جمعیکه مدار عظمت و جلالت قدر خود بخواب نهاده اند مسطور
و عجیب است از جمعیکه در امور عظیمه دینیه خواب را مدخل دهند مثلا
انکه غزالی در کیمیای سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست
زیرا که فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب اینخواب حاضر بود انتهی
طرز یقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن را بی استعداد آن
به بنید با اهل حال مساوات نهاده و اینقدر نفهمیده که عقول
و نفوس فلکیه صور علم اشیاء اند و اغلب انکه انسان در بیداری
مشغول محسوسات است متوجه بعالم علویه مجرده نمی تواند شد
لیکن اکر صفای ذهن دارد در خواب آنصور را در نفس ناطقه و
در حس مشترک خود میاید کاه متصرفه در آن تصرف کند و لهذا احتیاج
به تعبیر است و کاه نه چنانچه مرئی کشت واقع میشود و آنچه تکذیب
واقعه کرده ازین انکار جمیع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند و از عظمای انبیا نیز مدار بر واقعات
نهاده اند نزد سنّی و شیعه و باقی فرق اسلام و جزء آن از یهود و
نصارا متقرراست که ابراهیم علیه السّلام بر واقعه عمل کرده خواست اسمعیل را
قربان سازد چنانکه باو خطاب آمد انّی اری فی المنام انّی
اذبحک و از واقعه حضرت یوسف صدیق ایزد تعالی خبر داده که
کفت انّی رایت احد عشر کوکبًا و الشمس و القمر رایتهم لی
ساجدین تا روزیکه پدر بزرگوار علیه السّلام و یازده برادر را مطیع
خود یافت فرمود هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود کسی که
حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهدهٔ احوال از مراتب شراب
کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه
بطریق رؤیا شش ماه بود ترمذی از انس روایت میکند که محمّد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود ملک العلام قد انقطعه
الرساله و النبوت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق
آمد پس فرمود لکن المبشرات کفتند یا رسول الله کیست مبشّرات
فرمود باّی المسلمین و هو جزء من اجزاء النبوه حضرت رسالت ﷺ

قتل امام حسین ع را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمهٔ
زهرا صلواة الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام
حسن ع کذالک در نیام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است
بعضی خوابها را باید کذاشت بلا تعبیر بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ژولیده موی و غبار
الوده روی و بان حضرت سینه پرخون بود کفتم این چیست فرمود
هذا دم الحسین و اصحاب اری الیقظة هذا النوم و بعد از بیست و چهار
روز خبر قتل انحضرت آوردند و تحقیق پیوسته که چون فردوسی قصّه
کاموس کشانی بسلک نظم کشید چون بعرض سلطان محمود رسانیدند
ازان ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان
وندما همه متحیّر شدند تحسین کردند و این چند بیت تعریف تیر انداختن
رستم با شکبوس ترک و شصت کشودن کفته نظم

بمالید چاچی کمانرا بدست	بشاخ کوزن اندر آورد شصت
بدو راست خم کرد و چپ کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست

چو سوفار آمد به پهنای کوش	ز چرم کوزنان برآمد خروش
چه بوسید پیکان سر انکشت او	کذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا کفت کیر و قدر کفت ده	فلک کفت احسن ملک کفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو کفتی که هرکز ز مادر نزاد

سلطان چند نوبت برزبان کذرانید که هرچه از کابلستان وزابلستان برستم میرسید این چند بیت بآن می ارزد و دران مجلس در وصف شجاعت و دلاوری وجهانکیری تهمتن سخن بسیار کذشت چون شب فردوستی تهمتن را بخواب دید که در دروازه یکتا باد پیاده می آید خود بر سر و جوشن در بر به مهابتی که هرچه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیت که انحضرت را در جنک اشکبوس توصیف کرده بود فردوسی در پیش او رفت و سلام کرد رستم بلطف و نوازش پاسخ او داده او را بنواخت و کفت در وقتی از اوقات طوقی از کردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نهاده ام و درین زمین فرو بردم اکنون تو برو و آن را بردار و بتوده

خاک اشارت کرد تیر در کمان پیوست و بدانجا افکند بامداد فردوسی اندیشه مند شد و آن واقعه را بهیچ آفریده نکفت تا مدتی برین کذشت و سلطان را در کنار یکتا باد کذر افتاد فردوسی ملازم بود و آن خواب کذشته را با ایاز کفت ولیکن کفت با هیچکس اظهار مکن تا حمل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز کفت در صفای باطن تو شکی نیست غالب آنست که صورت واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقه تو ظاهر کشته القصه چون مواکب سلطان در بیرون دروازه منزل ساختند فردوسی آن تودهٔ خاک را که در خواب دیده بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز کفت تا بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون درین موضع اتفاق افتاد اکر اجازت باشد باسم حضرت مقامی ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد ایاز فرمود تا بجلدی تمام بکار مشغول شدند و خاک بر داشتند طوقی چند بزرک یافتند که از زر سرخ چون طوقها

پیدا شدند نزد سلطان بردند وایاز حکایت فردوسی بازگفت
سلطان متعجب شده معتقد او شد فرمود که این طوقهاء
زرّین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با
وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا بخش باید
کرد همچنان کردند ومن فردوسی را در حال غیب در خدمت
تهمتن وانبیا و ملوک دیدم بجاهی شگرف در مینوی روان و
بعض خوابها به تعبیر محتاج است حتی بعض انبیا وصدیقین از
تعبیر فرو ماندند ابراهیم صلواة الله علیه بخواب دید که حضرت
اسمعیل را بر قول بعضی اسحق را ذبح میکرد پنداشت که خواب
بر ظاهر محمول است حال آنکه آن اشاره بذبح گوسفندی
بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود وآنچه گفته که غزالی
منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری وعقوبتی لایق بان
مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار
کنند ظلم برجا بر لازم آید واگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کنند ظلم بر اهل مدینه بود وایزد تعالی عادلست

آزار وجفا بجدی دهد بمدتی که درین جا بوده باشد وبماتم ومعاصی
ازتکاب نموده واگر عقوبت بسی کرده باشد بران چیزی نفزاید
هرچه کند همان جزا یابد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن
از رحمت خلاص یابد از کریمه فلا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد
صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم اجسام است وعالم
ارواح وشبیه است اجسام از ان حیثیّت که محسوس مقداریست و
بارواح از ان حیثیّت که نورانیست اورا عالم مثال وخیال منفصل
وارض حقیقة خوانند وعبد الرزّاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة وهو فی الحقیقة
خیال العالم وحکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن ومثل معلقه
وعالم اشباح گویند ومولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند لکلّ موجود من المجرّدات
والاجسام والاعراض حتّی الحرکات

والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروایح مثل قدیم بذاته معلّق لا فی مادة و محل و یظهر اللحس بمعونه مظهر کالمراة والخیال وهو عالم فتح غیر متناه یحذو والعالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیّة وقبول عناصره ومرکبّاته واثار وحرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی و هذا ما قاله الاقدمون ان فی الوجود عالماً مقداریّاً غیر الحسی لایتناهی عجایبه ولا یحصی مدنه من جمله ملک المدن جابلقا جابلصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی مافیها من الخلایق وعلیه تبوام المعاد الجسمانی فانّ البدن المثالی الّذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس ظاهره و باطنه فیلتذ و یتالّم باللّذات والالام الجسمانیه وایضاً یکون من الصّور المعلقه نورانیّة فیها یتنعم السعدا و ظلمانیه فیها عذاب الاشقیا وکذالک امر المقامات وکثیرا من الادراکات فانّ جمیع

مایری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهد فی الامراض وعند غلبه الخوف ونحو ذالک من الصّور المقداریه الّتی لاتحقق لها فی عالم الحس کلّها من المثل وکذا کثیراً من الغرایب وخوارق العادات کما یحکی عن بعض اولیا مع انّه اقام ببلده کان من حاضر المسجد الحرام ایّام الحج وان ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت المسدود الابواب والکوات وانه اخطر بعض الاشخاص و النما داو غیر ذالک من مسافة البعیده فی زمان قریب الی غیر ذالک ارسطو در آثار حیا گوید من وراء هذا العالم سماء والارض بحر و برّ وحیوانات ونبات وناس ماریون وکل من ذالک العالم سمائی ولیس هنالک شیئی ارضی والرّوحانیون الذین هنالک ملایمون الانس الذی هنالک لا ینفر بعضهم علی بعض وکل واحد لاینافر صاحبه ولا یضاره بل تشریح الیه بنابرین نفی حقیقة خواب باطل گشت کما عرفت واین بیدانش را رساله ایست سراسر پوچ ودر انجا گوید خرق والتیام ممکن است فلک الافلاک را و گوید که امیر شاه فتح الله الشیرازی این نکته فرموده اند که در باب خرق والتیام حاشا که قدماء حکماء اشراقین و مشائین مثل افلاطون

وارسطو وغیرہما قایل بامتناع آن باشند چه هیچ دلیلی درین باب
معقول نیست وبرامثال ایجماعت انیمعنی چون مخفی بماند واین بیخبرازین
غافل که جمیع یونانیان ازاشراقی ومشائی ازسلف وخلف کفته اند
ان الفلک لایقبل الکون والفساد والخرق والتیام
وکل ماهذا شئانه اولی خیزاً غریباً فان حصلت فی خیر
غریب طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل الفساد
حاصله فی خیز غریب بقضی میلاً مستقیماً الی خیر الطبیعی وان
حصلت فی خیر طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل
الفساد حاصله فی خیر غریب فکانت یقضی میلاً مستقیما
الی خیره الطبیعی لانّه لایقبل الخرق والتیام ذالک ایضاً
بالحرکة المستقیم روشن ترکردانیدم بدانکه جهات موجودند ومختلف چنانچه
کویند فلان حرکت کرد بفلان جهه وانکه بدو حرکت میکند نفس عدم نخواهد
بودن زیراکه عدم قابل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکه این جهه امر عقلی صرف
نخواهد بود زیراکه امر عقلی صرف قابل اشارات حسی نشود ودر معقول حرکت نتوان
کردن پس چیزیکه قابل اشاره میشود وبدو حرکت میتوان کردن اورا

وصفی هست وبدانکه چیزیکه جهه ازوست وبدو معین است
باید که منقسم نشود وچون متحرک ازجزاء اقرب اوکذرد ازدو
بیرون نیست یا ازجهه حرکت میکند یا بجهه وبرین هردو
تقدیر لازم آید جزو جهه کل جهه باشد واین محال است
پس محدود باید جسمی باشد چنانکه تعین حد هرچیزی بدو
باشد وباید که او تعین مرکز کند ومرکز تعین او نکند او ازبرای
جواز دایره نامتناهی بریک نقطه ونیز باید که مرکب نباشد
ازاجسام مختلفه زیراکه ممکن الایتلاف شود وهرچه ممکن الایتلاف
والافتراق باشد ممکن الخرق باشد وخرق بر محدود روا نباشد
زیراکه دران حالت که قابل خرق شود لازم افتد اورا دو حرکة
مختلف یکی در شیی ویکی در لاشیی حرکة محال باشد وبدانکه حرارت
قوتیست که ازمرکز قصد بالا کند وبرودت قوتیست که ازبالا قصد
مرکز کند وثقل بر برودت غالب است وخفه بر حرارت و
محدود نه ازبالا بزیر حرکت کند ونه اززیر ببالا پس محدود باید
که نه ثقیل باشد ونه خفیف ونه حار باشد ونه بارد وحرکة محدود

پرامن مرکز باشد و شکل او کری باشد چون مرکب نیست از اجسام
مختلفه متشابهة الاجزا و او راز زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو
نمواست او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج
باشد قابل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدود
ذو نمو نیست پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ
شد کون و فساد بر وراه نیابد و آنچه در قران مجید از سورهٔ
تبارک خبر میدهد فارجع البصر هل تری من فطور دلالت
میکند که محدود را فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدود
را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند حقتعالی انحضرت را یعنی
فلک اطلس را نه ازین طبایع آفریدبل و را از چیزی دیگر آفرید و
آنرا الطبیعة خامسه خوانند لاجرم تا جاوید هیچ خلل بد وراه نیابد
وهم این مرد دران رساله آورده آخر دیده شد که حضرت ایشان یعنی
شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام و کهن نوشته اند
که سؤال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است معهذا ملایکه
می آیند آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی از کسان صاحب

گری
گرد و مدور و نیز
پیمانه و اندازه
زمین و جزء آن

صلب
سخت و درشت

بتحقیق نیستند و سخنان حکما درست نفهمیدند چنین گفته اند که فلک
الافلاک یعنی فلک نهم قابل خرق والتیام نیست و ملایکه تردد و آمد
شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم
با بدن اطهر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها
درواز ها دارند و میکشایند و می بندند و ملایکه در آسمانها تردد
مینمایند همچنانکه جنیان در خانها ی در و روزن بسته در می آیند و
بیرون میروند بی مشقتی اگر چه رفتن و آمدن از ناس مناسب باشد
و این بیدانش غیر از صورت آدمیت و حمل و سواد و بیاض نفهمیده
بود کمثل الحمار یحمل اسفارا فلاجرم متمسک میگشت دلیلی که برای
خرق والتیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که خرق و
التیام بر فلک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود
چه او گفته باشد بی رویتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از اهل
کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده همدرس اردشیر بود آخر اردشیر
نزد حضرت ذو العلوم اشراقی شده شروع بتهذیب اخلاق نمود
و شاه فتح الله نزد مخلصان جناب ولایت مآب کیوان شکوه می آمد

مانند خرست که
بار بردارد و کتابرا

واستماع حکایات مینمودند چنانچه هم سفرانش مثل محمد علی و محمود شیرازی
والحق ازان واقف بودند واین مجهول بیدانش برقول شاه فتح الله
متمسک شده که او گفته آسمان قابل حرق والتیام است چنانکه گذشت
واین نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملایکه نزد حکما اجسام نیستند
وحرکت نکنند وبمذهب اهل حکمة آسمانرا دروازه نمیباشد دلیل
آورده برای این انکه جنیان در خانه دربسته درمی آیند واین بخرد
از کثیف یا لطیف هیچ فرق نکرده وازمرکب تا بسیط هیچ نشناخته
واینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن
معقولات را گفته والا ما از اعتقادات او واقفیم وانچه شاه فتح الله نزد
امثال این بی تمیز گفته حق بجانب اوست وانچه این مجهول بیدانش بران
متمسک گشته وجمیع مفسرین اجتماع دارند عروج ادریس است
که نص ورفعناه مکانا علیا بران ناطقست این کم حوصله
بیدانش درک این نکرده که ازین چسان عروج جسمانی ظاهر شده انچه
مقرراست عروج او روحانی دویم گفته عروج عیسی است که بنص
ما قتلوا وما صلبوا ثابت است ما پیش ازین گفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی
سپرده شده است
و بالا بر داشتیم او را
تا مکانیکه بالاتر است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیست که آن خاصه نفس
ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الخ عروج روحانی میخواهد نه عروج جسمانی
چنانکه درقران آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کس از گردش آسمان نگذرد
نگاریست مرکش همه بشکرد سیوم بردن بیت المعمور وآن عبارت
است از فیوض وبرکات ومیمنت از اهل وبیوت معمورشان انکه
آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را برآسمان بردند چه ملایکه
جا نداشتند که خانه را بالا بروند به تحقیق معلوم است که بیت الله
درحدیث قدسی قلب انسان کامل است وان پس خرابی تن بر
افراشته شود وبالا بردن بیت المعمور این رمزیست که حمید الدین
فیروزآبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست
چه وجود وعدم او مساویست بلکه بزرگتر او که عبارت
از مجتهدین وسایر اهل ظاهر باشد چه ایشان برنزول
طعام ورفع بیت المعمور وجز آن سایر نامعقولات قایلند
وانجماعت را خبط بسیار است وطبایع شان برنامعقولات

این معنی بر عرش آمده

نفس کل نوشته است
موت را

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رمز و اشارات
نوامیس نفهمیده و با فهمید کان دشمن باشند و با این بیدانش
مارا سخن بر دو وجه است یکی انکه اورا فضیلتی ظاهری هم نیست
که نزد عرفا آن را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در
عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و درافتادکی بالکل
اولیا و عظماء حکما پیشهٔ خود ساخته و نزول طعام و امثال این
نا معقولات را خواهد اثبات کند و ظاهرا انچنان که شاعر
بنظم این بیت از حال انیم دخبر داد بیت کشمیری مسکین نکند
میل بجنّت   در صحن بهشت از طبق تبّه نباشد   دویم انکه کاه کاه نزد
ذو المکان خسرو حقیقی کنجسرو می آمد و سخنان شبه آلود میکفت
بنابران ناراستی عقایدش باز نموده آمد تا منش والدی خسرو یرا
پسندیده آید و ثواب دنیوی و اخروی به بنده و بنده زاده
عاید کردد برجمله چون حضرت کنجسرو که فرزند اعزّ ارجمند قدوة الا
عیان آذر کیوان است داخل دار السلطنت لاهور کردید
با تفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار رفتیم و بجب

اتفاق از پیش خانه محمد امین عبور کردیم و این مجهول با شاه احمد
سابقه معرفتی داشت و لهذا التماس نشستن کرده مرا خر شیعه
پنداشته شروع در مذمت اولیا و قدح حکما نمود و رساله از تصانیف خود
که سراسر فقراتش از پشت شتر ناهموارتر و از مارچوبه در استقامت
کج و اج تر چنانکه بعضی از مزخرفات آن رساله تسطیر یافت بمیان
آورد من جواب دادم آن مزخرفات طبع نا معقول قبول
اورا باطل ساختم چون با من بر نیامد ساکت کردیده در غیبت
مرا تکفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت
اکر حقیقت اسلام در جهان اینست   هزار خنده زند کفر بر
مسلمانی   تا انکه از غایت جهل و نهایت تعصب بمحمد علی
که از ندما و شریک درس شاه فتح الله و از مصاحبان
ملا میرزا جان بود و در سفر و حضر با شاه فتح الله همراه بودی
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیده بود جناب آذر کیوان
را با تفاق شاه فتح الله دیده شکوه من کرد و کفت این
سخنهای او موافق اقوال و آرای عظماء حکماست و بی دین

اورا ذم نتوان کرد بیت
در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد
پس محمد علی چون مرا بشناخت در بر گرفته استفسار نمود از حرکة بجانب هند من قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شهنشاه آذر کیوان کرد من نیز احوال شاه فتح الله ازو تحقیق کردم چون محمد علی از پیش ما برفت اورا بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد شریک درس ما بود و استاد او را بر ما فضل مینهاد و اکنون از تلامذه ذو العلوم است که مهیا مراسم اشراقین و قدماء حکما بیت
سالها لعب نماید فلک شعبده باز
که چنین شاه سواری سوی میدان آرد
و با این گروه مقابل شدن بطلان دین خود کردن و خویش را رسوای انجمن ساختن است مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق قول فقها از و سر زده باشد ثقه شمردن و برای بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل دور می نماید چه ذو العلوم شاه فتح الله را و این طایفه

۴۴ مر
بانزده سی

که تو دانا پنداری از زمرهٔ نوسودان نمی شمرد و من روزی خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات میکردند ذو العلوم نیز نشسته بود و حرف نمیزد چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند که در قرائت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب داد سوادی روشن بکوشید تا معنی نیز فهمید از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند مخلص کلام انکه ذو العلوم خندان شده گفت این شارح شما خواجه نصیر الدین بخوبی نمیدانسته بر سر تقریر آمده چندان در افشانی کرد که سمع ایشان از درّ شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار گوش کنندگان مملو گشته جمیع حضار متحیر گشته گفتند این مرد آخاثاذیموس است بل نفس کل با حواس بشر و بعد ازان اورا ندیدم و دران مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء متأخرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ائمهٔ شهود
بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از مرتاضان ؏
شیخ مقتول و از مشاهین ابونصر و ابو علی و بواقی
حکیم نبودند و بخوبی درک حکمیات نکردند و بر بعضی
از تحقیقات ایشان اعتراض کرد که ما لاجواب شدیم
محمد امین را از استماع این تشویق ملاقات فقیر پیدا
شده و از آن شورش تنبه گردید و به اتفاق محمد
علی بخانه من آمده فقیر بجاجی سوائی که از محلات
لاهور است رفته بودم بدیدن گنجسر و طال الله عمره
و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد
یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود
با من گفت محمد امین مردیست از زرگران کشمیر ؏
شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نور
بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت
و صنیر فی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت و کثرت

مجاهدت بنواخت و او را در خوارق عادات
مشایخ و ستایش شیخ مذکور رساله ایست موسوم
بطبقات المشایخ و چون دین مجهول بظهور آمد مدتها
ملازم مردم نوربخشیه تا آنکه فقیهی از فقها سید محمد
نام از مردم جبل عامل با بعضی از تصانیف مجتهدین
امامیه داخل کشمیر گشت و این مرد جزو چند از
مختصر نافع نزد او خواند لهذا با مردم از شرارت
باطن در افتاد و سگی پیشه کرد تا آنکه سرور سلاطین
عدالت آئین تیمور خلیفة الله جلال الملّة وا
لدین والدنیا اکبر کشمیر را مسخّر نمود این مرد بزعم
آنکه چون بعضی از امراء و ارکان دولت آن سلسله
از اهل تشیّع اند بنا بر غلظت و تعصّب و بدنفسی
ترقی کند و در ازای مردم میکوشید و
خود را باهل تعصب اشتهار داد و جمعی را از
مردم نوربخشیه که فی الجمله مرتاض بودند

نافع از اجلاس اربعین ومجاهده وقراءت اورا
دو وضایف واذکار و تکرار اسامی مشایخ
شد وایشان سیزده امامی نام نهاده بنابرین
بدنفسی شهرت به تشنیع کرد چون مفسدی او بر
دوست ودشمن متحقق گشت ازبرای انتظام
ملک اخراجش کردند وچون بهند رسید نزد اهل
تسنن خود استشهاد آوردی وپیش شیعه برخلاف
آن ایراد کردی چنانکه نوبتی یکی از امیران هند
جامهای سرخ پوشانیده بر پیلش نشانده گرد
لاهور بگردانید که نومسلمان است کلمه را سینانه
بآواز بلند میخواند تاانکه بحیله دردل امراء وسلاطین
تیموریه از مضحکی جای کرد صیغه نکاحی که در
میان امامیه استمرار دارد بتحریر آورده برای مردم
کشمیر فرستاد که بی قراءة این نکاح منعقد نمی شود وعامل
ورای این حلال زاده نباشد محمد علی نام مردی بود

از منجمین که درآن فن مهارتی تمام داشت در جواب
ملا نوشته ارسال داشت که درآن ولا که پدر محمد امین کدخدا
شد این صیغه نخوانده چه درآن ایام بکشمیر نرسیده بود
واز جمله قبایح محمد امین انکه تخفیف وترک صلوة سنّی جایز داشت
بی فریضه قضا وانچه از ضروریات میدانست انکار اولیا
وطعن مشایخ هدی بود تاانکه روزی بدین شیوه مباهات
مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه وخلایق بصراط مستقیم
دلالت کردم من درین شیوه منفردم واز اقران ممتاز
یکی از ظرفا گفت راست گفتی ترا مانندی نیست اهتمام
هرچه تمامتر در ترویج ملة از تو بظهور پیوست وطیب انکه
نماز سنت را از میان برداشتی وقت آنست که از اداء
فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی
که انبیاء قرار داده اند خلایق خلاصی یابند واز سعی او در انهدام
طرق صلاح ومنع سلوک برطریق نوربخشیت یکی از شعرا این
ابیات را رقمزده کلک بیان ساخته شعر

سامرے باکلام کوساله | دین موسی چسان تباه کند
زرگرا رچند آتش افساد | بد مدروی خود سیاه کند
برمحک قلب میشود ظاهر | چون بذات بدش نگاه کند

محمد امین زرگر بود پس چون ازایشان جدا شد بمنزل معاودت نمودم محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرا دید عذر ماضی خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او درگذرید این کمینه معروض داشت که محمد امین از تقصیرات ما بگذرد بعد ازین اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل حکمی پرسید اما او را در حکمة و جزء آن بهره نیافتم جز از تعصب و تشدد و لیکن طبعش موزون بود بعد از ابطال اقوال بیدا نشان میگوئیم معراج حضرت روحانی بوده چه افلاک قابل خرق والتیام نیستند و جمیع محققین حکما و اهل صفا برانند که حضرت شیخ محی الدین برانست که عرش و کرسی یعنی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هر دو دارند و او باشاره ادا کرده چه بر ذهن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شفافی و حرکة دوری افلاک یکسانند پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود معاینه احوال افلاک دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه ظاهر است که عرش قابل خرق والتیام نیست و در قران مجید از منع خرق والتیام فلک خبر داده چنانچه وبنینا فوقکم سبعا شدادا و آنچه در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عوام چنین آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظاهر عمل نکنیم گوئیم پس چون در بعضی آیات که روحی و دمید و سمع و بصر وارد شده تاویل میکنند و بر حلول و جسمانیه حق قایل نیستند شیخ اوحد الدین درین باب گوید قطعه

از محمد برائے کوری چند | مصحفی ماند و کهنه گورے چند
راز مصحف کسی نمیجوید | مرده با کس سخن نمی گوید

آنچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بمطلب نمیبرند بالجمله آذر کیوان گوید من خلع تعلقات بدنی کرده عروج کردم و از نفوس ناطقه افلاک استفسار نمودم و از ایشان و مافوق ایشان جواب یافتم که قابل خرق والتیام نیستند و اکابر ائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

چنانکه قطب عالم وغوث اعظم امام محمد نوربخش دررسالهٔ
عقاید نوربخشیه فرموده لن یعتقدان نبیًا ترقی
علی المعراج وغیر علی السّموات بجد یلیق بالعروج
وهو جسد خفیف لو لوجه مع فتح ابواب السماء لا یذم الخرق
والتیام ودررساله که درین باب رقم زده میفرماید قول
فقهاء سنّی وشیعه ازان قاصر است کارتکاب امور دقیقه
مینمایند که برحسب شریعه نه فرض است ونه سنّت چنانکه میکویند
که حضرت رسالت با جسد مطهّر عنصری بمعراج رفت ودر بیداری
دلیل میکویند که اکر بروح رفته باشد ودر بیداری نرفته
باشد ودرمیان حضرت رسالت واولیای امت فرق نباشد
وکمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت پناه شفقتی نموده
اند واز اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال انکه این نوع افراطکه
حضرت رسالت را خواهند که کل الوجوه ازمردم دیکر ممتاز
باشد اعتقاد کفر است که بر سبیل اعتراض میکفتند که یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق ازفحوای این آیه شریفه

معلوم شدکه درشان انبیا واولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه
که بلب بشریه متسخر کردد لایق اهل اسلام ودر مصحف ازمعراج
جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی وتا اینجا
نیز جسمانی ثابت نمیشود واهل حدیث میکویند معراج دوبوده
یکی عروج معراج درخواب قبل ازبعثت دویم بچشم بیداری بعد ازبعثت
وانچه عروج جسمانیست مراد از وترقیست وافزودن کمال وتقرب
بنیروی کسب بتوسط بدن ازحال اول نه انکه برآسمان رود چه فیض حق
همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت براین معنی میکند نظم
کفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست برمعراج یونس اجتبا ٭ آن من برچرخ وآن او نشیب ٭
زانکه قرب حق برونست ازحسیب ٭ قرب نی بالا وپستی رفتن است ٭ قرب
حق ازحبس هستی رستن است ٭ حجاب درمیان نه آسمان وزمین است حجاب
هستی موهوم است بیت نقاب وپرده ندارد جمال دلبر من ٭ حجاب راه
توئی حافظ ازمیان برخیز دویم انکه اطلاق عروج برجسمانی هردو
معراج توان کرد چه معراج بروح وبیدن مثالی بوده

چنانکه در اثبات آن صوفیه و حکما متفق اند و ما پیش ازین
یاد کردیم بالجمله تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما
است مبنی است برین مقدمه که امور معنویه معقوله پیش روح در
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبه نیست درانکه روح انسانی
در معرفت ربانی و حقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره و باطنه
و این مجموع بمنزله مرکبی اند که او را بمنزل و مقصود رسانند
و تسخیر حواس بروجهی که بیقین او باشد میسر نمیشود الّا بمدد و
معاونت فرشته که تصرف در عالم عناصر و تکمیل ارواح بشری
بحکم خالق مفوض باوست که او را حکما عقل فعال و بلسان شرع
جبرئیل نامند پس ازینجهة حواس مسخره که وسیله وصول اند به
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت
ظهور کردند چون طبیعة حواس آن است که بجانب محسوسات
مایل باشند و از معرفة حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و
تقرب بحضرت صمدیّت مانع شوند این معنی معقول در لباس تندی

مرکب بروح مقدس حضرت ظاهر گشت و تسخیر حواس بمعاونت
معنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مدد
جستی که در رکوب میباشد پوشند چنانکه اهل کسوت گفته اند
براق تندی هستندی میکرد جبرئیل مدد فرمود و آنچه گفته اند براق
بآسمان هفتم ماند انتهاء معاونت حواس بآسمان اشاره ست
بانکه تاثیر سبعه سیاره در عالم عناصره و استعداد ماده آن
بسیار ظاهر است بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان
نیست فلاجرم قوای جسمانی که در مادهٔ عنصری اند و تعلق بسیّارات
دارند تا فلک زحل بیش یاری نتوانستند نمود امّا قصّه رفرف
اخضر که ضوء او بر روشنی شمس غالب بود فرو گذاشته آمد
و پیغمبر را ازانجا برداشته ببالا شد و عجایب بسیار مشاهده کرد
تاویل او چنین کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس
نماند و سعی در نوردیده شد جذبهٔ که محض موهبت بود رسید
بخوبترین و آسانترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید
لهذا آن جذبه من جانب امر معنوی است در صورت آن

انچنان استبری که درغایت زیبائیست دررنگ روح مصور کشت بازماندن جبرئیل ظاهراست بمذهب جمعیکه نزد ایشان انبیا افضل اند از فرشته وبقول جمعی کفته اند کمال در معرفة آنست اکرچه تدریجی وکسبی است میسزد که زیاده شود بر کمال فرشته وبر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلاف است ونزاع نیست که انبیا برتر و بهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری وصور معدنی ونفوس وقوای نباتی و حیوانی را ملائکه سفلیه واشاعره و شیعه برانند که از ملائکه علویه نیز افضل اند ورئیس الموحدین و شیخ صدرالدین ملایکه را بر بشرا فضل دادند و شیخ بزرکوار در فتح یکی آورده که امّا المسئله الطویکه التی بین النّاس واختلافهم فی فضل الملائکة والبشر فالی سیلت عن ذالک عن رسول الله فی الواقعه فقال ان الملائکة افضل بالجمله مختار حکما و جمعی چون معتزله وقاضی ابابکر آنست که فرشتکان مقرب یعنی ملائکه علویه درکمال معرفت زایدند برآدمی اکرچه نبی باشد وایشان برانند که پیغمبر فرموده که آن رف رف که من برو بودم کامرا

اما سؤال که در آن است آن سؤال که میان مردمان و اختلاف ایشان در فضیلت فرشتگان و مردم در تحقیق من سؤال کردم از آن حضرت از رسول خدا در واقعه پس فرمود ملائکه فضیلت

بالا بردی آن چنانکه کویا سے پرید وکاه فرود آوردے ان چنانکه کمان میبردم که ما ازبالا فرومی افتیم این اشاره باشد بدانکه انسانرا درکمال ترقی تنزّل نیباشد وکمال ملک مقرب ثابت است بی تغیر بزیاده ونقصان پس جبرئیل را در مثل انحالت مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کافی بود شیخ ابوعلی را رساله ایست دربیان معراج مشتمل است برنکات حکیمی اکر سعادت ساعدت کند ازانجا طلب کن افضل انکه اکر توفیق رفیق شود این حالة را مشاهده نمای چون این مایه سخن برحضرت کنجسرو خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق والتیام نیستند بدیهی است وچنین برآمدن با جسد عنصری محال واین مطالت محتاج بدلیل نیست من دریافت کوهری را نماز بردم دویم شق القمر است که مطابق معقولات نیست بعضی کفته اند که چنان بود که جمعی ازحضرت ازا درخواست کرده اند درواقعه آنچه حضرت دعوی کرد بجمیع ایشان نمود چون همکی ایشان درواقعهم دیدند تصدیق این حال غریب کردند ابن متقع کفت اکر حمل برظاهر

کنند از روی علوم غریبه باشد چون ماه نخشب و اهل باطن گویند
که شق القمر عبارت از استوار قلب محمد است و ظهور او که دور
اوست در تصنیفی از تصانیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر
در خواب بود الا بایستی مردم هر اقلیم ازین آگاه شدندی
و گفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم در این درست نبود چه تمام مردم
شق القمر را نگریستند و در تاریخها جا یافتی چه چیزها سهل که با اندک
غرابتی مشتمل است در تواریخ جا داده اند و از آن مردم اقلیم
خود نشان میدهند این ضروریست که مردم همه اقالیم آن را بشکافته
بینند اگر شکافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قایل نیست
چه ایرانیان و تورانیان و امثال ایشان هیچکس خبر نداشته و بعد از
اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکر آن این معنی را
در خواب دیدند و متأخرین حکما گفته اند که چون هر کوکبی را باطنی
است و آن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت
عقل فعال و کمال بشری آن است که بعقل فعال رسد و هر که بدین
مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود در رسد و دریابد پس شکافتن

قمر کنایه از گذشتن است از ظاهر او بباطن که حضرت عقل فعال
آنست و آنکه حضرت محمد صلعم گفت خاتم الانبیا ام اشاره بدین پایه
است انتها فلک قمر است هر که بعقل او رسیده از و پایهٔ
رسالت اندوخت که خاتم الانبیا باشد زیرا که بازپسین رسول
عقل عاشر است و آنکه دست آموز او باشد حکم او بوجود باطل
شود رنگ او گیرد نه آنکه بعد از و رسول نیاید بدانکه بعضی گفته اند
بانگ نماز عبارت از ان است که خلق را بحکمت داری و نماز
پنجگانه عبارت از رفع شرور است و ضبط حواس خمسه و بهر طریق
در یاد خدا بودن و زکوة آنکه اگر درویشی آزار کشد اگر چیزی از
مؤنت عیال تو زیاده بود با و رسان و حج مشعر بر آنکه آنچه در استعداد
گنجد مطابق آن کسب کمال کند بهر طریقی که خواهد چه اشاره بخانهٔ سنگین
همان است یعنی از سنگ و آتش و امثال آن قبله توان ساخت و جهاد
عبارت از داد مظلومان دادن و ظالم را از ان فعل باز داشتن و از اعمال رزیله دور بودن
و خلایق را نصیحت کردن و ترغیب بمصالح و آنچه بالیف گفته اند مراد
ازان همین موعظه است چه زبان شمشیر است جراحات اللسان

لها التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره بود از افعال سیّئه مثل خون ریزی و دزدی و مضرت و ایذای ناحق رسانیدن و فرایض عبارت ازین مذکورات دور بودن و آنچه علمای ظاهر قشریه استماع ساز و رقص و تواجد حرام میدانند غلط است و قساوت قلب ایشان را برین داشته در صحیح بخاری از عائشه رضی روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در مجلس رقص و سرودن و نواختن حاضر شد و از انس مرویست که جبرئیل پیغمبر را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال ببهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شعری تواند خواندن یکی از شعرا بسرود شعر

قد لسعت حیة الهوی کبدی — فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به — فان عنده رقیتی وتریاقی

پس حضرت و صحابه رضی الله عنهم وجد کردند بمرتبهٔ که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد چون فارغ شد ردای خود را به چهار صد و صله پاره کرده بهر یکی از یاران پارهٔ عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرموده

جراحتهای نیزه مرا از پوستین است ونمی‌پیوند آنچه جراحت زبان کند

من لم یتهیج من الوجه البهی والصوت الشجی فهو فاسد المزاج یحتاج الی العلاج در میان عوام مشهور است که خضر و الیاس حی و قایم در جهان اند پیغمبر فرمود لو کان الخضر لزارنی مراد ازین نسبت که پیغمبر را زیارت نکرده زنده نیست (اگرچه بودی خضر هر آینه زیارت کردی مرا) کمال الدین عبد الرزاق کاشی به مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاح گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر کنایة انسانیا باقیا من زمان موسی الی هذا العهد وروحانیا متمثلا بصورته لم یرشد فغیر محقق عندی شیخ صدر الدین قونیی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست موبد نوید مرید جناب حضرت ولایتمآب قدوة الاقطاب شمس فلک شریعت و ضوء نیّر سپهر طریقت لنگر کشتی حقیقت بادبان فلک مروّت و معرفت صاحب تحقیق و ایقان صاحب ناموس اعظم آذر کیوان میفرمود خضر و الیاس کنایه از علم الیقین است چه محقق است که این بدن اخشیجانی

بدین مدت نیماند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقة
الموت وکل من علیها فان وانچه میگویند عیسی علیه السلام بی
پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب گویند او پسر یوسف
نجار و آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم
نداشت که علم از و فرا گرفته باشد او علم از تقیا آموخته بود که
که در زمان او بودند که خلقنا کم ازواجا آنچه در مصحف مجید آمده
مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا
و ضلالت مردم است و گفته اند که از آتش مخلوق است
بنا برین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و
گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اگر
خیر ند معاونت خیر کنند و بنفوس خیره متعلقه با ابدان عنصری
و اگر شریر ند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان را
شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارس گفته اند که اگر نفس
کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجردات پیوندد و
ملک گردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری

هر نفس نوش کننده موت است هر شخصیکه بر دنیا فانی شد

پیدا کردیم شمارا بتزویج

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتواند شد همیشه خواهان
جسم باشد هر جا روح جسم ضعیف بیند بدو در آویزد و این را
آسیب جن خوانند حضرت شیخ مقتول بوجود ایشان
قایل است و در حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن
شروان و میانه آذربایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه
فرموده و قد شهد عندی جمع لا یحصی عدهم من اهل
دربند و هو مدن شیروان و قوم لا یعدون من اهل
مدینه یسمی میانه و هو من مدن آذربایجان انهم شاهد
وهذه الصور المثالیة الجنیة والشیطانیة واکثر و
اهل المدینة کانوا یروهم دفعة فی مجمع عظیم علی وجه
ما امکن دفعهم لیس ذالک او دفعتین و مرة و مرتین بل فی
کل وقت یظهرون ولا یصل الیهم ایدی الناس صوفیه برانند
که جن ارواح جندی باشند متجسد از اجرام لطیفه آتش وهوا
بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب و خاک و
ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادر اند که

برتشکل باشکال مختلفه ومزاولت اعمال خارجه از بیع وشرا وغذای
ایشان هواست متکیف بر انچه طعام ومقوی آنست انچه فرزانه
خوشی مرید قطب الاقطاب آذرکیوان فرموده که ممکن است
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی کیرند که
آتش وهوا بران غالب باشد ایشان را جن کوئیم روشندل
جوابداد که اینحال در طیور مشاهده میکرد واکر تعلق بعد از مفارقت
بجسدی کیرد که بران خاک وآب غالب باشد آن را بعضی
حیوان کوئیم واکر تعلق یکی ازین اجساد عنصری مذکور نکیرند بل
انها را علاقه باجسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم
وابدال واخیار وعرایس وامثال آن خضر والیاس که بزعم
پارسیان پشوتن وکیخسرو است از ایشان باشد اما فرمودے
که باوجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد جمعی
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد وتعلق بعالم
علوی که بهشت است کرفته اند ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الاخره وآنچه کفته اند که فرشتکان اجسامی اند لطیف ولهذا

تحقیق ایشان در دنیا اند ودلهای ایشان در آخرت اند

نزول حرکة ایشان قایلند ازان ابدان مکتسبه این جمع را خواهند
والا عقول حرکة نکنند بل صاحب تاثیر ند چنانکه کفتیم وکاه باشد که
ازین ابدان باابدان مذکوره تعلق کیرند وبرعکس نیز باشد
ودرمیان مردم نیز مشهور است که متعادکه چون کار نیکو وفایده
مند از ایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدایتعالے نسبت
کرده او را لعنت می کنند چه در ظاهر شریعت وارد است
که او را از آتش خلق کرده اند چنانکه حکما وصوفیه کویند شیطان
عبارت از قوة وهمی است که تابع محسوسات است وعالم معقولات
را منکر است وانسان را دایما بجانب لذات جسمی ومشتهیات
جسمانی میکشد وباقوت عقلی در منازعه ومحاربه است هر کاه
که روح متوجه حضرت ربوبیت کردد ابلیس برای انحضرت
طالب مکان وجهة ومقدار شود وعقل بدرود کند وانچه در
شروع وارد شده که فرشتکان آدم را سجده کردند وشیطان
نکرد اشاره است بانکه همه قوی جسمانی که فرشتکان ارضی اند منقاد
روح آدمی اند الا قوة وهمی که روح را کردن نمی نهد وحکم عقل

را مسلم ندارد گاگاه بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک
اگر شخصی با میتی در خانه تنها باشد عقل گوید میت جماد است نباید
ترسید وهم گوید این سخن راست است امّا از میت میباید هراسید
چندان ترس بران شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان
ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس لسناپوردی
یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطهٔ انکه وهم را قوتیت جسمانی
و در بدن اینچنین تصرف قوی او را نسبت کرده اند که از آتش
مخلوقست زیراکه هیچ جسم را از عناصر انچنان تاثیر نیست که نار
را آنچه بهدینان گفته اند که اهرمن یعنی ابلیس بر دوش دهاک
بوسه داد مراد ازان آنست که او بنا بر وا همه و شراره خون
مردم را بر ذمه خود بخود گرفت ولهذا بپاداش کارد و فضله
بمرض سرطان بدوش او پدید اگشت و بشکل مار منمود و بوسیدن
ابلیس یعنی اطاعت کردن او و بفرمان وهم برافعال قبیحه که برخلاف
عقل است و آن جز جاهلی اند که عبارت از مار است جزئی نه
منهاء اخبار صراط است که بهدینان چینود پول گویند و سؤال

پرسیدن فرشتگان بفرمان خدا تعالی از بندگان
و اعمال ایشان را اثبات کردن برایشان آن اعمال که ملایکه نوشته
اند و میزان ترازو نیست که سنجیده شود بان اعمال و طایفهٔ
از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است و جزای
اعمال چنانچه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل گویند
در حکمهٔ عملی مقرر شده که انسان را سه قوتست یکی نطقی برای
ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس عملی گویند دوم قوّت
شهوی از برای جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم
قوت غضبی از برای دفع ناملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک
ازین قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب
اهل این فن شروح شده افراط و تفریط و توسط هر دو طرف
مذموم است طریقه راست که پسندیده است حالهٔ متوسطه
است انچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد از سخنان حضرت مه آباد مین مان مینو سیت
یعنی میانه ایست و اعتدال گزین جنتی است ستایش این

پایه است وخیرالامور اوسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایهٔ این حالست وحفظ آن درغایت صعوبت ودشوارست
بمنزلهٔ آنست که برخیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه کفته اند که صراط استقامت در اقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما کفته اند بالجمله تاویل صراط شهرا ست
ودرتاویل سئوال چنین کویند که آثار اعمال وبد وصغیره وکبیره در
روح آدمی ثابتست وهریک بحسب عمل لذتی والمی باشد
حال هریک بروروشن چنانکه دفع متصور نباشد کوئیا اعمال را
یکیک نوشته اند وبروعرض کرده وپرسیده واثبات نموده
بروجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجامهٔ کنش درتختهٔ اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان نیوه
ازت واجسته کیفر اچه رساند یعنی انچه تقلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعهٔ نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
ازتو سئوال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمهٔ آن فعل است
بتو عاید کردند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

ذرة شرا یره تاویل میزان همان است که کفتیم درقران آمده
که دوزخ را هفت دراست واز هر دری طایفهٔ مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهوراست که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب کویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
درباطن دو وسه دیکر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک ازاینجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرکاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند ومسخر خود کردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
کیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ درآیند وعقوبات کشند
هرکاه عقل این حواس هفت کانه را مسخر کرداند در تحصیل کمال
علمی وعملی بنهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل هشت
درهشت باشند وانسان را بلذات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
ومرکبات عناصر سه چنانکه معروفست وعدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند ولهذا انچنان طریقه را در
لباس شریعه بایدا داکرو تا جمهور را انجا منفعت رسد وهمه کس
خط خود بردارند تا مضرتی نباشد ومقصود از رموزا کابر طرق ادیان
و واصلان توحید ایقان در تشویق و ترغیب طالبان است و در
یافت مرتبه حقیقة وجه استمرار دارد چه همه آن را خواهند دید و
در مفارقت روح که عبارت از آخرة است میسر شود بباید
دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ظاهرش شریعة
که مخصوص عوام است وباطنش حکمة که خواصه خواص تا اینجا تاویل
اخبار واحکام جمعی از انبیا است که بعد از شیث وادریس علیه السلام
بوده اند ورمز در کلام ایشان بسیار است اما حاکم شخصی باید
که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان ونظم مصالح
ایشان میسر شود چنین شخصی را حکما بپارسی برهمه مه وکیخسرو و
جهاندار وشهریار نوشید وبشید وپیشوا وبتازی ملک علی الا
طلاق خوانند واحکام او را بپارسی راز کتب وجهاندار

وبتازی ضاغة مملکت ومتاخران او را امام گویند وفعل او را
امامت حضرت قدوة الاشراقین وزبدة الرواقین افلاطون
او را مدبر عالم خواند وحکیم مؤید یزدانی تائید ارسطاطالیس
انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لائق نماید
وکما وجب ضبط فرماید مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را
ملک وحشمتی باشد بل مستحق ملک باشد اگرچه بصورت هیچکس ملتفت
او نباشد چون زمام مصالح خلق در کف کفایة شخص عالیمقدار
باشد که هر آینه انواع میامن وبرکات بر کافه بلاد وقاطبه
عباد رسد و در هر روز کاری و قرنی بپاس خدیو وصاحب
ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چه یک وضع اهل ادوار کثیر را
کفایت کند بلکه تغییر آن وضع نشاید چه مردم بدان خوگر شده اند
وبعنف ایشان را از ان برگردانیدن موجب فساد باشد غرض
از ناموس نظام کارگاه مردمیت وآسایش حیوان وآن در
دوام وضع اول است وتغییر شریعة در علم بود یا در عمل اگر در
علم بود انکار وحدت ذات با صفات باشد بر خدای که

عنف
درشتی وسرکشی

در شناختن لازم آید که بنی سابقا بر حق بنود اگر باز پسین به
بنوت او معترف بود تکذیب کرد د اگر در عمل بود باید که حکمت و
عفت وشجاعت وعدالت را که ستوده است نکوهیده شمرد
یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام
معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روز کارے
عالم را مدبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام وبقای نوع
بر وجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی گروه این رتبه تعین نبوه و
امامت در آذریه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذرکیوان
صاحب این فر بوده واکنون نوبت بفرزندنا مدارش کیخسرو اسفندیار
رسیده واز مسلمانان شیعه گویند بعد حضرت رسالت پناه در
اعواب متصف باین صفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و باقی انبیاء انحضرت بوده اند واهل تشیع با هم اختلاف
دارند ویکی از فرزندان انحضرت را قایم میدانند بر خلاف
قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم فایت شده بالجمله امامیه
ازایشان این فضیلت در ایمه اثنا عشر کرده گویند

دوازدهم قایم است ومهدی ع او خواهد بود وعمر او چون خضر
ولقمان وامثال ایشان است وحضرت رسالت پناه ص برخروج
او خبر داده بعضی گویند از ایشان که خبر دادن مستقبل درست نبود
بدین آیه کریمه عنده علم الساعه وما فی الارحام وما ینزل
الغیث وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وباقی ازین
امت اهل سنت وصوفیه گویند در هر وقتی امامی باید واین
فضیلت منحصر اثنا عشر نیست بران دوازده تن بقول جمعی از ایمه
نجباء بوده اند که بطنًا بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون
ازایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول ازو خبر داده مردی
باشد موید بتائید الهی از ابنای امام حسن عسکری ع علیه السلام
واو بعد ازین خواهد بوجود آمد وبعضی گویند مردی باشد مؤید
بتائید الهی بی انکه از سادات آل محمد باشد چه ازان فرزند قلبی را
میخواهد که کل تقی الی چنانکه اشارتی بدان رفت وشیخ علاء
الدین سمنانی در عروه آورده که امام محمد ابن امام حسن
عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

شونیزه نام مسجدی و مقامی

علی ابن حسین رض بغدادی که قطب از زمان بود متوفی شد او را در شونیزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی شد او را در مدینه دفن کردند و هم دران رساله گوید قبور ایشان یعنی اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشد سالی یکبار زیارت آن قبور کنند بعضی از امت حضرت نبوی دعوی مهدویه کرده اند بعضی از صوفیه تاویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند که آن را بچهار قسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی مهدویه کرده مویدالدین در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد علامه ابن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه کشف است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سؤال ها نموده روزی در آخر سایلی دانا آن سؤالها را تقریر کرد جناب ولایت مآب

ذو العلوم فی الفور جوابهای مسکت ادا فرمودند بیان آن متعذر است و همچنین سید محمد نوربخش دعوی مهدویه کرد خود را خاتم الاولیاء دین اسلام شمرد و درین باب رسایل نوشت منها بشارة المنظرین است که مشتمل بر تکذیب جمعی که قایلند بحیات و غیبت امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگواهی انکه در رسالهٔ قبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام در نوزده سالگی فوت شد من قبر او را در مدینه زیارت کردم محتوی است بر انکه ادلهٔ نجومی و خواب مریدان و موسوم بودن پدرش باسم قاسم دلالة دارد که ابن عربی که دعوی مهدویه دارد اوست از جمله ادلهٔ نجومی یکی آنست که خواجه نصیر الدین طوسی از محقق کامل فاضل جاماسب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده و آن این است قطعه

بهفصد سنین و هفتاد و هفت
چو بگذشت زین قرن پنجاه و هشت
برون آید آن مرد صاحبقران
بود تازه برنا و ریش سفید

بخواهد جهانی بآشوب رفت
بخواهد همه ملک گیتی بگشت
ببوسند پایش همه مهتران

بقد چار سو و برخ همچو شید
دو هفته گذشته ز روز و ز شب
گذشته بود آفتاب از زوال
نهد رسم نیکو هم آئین دین
بدین و بدانش بود سرفراز
که جاماسب گفتا که دین پرور است
ز حکم انچه دیدم بکردم عیان

همه آدینه باشد ز ماه رجب
که دعوت کند مرد صاحب کمال
بروم و بهند و بماچین و چین
کند مسجد آباد بانک نماز
عجب نه که از نسل پیغمبر است
بماند به گیتی بسی سالیان

متقوی حکیم آن حکیم دانا مذهب سید محمد نوربخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از اواسط جبال است جمعی از ان گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و پتنه دیده لاکن از عرفانی که با سید محمد بوده وقوف ندارند الا بطاعة طاهر اعمال فقه احوط که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد استشهاد کیش اوست بنا برین جز حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الغ بیک گورکان سید محمد صادق شمردی برای رد انکار نجوم همین قدر کافیست که ابراهیم علیه السلام با جلاله شان عمل باحکام تنجیم مینمود چنانکه در قران مجید ازان خبرداده کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام مصالح سکنه ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد کرده فلا اقسم بمواقع النجوم وانّه لقسم لو تعلمون عظیم ولقد جعلنا فی السّماء بروجا وانا زینا السماء الدنیا بزینت الکواکب لیعلمون عدد السنین والحساب والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم تبارک الذی جعل فی السماء بروجا والشمس والقمر مسخرات بامره والسماء ذات البروج وبالنجم هم مهتدون فنظر نظرة فی النجوم فقال انّی سقیم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربّنا ما خلقت هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جمعی از فرقه انکار نجوم میکنند و منجم را کاذب میدانند در انمعنی ایشان کاذبند نه منجم و اینطایفه از غایت تعصب و جهل گفته اند که ابراهیم خلیل عمل بدروغ کرده ازان جمله عمل نجوم است ازین معلوم شود که ما

شرع ایشان بر نامعقولات و ترهات و مزخرفات و موضوعات باشد و بر هیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست انچه در حدیث کذب المنجمون برب الکعبه اشاره است بآن منجمان که جز نجوم موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق نشمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند منها انکه ابو طاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله خراب خواهد کرد مردم فرنغیه قشریه تکذیب او کردند تا نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دوصد هزار خانه یکبار افتاد و مردم بزیران ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده منصف داند که منجم در زمین گوید فلان روز افتاب یا ماه بگیرد آن راست برآید پس مانند این جمیع احکام ایشان حق است قطعه

دروغ گفتند ستاره شمران برب کعبه

گر نه بیند بروز شب‌پره چشم	چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنابرین بوضوع پیوست که آن مهدی که حضرت رسول از و خبرداده امام محمد نوربخش است و پیش ازان جمعی که دعوی

کرده اند بطریق بروز بوده اند مهدی عهد خود و آنچه گفته اند که مهدی با عیسی ظاهر شود بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا مهدی الا عیسی و امام محمد در باره خود ازین بروز خبر داده نظم

روح پاک بسی نبی و ولی	مجتمع گشت تا شدم پیدا
هرمس و یوسف و علی بودم	موسی و عیسی بسی زینهار
گر بروز است و رتناسخ حرف	هر چه حق بود گفته شد بشما
نوربخش زمان شدم اکنون	شد منوّر ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرود آمدن روح کامل است در جسد مکمل چون روان عیسی در تن مهدی لیکن انچه منجر خبر داده که دجّال باو ظهور کند عرفا گویند آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شید وش که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان پنجم است ظاهر میشود در نامه ترجمهٔ آن عبارت بالحاق بعضی از نظایر بتحریر آورد چنانست که بعضی از فقها جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

چنانچه جعفر صادق نیز فرموده اند [illegible]

بطریق قدما حکماء دلالة میکند شید وش نامی که پیشکار انحضرت
بوده و در کشف مرتبه ارفع ازاقران داشت او بعد از استماع این خبر
وردّ اقوال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خران چون نامه
بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از بیش در قتل ایشان ساعی
شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چسان بیابد کر روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشورت
میکردند که این دو کس درین شهر میباشند لیکن ما اینان را نمی یابیم
درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشانرا نصیحت فرمود
بدین مضمون مترنم گردید رباعی کفر چو منی حقیر و آسان نبود محکم تر
از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من و آنهم کافر پس در همه دهر
یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شد چه متقولت
که با جسد مثالی که آن را بدن مکتسبه نامند حاضر شده بود لهذا فقها
از آن فعل شنیع قبیح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل از آن شورش
ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب خانه معروض
دارد و عذر فقها را بخواهد تا آن رساله را که رقم زده کلک بیان ساخته

در اشتهار ان نکوشند چه آنمرد داخل خانه شد انحضرت او را بدید
متبسم شده بی آنکه او اظهار ما فی الضمیر خود کند همگی را ساسان بنده باز
نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن
مرد مرید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد درگذشت ترجمه
بعضی از فقرات آن رساله اینست این معشر ملوان و متعصبین بیدانش
و کوران مادرزادی بینش که قلوب خسّیه ایشان از بغض حکما و اهل
الله مالامال است و دل خسیسیّه ایشان بر تعسفات طوایف جهال
مملو از فساد رباعی

دانی که مکر ز زاهدان سودی هست
وز فضل تو را امید بهبودی هست
این هر دو جهان شوند مزن که تورا
هرگز نرسد گمان که معبودی هست

از ائمه فساد و ارباب کفر و فجور و
عناد ایشانند چه کفر اضمار راستی است و آن از ایشان است بحکم الّا
تا تیر سنح بما فیه آنچه در قلوب مدنسه ایشان جا دارد مردم را بدان
شریک سازند و چون خود پندارند گمان برند که وجود حضرت نفس
ناطقه از جهة تربیت و تهذیب امور یست که مودی بود به لذّات
دنیاوی مثلا گفتند که غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشرب
یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل این مطلوب رسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذوات
شریفه را که شریک ملاء اعلی است در رتبت و بند کے
احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرود آرند و
این رای بیشتر فرومایگان جهال است که اکنون شهرت بعلما دارند
بیت زسنّت نه بینی در ایشان اثر بجز خواب پیشین و خورد سحر
از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذّات و شهوات اینجهانی
باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالے فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکن از تناکح شهی و وصول بمشارب هنی مرغوب
بطلبند و از معبود خویش در عبادات بمال و اجرت خواهند
ترک دنیا و زهد در غایه آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و نشست
و برخواست اسهل را عبادت نام پندارند و ازین غافل که پیغمبر صلعم
عربی فرموده ان بدلاء امتّی لا یدخل الجنة بصلوة
ولا بصیام لکن دخلوها قساوة الانفس وسلامة الصدور

تحقیق تبدیل کنندگان امّت من نمی اید در جنت بنماز کردن و روزه گرفتن لاکن داخل شوند در جنت از سختی نفسها و سلامتی دلها

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سگ و خوک اند و
جالینوس در حق اینجماعت گوید این خبیثان که به تباه ترین سیرتی
موسومند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب مساهم و
انباز بود بنعزت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که بدین طریقه منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را درین با خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قوم دیگر روا ایی یا بد ازین است که اکثر دانش
وران و خداوندان کردار را که از ایشان بیزارند از خود شمرند
و درین باب افسانها فرو خوانند اینجماعه احداث و نوخیزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
ممکن الحصول نیست مردمان بالطبع مایل شهواتند این سخن را از
هوای نفس خبرداری نمایند لهذا اتباع اینجماعت بسیار
شود اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذّات بحسب ضرورة
بدان است چه سعید تمام کسی بود که او را خود هیچ رنجی نباشد
تا بمداوای آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان مقربان حضرت

الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعال پس ازین سخن در شعب وجدل آیند ورای انکس راکه با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند خواهند به شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند مهرآذر که از آذریان نیکوکار است گفته بادلّه عقلی ونقلی وبراهین کشفی وشهودی بر من ظاهر و باهر وعیان ومحقق گشته از دجال که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هرچه دجالست نزد عرب گروه بزرگ راگفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بفساد آرند واین خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مراد بدین قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده این قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین ویک کتاب ویک مذهب ویک ملّت اورخنه کردند چندین خلافات متعدده متفاوت درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرگشته وحیران میان خلافات خود گذاشتند وهریک گروه عظیم پیدا کردند محمد صلعم وکتاب وکلام اورا معطّل ومهجول ماندند تا اسم جمله امت او را نباهای سکّه

نهادند وهمگی را نسبت بخود نمودند تا بجدیکه هیچ وجه من الوجوه احدی نگوید که محمدی ام بل خود را بیکی از ایشان منسوب دارد چنانکه داودی ومالکی وحنفی وشافعی وحنبلی وزیدی ومحمد حنفیه هشامی وخطابی واامامی وامثال آن در قران مجید آمده لاتکونوا من المشرکین من الذین فرّقوا دینهم وکانوا شیعاً پس فتنهٔ دجال ازین سخت تر وازین خلافات متفق ومحکم ترچه باشد که از یک کتاب ودین وایمان ورسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پیدا کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله صلعم خبر داده که عالم را از فتنه ایشان بفساد خواهد آمد کدام فرقه وقومند بعقیده حکما وایمهٔ کشف وشهود واولیا این جاهلانند که مشهور بفقهاء اسلامند مصراع بر عکس نهند نام زنگی کافور الخ مشهور است که دجال کور باشد مراد ازین نادیدن حقیقة عالم معنی است ونداشتن علم برگماهی آن علماء بینای محسوسات که سایر حیوانات را هست دارند وخبر این از عالم معقولات بی بهره اند ونیز معروفست که دجّال خر سوار خواهد بود حمار نیز این گروه باشند چه مشهور است

که جمله یکدیگر را خر میکویند و لی حق است که ایشان این کلمه را درحق
یکدیگر بصدق صفه می کنند و جز این کلمه از ایشان براستی سر نزده
زیراکه هرچه خر است قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که
خود حمال چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سواد و بیاض میکشند
ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید
خبر داده مثل الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
وجه بر نادانستن ایشان آنست که آذرمهر ابن ساسان پنجم
در حق ایشان کفته و بطریق نصایح شیذاب که از اولیاء
پارس است فرستاده و ترجمه او این است بر اذکیا پوشیده
نماند که مقصود از تحصیل علم معرفة حقایق اشیا و تزکیه نفس
و تهذیب اخلاق است نه انکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی
چند بر خلق منت نهند چون به مجلس درآیند از همه بالاتر نشیند
و همه کس را از خود فروتر بنید اگر کلام بحسب صلاح ایشان را
پس پشت نهد روی درهم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با انکه استحقاق
آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

دردل کیرند و بغایت او بتیغ زبان مشغول شوند و بغیر از قل
هیچ چیز راضی نشوند چون کرک درنده در وی افتند تا او را رسوای
انجمن کردانند و این جمع مطلقا بدانش خود عمل نکنند از اخس ناس
و ارزل لیا مند در تشبه ایشان بعلما و اولیا همچو حال بعضی حیوانات
است که در محاکات و افعال و احوال و صورت بانسان چون
طوطی در کفتار یا کودکان در تشبه ببالغان در صورت بالناس
و مانندشان و کمال اینطایفه در تکفیر مردم باشد چنانکه در تکفیر
و تضلیل شیخ محی الدین مبالغه بسیاری دارند و او را از کفر کفره
پندارند و همچنین یکی از ایشان کتابی در نفی حضرت امام غزالی نوشته
و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء
تصنیف الاحیا بخدا که من نوشته دادم که غزالی بزبان حال
بر جمیع ارباب کمال همین میخوانند و امام غزالی در احیا نقل میکند
از بعضی عرفا و اکابر اولیا که سبب پنهان شدن ابدال و اخفاء
ایشان از چشم اکثر مردم آنست که ایشان تاب دیدن اکثر مردم یعنی
علما ، وقت ندارند زبرای انکه علما در نفس الامر جاهلانند

ونزد جاهلان عوام علما اند واز برای توضیح این همین نکته کافیست
که ذو العلوم فرمود که علم بدانستن باشد نه بشنیدن واین جمیع
چون نابینایان وچون نادانان نه بینند ونه دانند الا انکه خطوط را
توانند پس علم بحقایق ندارند مگر تجربات ومسموعات ومع ذلک
گویند ما را امام باید نیوزاد یزدانی گوید اگر از اعلم علما وافقه فقها
پرسی که ترا احتیاجی هیچ بامام هست چون گوید بلی باز پرسی که
برای دین یا دنیا چون گوید برای دین باز پرسی که او ترا برای دین چه
در خوراست اگر گوید که تا قوت دین ما شود توجه از و پرسی که
مگر دین تو ضعیف است وبدین اقرار او را ناقص دین سازی واگر
گوید تا دین درست بما دهد توجه بگوی که مگر دین تو نادرستست
که از و دین درست میطلبی اگر گوید تا دین ما تازه کند توجه بگوی
مگر دین وایمان تو تازه نیست که از و دین تازه میخواهی واگر گوید
تا بایمان برسیم یا ما را بایمان برساند توجه گیری که مگر بایمان نرسیدی
اکنون خواهی رسید فی الجمله چون او گفت که مرا بامام احتیاج است
بهر احتیاج که او از دین وایمان بامام دارد تو عمر گذشته او را تا

امام امدن بنقصان وبی ایمانی اثبات کنی وباقرار خودش چنان
سازی وبی ایمانی اثبات کنی وباقرار خودش چنان سازی که اگر او
بامام نرسیده بمیرد باقرار خود یا کافر یا ناقص ایمان بمیرد ونتوان گفت
که مرا احتیاج بامام نیست یا امام مرا برای دنیا می باید چه این هردو
نامشروعست اگر چه خواهش او همین است چون بر تو محقق گردد
که اینها بی ایمان وناقص ونامسلمانند وباعتراف خود از جمله کفار
وبی راهانند پس حکمی که میکنند بر خلاف ایقان وضد اهل ایمان باشد
وراه نمودن برایشان دشوار وبس متعذر ورنه در هر روزگاری
وقرنی از حکما وائمه هدی در جمیع ملل وادیان ومذاهب وطرف
صدیقی ورهنمائی ببابا شد که او را امام گویند چنانکه شیخ جنید
بغدادی گفته لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق رباعی گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد ودر حلقه صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست واین جمیع چون بدیشان
نگروند جمعی را کافر وضال وگمراه دانند ومطابعت

بطایفه را قبیح واکراه چه هر که نه از ایشان است بانکه قادر بر کرامات ومعجزات باشد او را مکر واستدراج نامند یا سحر خوانند وهر که از ایشان باشد او را از ملاحده دانند بنا برین بدانکه این گروه خواهان امام نیستند چه باعتراف خود یازده تن را کشته اند اگر شیعه گوید ما نکشته ایم اکنون با امامی که متصف بصفت امامت است بگروند چون قایل نشوند تحقیق بدانکه دجال ایشانند وقتل ایشان عبارت از وجود ننهادن ایشان را واز مصاحبت ایشان متحرز بودن ورد اقوال واحکام ایشان کردن ومردم را براه راست خواندن اگر بر اظهار قادر نباشد خفیه دعوت فرمودن وجمعی که راه یابند ایشان را بتحقیق قتل کرده باشند وسر دفتر ورهنمای ارشاد ندبران مهدی باشد که فرو مانده انجمع باشد بنا برین ثابت شد که دجال این گروه ودجال شخصی متصف بصفة امامت که از فرزندان قلبی یا بدنی حضرت باشد ودر هر گروهی مهدی باشد بعضی از محققین گفته اند آدم الانبیا حضرت عقل اولست وخاتم الانبیا عقل فلک قمر

وعقول فرود او که عبارت از ارباب انواع اند خلفا واصحاب اویند بترتیب سلسلهٔ ارادت را با ومیرسانند وهمچنین تربیت بعقل کل وآدم اولیا حضرت نفس کل است وخاتم اولیا نفس فلک قمر ودیگر مریدان اویند چون این مقاله معلوم گردید شروع شد نصایح حضرت جمشید به بیانی که متضمن فواید سلوک است شهنشاه نامدار وخشور کردگار مؤید بایزدی تائید حضرت جمشید در کنشنامه فرماید نخست میگوئیم منزل آنچنان باید که بنیادش استوار باشد وسقفها بارتفاع مایل وابواب گشاده چنانکه در اختلاف به تکلیفی احتیاج نیفتد ومساکن رجال از نسوان متمیز ومستور ومقام گاه هر فصلی وموسمی بحسب آن وقت معد وموضع ذخایر واقوات واموال بحصانت واحتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد ساخته چون انسان بذخایر ارزاق واقوات مضطر است وبقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمیع مالا بد واقتناء ما یحتاج هر شیئ احتیاج افتاد تا اگر بعض اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد ابعد بود بماند وباید خرج کم از دخل باشد قطعه بپوش وبنوش وببخش وبده ٭ هم از بهر فردات چیزی بنه

حصانت: استوار ومحکم بودن

مبادا که در دهر دیر ایستی	مصیبت بود پیری و نیستی

و استجماع آن مکتسب بود موقوف باشد بر عدالت و عفت زن
خواستن و مناکحت اختیار کردن باعث بر تأمل دو چیز بود حفظ
مال و طلب نسل بهترین نساء زنی باشد که بعقل و دیانت و عفت و
فطنت و حیا و رقت و کوتاه زبانی و تودد و اطاعت شوهر بذل
نفس در خدمت شوهر و ایثار و رضای او و وقار و هیبت و نزد
اهل خویش متحلی بود و عقیم نباشد و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه
داشتن در انفاق قادر باشند و بمجامله و مدارات و خوشخوئی
مؤانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و شوهر باید اورا
در هیئت جمیل در ستر و حجاب از غیر محارم مطیع خویش دارد و
چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زن دیگر بر او اختیار
نکند اگر زن او را از فضایل بری یابد زود مطلقه سازد زوجه دیگر
طلب کند زینهار که دو زن نخواهد که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باعث گرداند و هم
شهنشاه جم گوید چون فرزند بوجود آید ابتداء به تسمیه او

رضاع شیرخوارگی

باید کرد بنام نیکو چون هرمزد هور و مانند آن پس اختیار دایه بایست
که احمق و معلول نباشد چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت
اخلاق او را مشغول باید داشت و صاحب بشره و شکم پرست
و جامه ملون پوش و بر اقران مفاخرت کننده نسازند
و اگر از اهل علم باشد او را به معلم صاحب فر بسپارند تا او را به
حکمیات دلالت کند چه انصاف در آنست و در بواقی مذهب و ادیان
مانع تعصب باشد و هم وخشور جم گوید آداب سخن گفتن آنست
که بسیار نگوید و در تکلم حد اعتدال نگهدارد و الفاظ غریب و سخن
باریک با کسی که فهم نکند نگوید و هیچ سخن در خاطر ناگذرانیده نگوید
و سخن مکرر نکند تا بدان محتاج نشود و از مخاطبه عوام و کودکان و
زنان و دیوانگان و مستان حتی الامکان مجتنب باشد و در
حکایات و روایات که کنند بر آن واقف باشد و فوق خود
بر آن اظهار نکند تا سخن با تمام نرسانند زبان نگشاید و چیزی را
که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر سؤال از جماعتی کنند او در
میان بود سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول باشد و او را

بهتر ازان پاسخی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس خود جواب
گوید بر وجهیکه بر مقدم طعن نکنند و در محاورتی که در حضور او در
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق
سمع نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و در هر مجلسی مناسب آن
گوید و در اثنای تکلم اشاره نکند مگر حدیث مقتضی آن باشد و
در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف ننماید و الحاج نکند خاصه با
عظما و سفها و در همه جا انصاف بدهد از سخنان موحش و خبث
و غیبت و کذب و مقلدی اجتناب واجب داند و در رفتن
سبکی و تعجیل بمبالغه تبانی ابطا نکند از روی تکبر نخرامد و کتف نجنباند
و از فرو گذاشتن دست و جنبانیدن محترز باشد بسیار
باز پس ننگرد پیوسته سر در پیش نه اندازد و در همه حال اعتدال
نگاه دارد و نیز هنرور پیمبر جم گفته در نشستن پای فرو نکند
و یکپای بر پای دیگر ننهد و بزانو نشیند در خدمت جمعیکه تعظیم
ایشان واجب بود مثل ملوک و استاد و پدر بزانو دست
ننهد و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت

در دهن و بینی ننهد و از انگشت بانگ بیرون نیارد و در آب
بینی و دهن انداختن چنان کند که آواز نشنوند و در مجالس و محافل
مرتبه خود نگاه دارد و در وسط ننشیند جز روی و دست برهنه
نکند و در نزد مردم نخسبد و اگر خواهد از ایشان دورتر رود و اگر
ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
اید بر جمله چنان کند که مردمان را از و نفرتی و زحمتی نرسد و در اکل
طعام دست و بینی پاک کرده و بکنار خوان حاضر آید و دهن فراخ باز
نکند و لقمه بس بزرگ برندارد و بسیار نخاید پس در دهن نگه ندارد
و انگشت نلیسد و بالوان اطعمه نظر نکند و نگزیند انچه نیک باشد
بر دیگران ایثار کند و در لقمه همکاسه ننگرد و انچه خواهد از دهن
بفکند چنان اندازد که کسی واقف نشود چنان خورد که بقیه طعام
او تناول کنند و پیش از دیگران دست باز نکشد چون دست
بدارند موافقت کند با انکه گرسنه باشد و آب بهیبت نخورد
و از دهن و حلق آواز بر نیاید و چون خلال کند بطرفی رود و چنان
افکند که متنفر نشوند و در میان مردم در خلاف کردن توقف

کند و در دست شستن سبقت نگیرد و نیز شهنشاه نامدار و خسرو
کامکار مؤید بایزدی تائید جمشید در گنشنامه فرموده در شراب
خوردن از سفها و غیر آشنا احتراز کند که اگر گرفتار شود زود بدر آید
در نشستن نزد اهل فضل ابنای جنس خود سعی نماید و چون بشراب خوردن
نشیند میوه و ریاحین و امثال آن از پیش یاران بر ندارد
بلکه تکلیف کند و نقل بسیار بر ندارد و نخورد اگر یکی از ندمان
شراب خوردن عاجز آید برو عنف نکند و مدافعه غسیان بر وجهی
کند که اصحاب وقوف نیابند اگر غالب شود و در حدیث
مستان خوض نکند و در عین مستی از ایشان جدا شود و ایشانرا
باهم از تنازع بازدارد و در شراب خوردن باهم مسامحه کند اگرچه
بران قادر باشد الاممزوج کند زینهار آنچه بدو رسد از و زیاده
نکند و در همه احوال بر مهتر اهل مجلس اقبال کند بی انکه بدیگران
بی التفاتی نماید و جهد کند تا مست نگردد و بحکایات لطیفه و
اشعار ظریفه که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس را
بیاراید و خوش دارد و از ترشروئی و غیظ تجنب و احتراز نماید

لیکن از افراط و تفریط ان بیندیشد و حدّ اعتدال نگاه دارد و
از جماعتی که بسال باو برتبت کمتر بود نیز باستماع مشغول باشد
و اگر مضطرب بود و در حکایات خوض نکند چون این ابیات
رئیس الحکما مناسب وقت نمود بتحریر آورد نظم

غذای روح بود باده رحیق الحق | که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل راق
عقیق پیکر و یاقوت فام و لعل صفات | همای گردد اگر قطره بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید | بنزد مبطله باطل بنزد دانا حق
حلال گشت بتجویز عقل بر دانا | حرام گشت بفتوای شرع بر احمق
می از جهالت جهّال شد حرام بشرع | چو مه که در نظر منکران نمودی شق
شراب راچه گنه زانکه ابلهی بخورد | زبان بهرزه گشاید دهد بدست سبق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه | بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

باید دانست در وجود شراب منافع بسیار است و
با عتدال پیمودن در کیش بهدین و یهود و نصاری
جایز است و اهل سنت هم قایلند که در کیش های
گذشته روا بوده و انبیاء میخوردند الا امامیه که ایشان گویند

در هیچ دینی جایز نبود و هیچ نبی نخورد من شیخ بهاءالدین محمد جبل عاملی را که دانا بوده گفتم در کتب انبیا چون زند و توریة و انجیل حرام نیست گفت توریة و انجیل محرف است گفتم چرا خود را به چندین تکلیف اندازیم بهتر آنکه قایل شویم بانکه حدیثی که درین باب مردم شامی آرند موضوع است تا حاجت بدان نیفتد که کلام الهی نادر است دانیم باموری معاش خدم از ماکل و ملابس وغیران بهیچوجه اخلال نکند بلکه از برابر مالا بدخود را مقدم دارد و در راحة و علة ایشان در جملگی ما یحتاج مقدم دارد و ایشان را اوقات راحة و آسایش تعیین کند و در بعض جا چاشنی عقوبت چشاند اگر قابل اصلاح نباشند ایشان را نفی کند و عرب بشورش ممتاز باشد امّا بعدم عفاف و شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و لطافة و زیرکی ممتاز بوند اما بعضی ما خیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتازند اما به بخل و لوم موسوم و هند بقوة رحل و حدس و وهم ممتازاند امّا بعجب و بددلی و انفعال موسوم ترک بشجاعت و خدمة

لوم
نکوهیدن و سر زنش کردن

شایسته و حسن ممتاز باشند اما بقساوت و بی حفاظی موسوم و در شرع سیاست بدن حکما را اقوال بسیار است و حضرت امام الحکما و مقدم الاولیا ذو العلوم که در تاله و تخت اکمل بود انحضرت را از حضرات نیاکان در بیان حکمت عملی سخن بسیار بود چنانکه موجزی درین مختصر جا یافت و اکثرے فرمودند پادشاهی حق انبیا و پس ایشان از اولیا بعد از ایشان از صلحا و این در ملوک عجم موجود بوده است چه در ایشان تا داراب اصغر جمعی انبیا و بعضی اولیا و بعد از ان اشکانیان و ساسانیان صلحا بودند و فرمودندی در کنش نامه دیده شده که در پادشاه هفت خصلت باید اوّل علوّ همت و ان به تهذیب اخلاق شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فکرت و کثرت تجربت دست دهد سیم قوت عزیمت و آن برای صواب قوت ثبات حاصل شود آنرا اعظم الملوک خوانند چهارم صبر بر مقاساه شداید پنجم بسیار بی طمع تا در مال مردم مفطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم

نسبت جو هر آینه موجب انجذاب خاطر و مهابت و وقار باید
بود حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید
اول آبادانی خزانه و مملکت دویم شفقت و رافت بر رعیت سیم
کارهای خود را بمردم بزرگ رجوع نکند و کارهای بزرگ را بمردم
خورد حواله ننماید چنانکه از صاحب ناموس کامل تا دینی فاضل حضرت
ساسان پنجم آذری مردم بعد از قتل یزدگرد که آخر ملوک بنی
ساسانست پرسیدند که سبب زوال دولت چندین هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت آنکه کارهای خورد بمردم بزرگ رجوع کردیم ایشان
از پرداختن آن عار کردند و کارهای بزرگ که لایق اهل کیاست
و عقل بود بمردم خورد و ادنی باز گذاشتیم و ایشان از عهده آن بر
نیامدند و ازین کنایه ایشانرا خواست که حضرت خسرو ایشانرا
بر کشید و بتازیان پیوستند و نیز جم فرماید که بر پادشاه پنج
چیز لابد است اوّل حصول همّت بتبدیل اخلاق نفسانیه و تبدیل قوت
غضبیه تا صاحب همّت نباشد پادشاه نشود دویم حصول این
امر بدان باشد که پیروی تدبیر پادشاهان گذشته نماید

و در اخبار ایشان نظر کند هیچکاری نشود تا رای متین نبود
سیم حصول این امر باظهار شجاعت و قوت استعمال آن باشد
چه باین امور آئین مستقیم و قهرمان اعدا باین طریق میسر میشود چهارم
حصول باین باستعمال عدل باشد و باین دوام عمارت بحصول پیوندد
پنجم حصول این بتلطّف باشد باکرام و الطاف بازوی مملکت
باین قوی شود حکما گفته اند دولت بدو چیز نگاه باید داشت یکی
بتالیف و اتحاد میان موافقان دیگر منازعه و اختلاف میان
اعدا و طوایف ایشانرا بچهار طبقه منقسم ساخته اند برتر و اعلی
و والاتر و اشرف میانه و واسطه و فروتر و ادنی امّا طبقه برتر
یعنی اعلی سلاطین و امرا و وزرا و صدور و مقربان درگاه و
متصدیان عمل سلطانی و طبقه والاتر یعنی اشرف سادات و
مشایخ علماء و قضاة و اصحاب مناصب شرعیه و طبقه میانه
یعنی اوسط دهاقین و تجار و مهندسان طبقه فروتر یعنی ادنی
محترفات و ضاع و اهل بازار و مردم پیشه کار اعتدال مزاج تمدّنی
بتکاپو اصناف اربعه متصور شود اول اهل اقلیم مهندسین و منجمین

والطبا وشعرا و علما وقضاة وصوفیه گفته اند اکنون این علما وقضاة
را بنا بر مصلحت وقت از این جمع میدانند ونزد ذو العلوم صوفی
آمد دانا و محقق فرمودی صوفی بر آن است که باید متعصب نبود با
سایر اصناف یکسان باشد چنانکه با مسلمانان سر کند کذالک
با هنود و یهود و گبر و ترسا الفت گیرد بنا برین بقول فقهاء
عصر عمل نتوان کرد چه ایشان بر جهاد و قتل مرتکب واز از وجوب
انکار رند پس مدار بر حکمت عملی که از حکماء سابق مانده باید نهاد تا اینجا
از اوست دویم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان
که نظام عالم بوجود و آمد و شد ایشان صورت نبندد و سیوم
اهل مدینه و معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیله ایشان سایر مصالح مترتب شود
چهارم اهل زراعت و برزگران و دهاقین و اهل فلاحه که مدبر نبات
و مرتب اقوات اند حضرت ملک فلک عدل نوشیروان در محفلی که
مشحون بود از علما و حکما از ایشان کلمه چند که محتوی بود بر صلاح
پادشاهان درخواست نمود بوزرجمهر این مطلب را در دوازده

فلاحه: برزیگری
مشحون: پر و مملو

کلمه ادا فرمود اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس
دویم صدق در گفتار و کردار و وفا بمواعید شرط عهود و مواثیق
سیم مشورت است با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث
چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است علی قدر مراتبهم پنجم تعهد
قصاص و تفحص اعمال و خبر دادن نیکوکار و بدکار بواسطه اساءت
و احسان ایشان ششم تفتیش زندانیان است هرچند ایشانرا عقوبت
نمایند و هر کس مستحق قتل باشند بکشند و هر کس را اطلاق باید فرمود اطلاق
فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق اهل تجارت است هشتم تادیب رعایا
است بر جرایم و اقامت برایا بذمایم نهم جمیع آلات حرب و
اسلحه دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقارب است یازدهم تعیین
منهیان و جواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف
و تفقد درباره وزراء و ندماء و خواص خدم است در گلشنامه آمده
طبقات مردم پنج اند نخست کسانیکه بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون حکماء اشراقین و مشائین یعنی خداوندان کشف و برهان
که عرفا در حقیقت از اهل شریعه و حقیقت و طریقت ایشانند و این

مراتبهم: تعدد مراتبها شان
مواثیق: عهد و پیمان
سانح: چیزیکه ظاهر شود
اساءت: بدیها
عشایر: خویش و قبایل و منسوبان
منهیان: بازداشته گماشتگان برای نهی مردم و دیدن

طایفه خلاصه عبادند برهان الدین بهاری کوید بعضی از متاخرین
بنابر مصلحت فقهاء عصر را داخل این جمع داشته اند وذو العلوم فرمودی
صوفیه فقهاء عصر را از جمعی که شرّ ایشان متعدی بغیر شود شمرده اند
بالجمله علما منصف ازین کروه اند وایشان بتحقیق جز حکما
نتوانند بود محققین کفته اند که انچه حضرت رسول عربی
فرموده که العلما ورثة الانبیاء اهل صفا را میخواهد اکر دانشمندان
رسمی را خواستی ایشان از همه نادان تر وجاهلترند دویم کسانیکه بالطبع
خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نشود در تبه از طبقه اول ادنی
اند باانکه بکمال آراسته اند وایشانرا کرامی باید داشت طبقه سوم
کسانیکه بالطبع نه خیر باشند ونه شر این طایفه را در ظل امان محبی باید داشتن
طبقه چهارم کسانی بودند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی
بغیر نشود این جماعت را از زجر ومواعظ ونصایح وتحقیر واهانت منع
باید نمود طبقه پنجم با وجود شرارت ذاتی شر ایشان متعدی باشد و
جمعی که امید بصلاح ایشان نبود اکر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه باید
بمقتضای رای صحیح باایشان مدارات فرماید واکر شر ایشان

دانشمندان ورثه پیغمبرانند

اهانت خوار وبیمقدار

عمومی داشته باشد ازاله شر ایشان عقلا واجب بود طریق دفع نخست
منع از مخالطه اهل مدینه است دویم قید وآن منع از تصرفات بدنیست
سیوم نفی وآن منع از دخول تمدّن واکر باین امور مندفع شود حکما را
در جوار قتل وخلاف است اظهر اقوال ایشان انکه بقطع آله که باو
دفع شر شود اکتفا نمایند مثل قطع دست وامام الحکما ذو العلوم
کوید آغاثاذیموس را دیدم ازین وادی چیزی چند
نقل کردم فرمود زینهار الف زینهار در قتل وقمع کسی سعی نباید کرد
در کتاب شارع عرب آمده من قتل نفساً بغیر نفس او فساداً
فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکانما احیا الناس
جمیعاً اکر شریف بود آنچه دزدیده باشد از دو برابر بستانند
بعد از تادیب وتشهیر سر دهند واکر باز از سر کیرد باین امور مذکور
مندفع نکردد دست وپایش بند کرده بارکش سازند اکر خونی عمداً
خون کرده باشد افضل آن است که او را بقتل رسانند بطریقی که بر
مقتول حرب زده باشد وزانی که باختیار کدخدا نشود یا
با وجود تاهل بدین امر مرتکب شود یا انکه لوطی باشد واز زن اعراض

ازاله بازداشتن ونقص کردن

تمدّن شهر وآبادانی

تاهل زن خواستن

نماید اورا ادب نمایند اگر متادب نشود از اله رجولیه او نمایند و
زن را نیز بدین طریق تنبیه نمایند اگر باز نیاید به حبس مقید نمایند تا اینجا از
تقریرات آغاثاذیموس است روزی صوفی مخلص مرتاض که مرید
اذرکیوان بود میفرمود که زنهار بقول فقها جاهل عمل نکند چه من از ایشان
در شهری دیدم که شخصی صحابه کبار را دشنام داد بمقتل
فرستادند گفتم این را از چه اثبات کردید من ایشان را جاهل
مخطی بر می آرم مرا بمجلس پادشاه بردند من بحضور پادشاه
فقها را جاهل بر آوردم پادشاه وقت بر سر انصاف آمده تکلیف
بودن و توطن کرد من عذر خواستم علما باهم مشوره کردند که بپادشاه
گوئیم که یکچندی مهمان ما باشد چه استاد ماست و خدم را گوئیم که اورا
بمزار فیض آثار شیخ شهاب الدین برد و یکی از ایشان تعلیم کردند که اورا
در انمحل بکشید پس از پادشاه رخصت گرفته بخدم فرمودند که
اورا بمزار شیخ مذکور برید که ما نیز می آئیم ایشان فهم نکرده مرا بمزار
رسانیده سر دادند که مزار شیخ این است من خندان شده از مغیبات
ایشان را خبر دادم مقصد فقها را نیز تقریر کردم و آن فقها نیز

رسیدند چون انحالت مشاهده کردند متحیر شدند التماس فاتحه
کردند من ایشان را رخصت کرده این بیت میخواندم بیت اگر
تیغ عالم بجنبد زجای ❁ نبرّد رگی تا نخواهد خدای ❁ شهنشاه
اردشیر در کارنامه فرماید که رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان
بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یکی را بحق خود با رزاق
کرامات فایض گرداند و رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
بسلطان راه باشد بمحل معین چنانچه در مجلس مظالم ملوک عجم هر که
خواستی رفتی و مع هذا در سالی وقتی معین بود که طوایف انام را بار
عام میدادند و در آن وقت جشنها کردندی تا بعضی بطریق نشاط
بیایند و عرض حوایج کنند و مقرر بود که ایشان چنان پرسیدندی
حوایج
حاجات و مطالب
که ترس مظلوم راه نیافتی و در آن وقت چندان شفقت و احسان
نمودندی که ترس و هراس از دل او بیرون شدی تا هر چه
میخواستی معروض داشتی در باستان نامه آورده یک روز اردشیر
بر مسند حکومت نشسته و داد مظلومان میداد مظلومی بمجلس مظالم
در آمده داد خواست اردشیر اورا پیش طلبیده سبب ازدیاد

انوار و فرّ یزدانی و تائید سبحانی بخوبی نتوانست عرض اظهار کند
حضرت سلطان سلاطین این حال در ومشاهده کرد در جنب خودش
بنشاند و پرسید از کجائی و کیستی گفت از شبانان این شهرم
آن حضرت فرمود پس چرا می ترسی من پسر مردی ام از عجم که شبان
بوده و عمرش صرف شبانی نموده شبان از شبان زاده نترسد و
حال انکه من نیز راعی ام پدرم چارپائی شما بود من حافظ شما
وانچه از املاک شماست چندان تملق نمود که او سراسر مقصد را
معروض داشت تا داد اورا بداد حضرت ذو العلوم میفرمود سلوک
ملوک عجم در داستان با رعایا تا سلطنت فریدون چون سر کردن
پدر بود با پسر و زندگانی فریدون با ایشان چون برادر با برادر و این
قاعده تا حکومت گشتاسب بود پس سیرت گشتاسب با رعیت
چون استاد بود با شاگرد و این طریقه تا زمان نوشیروان باقی و مرعی
بود پس خصوصیت او با رعایا چون اتباع با اتباع بود و این قاعده
تا سلطنت یزدگرد که آخر ملوک عجم است رعایت کردندی بعد از
آن کردار اکثر حکام ما صدیق چون معیشت غالب با مغلوب است

بل ظالم با مظلوم و میفرمود که پادشاهان یزدانی در تربیت فرو
دستان از رعایا و امثال آن بغایت کوشیدندی و کس بی
کسان ایشان بودندی باز ماندگان ایشان را در مهد امن پروریدندی
پاس ننگ و ناموس ایشان داشتندی و فرمودندی که جمعی از
اعمام / برادران پدر — ما بسال مهترند اعمام ما اند و هم سالان برادر و کهتر بسال فرزندان
وازنیاکان بما رسید که پادشاه در هر قضیه که واقع شود فرض
کند که خود رعیت است و سلطان دیگری وانچه بر خود نپسند دبر
رعیت و غیر آن روا ندارد همچنین انتظار ارباب حاجات تجویز
نکند واز آن حذر کند بهمن از اسفندیار نصیحت درخواست فرمود
چنانکه تو با زیردستان سر کنی حق سبحانه و تعالی با تو کند پس افضل
مسارعت / شتاب وتعجیل — آنست که در اعانت باستم رسیده مسارعت کنی آورده اند
که چون اسفندیار از روئین دژ بر گشت لشکر سترک را با فرزندان
ارجمند از راه بی بیم روان کرد خود از طریق هفتخوان که پیش ازین
لشکر بدان راه رفته بود با تنی چند از مقربان خرامید و آنحضرت
پیش از لشکر بآبادانی آمد روزی اسفندیار بر مسند حکومت نشسته

تنک آئین
یعنی فراش
و بهرجانب
روانه کنند

بود و پیشکاران و تنک آئینان همه آنجا بودند چه خادمان قدیم
در خدمت انبازی نداشته‌اند جز تنی چند ناگزیری و بعضی از ندما
را و خواهی بعرض رسانید که همسایه ارض ملکی مرا متصرف شده اسفندیار
باحضار او فرمان داد جمعی که بطلب او رفتند هیچ جواب
نیاوردند آنحضرت باز جمعی دیگر را بطلب و تشخیص آن خدمت
ارسال داشت نیز در آوردن آن ظالم مسامحت نمودند اسفندیار بغضب
رفته برای تحقیق آن سوار شده روان گردید هر چند التماس توقف
نمودند اقبال نفرمود بمنزل آن مسکین رفته داد او بداد و خواه ظالم
در کنار او نهاد پس تحقیق نمود که این جمع را که ما فرستاده بودیم چرا
در آوردن این ظالم سستی کردند ایشان معروض داشتند که ما باره
یعنی رشوه گرفتیم پنداشتیم که از خاطر ملک محو شده باشد چنانچه
ملکان ما این حال داشتند و این فقیر مظلوم چیزی نداشت اسفندیار
بخشم رفته آن جماعت را بجزا رسانید خانها و اموال ایشان را بر رعایا
قسمت کرده فرمود که این مال ایشان است که از این جمع بستم گرفته‌اند
این اول حکومت او بود در آن شهر غرض آنست که چنانچه ستم

رسیده خواهد داد او را بدهند و دران کوشند پادشاهان
عجم خود میکوشیدند که داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه بگوش
ایشان میرسید فراموش نمیکردند و در آخر عرایضها و قصها که بدیشان
رفع کردندی تاریخ مرقوم بودی چه از مأموران خدمت اگر در اهتمام
تقصیری واقع شدی بپاداشی که شریعت اقتضا فرمودی میرسانیدند
و عدد عرایض و قصها را شده بند یعنی واقعه نویس تحریر آورده
با واقعه روز معروض داشتی و هر چیز از زبان پادشاه بر آمدی و
حکمی که صادر شدی محرران واقعه شبان روزی از آن چه شده
و نا شده مکرر بعرض شاه رسانیدندی که آن را بازگو و باز نما
گویند و این طوایف قدسیه را بدین دستور ضوابط و قواعد بسیار بود
که عمل بدان آسایش خلق و خوشنودی خالق بوده و پادشاه باید
اوقات خود را مستغرق شهوت و لذات جسمانی ندارد چنانکه
طبیب دانا از هند بخدمت شهنشاه اردشیر آمد و معروض
داشت که برای شهریار سه چیز آورده‌ام که جز ملک الملوک را نشاید
آنحضرت فرمود که آن کدام است گفت اول خضابی که موی سفید را

سیاه کند چنانکه تقبیه عمر سفید نشود دویم معجونی که هرچند اطعمهٔ غلیظ
خورند معده گران نگردد و هضم صحیح کند سیوم ترکیبی که مقوی
باه ولکراست وبغایت مبهی هرچند شهوت رانند ضعف طاری
نشود شهنشاه اردشیر فرمود پیش از اظهار این تراجیل القدر تردد
علم ازین کمان برده بودم نخست خضابی که گفتی سرمایه غرور است
چه سیاهی موی ظلمت وسفیدی آن نور است زهی مغروری که نور را
به ظلمت بپوشاند ثانی معجونی که ذکر کردی از ان قبیل نیستم که طعام
بسیار خورم ولذّت گیرم چه از ایشان ناخوشتر که هر لحظه
بجای باید رفت که درو نادیدنی باید دید و نابوئیدنی بوئید
ثالث ترکیبی که نام بردی مباشرت با زنان با فراط ومبالغه
دران از دایره خرد بیرونست پس از جنون باشد وبغایت
نامناسب که پادشاه جهان وفرمان فرمای اقالیم زمان پیش زنی
بدوزانو در آمده تملّق وفروتنی نماید (بیت)

اینچنین بوده اند پارسیان | ای دریغا ز قطع دولتشان

وبناء کارها بر وفق ومدار انهادنه بر عنف وفا د رضای خلق را

مطابق مرضیات حق که ان حکمة است بطلبد نه بر عکس و داد دهد
اگر رحمت طلبند عفو کند و بصحبت علما و حکما و فضلا مایل باشد
هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد چنانکه گفته اند مصراع ناکس بتربیت
نشود ای حکیم کس رفع ظلم از خود کند و بسیاست قایم باشد بروجهی
که عمال ولشکریان و رعایا را بر یکدیگر مجال ظلم نباشد در تاریخ یزدانیان
آمده که پیش از باستانیان که فرزندان کیومرث باشند پادشاهی
بود عادل داددین نام یکی از رعایا براو شده گفت ستمگری
شب بخانه من درآمده بزور جفت پسرم را با غوش کامرانی
کشید شاه سر خجالت در پیش افکند با و گفت چون بار دیگر آید
مرا آگاه ساز سپس چند روز باز آن زانی بخانه صاحب خانه
درآمد نیمه شب رفته آن هم هماندم بنزد پادشاه آمده چون در
سلاطین یزدانی مقرر چنان بود که دادخواه در شب وروز هرگاه
ببارگاه شتافتی باریافتی با آن داددین پرستند کان را با وردن او
مأمور ساخته بود شتابان بنزد خسروش بردند بمجرّد شنودن
با تنی چند از خواص برجست وبمنزل او رفت مقربان را به بستن

ظالم امر فرمود گفت تا چراغ را فرو نشانند بعد از آن فرمان
داد تا چراغ آورند تیز تیز در روی نگریسته گفت تا سر از تن او
برداشتند و زان پس از صاحب خانه خورش در خواست آمرد
بنا بر نا هنگامی نان جوین که نه در خور ملک بود آورد پادشاه عادل
برغبت تمام آن را تناول فرمود و بغنود چون بیدار شد آمرد
ومقربان وجه فرو نشاندن چراغ بعد از بستن او و باز افروختن و
در روی او نگریستن و کشتن و نان جوین خورده خفتن پرسیدند
ملک فرمود امر فرو نشاندن چراغ بدان کردم که شاید پسر من
باشد و چون در روی او نگرم شاید نیارمش کشتن هم در دم باخود
فکر کردم که دادگر حقیقی از من نه پسندد که من در تیرگی با وغضب
فرمایم که پیوند من است بفرمودم تا چراغ آوردند چون درو
نگریستم پسر من بود نیکوا ورا نگریسته سر او را برداشتم چون
درین چند روز از این ره که بر زیردست من بدینسان ستمی رفته
و زبردست زبردستان مرا بپاداش رساند چیزی نخوردم
ونخفتم چون او را کشته دیدم نان خورده به غنودم و اندوه کین از

از مرگ فرزند نیستم چه فرزندی که بپدر نماند همان به که نماند
چنانکه فرومایه را با پرمایه دوستی نیست ظالم را با عادل پیوند نه
خویشی انام با خلاق است و نسبت انعام با حشام مورخین تبع
تازیه نزدیک باین حکایتی از سلطان محمود غزنوی نقل میکنند
آذر مهر در نصایح الملوک آورده که بر مظلوم خود را مهیب منمای
و در ترحم بظالم نکشای همچنین ارسطاطالیس سکندر را وصیت کرده
باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض توانند نمود و لشکریان
متهوران را از تو هیبت عظیم باشد تا جور پیشه نکنند و اسرار خود را
پوشیده دار مصرع یار را یاری بود و زیار یار اندیشه کن لیکن
با صاحبان عقول کامله مشورت کند بعد از تصمیم عزیمت واز تفحص
حال دشمنان تغافل نفرماید و منهیان و متجسّسان بتفحص امور بگمارد
واگر احتیاج بمحاربه افتد باید بتقصاص حقی که نزد ایشان باشد
یا برای رفع ظلم و بدکرداری محاربه کند تا لشکر متفق نباشد حرکت
نفرماید و تا میسّر باشد بنفس خود مباشر قتال نگردد مگر مؤید باشد
من عند الله چون بعضی از ملوک عجم چون اسفندیار و رستم زال

تصمیم الص گزیدن و خفا کردن

واگر قوت محاربه نداشته باشد حفر خندق واستحکام باره لازم
دارد واگر بی جهتی متغلب کنند شبیخون نیز شاید وسپهدار ومختار
پادشاه باید متصف باین صفات باشد اشتهار بشجاعت وحسن
تدبیر وکیاست وتجربه حروب وممارست شرایط حرب ودرحینی
که گشتاسب بکوهی از غلبه اعدا برآمده بود اسفندیار لشکر بزیر آورد
که متحصن باعث ومحمول بر عجز میشود وموجب جرءت خصم پس بی ضرورت
تحصن اختیار نکند وچون کسی در حرب وشجاعت ممتاز گردد در انعام
واکرام مبالغه نماید ودشمن را حقیر نشمارد واسیر را نکشد وبعد از
تغلب مغلوب رعیت وسپاه را نیازارد مگر آنکه ایشان حرب
کنند تا مقتول شوند طریق مقربان ملوک وعامه مردم در معاشرت
با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند وبزبان
ثنا ومدحت گویند وبارکان دولتشان طریقه طاعت و
خدمت پویند وحقوق ایشان را در اخراج وغیره بروجه رضا ادا
ودر تعظیم وتکریم ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه اهمال نورزند
ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

۵۳

رام درام نام یکی از سلاطین یاستانی

ودنیای سکنه از ایشان است چنانکه گویند رادرام یاسانی
بضرورت بطرفی رفته بعضی تندباران یعنی دیو مردم طریق ضلالت
گشاده خواستند فتنه انگیزند رعایا وساکنان جمع شده سالها
کوشیدند وتندباران را براختند وبرجاده قویم ماندند تا
مراجعت رادرام بدین حسن عمل بپاداش بها مند سزاوار شدند
مردم رعیت واهالی استخر قتل وغارت خود اختیار کردند و
ترک محبت یزدگرد بنمودند تا آنکه اکثر خراب ونابود شدند ومردم
بدوست بهمه حال محتاجند وگفته اند چون خواهد شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید که در حال صبی ضبط گوهر
نفس خود نمودن وبا ما در چگونه سلوک کرده اگر بوسمه عقوق
موسوم باشد بر و اعتماد نباید کرد در صفات درویشی از خلایق
دور بودن وکم گفتن وکم پوشیدن وآشامیدن وهمیشه برخلاف
هوا وهوس پوئیدن وبا هیچ احدی بدنبودن وپیوسته ذکر کردن
وربط بقلب به همیشگی بالله تعالی داشتن وطریق ارادت آنست
که در اول آزمودن تهذیب اخلاق ودوری از آزار زند بار

وسمه عقوق علامت ونشان نافرمانی وآزار کردن طفل پدر ومادر را

وکشف حقایق بعد ازان در خدمت او حاضر بودن و هرچه گوید
بدان بجان کوشیدن علامات تفرس فرشید شاگرد جناب ولالتماب
آذرکیوان آورده لون بیاض مفرط و سبزی چشم دلیل است بر سخت
روئی و بی شرمی و خیانت و فسق و خفه عقل کرسیوز و گردی زره
صاحب این علامات مذکوره بودند اما اگر با این علامات باریک
رنخ و کوسج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار حکما گفته اند
حذر کردن از چنین کس اولی بود از صحبت ماراً فعی ضحاک و تور و
کرسیوز و شغاد و ماهوی سوری صاحب این صفات بوده اند
موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحة دماغ است چنانکه همه
ملوک عجم بوده اند و موی نرم علامت بیدلی و جَبن است و کم
فهمی بسیار و سلم چنین بوده و بسیاری موی سینه نشان وحشت
و قلت فهم و جور است و این در ضحاک موجود بوده و زردی
موی نشان حماقت و تسلّط و زود خشم است و این خاصه
افراسیاب و ارجاسب بوده است و موی سیاه نشان عقل
و امانت است پیشدادیان و ساسانیان خاصه اردشیر نیکوکا

جبن
بددلے

صاحب انحالت بوده اند و موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود و این خاصه کیان است الی آذرکیوان
واشکانیان و ساسانیان صاحب این طریقه آمده اند و پیشانی
فراخ که بروی غضون نباشد نشان خصومت و لاف زدن
بود ضحاک و تور و افراسیاب و ارجاسب و کرسیوز و گروی زره
چنین بوده اند و پیشانی باریک و نحیف علامت فرومایگی
و خساسه و عاجزی باشد سلم و شغاد چنین بوده اند و پیشانی
متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت و هشیاری
و تدبیر بود و همه ملوک صاحب این فر بوده اند مگر سیاوخش و
اسفندیار که غضون نداشته اند لیکن پیشانیشان متوسط بود
گوش بزرگ نشان حفظ فهم است لیکن غالباً تندخو باشد
افراسیاب و تور و طوس صاحب انحال بوده اند و گوش خورد
نشان احمقی و دزدی کرسیوز و شغاد و گروی زره چنین بوده اند
ابروی بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ضحاک و تور و
افراسیاب و ارجاسب و طوس چنین بوده اند و ابروی کشیده

غضون
چین ابرو

تا صدع نشان لاف وتکبّر بود ضحاک وتور وافراسیاب وطوس
صاحب این بوده اند وابروی سیاه متوسط در کوتاهی ودرازی
نشان فهم ودیانت بود اکثر از پیشدادیان واشکانیان وساسانیان
چنین بوده اند بدتر چشمهای ازرق بود کرسیوز وماهوی سوری
وکروی زره چنین بودند چشم کلان تیز نظر علامت حسودی وخابنی
وکاهلی بود در شغاد موجود بود وجمودت چشم وقلت حرکت
از نادانی وکند طبعی است واین در سلم وتور موجود بود وسرعت
حرکت چشم وتیزی چشم ونظر نشان حیله ومکر ودزدی بود بالتمام
درکرزم وسرخی چشم که نشان شجاعة ودلیری بود این خاصه اکثر
ملوک عجم است چون پیشدادیان واشکانیان وساسانیان بود
ونقطهای زرد برگرداگرد حدقه علامت فتنه وشر انگیختن است
افراسیاب وکرسیوز وشغاد چنین بوده اند وچشم متوسط میان
بزرگی وخوردی وسیاهی وسرخی نشان فهم هشیاری وراستی
وامانت بود این خاصه اکثر کیان است از کیقباد تا آذرکیوان
بینی باریک نشان نرمی ومداهت بود اغریرث

جمودت: بی آب بودن چشم در گریه

حدقه: سیاهی چشم

پشنگ چنین داشت وبینی کژ علامت شجاعت پهنی
علامت شهوت پرستی بود از ضحاک وماهوی چنین بوده فراخی
سوراخ بینی نشان حسودی بود ستبری میان بینی وپهنی سر بینی از
بسیار سخنی ودروغ گوئی بود واین خاصه کرسیوز وکرزم وگرگسار
وارجاسب بوده وبینی متوسط میان باریکی ودرازی وپهنی
نشان فهم وعقل بود این خاصهٔ اکثر ملوک عجم بوده است ودهن
فراخ نشان شجاعت است از نریمان وسام وزال ورستم
وسهراب وکیو وبهرام چوبین وفرامرز چنین بودند وستبری
لب نشان حماقت است وکرزم وشغاد وبهرام چوبین چنین
بوده اند واعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود واین
در ملوک عجم آمده ودندانهای کج ناهموار نشان حیله ومکر
وخیانت بود چنانکه از تور وشغاد وبهرام چوبین وماهوی سوری
بود ودندانهای کشاده ناهموار نشان عدل وامانت و
تدبیر بود در ملک از ملوک فرس چنین بود ورخساره پرگوشت
منتفخ نشان جهل ودرشت خوئی است خاصه شغاد وماهوی سوری

بود وزردی رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح
سیرت بشره شغاد و ماهوی چنین بوده اند ومتوسط انیمعنی
نشان اعتدال ست صاحب این ملوک فرس باشند آواز بلند
علامت شجاعت بود از رستم زال واسفندیار و بهمن ازین قبیل آمده
آواز باریک نشان بدگمانی و توهم است شغاد و ماهوی
چنین بودند آواز معتدل علامت حسن کفایت و تدبیر است
در ملوک عجم چنین آمده غنه در آواز نشان کبر وکم فهمی بود در آواز
سلم و تور و کرسیوز چنین بود و قار در سخن نشستن و تدارک لفظ
و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر است ملوک فرس
چنین بوده اند امّا در سخن گفتن بدست و ابرو اشارت نکردندی
وگردن کوتاه نشان مکر و خبث است گردن کرسیوز و
گروی زره و قباد و ماهوی سوی کوتاه بود گردن باریک
علامت بیدلی و حماقت است غنق و سلم چنین بودند وگردن
سطبر نشان جهل و پرخوردن بود چنانکه ضحاک و تور و ارجاسب
داشتند وگردن متوسط نشان عدل و صدق و تدبیر آمده

غُنّه
در آواز آواز
که بدماغ برآید

اعناق پادشاهان پارسی چنین بوده شکم بزرگ نشان جهل
وحمق وجبن بود و شکم ضحاک چنین بود اعتدال سینه نشان حسن
رای وصفای عقل است وصدور پادشاهان عجم بدینسان آمده
الّا رستم زال که سینه اش عریض بود وآن از شجاعتست و عرض
کتفین وپشت علامت شجاعة وخفه عقلست وگاه بغایت عاقل
بود زیراکه صفات علامات فضایل در وی پیش از خباثت و رذایل
باشد چه یک صفت زشت با دو صفت نیک برابری نکند
انّ الحسنات یذهبن السّیّات وتهمتن کتفین و پشتش عریض
بود ونزاری کتفین علامت قبح سیرت وسوی مذهب باشد و
دوش ارجاسب وماهوی باریک بوده کف وانگشتان دراز نشان
زیرکی بود در صنایع وتدبیر امور وانگشت خسروان عجم طولانی
بوده وغلظ ساق نشان نادانی وسخت روئی است چنانکه ضحاک
وکرسیوز وماهوی سوری وگرزم وشغاد و ساقهای غلیظ داشتند
حضرت ولایتماب تاج الحکما آذرکیوان از آرای حکمای پارس
وخود از تجربیات وکشفیات علامات بسیار ذکر میکردند چون این

تحقیق حسنات
بازبیر دبیها

مختصر را طاقت حمل بیان آن نیست فلهذا برین اکتفا رفت حکما کویند
همه در نامه جاودان خرد و خشور پیشداد و شهنشاه پیشداد مذکور
است که اجناس فضایل که محتاج الیه است در اقتناء نفس منحصر
در اصول اربعست چنانکه نموده شود حکمت که اورا فرزو کویند
سبب صحت فکر و رویتست و تمیز میان امور باین فضیلت توان
نمود و قوام حکمة در اعتدال قوت فکریه است و هیوند یعنی عفت
حالتیست که پرهیزکاری بود و نفس را از خباثت بازدارد و قوام
عفة در اعتدال قوة شهوانیه است ینواد یعنی شجاعت و آن حالتیست
که بسبب آن شخص در امور قوی دل بود و خوف و هراس برو متصرف
نکردد و از شداید و مصایب رو نکرداند و قوام شجاعة در اعتدال
قوت غضبیت ریواز یعنی عدالت و آن افعالست و وضع
هر چیزی در موضع لایق و قوام عدالت در اعتدال قوی ثلثه است
حضرت ساسان پنجم در تفسیر تا وتودکه فرشیمیت از دساتیر فرموده
که حضرت نوشیروان عادل بوده همچنین حکما متفق اندکه نفس
انسانی را سه قوتست فکریه و غضبیه و شهوانیه که حصول ما مور

اربعه که اجناس فضایلند باین قوی ثلثه حاصل شوند و تفصیل آن
چنین است شنباد یعنی قوت فکریه و این قوتیست عاقله که حصول
فکر ازوست و مخصوص نوع انسانی انسان فارق خیر و شر و حق و باطل
باین قوتست و مقر تعلق او مغز سر بود اکر معتدل بود صاحبش موصوف
بود بجودت عقل و صحة فکر و تمیز و اکر از اعتدال خارج باشد بافراط
صاحب او موصوف بمکر و حیله و خبث و کربزی و حقد و حسد و بتفرید
صاحب او موصوف بود بقلت عقل و بلادت فضایلی که از قوت فکریه
حاصل شود از روی اجمال اینست نسبوت یعنی عقل و آن قوتیست که
جودت تمیز میان حسنه و سیئه باو حاصل شود و ستوم یعنی ذکر ثبات
معانی در نفس کیرد یعنی حفظ حصول انچه سابقاً در ذهن پوشیده
بوده باشد نیراس یعنی ذکا و آن صنعت استخراج نتایج است بآسانی
فرزو یعنی حکمت و آن دریافتن افضل معلومات است تا فضل علم نیوند
یعنی فهم و آن حصول معانی است که بر نفس وارد شود نیماد یعنی تمیز
و آن قوتیست که فرق میان حق و باطل باو میسر شود کرویز یعنی
نطق و آن ادراک کلیات است شرف انسان باین فضیلت باشد

بلادت: فیادکار و بدکفتاری
سیئه: بدی

برحیوان هرتوز یعنی صدق وآن خبردادن ازچیزیست چنانکه
باشد رزایلی که ازقوت فکریه پیدا شود اینست یَنماد یعنی بلادت
وآن تعطیل قوت ناطقه است بی آنکه تقصیری درخلقه باشد هرنوت
یعنی مکروان خبث بد مردم دردل داشتن وحیله انگیختن است یرکان
یعنی جهل وان ترک استعمال صوابست بسبب عدم معرفة هتیان یعنی
جهل کذب وآن اخبار است ازشیی بخلاف صدق واقع غلیو
یعنی حمق وآن تصور ممتنع است بصورت ممکن کنود یعنی خرق و
آن با مردم درشتی کردن است پیوند یعنی عذروآن بیوفائی
کردن است گیراس یعنی تبدیل وآن حشمت ازخود برداشتن و
بامردم هزل بسیار کردن است پرتاد یعنی غیبت وآن سخن
چینی کردن است بچیو یعنی ریا وان اشتغال بامری که غرض
ازان اعتقاد مردم بود بادسنود یعنی استعمال فکر درامور که بکار
نیاید دویم قوت غضبیه وآن قوتیست حیوانی وسبعی وسایر
حیوانات درین قوة اشتراک دارند وحب ریاست وغلبه ازو
خیزد ودفع ناملایم باو کرده شود وجایگاه او دردل است اگر معتدل

بود صاحبش موصوف بفروسیت وقوت قلب باشد واگر
مفرط بود بزیادت صاحب او موصوف شود بطیش و تهوّر
وبروی کاردویدن وبتفریط صاحب او موصوف بود بضعف
و بددلی و عدم غیرت وحمیت وفضایلی که ازقوة غضبیه حادث
گردد اول نیَوا یعنی شجاعت وآن رنج برخود آسان کردن
وبکارها چنان که باید بودن است غزیز یعنی حلم وآن ترک انتقام است
ومجازات به نیکی گستاد یعنی رقت قلب وآن مغمومی بغم مردم بقدر
حال درجبر آن کوشیدن هیرآد یعنی بشر وآن خود را تازه روی بمردم نمودنست
خدیر یعنی حسن وآن خوشخوی بودن است رامود یعنی عفو وآن از
گناهی که بسهو صادرشود درگذشتن است کرتاج یعنی عزم همّت
وآن آنست که امور علیه مادام که بنهایت رسیده بوددرنظر
نیاورد کفتور یعنی ثبات وآن درامور یکجهة بودن واحتمال آلام
نمودن است سیفود یعنی تواضع وآن اظهار خوف واجتناب از
عجب وتکبر است ومیناد یعنی کبر نفس وآن آنست که احوال فانیهٔ
خسیسه درنظر نیاورد بربذل آن قادر باشد تفنود یعنی نجدت وآن

استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع برو غالب نشود
سیفور یعنی شهامت وآن حرص است بر کارهای بزرک از برای
حدوث امور جمیله کعتار احتمال وآن رنج کشیدن است به
اعمال شایسته جمیله بحسن عادت رزایلی که از قوت غضبیه صادر
شود این است نیوتور یعنی کبر وآن بزرک داشتن است نفس
خود را و دیکرا نرا حقیر شمردن تیموک یعنی عبوس وآن ترشروی
بودن و اظهار کراهت نمودن است خرزک یعنی جبن وآن جزع
کردن است نزدیک مخلوق واز اندک الم کریزان شدن کرنج
یعنی صغر همت وآن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه ترمک
یعنی قساوت وآن آنست که چون زحمتی بدیکری رسد بر و آسان
کذرد و در دل او شفقت نباشد ورسنک یعنی عجب وآن آنست
که در اموری که در و موجود بود از هر نوع بغایت خوش باشد واین
بسبب تنکی حوصله است جلوار یعنی بدخلق وآن بسرشت بدخوئی
کردن و باندک چیزی مردم را رنجانیدنست یتورک یعنی حسد
وآن بخوشی خلایق رنجور بودن است وخواهش آن داشتن که آن

نعمت مر او را بود نه غیر را سلجن وآن بیشرمی کردن است
وسخنهای درشت در مواجهه مردم کفتن است یتوای یعنی تهور وآن
بروی کار دویدن و بنادانی عمل کردن است سروکل یعنی حقد وآن
بدخواهی مردم بخاطر داشتن وطالب فرصت بدی بودن است
تلنک یعنی طیش وآن باندک چیزی متغیر شدن و بر خلاف وضدیت
حلم رفتن است سیوم شهوانیه و محل تعلق او جکر است با عتدالش
صاحب او موصوف بود باعتدال شهوت وعدالت و با فراط
صاحب او موصوف بود بشره و بسیاری اکل و شرب و بتفریط
صاحبش موصوف بود بکلال وضعف شهوة خوبیهای که از قوت
شهوانیه صدور یابد اینست هیوند یعنی عفت وآن رنج بر خود
آسان کردن و با مور کما ینبغی قیام نمودن باشد توسنک
یعنی قناعت وآن رضاست بر انچه میسر کردد و ترک حرص کیفسام
یعنی کتمان سر وآن نکاهداشتن رازهاست تنبار یعنی طلق نفس
وآن از موضع تهمت وارتکاب فواحش حذر کردن است رزوال
یعنی سخاوت وآن بذل سؤال باشد مادامی که به تبذیر نرسد محمود

بود و بر شش اقسام سخاوت تورتیز یعنی کف وآن نفقه کردن
مال آنی باشد در امور جمیله هدیان یعنی ایثار وآن نفقه بود که از
خود باز گرفته بدیگران صرف نمایند جمنود یعنی نبل وآن شاد
شدن نفس است به امور حسنه که از وصا در شود سمناک یعنی سماحت
وآن بدل کردن باشد یعنی از آنچه واجب باشد بالضرورت
کیفوس یعنی مسامحت وآن بذل باشد بنا بر وجوب حاجه بعضی
ازان چه لازم باشد تیمناک یعنی مواساة وآن معاونت احبّا
و یاران مستحقین کردن است و این چهار قسم باشد اوّل بمال چنانکه
مستحقان را ازان ارزانی دارند دویم بیدن مثل یاری بمضاریت
با اعدا سیم بعلم وآن آموختن علمست بمستحق آن چارم بسخن وآن امداد است بسخن
این است اقسام سخاوت دیگر از حسنات شهوانیه هنوند یعنی حیا
وآن انحصار نفس است از ترس انکه امر قبیح از وصا در نشود
جیوآد یعنی ورع وآن پرهیزکاری است و کسر شهوت نیاد
وآن صبر است یعنی مقاومت نفس بود با هوا نیوشات یعنی دعت
وآن سکون نفس باشد در وقت حرکت شهوت تیونار یعنی دمات

وآن حسن و انقیاد است ومیل بامور جمیله نودساد یعنی حریت
وآن کسب از وجه لائق باشد و میل بکار پسندیده فیمان یعنی حس هدی
وآن محبت نفس است به تکمیل خود بخوبی فعل و قول نیوراد یعنی انتظام
وآن حالتی است نفس را که تقدیر و تربیت امور میکند یاساد یعنی صیانت
وآن خویش را حافظ بودن باشد از هزل و قبح قولاً و فعلاً رزیو یعنی وقار
وآن نگاهداشت و قرار نفس است بنگاه داشت او از حرکات مفرطه خارجیه
قبایحی که از قوت شهوانیه ظاهر کرد این است کشوو یعنی فجور وآن انتهاء
قوت شهوانیه قبیحه و ارتکاب فواحش است نیوسوم یعنی شره وآن حرص است
بر بسیاری خورش نیواز یعنی وسارت وآن اکتساب از راه ناپسندیده
است سیمناخ یعنی بخل وآن منع سایل باشد بوجهی از وجوه با وجود
قدرت کربودوم یعنی خیانت وآن ودیعت مردم را خیانت کردن است
و انکار نمودن زیمور یعنی افشاء سر وآن مرکب است از خرق و خیانت
نیوسول یعنی شماتت وآن بمصایب مردم فرخناک شدن باشد ریوجام
یعنی بطلان شهوت وآن باز ایشان باشد از کسب لذات مطلقا
وآن مثل استعمال اقوال قبیحه است و آن در جائی زشت نماید که در

آن نتیجه آخرت بود توضیح این انکه کمال انسان بتخلیه از اخلاق ذمیمه وارتسام نفس ناطقه بصور موجودات و تفصیل این در کتب مشروعه مبسوطه مذکور است حضرت حکیم الحکما آذر کیوان بشرح وبسط نقل میفرمودند باین فضایل مذکوره بالکل ملوک عجم را متصف میداشتند و بدان نظایر و تماثیل در هر مذهبی مقصدی می آوردند این کمینه جمیع فضایل در آن حضرت مشاهده کرد لیکن از تبئین آن درین مختصر از مقصد باز می ماند لاچار عنان عزیمت ازان معطوف کردانید حکما کویند چون متصف باین کمالات بود پس مبدأ و معاد خود را بآن مقدار که از استعداد اوست معلوم کند و بآن اعمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل کرداند واز کدورات صفت بشریه منسلخ کردد و آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شده از نقصان خلاص یافت چون تعلق او از بدن منقطع شود روح بذات خود پردازد و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که مبداء و معاد در زمان تعلق بود به عین الیقین مبدل شود و حضرت مبداء را که نور الانوار است باسایر مجردات نورانی که فرشتگان مقرب اند مشاهده کند او را سروری وابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و تر مالا عین رأت ولا اذن سمعت بظهور

پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده او در لباس حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی که در شرع آمده بروظاهر شود و بعضی از مرتاضان زاکه تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از آن لذات درین حیات بدیشان رسد و عبارت ایشان از کنه تقریر آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان میسر شود و طریق بحث را در اینجا زیاده نصیبی نبود و لذت عاشق را از شمایل معشوق صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبتی داشته باشد و اظهر است که هر کاه حسن و کمال معشوق مجازی زیاده بود لذت و بهجت از مشاهده او مضاعف کردد و ازینجا معلوم شود که جمال معشوق حقیقی بغایة فرح و لذت در مشاهده آن بنهایت بود وشکی نیست که مراتب انسان در معرفة مبداء و معاد و کمالات خلقی نامحصور است بنا براین لذات روحانی مراتب بسیار باشد و هر یکی از ارواح بمرتبه خود برسند چنانکه در آیه کریمه انت لک للاخرة اکثر تفضیلا اشاره بآن اختلاف مراتب کثیره فرمود و اکر روح آدمی در زمان تعلق اعتقادات باطل و اخلاق ذمیمه حاصل کرد و بکدورات

صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقة بدن از درگاه عزّت صمدیت محروم و محجوب گردد اعوذ بک من هذا الخسران ودر ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روح مبتلی و متالم گردد واز جهة فواید لذات حسیه که بآن معتاد بوده است متحیر باشد چه طالب آن در دنیا بود واز اخلاق و صفات رزیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که مذکور است در شریعة بروی ظهور کند چون روح در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت او در نهایت شدت باشد واز آلام و عقوبات جسمانی زیاده بود همچنانکه لذّت روحانی بر لذات جسمانی فایق است مراتب عقوبت روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات باللذات جسمانی متفاوت بود بدین طریق ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات رسیده اند و بتدریج آن آلام بزوال اسباب قابل گردد ولیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود چنانکه شیخ ابونصر فارابی قربة الی الله تعالی گوید هذه الانفس اذا رکبت و فارقت البدن و کانت منصورة الامور قلبت لها فی امر عاقبتها من الحور و القصور

پناه میخواهم از تو از این خسارت

وان لم یکن لها علوم لبعدها ولا جهل لشقها فانها یشاهد جمیع ماقبل لها فی الدنیا و یکون تخیلها کذالک جرما فی السماویة فتشاهد جمیع ماقبل لها و تخیل فی الدنیا من احوال القبر و البعث و الخیرات و یکون الانفس رویة ایضا یشاهد العقاب المنصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیست تضعف من الحسیة بل یرید علیها تاثیرا کما تشاهد فی المنام بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضع تخیلات نفوس سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمری و بالای کرهٔ آتش جرم جرم کروی که غیر منخرق است برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری است که موضع تخیلات اهل نار است و بعضی از اصحاب تناسخ گویند که هر نور اسپهبد که اوّل تعلق بر صیصیه انسانی میگیرد او را باب الابواب میگویند اگر خلق نیک دارد خلاص شود لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلق زشت دارد ببدن حیوانی مناسب خلق نقل کند و نفوس حیوانیه منحصر در انسانست

یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند وما
من دابة فی الارض ولا طایر بجناحیه الا امم امثالکم هرکز
این ناقصین عود ببدن انسان نکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها
اعیدوا فیها مذهب آغاثاذیموس وهرمس وفیثاغورث وسقراط
وافلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسان مترددند از بدنی
ببدنی منتقل میشوند ودر وقت کمال قطع از ابدان میکنند وآنرا
تنسخ کویند وجمعیکه تجویز نقل ببدن حیوانی نیز میکنند آنرا مسخ خوانند
وجمعیکه نقل بنبات هم کنند آنرا رسخ خوانند وجمعیکه تجویز
نقل بجماد نیز کرده اند آنرا فسخ کویند ودرکات جهنم نزد ایشان
عبارت ازین مراتب است ومن قایل بالنسخ والمسخ وواقع به
ابدا رکن عما یراه یغیر له ودعه ودع النسخ فالرسخ لابه ابدا
لو صح فی کل دوره کویا مذهب حکما آنست که هر نفس را در آخرت
بدن مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال اوهست بعضی بصورت
انسان وبعضی بصورت حیوان واین مذهب بعضی صوفیه است
که هر صفت که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورت مناسب ان

۱ و نیست دوابی در زمین و نیست پرنده که بپرد ببالها مکر امتهای مانند شما یا مثل شما
چنانکه اراده کردند که بیرون میشوند از آن دوزخ باز کردیده شوند در آن
وبعضی کوینده واقع نیست نسخ ومسخ شوات یا وعده بازکشت ازان کردیده و کسیکه متغیر ساز داو دراو دعوی دنسخ را پس نسخ را لایق یا دایست همیشه فی کل دوره

خواهی بود چه روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری محلول
جدا ماند او را جسد مثالی ابدی در برزخ هست که آنرا بدن مکتسب
کویند پس اکر کبر بر تو غالب باشد بصورت پلنک باشی و اکر
غضب بصورت کرک واکر تغلب شهوت وعدم حجاب وحمیت
بصورت خوک واز حرص بصورت موش وامثال آن وقس علی هذا
واما این مراد حکما نبوده بل ایشان همین جسد عنصری محلول میخواهند
چنانکه فرزانه اردشیر که از تلامذه صاحب حال واز ایمه کشف
وشهود وحضرت ذو العلوم است برای یکی از متشرعین بهدینان
نامه نبشته در آن تصریح باین معنی میکند ومیکوید انچه اهل ظاهر میکویند
در اثبات معاد جسمانی بدلیلی که کفته اند معلوم شده که بر حق تعالی
واجبست که داد مظلوم از ظالم بستاند وبیقین معلوم است
که در نشاء دنیوی بسیاری از ظلمها واقع شده ومیشود که در همین
نشاء انتقام آن ظلم کشیده نشده وآن ستمکر جزای خود نیافته پس
معلوم شد که حقتعالی نشاء دیکر برای آدمی تعیین فرموده که در آن
نشاء این مکافات ومجازات ایشان بفعل آید وآن حشر اجساد

تغلب
قیاس یکی برین

خواهد بود من میگویم که حشر اجساد که بعضی از انبیا اشاره کرده درین
دار است و مراد ازان رجعت دارند چه حکما بموجب دوران افلاک
و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند قطعه

در مخزن روزگار گردد مخزون
از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون
چون باز همین وضع شود وضع فلک

یعنی حرکت افلاک دوریست
هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع فلکی
بظهور آید از قرانات و ادوار و اکرار و رتق و فتق و اتصالات
کلی و امتزاجات جزوی هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا
میکند بعینه من غیر زیاده و نقصان و بعضی گفته اند بنا برین
مقدمات لازم آید که همین روح بعینه در دور اعظم فایض شود و دور
اعظم نزد بعضی عبارت از سیصد و شصت هزار سال شمسی است
امّا در تحقیق تناسخ سخن بسیار است و نزد عقلای جمع مذهب و
ادیان با وجود اختلاف مشارب حقست احمد حایط و فضل حدثی
برای توضیح این گفته اند که بلیه و امراضی که بر انسان و اطفال و سایر
حیوانات میرسد ازانست که در نشاء اولی گناه کرده در نشاء

ضاره
اینجا ضرر و زیان
و گزنده
رساننده

ثانیه جزای آن یافته بنا برین قتل و قمع بحیوانات بهایم ازضاره
و غیر ضاره از انسان میرسد و الا ظاهرست که حق سبحانه و تعالی ظلم نکند
تبع تازیه میباید برین قول اتفاق کنند و الا واجب باید لیکن فاعل
قریب ندانند چنانچه ما در اول بیان کردیم و منصف در اینجا باید پس
در اصطلاح فضلی حدثی و احمد حایط متشرعین تناسخین از برامه
و جزء آن سخن گوئیم و اعتراض خصم را از ایشان دفع کنیم بدانکه اگر گویند
اگر کسی ایشان را بکشد باید چیزی نگویند چه دلیل باشد بدانکه ایشان
در نشاء سابق خون ناحق کرده باشند و ازین قصاص لازم نیاید
من میگویم که انسان چون کار بد کند بمقتضای عمل او را در نشاء
ثانی جزا دهند چه اگر قتال و خونریزی بوده چون مرغ و امثال آن
باشد اگر بسخریت میگرفت بارکش بود و اگر زانی باشد شهوتش
بریده شود و انسان که خون واحد کرده باشد اگر در نشاء اولی
مقتول نگشته باشد بدست نادانی یا دیوانه کشته شود یا از
بام و امثال آن بیفتد و اگر کار بدی کرده باشد بنا بران بر و مرضی
بازاء آن طاری شود و ازین نشاءت و از جسد حیوانات ببدن

انسان عود کردن مانند عاملی است که از محاسبه بیرون آید و بخوبی
اداء آن پس باز بان عملش بکارند و اگر خیانت کار بود بجالت
اولی به بند و زندان از و آنچه برده باشد نکشند و اگر نیکوکار بود او را
بنا بر صوالح اعمال ترفع جاه و مزید تحکم غایت کنند غرض انچه از
جانب الله رسد آن جزا باشد چون امراض و از بام افتادن و خود را خود
مزاحم شدن و امثال آن جزا باشد و انچه از انسانی هشیاری
بطریق ظلم بر دیگری رسد اگر درین نشاء از و باز نکشند در نشاء
ثانی معذب گردد و تا هر مدتی که باعمال بد گرفتار بوده تا آن
مدة معذبش دارند زیاده نقصان در آن نه بود چه عقوبت
بسیار بر سیات کم ظلم و برعکس نیز ظلم باشد بنا برین باطل شدن انچه
گفته اند که ایشان را کشند قصاص نطلبند و آنها که در حربگاه کشته
شوند ایشان بمرضات حرب نمایند چه آن جزای کار سابق بود
الا از سالاران حق پرسد که ایشان حق بجانب که بوده پس قیامت
از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن ببدن دیگران چنانکه
فرمود کاملان را قدرت آمد و رفت و شناخت باشد چنانکه من

جمعی کثیر را شناختم و میدانم و از رجعت ایشان واقفم و در قران
مجید ازین خبر داده و ینبئکم فیما لا یعلمون جزاء کاملان که ایشان
واقفند و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و نیکوکاران را
با بدان زشت رجعت نباشد اگر از ایشان کار بدی صغیره سر زند
بامراض دفع گردد چنانکه فرموده لا یعلمها الا هو و این را صوفیه
بروز گویند امام سید محمد آورده الفرق بین البروز و التناسخ
و هو وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل الروح
یعنی فی الشهور الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها
فی رحم و کانت تلک مفارقة من جسد و الوصول الی
الآخر معاد البروز نفیض الروح من ارواح الکمل علی
کامل نفیض علی التجلیات و هو بصیر مظهره و یقول انا و هو
و ما گفتیم که روح کامل اکمل بناقص نقل میشود پس این جنس بروز باشد
و این سخن امام محمد مبنی است بر پاس و حفظ شرع و مذهب بعضی از
براهمه آنست که نفس بقدر طهارت خویش و مدتی که تحصیل حسنات
کرده در خور توشهٔ خویش در سماوات که عبارت از بهشت است

فرق است میان بروز و تناسخ
مفارقت کننده برای
روح یعنی در ماه چهارم از
وقت ساقط شدن
نطفه و قرار گرفتن او
در رحم و باشد آن مفارقت
از جسد و رسیدن دیگر معاد
بروز است فیض کننده روح
از ارواح کامل بر کامل
فیض کننده است بر تجلیات
و آن میشود مظهر او و
میگوید که منم داد

باشد و بعد ازان تعلق ببدنی گیرد و این اشاره است بدور اعظم که هرکه
بآسمان رود در دور اعظم باز بتن پیوندد تا انکه باز خلع بدن کند و انگاه
سپس چندین تعلق باشد و گاه بر یک تعلق و بر ما انچه کشف شده
در حالتی ابوعلی را دیدم گفتم چرا در آخر شفا و نجات تصریح بمعاد
جسمانی کرده و گفته یجب ان یعلم المعاد منه ما مقبول من شرع
و لا سبیل الا الی الاثبات من طریق الشریعه و تصدیق
خبر النبوته و هو البدن الذی عند البعث و خیرات البدن
و شرورها معلوم لا یحتاج الی ان یعلم فقد بسطت الشریعه
الحق التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
حال السعاده و الشقاوه التی بحسب البدن و منه ما هو
مدرک بالعقل و القیاس البرهانی و قد صدقت
النبوت و هو السعاده و الشقا و الثابتان بالقیاس
اللتان للانفس و ان کان الاوهام منا قاصرة عن تصور هما
و با این امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر و تو را کرده
و بواسطه نفی علم حق بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب و

و قدم عالم گفت راست گفت من در این امر حق را پوشیدم و گفتم حشر اجساد
خواهد بود و پوشنده حق را کافر گویند و با این اعتقادی من آنست که این
عالم ازلی و ابدیست و دیگر انکه کارهای بد از انسان گاه گاه مثل خبث
و غیبت سر میزند از ان از من مندفع گشت و گفتم اذا ابونصر چه
گوئی فرمود ازو بپرس چون ازو استفسار اینمعنی نمودم گفت غزالی
مرا تکفیر نمود و درین باب رساله نوشت قاضی احمد قرطبه و جمعی
دیگر غزالی را کافر شمرده لعنتش کردند و دران باب رسایل نوشتند
از ذو العلوم شنیدم که از کتاب دساترکان چون هوسک و مانند
او نقل کرد که طبقات جنت محترم و دوزخ مظلم عبارت از مراتب
نسخ و مسخ و فسخ و رسخ است چه هر شیئ از جمله نبات و حیوان که بقوت
تام و بقابلیه عام آمده اند همانا که جنت آمده اند که در درجه اند
مثل لعل و یاقوت و در و الماس و مرجان از جماد و مثل ساج و چنار
و سرو و ناز از نبات و مثل کرکی و بط و حمامه و عقاب از طیور هرچه
بقوت منیع آمده است چون استر و اسپ از حیوان و مانند اولیا
و انبیا و حکما از انسان ایشان جمله درجات جنت اند و هرچه بقوت

حمامه
کبوتر و قمری
هر مرغ طوق دار

وصورت وقابلیت ما دون این بوند نسبت بایشان درکات
دوزخ باشد که درکه اند مثل سنگستان وخارستان اززمین ومانند
خاروخاشاک وزهر وطلع ازنبات ومثل موروجعل ودود وقمل از
حیوان وچون بق وذیاب وبعوضه ازطیور وچون اضعف ناس
ازانسان وترتیب این دوخانه همین است که شیٔ که بقوت وقدرت
وقابلیت از مادون خود غالب آمد نسبت بان مادون خود جنت
آمده است وهرشیی که مافوق خود بقوت وقدرت وقابلیت اضعف
وادنی امده است آن شیٔ نسبت بآن مافوق خود دوزخ امده است
واغلب واقوای جنت باشد ووسط اعراف است پس اعلی
دوزخ ادنی باشد واین مراتب نزد قطع ازبدن وعروج ملکوت
هیچ نسنجد بل دوزوخ نماید اعتقاد تناسخ وقطع تعلق واین همه کشفی
واز تلقینات اذرکیوان دربعضی اذریافت آن دراستواق وخلع
تعلقات بدنی ازهوسک وسیامک وامثال ایشان است
تا اینجا ازفرزانه شیرویه شنیده شده ودرتناسخ رجعت سخن بسیار است
بهمین قدر اکتفا رفت حکما گویند عرض نه مقوله است وجوهر یک

دود: کرم
قمل: شپش
بعوضه: قسمی پشهٔ خورد

مقوله ومراد ازمقوله جنس عالیست معقولات انیست که گفته میشود
نخست کم وآن عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد وآن
بردو قسم بود منفصل یعنی عدد ومتصل او قارالذات است یعنی مقدار
که خط وسطح وجسم تعلیمی است یا غیر قارالذات است که انرا نسبت
که مقدار حرکت قطعی است تحقیق آن بود که هردو وجود ندارند موجود
آن سیال وحرکة توسط است ونسبة این دو بآن موجود چون
نسبة قطره باران است بخط مستقیم که درحس مشترک مرتسم میشود
واضح تر انکه کم بمعنی چندی است وآن بردو قسم است یکی متصل وآن
باطول است وپس آنرا خط خوانند وباطول وعرض است باهم آنرا
سطح خوانند باطول وعرض وعمقست باهم ازاجسم تعلیمی خوانند
دوم که منفصل است واین عدد است وآن بازواج است یا فرد
دوم کیف وآن عرضی است که بذات خود قابل قسمت نیست ومقتضی
نسبت نبود چون حیات وسواد وبیاض وعلم وتوضح انکه کیف
یعنی چگونگی وآن باکیفیات انسانیت وآن ادراک وتحریک است
وادراک باادراک جزئیات است وآن مسموعات ومبصرات

ومذوقات ومشمومات وملموسات است امّا تحریک بقدرت
وارادت وشهوت ونفرت تمام شود ویا کیفیات نفسانی است
وآن اعراض محسوسه است وامّا محسوس بقوت بینائی وتاریکی ورنگهای
گوناگونست ومحسوس بقوت شنوای حرف وصوتست ومحسوس
بقوهٔ ذوق طعم است وآن مزه است ومحسوس بقوت بویای بوی
خوش است وناخوش ومحسوس بقوت لمس گرمی وسردی وتری
وخشکی وسبکی وسختی ونرمیست سیوم وضع آن هیاتی باشد که عارض
شیی گردد بسبب نسبت اجزاء او به یکدیگر وبا مور خارجه چون
قایم وجالس ونایم وتوضیح وضع وآن پدید آمدن نسبت اجزای — قایم وجالس: ایستاده ونشسته
چیزیست باچیزی دیگر یا باجزاء خود چنانکه ایستادن ونشستن
چهارم اضافه وآن نسبت متکرره باشد مانند ابوّت وبنوّت — نایم: خفته
واخوت توضیح اضافت یعنی بودن چیزی به نسبت باچیزی
دیگر چنانکه بالا وزیر وپدر وپسر پنجم این وآن هیاتی است که
عارض شود به نسبت حصول او در مکان مانند فوق وتحت
ویمین ویسار وقُبل ودُبر وبرخ وفلان توضیح این بودن چیزی — قُبل ودُبر: پیش وپس

در جای و هیچ چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز
در یک مکان نباشد پس هرچیز که در مکان باشد حصول او در زمان
دوم در مکان دیگر حرکت خوانند و در مکان اولی سکون و دو جوهر
که در یک مکان باشند اگر سیومی در میان گنجد افتراق خوانند
واگر سیومی نگنجد اجتماع نامند ششم متی وان جسم باشد در زمان
چون یوم ولیل وسنه وشهر توضیح متی یعنی بودن چیزی در زمانی
چنانکه بودن موسی در زمانی و بودن عیسی در زمان دیگر هفتم ملک وان
شیی است که عارض شود بسبب چیزی که محیط است ومنتقل بانتقال
اوست توضیح ملک آن گرد بر آمدن چیزی را بود چنانکه محیط بحرکة
محاط نقل کند چنانکه پیراهن وانگشتری ونعلین هشتم فعل وآن تاثیر
بود کالضرب وفعل وقتل وتوضیح فعل یعنی اثر کردن چیزی نهم
انفعال واو تاثر است وتوضیح آن چیزی است که قابل اثر بود دهم
منفعل وآن موصوف شدن چیزی بچیزی چنانکه چیزی بُرند وآن
چیز بُریده شود وآن بریدن را منفعل گویند این است جمله ممکنات
وحکما این را معقولات عشره وانچه تا اینجا بتحریر آمد مجملی مطالب حکمات

برای آنکه کیخسرو سلم الله برین مطالب واقف کردد و شمهٔ از کردار
پدران خود که مروج این علم بوده اند وبطریق ایشان بکوشد واین
جستجو از آنست که بعض کلمات مخالف ومنافی شرع اهل ظاهر است
چون قدم عالم وآن ظاهر است و در کتب حکمت مبرهن کشته واز
اهل ظاهر نیز درین باب جمعی شبهه کرده وکفته اند اکر حقتعالے را
در ازل اکر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم همه در ازل
باشد الا شرطی از شرایط ایجاد آن مانده باشد واین خلاف فرضست
واکر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم می آید عالم را شرط حادث باشد
وچون آن شرط حادث بایجاد الله تعالی وجود یافته آن را نیز شرط
حادث باشد تا نقل سخن درو بر کنیم تا لازم آید که شرایط نا متناهی
باشد وآن محالست وبعضی جواب این داده اند بتکلیف واین
اعتقادیاست که عالم قدیم است و دلیل برین بسیار واهل کشف را
معلوم شده ذو العلوم کوید خلع تعلقات بدنی کرده جمیع سموات
را دیدم جواب یافتم که قدیم اند و ازلی وابدی میدانم ومرد ساده
بود که حضرت آذر کیوان او را نیک مرد میکفت در صحبت آنحضرت

محظوظ بود فلیف که نباشد مصراع ملک در سجده آدم زمین
بوس تو نیت کرد روزی سخن در قدم وحدوث عالم بود جناب
ولایتماب متوجه نیک مرد شده فرمود تو چه میکوئی کفت هر که
خانه بساخت تخریب وانهدام او خوش ندارد و در مرمت دقیقه
از دقایق فرو نمیکذارد واز ایزد تعالی چندین عجایب وغرایب
صدور یافته از اچون بر هم زند وصوفیه نیز بر قدم عالم قایلند
وانکار حشر اجساد کرده اند چنانکه حسین بن معین الدین میبدی آورده
که اکر بعضی حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر تکذیب انبیا نیست بقیاس
فاسده پندارند حشر اجساد محالست وسخن انبیا وارواح است
واکر بعضی انبیا معطی اجساد است برای تفهیم عوام است چنانکه
اهل حق ببرهان تحقیق میدانند که حقتعالی از صفات جسمانیه مبرا ست
و تاویل آیات قرانی که دلالة بر اوصاف وصفات مذکوره وارد
نمیکنند و شیخ ابو علی در فساد قیاس ایشان مطلع شده در آخر
شفا ونجات تصریح باین معنی کرد بعضی برانند که منطقة البروج بر
معدل النهار منطبق شود وکره آب احاطه کره زمین کند وبر روی زمین

متنفس نماند بعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءکِ و یا سماء اقلعی
برسد منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف شود
حقتعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بیشتر تقاضاء آدم و اولاد
آدم میکند بار دیگر انشاء افراد انسان کند کما انشأناهم اول مرّه

قطعه هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار
گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش
آورد حق برون

و انّ ربّک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا
فیه یختلفون و ما هرچند این مطلب را بیان کرده ایم لاکن در اینجا زیاد
توضیحی دهم بدانکه جمعی از حکما را اعتقاد آنست که اوضاع فلکی من
حیث مجموع عود میکند بنا برانکه اوضاع فلکی را تاثیر در عالم کون
و فساد باشد لازم می آید که جمیع آنچه در عالم کون و فساد متحقق باشد
در وضع خاص چون مذکور عود کند جمیع آنچه از مقتضیات اوست
عود کند شیخ ابو علی در شفا میگوید که عود اوضاع فلکی در مدت مدید
موقوفست بر اثبات انکه نسبت مدة حرکة فلکی بمدة حرکة فلک دیگر نسبت
عددی باشد اما اگر نسبت صمّی باشد عود اوضاع مذکوره لازم نمی اید

تحقیق پروردگار خود آن حکم میکند درمیان ایشان روز قیامت در آن چیز که بودند در آن مختلف شوند

عود بازگشتن و ورود کردن

دون اثباته خرط القتاد غایة ما فی الباب انکه قریب
باوضاع سابقه متحقق شود از ان لازم نمی آید عود امور کاینه در عالم کون
و فساد بلکه عود انچه قریب بامور مذکوره باشد نیز لازم نیست
کیف لا و تخلف احد من الشروط بنفسه او ببدله لیستلزم عدم
تحقق المشروط کما لا یخفی بر ارباب کشف و اعیان معلوم شده
که مجموع اوضاع بنا بروجه مذکور معاودت مینماید چون
شمهٔ از اعتقاد حکما تسطیر یافت و کمیت مشکین رقم قلم را
بر بیان صحایف وقایع پهلوانی یزدانی شهنشاه اسفندیار جلوه میدهم

ذکر اسفندیار ابن گشتاسب

مادرش کتایون دختر قیصر شهنشاه بهمن در نامه خرد کام آورده
که اسفندیار نخست اسفندیار را گویند که رب ماه اسفندارست
و هم نام ماه اسفندار و هم نام رب روز پنجم است از ماه شمسی که
آن روز هم اسفندار خوانند و هم اسفندار قدرت حق را گویند

واسفندیار را یار اسفند نیز گویند و اسفند لطف حق را نیز گویند و
لقب او شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردانشاه است و آنحضرت
از خوردی مرتاض بود و شبها هیچگاه نخفت و در عبارت و طاعت
داد مردی بدادی بوقت افطار از نان جوین افطار کردی و آن روزی
یکبار بودی و آنرا هم شکم سیر تناول نفرمودی و دران حین که
محبوس و مقید بود کم خوری او بمرتبهٔ رسیده بود که سه درهم آرد جو
با روغن زیتون در وقت افطار تناول فرمودی بعد از خلاص از
محبس قید بالتماس مردم بر خورش افزود انهم مطابق و مرغوب طبیعت
چندان نخوردی در وقتیکه زردشت مبعوث و در حق او دعای خیر
کرد رویئنه تن گردید ابواب علوم غیبی برو بگشود اگرچه پیش
ازان نیز بهرها داشته و اورا وصی خود ساخت و بنیابت
خود تعین فرمود اسفندیار خلایق را تکلیف میفرمود لیکن بتغلب و
جبر اختیار دین کردن نمیفرمودی بملایمت و همواری و بنا بران
معجز نمودی و بر وقوع حالات ماضی و مستقبل و ما فی الضمیر خبر
دادی و جنگ در وقتی کردی که اگر کسی طریق مدارا انحراف

ورزیده بحرب تاختی والّا اگر بملایمت وجزان بلا جدل میگفتی
من دین شما را قبول کردم هیچ مزاحم نشدی اگر زند بار آزار نبودی
مگر آنکه اورا تکلیف بازگشت و انتقال از کیش ستوده زرتشتی نمودی
چرا که بدان راسخ بودی فلاجرم با او در مقام منازعت آمدی
چنانکه شرح داده خواهد شد که از مردم هند و صلحا و عباد شان چنان
گذشت تا بدیشان آزاری نرسد و با جمعی که بمقابلت و مجادلة
سر کردند چه نوع سلوک فرمود باین محبت و تردد دقیقه از دقایق
خدا پرستی فروگذاشت نکردی و شبها خواب او معدوم بود مگر
پاسی در اسفار شاقه و اورا در کشف مرتبه بلند بوده و در شجاعت
نیز همتا نداشته و انتقالات و کردار او در هنر بانی بار رستم ادا
کرده میشود و او آنچنانست که چون گشتاسب از زرتشت در اخذه
بیعت مجاز و مرخص بود اورا بخلافة تعین نموده بود تا خلایق را
بلطف نه بعنف مهدی باشد آنحضرت رستم را بدین آذرپرستی
که زردشت بدان طریق امر کرده درین وجوه بسیار است بنا
بر آنجا از زردشت که بدو رسیده بود بگردید و باطاعت پیش

آمد و از رستم در دین آذر پرستی رساله ایست مدلل در انجا میگوید که آذر
قبله از آنست که هرچه در زیر فلک قمراست معلول طبایع است
پس عناصر اربعه عزیزند و بدان انسان مرکب از اینها و آتش از عناصر
ثلاثه انور است پس بران سه ترجیح دارد پس آتشکده بنا نهادن بغایت
نیکو و در پرستش ستاره بودن و ایشان را قبله داشتن بغایت
مستحسن و این رستم آذا ذرهوشنک است و زردشت تقویه او کرد
تا اینجا ترجمه رساله تهمتن دوران است بالجمله چون رستم اختیار
دین زردشت کرد بعد ازان بمراسم عبادات و اذکار قراءت
زند اشتغال داشت مدت دو سال گشتاسب در ایوان او تشریف
داشت مراسم خدمت بجای آورد و چون گشتاسب باستماع
تخریب بلخ عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت رستم را
که مستعد همرهی بود نپذیرفته امر ببودن زابلستان و عبادت فرمود
تهمتن بخواهش انکه چون پادشاه برود بکام دل بعبادت خالق
لایزال پردازد و از راه برده حکومت زابلستان را بپدر و پسر
واگذاشته خود مشغول ایزد پرستی گردید تا چندگاه بدین طریق ؛

بگذرانید چون گشتاسب مفتوح گشت و اسفندیار از محاربه دشمن
و قلع و قمع دیار چین ببلخ نهضت فرمود بنا بر شفقت خلایق را وعدهٔ
پادشاهی او بود او را از خدا میخواستند به گشتاسب رسانیدند و آنز
چون فره مند بود درخواست نمود تا خلایق را از منبوع عدالت سیراب
گرداند بنا برین استدعاء سلطنت کرده گشتاسب با جاماست
مشورت کرد او بنا بر احکام تنجیم او را بر قتل اسفندیار اطلاع بخشید گشتاسب
بامید انکه چون رستم بدل بهی گردیده و کمال صدق و اخلاص پیش
آورد با سفندیار هرچه من امر کنم طوعاً و کرهاً قبول نماید چون ایشان
باهم اتحاد و یکرنگی پیش آرند و هم نمک گردند شاید نزاع
برخیزد و این مشورت جمعی از ارکان دولت و عظماء عجم بود هرچند
گشتاسب در اول مانع شده گفت هرچه شد نیست خواهد شد
بستن رستم درخور نیست ایشان صواب دران دیدند گفتند
اسفندیار با او بخوبی سر خواهد کرد چون او اطاعت کند او را
نخواهد بست دیگر انکه این بستن از روی عقیدت خواهد بود نه
جبراً و لهذا گشتاسب اسفندیار را به بستن رستم امر نمود تا او را

متقید و مغلول از زابلستان بپایه تخت برساند آزاد سرور اکه از نژاد
سام بن نریمان است کتابیست موسوم بفراز دکان و اکثرش مشتمل
است بر کردار رستم بن زال و خداپرستی وجهانگیری او و در آن کتاب
گوید که پدرم بهرام بن شیدوش بن خراد بن سروش بن سهراب
بن فرامرز بن سام بن زواره بن خراد بن لهراسب بن زر مهر بن مهرنوش
بن زواره بن دستان بن سام نریمان شنیدم و او نیز از پدران
شنیده بود چنانچه اسامی ایشان نقل کردیم تا مهرنوش
که از رستم نقل کرده چنین گویند که مهرنوش از رستم پرسید که
بعد از قتل اسفندیار تورا خوشدل نمی بینم گفت قاتل اسفندیار
چون خوشدل باشد با انکه او مرا عفو کرده بعد ازان گفت که چون
گشتاسپ بمقر رفت بنده در آذر پرستی سعی وکد بغایت داشت کوشش وجهد (کد)
روزی از عبادت گاه بیرون آمدم و خبر افتتاح روئین دژ در حق
اسفندیار شنیدم بغایت خوشدلی و خرم شده با یوان آمدم و
از غایت فرح عبادت معموره ام قضا کردید در خلال این
احوال خواب بر من غلبه کرد در واقعه آوازی بمن رسید که ای

رستم بنا برین غفلت که باعث آن اسفندیار بوده تورا با او حرب
باید کرد تا رشته موالفت منقطع کردد من بنیاد اضطراب و بیتابی
کردم در همان آشفتگی بیدار شدم چون روزی چند بگذشت روزی
بدادخواهی مردم از تند بار راز همان اندوه بشکار تند بار رفتم گوری
ایستاده بود مارا دید برمید و داخل بیشه که از تراکم اشجار
نظر کار نمیکرد پنهان کردید من از رخش بزیر آمده نگاه میکردم
شیری ازان بیشه بدر آمد گور را کشت و من شیر شکر را بیجان
کردم پس گور کشته شیر که دران مرا گناهی نیست بهر غذائی تند
بار پاداش کر که جانوران شکاری باشند بسیخ زده ازان بیشه
بیرون آمدم مقارن اینحال بهمن پیدا شد من با او نشسته از مستی
بر اکل گور و شراب جمی مبادرت نمودم و او را نیز تکلیف شرب
و اکل کردم بر قلت اکل او را سرزنش کردم و او را در آن روزها
بفرمان پدرش تهذیب اخلاق ریاضت میکرد چون بازگشت
خود بملاقات اسفندیار فایز شدم در آن شب بواقعه دیدم که
میگفتند که سه گناه کردی که با وجود عبادت شراب از

اندازه بیرون خوردی وگوشت زندبار که مکروهست خوردی
وخود مهذب نیستی وجمعیکه تهذیب اخلاق بریاضت کنند ایشانرا
براکل گوشت که با دسم است تکلیف میکنی و مع ذالک بر قله خورش
سرزنش نیز بکار بردی باخبرباش که تورا بجرب اسفندیار باید
جرات نمود که ازان امری عظیم ترنیست تا اینجا از کلام آزاد سرو است
دربزم سور مذکور است آنچه به تحقیق پیوسته ودرکتب معتبره
ایرانیانست آنست که حضرت تهمتن پس ازترک اختیار کردن
کنخسرو بعبادت ایزد پرداخت ودست ازتندبارهم باز داشته
بعبادت مشغول بود بادسم وبادسمائی نمیخورد والات حرب
نمی بست تا آنکه زردتشت مبعوث شد وقراءت زند آموخت
وبدان پرداخت روزی خبر شیر درنده آوردند بدفع آن
متوجه شد وحربه برداشت وشیر را کشت وتجویز مهران
پزشک دران باده بافراط خورد بنا برآزاری که داشت
ودرمستی گوشت گورکشته شیر نرخورده نادانسته بهمن را بخوردن
گوشت تکلیف نمود اذنان پذیرفت ودست بگوربیازید

واندکی شراب اشامید رستم مست بود درخواب تهمتن را نکوهش
[illegible] آنذ کرد ودر تیت شاهی مذکور است که چون گشتاسپ
[illegible] تن رستم کرد انحضرت درجواب فرمود که هرچند
[illegible] عده مدافعه ومضایقه مینمائی که مردم تورا
بدان داشته اند وتعریض رستم صواب نیست اما امثال حکم تو
ازمفروضات مینماید چه اگر ترک کنم نزد خالق وخلایق معاتب
گردم بالجمله چون بکنار رود هیرمند نزول اجلال فرمود آسمان
بازمین خطاب میکرد ائی مین بالانگر درزیر پای گیتی رستم
نیز بملازمت شتافته شهزاده دراثنای گفتگو فرمود که پدرم
گشتاسب میگوید که تورا هوس ملک وپادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی وشرایط تهنیت بجانیاوردی
رستم جوابداد که من بندگی وفرمان برداری رامعترفم اما آباواجداد
شمامرا آزاد کرده اند واز خدمت درگاه معاف ومسلم داشته
مع ذالک اگر کبریت من مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب
شهریار میبودم رستم بعد ازتمهید معذرت از اسفندیار درخواست

انجاز
رواکردن حاجت
وفاکردن وعدۀ

کرد که بمنزل او تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرماید تا مالها
را بذل و گنجها را ایثار سازد بیت
رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
شهزاده سر ازان معنی باز زده گفت
مرا شهریار آفاق فرموده که ترا دست بسته بپای تخت رسانم
رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از پیش
اسفندیار برگشت با جمعی درین باب مشورت کرد ایشان رضا
ندادند از همان جنس مردم شیاطین الانس دستان و فرامرز و زواره
و رودابه و سایر اقربا را برین داشتند که با او درین همداستان
نشدند بار دیگر چون پهلوان ایران بدرگاه عرش اشتباه شاه
دلیران آمد میان ایشان مناظره دست داد در طهمورس نامه
آورده که چون رستم ببارگاه اسفندیار آمد شاهزاده او را بر
کرسی زرّین نشانید فرمود که شهریار آفاق و وصی پیغمبر باستحقاق
مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان مینمائی در انجاح
ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول میدارم و نوعی سازم
که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات سرافراز ساخته باز گرداند

رستم التماس نمود که نخست شاهزاده به بنده خانه قدوم رنجه
فرماید و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد هرچه اشاره
شود بتقدیم رساند در آئینهٔ جهان نما آورده که اگر آنحضرت بخانهٔ او
تشریف میبرد هرچه او میگرد امتثال مینمود چون گفتهٔ او
مقبول نیفتاد لهذا راه سخن مردم وا شده او را از طاعه منع
کردند راوی اول یعنی جامع تهمورس نامه فرماید که اسفندیار
دست رد بر ملتمس جهان پهلوان آورده فرمود انهدام حکم پادشاه
عادل باعث کفران حقایق است بیت
مرا گوئی از راه یزدان بگرد
ز فرمان شاه جهانبان بگرد
و من بفرمان پادشاه آمده ام که
ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن
در غضب رفته جواب داد که من چندین سال جهان پهلوان
یعنی امیر الامراء بودم و در مجالس صدر نشسته اکنون مرا کرسی
نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استحقاق من جایز نداشتی
با وجود این میخواهی که مرا بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری نظم
که گوید برو دست رستم ببند
نه بندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ پیچد ز کامم دوال   بگرز گرانش دهم گوشمال   شاهزاده
آفاق فرمود چون تو از جنس معشر بشر نیستی پا از اندازه خود بیرون
گذاشته و جواب درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام
که زال از نسل جنیانست چون سام بدورش افکند سیمرغ اورا
برداشته بآشیانه خود برده تا اورا قوت بچگانش سازد بچگان
از قباحت منظر زال هراسیده طعمه از وی نساختند و سیمرغ اورا
بعد از امکان نظر بغایت زشت پیکر یافته در گوشه آشیانه اش
بگذاشت تا فضله از طعام باقی میخورد چون بزرگ شد سیمرغ اورا
برداشته برکنار رهیرمند انداخت مردم آن موضع از هیأت کریه
زال ترسیدند و تصور کردند که دیواست جهة اضلال خلق ظاهر
گشته و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانیکه متولد شدی و به
نیمروز رسیدی پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند
رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر فراموش کرده با پادشاه سخن
بی ادبانه میگوئی و خدمت نگه نمیداری تا اینجا ترجمه اعتراض
اسپندیار است که در نامه تهمورسی و جزان مذکور است و جواب

رستم بعد ازین گفته شود چه جمعی گفته اند که سیمرغ چسان بود جمعی از
اهل ظاهر که از سام شنیده اند گفته اند که سیمرغ همان جانور عظیم است
که اورا بهمان صورت مشاهده کرد درین دعوی صادق است چه
چنان دیده بود امّا فرهاد که از عظمای فرزانه کان پارس است
مرد مرتاض قلندر وضع بود گوید دستان عاقل را گویند و بمعنی
گریز نیز آمده و هم حیله را نامند و دانا و اعلم را نیز گویند و زر اعتدال
عقل است و فرماید بزابلستان رسیدم بر انهدام طرق پارسیان
گریه کردم و به همین فکر در خواب رفتم و در نوم نیز به همین
فکر بودم جمعی از ملوک را در واقعه دیدم که زال و رستم نیز با
ایشان بودند پس من بر ایشان سلام کردم فرمودند که ما برای
تسلّی خاطر تو آمدیم مرا نوازشها فرمودند و در ان مجلس زال بسیار
مرا بنواخت من از وپرسیدم که پرورد کار تو سیمرغ که از جنس طیور
است بوده فرمودند که سیمرغ حکیمی بود از ایرانیان و شاگرد حکمای
بزرگ ایران بغایت مرتاض بوده و با مردم نمی نشست و اورا
کشف مرتبهٔ بوده که هیچ کس صاحب آن نبوده و از غایت

علو وبزرگی در خرد سیمرغ میکفتند چون از مردم نهان بود عنقاش
میکفتند واز دانائی ونیروی علوم غریبه بهر صورتی که خواستی خودرا
بمردم نمودی روزی که سام مرا بینداخت او مرا به پرورد تا بزرک شدم
وچیزها بر من بتلقین کرد و بعد از ان مرا بریاضت امر کرد تا بر کماهی
وقایع فلک دوار عالم شدم چون سام بطلب من آمد ان حکیم
بصورت سیمرغ مصور کشته مرا بدو سپرد وبعضی از صوفیه کفته اند
وبرآنند که آن بدن مثالی او توانند بود زال فرمود او را بصورت مختلف
مصور کشتی وپری بمن داده بود هر کاه خواستمی باتش کذاشتمی ببدن
سیمرغ نمای حاضر میشد وحل مشکل میفرمودی آن هر کاه شوق
ملاقات او غالب شدی بدین طریق او خواندمی تاویله کردمی
وزمزمه نمودمی حاضر شدی ببدن مثالی انسانی تا آنکه از و پرسیدم
که تو بحضور مردم چرا بصورت سیمرغ می آئی فرمود برای
انکه تا مردم مرا نشناسند اگر ببدن انسانی ظاهر شوم به
تفحص من مشغول شوند من اگرچه قادرم که خودرا از ایشان پنهان
دارم لیکن نمیخواهم مردم در پی من سرکردان باشند وبی بهره بروند

لهذا بصورت سیمرغ می آیم پس من سؤال کردم که در کتب معتبره
پارسیان آمده که سیمرغ در وقت نصیحت برستم ومشورت در قتل اسفندیار
کفت که او جفت مرا لقتل رسانید این چیست فرمود که مرادش از ین
آن بود تا خدم و مردم شکار را از استماع آن واقف نشوند وآن
اشاره بجسد آنوقت کرد که بصورت سیمرغ بود ومن کفتم اسفندیار
از عظماء اولیا بود رهنمونی قتل او چون کرد کفت بعد از نصایح فرمود
که اکر اسفندیار بصلح راضی نشود بعد از ان بقتل او بشتابند ودیکر آنکه
اکر در همین نشاء رستم بجزا ومن وجمعی دیکر که دران سعی کرده
بودیم مکافات نمیرسیدیم لابد او نیز در عقوبت شریک بودی
چون در دنیا آن عقوبت چنانکه ما میکوئیم بما عاید کشت لاجرم
او کمتر عذاب یافته خلاص شد مع ذالک او بعد از قتل اسفندیار
بجسد انسانی ظاهر کشت سیمرغ کفت امشب اسفندیار را دیدم از و
طلب عفو وبخشش کردم او کفت عفو کردم ورستم را نیز عفو کردم
اکنون خواهشم آنست که بکذرم پس بکذشت ومن او را دفن کردم
تا اینجا از فرهاد بن آدر شیر است وبهرام شاه نیز از مرتاضان حکما

بوده میگفت که چون فرهاد این واقعه را دید بدان مستبشر گشتم
که واقعهٔ او ناتمام است پس در منام روزی همین مجلس را
مشاهد کردم و تناقص جواب فرهاد از ایشان استفسار نمودم زال
اشاره بمردی کرد که ازو بپرس من از حقیقت حال و کیفیت احوال خود استم
گفت آنمرد منم تا انجاکه زال مرا دفن کرد راستست بعد از مفارقت
مرا انتقال و تعلق بجسد مثالی سیمرغ حاصل شد و مدّتی دران محبوس
بودم و آن جزای ان بود که رهنمونی بقتل اسفندیار کردم با انکه او
را عفو فرموده بود الحمد لله که اکنون من و ایشان همه خلاصیم و
اسفندیار از ما شادان و نیز از کتب جمعی تناسخیه سابق معلوم میشود
که آن مرد مرتاض در جمیع اشیا تداخل کرده بود و باز انسان
گشته تا انکه چنین از و صادر شده باز او را تداخل بدن دست داد
و همچنین باز روحش ازان جسد مفارقت کرد و اکنون از ینگانست
و حضرت ذو العلوم روزی فرمودند که من او را دیدم و از بزرگان
وینگانست لیکن از ایشان چندان تحقیق کرده نشد که ابدان مثال
و عالم ارواح یا بطریق تعلق ابدان انسانیست یا طریق دیگر

نوبتی از بزرگ دیگر شنیده شد که فرمودند انچه اینان در پرورش
زال و حفظ سیمرغ در کوه هند گفته اند انچنان بود که او حکیمی بود
پس مرتاض و صاحب حال که توانستی تبدیل صور نمود و این
عملیست موقوف بر ملازمت آن فن و فرموده اند که من این اوراد را
رعایت کردم مشتمل است بر جسمه هشتاد و چهار کانه که آن
را اس خوانند و حفظ دم تا بفرق نفس را رسانند و در اول که
بتقلیل غذا می کوشند شیر برنج باید خورد و از تلخی و ترشی باید پرهیز
کرد چون در جمیع آن شرایط رعایت کند مادهٔ آب و خاک کم شود
و نار و هوا بیفزاید قوت طیران حاصل شود و نیز تواند از جسدی
بجسدی نقل کند و بهر صورت خود را بنماید و هیچ چیز را او اثر نکند
و مضرت نرساند و اگر خواهد پس برهد و انچه فرهاد مذکور گفته
که زال او را دفن کرده آنچنانست که جوکیان خود را زنده در خاک
کنند و ایشان را ازان مضرت نرسد چون خواهند از انجا بجای دیگر
ظاهر شوند که شکافی که در مدفن ظاهر نشود و اینچنین چیزها از
حضرت ذو العلوم بسیار دیده شده که از خانهٔ در بسته که در

اندرون بوده بیرون می آمد و داخل میشد و براه دور چون نزدیک میرفت و باز می آمد و نوبتی برای امتحان یکماه در زیر آب بود و از ؟ شاگردان ایشان نیز این حالت بسیار دیده شده و اسفار ایشان نیز اکثری چنین بود و اکثر پارسیان بتخصیص گروه والاشکوه آذریان صاحب این فره بوده اند و در برابر همه هنود و درجوکیان و سناسیان این علم که موسوم است بجوک و ما یتخل بحسب علم و عمل بسیار است و در ایشان بسیار دیده شده بتخصیص جبیت روب کسائی که با این کمینه عقد اخوت بسته بود و آذرکیوان را بخوبی میشناخت نخست آن حبسات است یکی بنویسم مربع نشیند پای چپ بالای ران راست نهد و پای راست بالای ران چپ نهد هر دو دست پس پشت کند و بدست راست سر انگشت پای راست گیرد و بدست چپ سر انگشت پای چپ و مقعد را بر بالا کشد و نظر بر بینی دارد و دیگر حبس انفاس است نخست انکه نام خدای تعالی از یکی تا شانزده بشمارد و انفاس را ببالا کشد و چون از شمار آن فارغ شود بی انکه نفس از وی بیرون آید شروع طریق دیگر نماید و انچنان است که هردو

سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا زمانی که بهمان روش عدد سی و دو بشمارد و انفاسی که بالا برده باشد در خود محفوظ دارد بعد از ان تا وقتی که اعداد شانزده بشمار آید انفاس در خود محفوظ داشته بتدریج از سوراخ بینی بیرون آورده عمل نگه داشت دم را بانجام رساند و اندی گفته اند در بالا کشیدن شانزده بار و در داشتن شصت و چهار مرتبه و در گذاشتن سی و دو مرتبه و در سوی سوراخ چپ ماه تصور کند و در راست آفتاب در کشیدن و هشتن و دیگر در بدن انسان رگیست مانند مار از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده و دهن او طرف مقعد است و کسب هوا میکند و در خواب و آسایش میباشد اگر باین طریقه شغلی که مذکور شد روی او را از طرف گردانیده میل ببالا دهد و جمیع مراتب که در میان است طی نموده بموضع مخصوص برساند و مراتب میانه مقعد و خصیتین و ناف و دل و حلقوم و ابرو و فرق سر است پس چون صاحب اینحال شود کامل گردد و سعید تام شود ساسان اکبر آذری این بغایت خوب ورزیده بود اما خورداو اگرای آردجو بود و کیومرث

و دیگر مرتاضان پارسی نیز عمل کرده اند بطریق که از ساسان
گفتم تا اینجا برای توضیح قولی که شک دران بود تسطیر یافت اکنون
خوض در جواب رستم میرود که با اسفندیار داده در کردار نامه آورده
که چون اسفندیار چنانکه مسطور گشت برستم گفت رستم جواب داد
که دستانی که توصفت او میدانی پسر سام موبد است واو
پسر نریمان ونریمان پسر گورنگ مادرش از نسل ملائکه مقربه
است که هم بصورت وهم بسیرت برهمه خلایق فضل دارند
مخفی نماند که آنچه رستم گفت که ما در نریمان از ملائکه است انچنان است
که هفت تن از مرتاضات بودند که ایشان پسر خود بنام
خود نام میکردند واسم آنها سروش بود واز هفتم جز از
دختری نماند پدر نریمان بخواست واکثر عوام ایشان را ملایکه
تصور میکردند از غایت کم خوری چنانکه آورده اند که نریمان
ببوی از طعام قانع بود ورستم ایشان را ستوده باین عبارت
گفته که ما در نریمان از نسل سروشان است این است تاویل آنچه
بهمن بن اسفندیار درین سخن میفرمود وشاپور نامی بعد از

گشته شدن داراب ملازم سکندر بود نزد ارسطو تردد میکرد واز
شاگردان برگزیده او بود میگفت مراد رستم آن بود که بعد از قطع
ومفارقت ابدان ارواح ایشان از جملهٔ ملایکه مقربه خواهند بود
چنانکه مقرر ومحقق حکما است آن را بیان کردیم اندی را برقول او چندان
اعتمادی نیست چه اقوال او کشفی وشهودی نبود بل استدلالی
بوده بنا برین حرف اول راست دانند اما این نیز درست است چه
بعد از قطع ومفارقت بدن ارواح طیبه از فرشتگان باشند
ودرین هیچ منازعه نیست وانچه بهمن گفته بتواتر رسیده و
نیز انحضرت از محققین اشراق ومکاشف حقایق اشیا بوده و
این قول شاپور نیز در گفت انحضرت یافت میشود آورده اند
که بعد از توضیح سلامت نسبت رستم گفت که خود میدانی
که سام در جهان چها کرده است وچه شهرها از دست وچنگال
جن وشیاطین برون آورده هرکجا واهبه روی مینمود او
خلایق را از ان رهائی میداد پدر ما در من محراب که به پنج پدر
به ضحاک که از ابنا ذکور سیامک است میرسد و حاکم و

وپادشاه کابل بود و من در مدت عمر جهان پهلوان بودم بیمن
قدم من ایرانیان بر دشمن غالب می آمدند و سلاطین
سابق بجهة هنر مرا تعظیم مینمودند و ولایت بمن ارزانی داشتند و من
محترم عبادم و نام من در دفاتر پادشاهان ثبت است و کیکاوس
مرا پادشاه سیستان گردانید و تاج بپدر من داده و او را ولیعهد
خویش گردانیده بواسطه آنکه زال بکمال حسب و جمال نسب
آراسته است و من چه محنتها که جهة کاوس کشیده و چه قلعها مسخر
کرده ام و چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که
نگهبان آن مرز بود سحر کرده چشمهاء شاه پوشیده شد چنانکه نمیدید
باید دانست که دیو پهلوان و هزده و نیرومند را گویند نه آنکه
مراد از عفریت یا جن باشد چنانکه گمان و زعم عوام است
و من بسعی از هفتخوان عبور نموده بمساعی بسیار دیو را بچنگ آوردم
و حیلها نموده سحر او را باطل ساختم و او را کشتم چشمهای شاه
نورانی گشت و دیگر چون پادشاه هاماوران یعنی ذوالاغار
فرمانفرمای یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش افکنده محبوس

ساخت و طوس و گودرز و گیو بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند
و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس ندانست
که کاوس کجاست غیر از فرهنگ مادرش فی الجمله خبری از او داشت
و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر و اسبان قیمتی و چهار کنیز گوینده
که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بود آورده
بود و در پیش من تضرع و زاری بسیار نمود که این همه اسباب
و جهات بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و
کنیزکان سر و روی مرا بوسیده گفتند که ما بتو سزاوارتریم
از دیگران چه بکاوس از فرزند صلبی نزدیکتر بودی من جواب
دادم که جایز نیست که در کنیزکان تصرف نمایم چه خدا تعالی
ما را بجود و بخشش پادشاهان عادل چندین مال داده است
که احتیاج بمخلوق ندارم با فرهنگ گفتم که وظیفه من آنست
که نزد دستان روی و از وی پرسی که کاوس کجاست و چه حال
دارد تا من در این باب فکری بصواب اندیشم فرهنگ نزد
او شتابان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان

بعد از ادای تعداد مراسم تعظیم ترحم نموده پری را که از سیمرغ باو داده
وصیت کرده که هرگاه مشکلی رود هد این را بر آتش نه تا من حاضر شده
بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاده سیمرغ حاضر گشت مجمرهای عود نزدیک
او بردند فرهنک نزد او بر پای ایستاده مسئلت نمود حضرت سیمرغ
اصلا متوجه او نشده التفات نفرمود چون دستان اینحالة
مشاهده نمود مراسم تضرع و تشفع بجای آورد سیمرغ رخش را و مرا بچنکال
گرفته از دریا بگذرانید و بولایت هاماوران رسانید مخفی نماند
که این مدد سیمرغ بطریق معاونت معنوی بود در واقعه آنچه بصحت
پیوسته این است که اورا در جنک گرفته در خواب بجای برده
راه اورا نمود تا آنکه او بدان پی برد و بعد از آن با لشکر برفت و شمشیر
کشیدم و شجره مجبره کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردم
طوس و کیو بصورت اصلی معاودت کردند و بسعی من باز به مملکت
پارس مراجعت کردند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بر او
قرار گرفت گنجها و دفاین و کنوز را بمن ارزانی داشت و مرا
بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض

نمود حکم فرمود که در ملازمت معاف باشم دیگر فریبرز کاوس را
ساحران بردند پنجسال در میان ایشان بود کاوس مرا بولایة
ایشان فرستاد من بدان دیار رفته با جادوان جنک کرده فریبرز را
از حبس اعدا برآورده پیش کاوس بردم دیگر برای خاطر شهریار از روی
اخلاص پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایة چنان شهسواری
بخانه زین ننشسته بر زمین زده سینه او را بخنجر شگافتم دیگر چون
سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بدان
سبب نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته گشت من تحمل این واقعه
نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم او را
بجهة تعزیة از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته
دیدم با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و در همان روز
در خزانه کاوس گشوده لشکریان را اسلحه و مرسوم دادم رو به
ترکستان آوردم و افراسیاب را شکستم و بعوض خون سیاوش
چندین خونها ریختم که آسیاها بگردش آمده و تاج و تخت
افراسیاب را ستاندم چنانکه از بیم من مدتها در سواحل بحار بسر میبرد دیگر

از دلیریهای من قصهٔ اکوان دیواست که او جادوگری بود بی
نظیر و در زور و دلیری بیهمتا بجهة کیخسرو باو در آنحتم و بعدم
آبادش فرستادم و با افراسیاب ورزش کرده بخکش آوردم
چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاصی یافت و هزار
مادیان خاص که افراسیاب بطویله بسته بود با اقبال رانده بنظر
اشرف حضرت شاه رسانیدم دیگر از دلیریهای من آنست که
در زمان کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود اورا در
چاهی افکنده سر آن را بسنگی پوشیده بودند که صد نفر جلد از جا
نتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری
نمود که پسرم بتوران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو
هیچکس اورا خلاصی نمیتواند داد من برخواسته نزد شهریار رفتم و پادشاه
جوان بخت التماس نمود و محمدت بسیار ارزانی داشت و چون
من محبت کیخسرو را با بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش
گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار
و تنسوقات بیشمار بهدیه نزد سالار ترکان مثل تاجران از ختن آمده بردم

تاباو و فریفته شده قریب بقصر خویش منزلی معین برای من تعیین
نمود چندان مدارا باو کردم که دانستم محبس بیژن در کجاست و
شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم مقدار نه کمان
از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آوردم
و شورش در ترکان افکندم پس متوجه ایران شدم بعد از قطع
یکدو منزل افراسیاب مرا از وثاق طلب کرد نیافت قصهٔ بردن
بیژن و شورش معلوم کرد با لشکران عقب ما آمد بعد از تقارب
جانبین حملها و متواتر کردم سپاه و خسرو ترکان منهزم شدند
افراسیاب بسحر و نیرنگ و حیل از نظر من غایب شد و بیژن را
در امان و سلامت بایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم
شدند کیخسرو عذرخواهی نمود اموال فراوان و اسلحه بی پایان عنایت
فرموده بتجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر
ولایات منضم گردانید و مرتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی
من احکام کاوس و خلف صدق او شاهد عدلست و حسب و نسب
من چون خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد تو پسر

گشتاسبی واو ولد لهراسب بچشم خود دیدم که لهراسب بر اسب اشقر
سوار تنها در ایران تردد میکرد که هیچکس برابر کاه برگی ازوی
حساب بر نمیگرفت و روزیکه خسرو انجم سپاه لهراسپ را ولیعهد
گردانید پدرم گفت او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود
زال از غصّه مشتی خاک در دهن افکند نظم پدرم آن دلیر گران
مایه مرد ؁ زننگ اندران انجمن خاک خورد ؁ که لهراسب را
شاه بایست خواند ؁ ازو در جهان نام چندان بماند ؁ و مادر تو
عورتی بود از رومیه تورا نمیرسد که بدین سبب قدح و طعن در نسب
من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای
بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن
نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش
بدولت و شکوه ده روزه غرّه مباش که هنوز جوانی و کارها نادیده
و گرم و سرد روزگار ناچشیده هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی
اورا از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار
جواب داد که آنچه در باب مردانگی اظهار کردی راست است

اما تصوّر تو که از نسل شیطانی و بدان مفاخرت میکنی بغایت مذموم
است و ناپسندیده هرکه از ذریّهٔ ابلیس بود از عذاب ابدی خلاص
نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از
تو صادر نگشتی و تورا همین بس که میگوئی مادر نریمان از نسل ملایکه است
چون تو نسبتی شایسته نداری گاه خودرا بملایکه نسبت میکنی
و گاه بر ابلیس میبندی و با این قدح و طعن میکنی بر کسیکه در جهان
عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری
خلایق در دنیا و عقبی در ان مندرج است و تا دامن آخر الزمان
مساعی مشکوره من بر صفحات دوران خواهد بود چه من زحمتهای
بسیار کشیدم و خودرا در خطرهای عظیم انداختم و رایت شیطان را
نگونسار کردم خاصه از برای رضای خدا تعالی علم شریعت برافراختم
و کوس ملّت غرّا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را
بصراط مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمی گویم که از نسل
ملایکه ام بلکه میگویم که اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن
اروند بن نشین بن کیقبادم که در میان پادشاهان ایران هیچ

پادشاهی بمسلمانی و دین داری گشتاسب نبود و پدران من تا کیقباد
پاک اعتقاد و شاه زاده بوده اند مرا گفتی مادرت رومیه بود این سخن
منقصت نمیشود چه اهل روم همیشه با پارسیان معارضه کرده اند
بعد از ملوک فرس هیچ قومی بصلابت ایشان نبیند زیرا که قیاصره
از فرزندان سلم بن فرید و نست بر تقدیر حسب و نسب مادرم
شکرها بر من واجبست که باری از نسل شیطان نیستم و این افتخار که
میکنی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان ارزانی داشت مردود
عقلست اگر کاوس را اندک خردی بود از و امثال این امور صادر
نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواجه خود عاصی
میشوی چه مربی تو کاوس است از بی تدبیری تو بود که عوام بدورغ
درباره او شهرت دادند که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و چنان
سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن نمود که بآسمان رود و
با خدای عز و جل جنگ کند تا نقله جز نام زشت در جهان نمرد و گذشت
و از بقایای آن طغای که نافرمانی حق کرده اند و از حد خود تجاوز نمودند
کاوس است که تو بالتفات او سر بآسمان میکشی اگر او کسی بودی سحر

از حد در گذشتن

و جادو بر وی کار نکردی و او را همین عار بس است که بندهٔ مثل تو را
تاج شاهی بر سر نهاده بر تختش متمکن گردانید و آنها که برگزیدگان
حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه میبرد
و این سخنان که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت
نمیشود چه من بحمایت سیمرغ بشهر یمن رفتم دست بردی نمودم که از آن
سالها باز گویند و اگر بلاد یمن و حمیر آنست که من دیدم هیچ احتیاجی
بچندین افسانه ندارد و آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران
خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران و دیوان
برو مسلط نمی شدند ای رستم تو باقبال ظالمان و جباران و نیاکان
تواند مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین را
از لوث وجود شرک پاک ساختم و فتنهائی که در ربع مسکون
پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت فسق و شرک پاک
گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باریتعالی مستقیم داشتم
تو چون جرات و جلالت خود ذکر کردی دلیری مرا نیز گوش کن و
از انجمله یکی آنست که چون پیغمبر دین دار یعنی زرتشت از حضرت آفریدگار

مبعوث شد و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی
عتاب بگشتاسب گفتند که در اوایل پیغمبران هوشنگ و جم و تهمورس
و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند از
قبول شریعه ایشان هیچ منفعت نمی دیدند چون این سخن شنیدم شمشیر از
نیام برکشیدم و گفتم هر که درین طعن میکند به تیغ تیز سرش از تن جدا
میکنم بارشاد پدر مشغول شده گفتم هوشنگ و تهمورس و جم پیغمبران
بوده اند چنانکه بر همگی ظاهر است تا از سخنان من مله قیوم را اختیار
کرد و وساوس شیطانی از دل بیرون نمود و کمر جد و اجتهاد در میان
ما بست تا تمام عالم را بنور ایمان مشرف کردانیدم و بتان را شکست
و بیوت اصنام را ویران کردانیدم چون خبر بترکستان رسید ارجاسب
ارباب و ارکان دولت خود را جمع آورده گفت گشتاسپ از ملت
آبای خود تجاوز نمود و دین محدث اختیار نمود و پیروی ابلهی کرده است
اگر این کار تمام شود خلایق با و اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خللی
فاحش در مملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین راه یابد
الکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها

فراهم آریم و برویم و مخالفان را از پیش برداریم امرا این سخن رای را
مستحسن شمرده بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب پرداختند
با اسبابی که دیدهٔ روزکار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند
بدیار بلخ در آمده خلایق بسیار بقتل رسانیدند چون گشتاسب را معلوم
شد که سالار ترکان بالشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهنگان و برادران و فرزندان بجانب معاندان روانگشت
چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب بجای پادشان جای گرفته
اطراف را به پهلوانان قسمت فرمود میسره بعهدهٔ اهتمام من آمد از
انجانب ارجاسب با پهلوانی چند از دودمان افراسیاب و
فرزندان پیران ویسه و بهدوز و اندریمان ساحر و بیدرفش
عفریت پیکر در قلب آرام گرفت دیگر برادر خود را میمنه جا ی داد
و دیگران را نامزد میسره کرد بعد از تسویه صفوف برادرم زریر
برد الله مضجعه و سقی الله ثراه بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی نا
معدود برخاک هلاک انداخت و بیدرفش آنرا مشاهده نموده با
گردانی که با او بودند زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ

[illegible]

تیز میدان را بخون مبارزان دریای بی پایان گردانیده عاقبت
غریق آن بحر گردید چون این خبر موحش بسمع ایرانیان رسید شکسته دل
گشته رو بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده
بود از میان معرکه بیرون بردند و فرشید ورد بمعرکه آمده صورت
واقعه هایله باز نمود من آتش افروخته متوجه قلب ترکان شدم و علم
نصرت بدست آورده برافراشتم و چنان روی نمود که هیچکس نماند
که جراحتی بدو نرسیده باشد و از پارسیان چندان بقتل آمدند که
بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورده آخر الامر ترکان از
شره آویر عاجز آمدند روی از معرکه برتافتند عساکر منصور شمشیر
انتقام بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب
بخاک راه انداختند که پشت گاو ماهی خم گرفت با وجود اینهمه
کشش قناعت نکردم از عقب بقیة السیف بترکستان رفتم و روز
و شب از طلب ایشان نیاسودم و انجماعت از روی اضطرار با خود
گفتند این شخص دست از ما باز نمیدارد و در حال گریز اگر بما رسد
یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه باشیم و با و حرب

کنیم اگر ظفر یافتیم فهو المراد والا بردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی
توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجماعی حمله
کردند من دست توکل بحبل المتین عنایت الهی زده به مدافعه مشغول
شدم تا سپر مخالفة انداخته در مقام عجز در آمده گفتند که فرمان بردار
توایم دل من برین قرار نگرفت چه ازین غدر ایشان که خواستند نمود
واقف بودم و آن را دروغ میگفتند بنا برین همه را نیست کردم
و از انجا بولایت چین رفته شهرهای چین را مسخر کردم و در آنموضع
عبادت خانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعین نمودم تا بدرس
کتب دین و شریعة قیام نمایند و از چین بجانب خطا رفتم و مجموع
آنولایت را بعنایت یزدانی مفتوح ساختم آنگاه از دریا رخت
بهندوستان کشیدم اغلب هندوان بمعارضه آمده جمهم بمقاتله
انجامید چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب شدم و سرداران
دیار هند را اسیر کرده از خراطیم افیال آویختم و یکهزار و سیصد فرسنخ
از پیلان مبارزان در زیر قدم آوردم و در بعضی از بیابانهای هند
شنیدم که جمعی ساکنند که حیوانی نمیخورند و بمیوه درختان و برگ آن

قناعت نمایند و آزاری بکس نرسانند بنا برانکه از عبور لشکر
آسیبی بدیشان نرسد در شب ازان نواحی چون باد بگذشتم و در اقصای
بلاد هندوستان معابد بنا نهادم و ازانصوب منازل قطع کرده و
مراحل طی نمود لشکر بعرب زمین کشیدم و درانحدود حکما و عقلا
و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها ساختند
و جسرها بر رودخانها بستند و کتابیکه فریدون در قسمت ممالک در
میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند و التماس نمودند که
شاهزاده باید که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار با ما عمل نماید و
برین ولایت شخصی بر ما حاکم سازد چه هرگز معهود نبود که اهل فرس
درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان مبذول افتاد و ازان
مملکت عنان عزیمت تافته بجانب روم آمدم و دران دیار
معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خداوند عز و علا مشغول باشند
و از آنجا بایران زمین آمد لشکر را اجازت دادم و بسعایت یکی
از مقربان که او را گرزم میگفتند گشتاسب مرا بقلعه از قلاع که
مشهور بدز گنبذ است محبوس گردانید و خود بجانب قطری

از اقطار سلطنت مملکت روان شد چنانکه روزی چند در ایوان تو
نیز بسر میبرد چون اینخبر بگوش ارجاسب رسید بالشکر توران به بلخ آمد
آتش بیداد در ایران زده لهراسب را بشهادت ایزدی رسانید
خواهران مرا دستگیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحهٔ گشتاسب را که
در بلخ بود بر لشکریان قسمت نموده گشتاسب ازین خبر ناآرام شده رو
بمحاربه ارجاسب نهاد هر دو سپاه بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد
اقربای گشتاسب در جنگ کشته شدند مخالفان درفش کاویانی را
بردند لشکریان پراکنده شده گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضع
حصین تحصن جست بعد ازان بشفاعت جاماسب را بمجلس فرستاد
من عذرها پیش آوردم چه در آن روزها بتهذیب اخلاق مشغول بودم
و خلوتگزین بودم و کمخوری را بسه درهم آرد جو بی نمک رسانیده
بودم و خود را جزوی از اجزاء عالم روحانی میدانستم و نور الانوار را
با سایر مقربان که مجرد اند میدیدم چون جاماسب بجد گشت و برمن
متحقق گشت که جز از من بتقدیر یزدانی ایشانرا فریادرسی نیست
و خبر قتل فرشید ورد را شنیدم بند و زنجیر را درهم شکسته بیرون

آمدم و با جمعی از پهلوانان که اعتماد بر ایشان داشتم شب و روز
از راه رفتن نیاسودم و بیابانها طی کردم و شبیخون بر سر ترکان زدم
چه سر راه ما را گرفته بودند و طایفه از ایشان را بقتل آوردم و بپدر
ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نموده خود را بر قلب سپاه مخالف
زدم و همه را منهزم گردانیده گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران
بود در معرکه بگرفتم چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر باز گشتم و گفتم
که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و بدین قدر قرار نمیکنم چه ارجاسب
با یران زمین آمده خرابیهای بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافته
و عاری تمام باشد که بآن ولایت ایشان تاختن نکنیم گشتاسب ازین
سخن عظیم مسرور گشته گفت اگر بمملکت توران روی و ارجاسب را
بکین و انتقام لهراسب به تیغ بگذرانی و مدینه صفریه را العوض بلخ آتش
زنی و برادر ارجاسب را بخون پسر لهراسب هلاک سازی و خواهران
خود را از ذل رقیه خلاص داده درفش کاویانی را بیاری فر خسروی بر
سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و تقیة العمر بتلافی ایام گذشته
بعبادت اشتغال نمایم من گفتم بعنایت بیچون و خالق کن فیکون بهرچه

فرمان عالیشان شرف یابد قیام نمایم و در مأمورات شهریاری
توقف و تأخیر ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفه
از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم چون
بحدود دریای شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم
جواب داد که آن شهر سه راه دارد از یک راه که نزدیکتر است مانع چند است
که بواسطه آن موانع عبور نمی نمایند من توکل بر لطف خدای تعالی
کرده از راه نزدیکتر که بود روان شدم نخست من در آن دو گرگ
دیدم که در جمیع عمر خویش مهیب تر از آن جانوری ندیدم گرگان قصد
من نمودند هر دو را بیک چوبه تیر دوخته بعد از آن سرشان را
از بدن بتیغ بیدریغ جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت
مشاهده کردم که بر من حمله آوردند به تیغ تیز کار هر دو ساختم در منزل
دیگر اژدهائی هفت سر متوجه من شده که دود سیاه از دهان او بآسمان
مرتفع میشد و هر چشمی بسان مشعله افروخته در نظر بیننده مینمود و من
بتوفیق یزدانی و تائید سبحانی شمشیر را کشیدم و سرهای او را یک یک جدا
ساختم و در منزل دیگر جادو بمن رسیده و او بسحر عملهای غریب مینمود

که شنونده اورا تصدیق نمیکند وقتی خودرا انجمن ناز و کرشمه و گاه خود
بمقدار پنج شیر در نظر بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلل جبال
بمن میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه
دریا میشد و گاه ابر میشد قطرات عبرات و تگرگهای بزرگ ازو منفصل
گشتی القصه حسبنی کرده اورا از هوا بگرفتم و بزنجیر زردشت بسته و بزمین
زده سرش بخنجر بریدم و در منزل دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی
حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم و بعد
ازان از میان برودت و حدت سرما بعنایت الهی نترسید پیش
رفتم بآبی رسیدم که از کران کوه گرفته بود من بعنایت بخشنده مهربان
بی منت ازان آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم که از دور مدینه
صفریه را دیدم و در چشم من آن باره بسیار مستحکم نمود و از کوهی که
احتیاط شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس از ترکان
در صحرا دیدم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه تن را بگرفتم و گفتم
حال روئین دژ چنانچه واقعست بگوئید و الا نه به تیغ تیز شمارا
کم سازم ایشان گفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و دور

آن پر عراده و منجنیق بسیار بر باره آن ترتیب داده اند و جمعی انبوه
از مردم بهادر کاردان بمحافظت آن مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر
برج و باره آن نشیند از سحره چندان در شهرند که در شمار نیایند و اکثر
از نسل افراسیاب و من این سخنان از ایشان شنیدم و چون ایشان با من
بداعیه جنگ پیش آمده درشتی کردند هر سه را نیست کردم پس هفتاد
پهلوان از ایرانیان اختیار کردم و هر یک را در صندوقی نهاده بر
شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر و اسبان راهوار
برسم بازرگان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه با برادرم پشوتن
و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند تقصیر نکنید و
خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و نخواهم بود چون ازین
موضع بروم بعد از سه روز بعلامت موعود شما رایت حرب برداشته
و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون به دروازه مدینه
رسیدیم فرمودم تا بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمه ها دران صحرا
زدم مقارن اینحال برادر ارجاسب بر ما گذر کرد من برخاستم خوانچه های زرین
پر زر با دو تیر زر اندود نزد او تحفه بردم و اورا سجده تعظیم نمودم و این هدیها را

بزرگ شمرده دران تیرها نظر بتعجب می انداخت ومیگفت که آیا
این تیرها را کدام استاد تراشیده وبعد ازان با من خطاب کرد راست بگوی
که تو چه کسی وبدین ولایت از بهر چه آمدهٔ واین تیرها از کجا آورده که
امثال این از سپاهیان ایران دیدم دران اوان که با گشتاسب
واسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جواب دادم که مرد بازرگانم
شیده نام خرادم نیز گویند که پدرم از ترکستان ومادرم از ایران است
وگاه اقمشه ورختها از مشرق بمغرب میبرم وگاه از انجا بدینجانب
می آرم من این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران خریدم بنده این جنس بسیار
داشتم اسفندیار که روز خوش بیناد بناخوشی از من بستد چون برادر
ارجاسب این سخن شنید مرا همراه خویش بشهر در آورد بسمع پادشاه
رسانید که بازرگانی از ولایت ایران آمده ومالی بلا نهایت آورده
ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد من با پیشکشهای مناسب
بخدمتش شتافتم در اثنای مکالمه گفت از اسفندیار چه خبر داری
گفتم لشکرها فراهم آورده عزمیت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه
این دیار گردد ارجاسب ازین سخن متبسم گشته مرا به برکیت منسوب

گرداند گفت اگر اسفندیار مرغ شود ازان طرف پرواز نتواند کرد ومن
در وقت بیرون آمدن در آن مجلس بعرض رسانیدم که رخت من در بیرون
نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا اندرون حصار بجهة من وثاقی
وسیع مهیا ساختند انگاه اموال وصنادیق که برجال مشحون بود
بمنزل آوردم بعد از زمانی بسر رفتم وبعد از مدت قلیلی در شهر غلغله
افتاد که از جانب ایران سپاهی بدین موضع رسید وارجاسب مثال
داد که شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادرم از شهر بیرون روند
وبدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه وحصار از دلیران کارزار تهی
وخالی ماند من فرصت نگاهداشته هفتاد کس از خواص خود را بحیله بشهر
در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم گفتم فریاد زنید که دولت
اسفندیار باقی باد وخود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب ازین
فریاد متحیر محروم گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم
وآن ظالم که از تکبر سر بذروه بکیوان میکشید از پای در آوردم انگاه
بمدد برادر خویش از حصار بیرون آمدم وبر لشکر مخالف حمله بردم ایشان
درهم شکسته برادر ارجاسب را از میان برداشتم وآتش در حصار

افکندم وخواهران خودرا بدست اوردم مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کرده مظفّر ومنصور روی بایران نهادم وجمعیکه بخون ناحق ایرانیان سعی کرده بودند بقصاص وجزا رسانیدم واموال نامحصور که از حد حساب ووهم وقیاس افزون بود باتخت زرین افراسیاب بریل سفید ارجاسب بارکرده نزد گشتاسب فرستادم یکی از اولاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتراف دارند اکثر بلاد شرقی را تفویض نمودم وفرزندان اغریرث بطنًا بعد از زمان اسفندیار تا سکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند ودرحین مراجعت عبور من بقلعهٔ افتاد که برقله جبلی ساخته بودند ومردم انجا بت پرستید ندی ودر حصار صنمی بسیار قوی بوده که نسبت بدو اعتقادی قوی داشتند واز اطراف آنـدیار نیازمندان درم ودینار برسم نذر بدان بتخانه بردندی سر ایشان به نزد من آمده گفت صنمی که بعبادت آن قیام مینمایم مرا به نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت وشوکت وگنج وسپاه خویش مغرور مشو دیگر انکه درین قلعه جماعتی اند که باهزار کس برابری کنند ترا علاج جز از اطاعت نیست من چون این کلمات ناپسندیده

استماع نمودم توکل بر خدا یتعالی کردم واز اسب فرود آمده فرمانْدادم که سواران پیاده شده ایشان مانند کبک بربالا دویدن گرفتند وبت پرستان سنگهای عظیم می انداختند عاقبت نسیم فتح وظفر وزیدن گرفت جمعی از بت پرستان بدست ما هلاک شدند وقلعه را مسخّر ساخته بیت العباده وبتخانه آن روز برگشتگان را درشکستم واموال نامحصور ونفایس موفور که بسنین متطاوله ذخیره نهاده بودند برداشتم وبار دیگر منسوقات نزد گشتاسب فرستادم ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار واعتماد بر لطف عنایت الهی وفضل نامتناهی او بود چون فکر کردم واز احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که صدر مجلس نشینی مگر در ولایت وخانه خویش مرا هیچ طمعی واحتیاجی بتو نیست لیکن ملاحظه آن دارم که پیر شدی ودر ضلالت وگمراهی بمیری واین شفقت از انست که بدین زردشت گرویده وخدمت پدران ما کردهٔ اکنون از پادشاه عادل که حق سبحانه وتعالی امر ایشان را با حکم خود متقابل ومرادف ساخته می هیچ چنین پادشاهی که سایه عاطفت پروردگار است وزردشت علیه السلام مخالفان

اورا که از سر قهر بگذرد ناجی ورستکار نداشته بل در زمره اشرار
شمرده بنا بران حقوق مذکوره ترا باطاعت اوامر میکنم تا ناجی ورستکار
داخل در دایره اخیار باشی ونام رستم بر تو صادق افتد چه رستم
آزاد و مطلق را گویند آنرا رستهم خوانند رستم چون این سخن بشنید از
دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشت خواست که از بارگاه
بیرون آید اسفندیار بنور فراست ودانش دریافت بنیاد لطف
ومهربانی نمود رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد گفت رسم
ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرّم وشادمان نشست
اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند وبا رستم در یک طبق طعام خورد بعد
ازان مدّت نُه شبانه روز باهم بنای ونوش بسر بردند درین اثنا
هرچند اسفندیار سعی کرد تا رستم راضی شود که دست اورا ببند کرده نزد
پدر با فر برد جان پهلوان ببد آموزی جمعی از بیراهان راضی
نشد والتماس نمود که بی قید در رکاب ظفر انتساب پیروزی آسا
بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بالحاح وملتمس تهمتن
در نداد چه گشتاسپ بتصریح به بنده کرده در اثنای قیل وقال بیت

مضمون اینقال ادا میفرمود بیت	به بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخر آید همی بی سوار	و یا باره رستم جنگجوی
بایوان نهد بی خداوند روی	چون بر محاربه قرار یافت رستم بایوان

خویش شتافت وآنشب را به بدترین وجهی بروز آورد وصباح بعد از
وصیت چنانکه امید برگشتن نداشت مسلح ومکمل رو بمیدان نهاد اسفندیار
بزور بازوی خود مغرور گشته خندان وشادان رو بمحاربه نهاد
این کلمات میسرود نظم چون شهید عشق در دنیا وعقبا سرخ روست
ای خوشا روزی که ما را کشته زین میدان برند هرکه منع جنگ بنا بر
مصلحت نمودی این مضمون در جواب فرمودی قطعه مرگ گر مرد است
گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من ازو عمری
ستانم جاودان او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ القصه آن
دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام خون آشام اگر توانستی
از طارم پنجم فرود آمدی وابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی
وهنگام شام رستم مجروح ونالان بایوان معاودت نمود بمعالجه
جراحات پرداخته با سیمرغ مشورت کرده استمداد جست روز

دیگر بر سر بیشه خود رفته آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک چوبه تیر که بچشم
جهان بین انحضرت راست کرده بخاک هلاک انداخت ساعتی
سر بازمین بر یال اسب بنهاد رستم زبان کنایه بکشاد اسفندیار
سر چوب گز گرفته بقوت بیرون کشیده بران خاک بخوابید
پشوتن و بهمن پسر آن صید حرم رفته نوحه و زاری مینمودند اسفندیار
بدیشان متوجه شده تسلّی برادر و پسر میداد و میفرمود که غمگین و اندوه
مند مباشید که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرّهٔ
از ذرّات را چنانکه باید لایق نظام عالم میداند بعنایتی
که مقصود است ازان میرساند از مرگ بیم نیست چو خوف مرگ
کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نشناسد که معاد نفس تا
کجاست یا کمان برد که بانحلال بدن او و بطلان ترکیب نیست
او و عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود باشند و او ازان بیخبر
یا کمان برد که مرگ را المی سخت بود از المِ بیماریها که مودی بود بدان
یا پس از موت از عقاب ترسد و نداند که بعد از وفات چگونه خواهد
بود یا بر فرزندان و اعقاب و اموال که از و باز ماند غم خورد و

اعقاب: فرزندان که پس از پدر و مادر ماند و چیزهایی که باز مانده از کسی باشد

سراسر این گمانها باطل بود و منشاء این جهل کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس است آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات خود را کار نفرماید و نفس جوهر باقیست
که بانحلال اجزای بدن فانی گردد امّا اگر هراس برای آن بود که بازگشت
روان نداند که بکجاست پس هراس و بیم از نادانی خویش باشد نه از
مرگ و گریز ازین نادانی است که فرزانگان از لذّت جسمانی کرانه
گزیده اند و از خواب و خور کناره جسته رنج اختیار فرموده اند تا از
رنج این نادانی و ازین خوف سلامت یافتند چون راحت حقیقی انست
که از رنج بدن رهائی یابند رنج حقیقی جهلست پس راحت
حقیقی دانش دانشوران را راحتی از علم فراز آید که دنیا و ما فیها در
چشم ایشان حقیر نماید چون بقای جاوید دران راحت یافته اند که
بعلم فراهم آورده و سرعت زوال و آسیب نیستی و کمی بقا و بسیاری
ناخوشی و افزونی رنج مقارن امور دنیایی دیده اند بسرمایه ناگزیری
خورسندی پذیرفته از فضولی عیش دل برکنده چه فضولی عیش تبعاتی
نرسد که ورای آن غایتی نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه از انچه میرمند

وفرزانگان بدین سبب گفته اند مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری
طبیعی وهمچنین حیات بموت ارادی مردن شهوات خواسته اند و
ترک تعرض آن و بموت طبیعی جدائی روان از کالبد و بحیات ارادی
زندگی ناپایدار فانی این جهان مشروط بخوردن و آشامیدن و بزندگی
طبیعی بقای ابدی درسر و را فلاطون حکیم فرموده مت بالا
رادة و تحی بالطبیعة متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
بازای انکه هرکه از مرگ طبیعی هراسان بود از لازم ذات و تمام
ماهیته خویش ترسان بود چه انسان راحی ناطق ماهیته است پس
ماهیته که جزوی از و جداست تمام ماهیته بود کدام نادانی از
این بیشتر اگر کسی گمان برد نیستی او بحیات اوست و نقصان او بتمام
او خردمند باید که از نقصان رمیده بود و با کمال آرمیده و همیشه
جویای چیزی که او را تام و شریف و باقی کرده اند و از بند و زندان طبیعة
برهاند چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی رهائی یابد خلاص
داشتن و پاکیزگی و صفاته خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود فیروزی
یافته باشد و بملکوت جهان و همسایگی و جوار یزدان و هم انجمنی ارواح

بمیر از اراده زنده
طبیعت

رسیده و از اضداد و آفات رسته و بدبخت کسی بود که روان او
پیش از جدائی تن بآلات جسمانی گراید و مشتاق بود و از جدائی آن
بیمناک چنین کس سخت دور از آرامگاه خویش باشد و متوجه موضعی
که از آن پایه نکوهیده تر رنجور تر باشد و اما آنکه از مرگ هراسید
روان تواند بود او را دانش و احساس نبود چه یا فتن الم بیانجی نفس است
مرگ را حالتی بود که تن را بی وجود آن رنج در نیابد چه بدانچه متالم شوند
جدائی کرده باشد و اما آنکس که از اعقاب ترسد که بعد از مرگ عقاب
بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود بعد از مرگ شناخت پس
هراس او از گناه است که بدان سزاوار عقاب بود و بدان معترف
پس هم او از گناه بود نه از مرگ باید که گناه نکند و ملکات تباه را
از خود دور کند و ترسی که هست از عقاب است بذنوب الحمد لله
گناهی از من بوجود نیامده پس انچه ازین نوع مخوف است آنرا اثری
نیست و آنچه آنرا اثری است از آن غافل و بدان جاهل و چاره
نادانی دانائی است و همین حال آنکه نداند که پس از مرگ حال او چگونه
خواهد بود هر که بحال پس از مرگ اعتراف کرد ببقا وجود را

شناخت و چون گفت نمیدانم که حال چه باشد نادانی خود دانست
چاره او هم دانائیست تا چون واثق شود خوف برخیزد امّا ان
کس که از باز ماندن فرزندان و خواسته و مال هراسد باید بداند
که بغم و حزن پرداختن بالمی ناخوش که برانچه دران سودی نه چاره
او آنست که بخرد بداند که در سپنجی سرا بقا محالست باقی و پاینده
امور نیست چرا در جهان که خرد است و از تصرف مضادات تهی
پس درو طمع نکند چون طمع نکند بموا قع اندوه کین نباشد و بنگرد به
کسانیکه ازان مطلوب که اوراست محروم اند و بدان راضی و اعتبار
گیرد و اورا روشن شود که حزن نه ضروریست و نه طبعی و جاذب
و کاسب آن هر آینه تا حال معاودت کند و چون مردم از کاینات نیست
و هر کائنتی تباهی پذیر پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین
باشد و هر که کون جوید فساد ذات خود جسته پس فساد نخواستن فساد پژوهی
اوست کون خواستن او کون ناطلبیدن و این محالست و زیرکرا
بحال التفات ننهد اگر اسلاف و گذشتگان ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن آمدی تقاضای بستانیان نیز شایستی

واگر همه مردم با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل دانش مساحه پیموده مسموح و مقدور است
چون برانجماعت بخش کرده آید روزی هر یک آن مایه نرسد که کام
برو گذارد و بایستد تا اگر همه آفرید گان دست برداشته و راست ایستاده
هم خواهند بایستند برروی زمین نگنجند تا خفتن و نشستن و جستن چه
رسد و هیچ جای برای عمارت و کشت کار و دفع فضلات تهی نماند و البته انجا
در اندک مدتی واقع شود پس چگونه اگر بامتداد روزگار با فزونی بیکران
همه بر سر هم نشینند جا نشود پس ازینجا معلوم شود تمنای حیات باقی در
دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصوّر آنکه اگر طمع را بران مزیدی خواهد
بود از خیالات جهال و محالات ابلهانست عقلا و اصحاب کیاست
خواطر و ضمایر از امثال این افکار منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
شامل الهی انچه اقتضا کند مزیدی را بران صورت نه بندد دوستی
مردم برین وضع و هیأت وجودیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که موت نکوهیده نیست چنانکه عوام
پنداشته اند بلکه هراسی است که از نادانی و کودنی لازم آمده است

مسموح
زمین پیموده

واگر کسی باشد بصورت مرگ اگاه باشد وآرزوی پائیدن جاوید نکند اما از غایة آرزو وآهنگ درازی عمر کند باید که بداند که هر که عمر دراز خواست در پیری رغبت کرده باشد هر آئینه از پیری حرارت غریزی بکمی پذیرد و بطلان رطوبت اصلی وناتوانی اعضاء رلیثه پیدا شود ومعلومست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد وقوت بضعف وصحت به علت مبدل گردد چنانکه ارذل واولاد ملول شوند وهر دم بفراق همدمی وبفوات محرمی بمصیبتی تازه وزحمتی بی اندازه مبتلا گردد وهر که طلب عمر زیاده کرده باشد طالب آن تعباتست که گفتیم مرگ مفارقة ذات وخلاصه لب ایشان است از بدن عاریتی که روزی چند در تصرف او بوده تا بتوسط او کمال خویش فراز آورد وموت ضروریست وحقیقه آن خلاصی طایر ملکوتی که نفس مجرد شریفست از قفس قالب ناسوتی ومحقق شده که مقر نفس انسانی عالم دیگر است عاقل باید کسب سعادات سرمدی ولذات ابدی کوشیده حیوان صفت سر بآب وعلف فرود نیارد وباکتساب بدبختی وبظلمات برزخ نگراید وغایت آن در کات

رلیثه
کاهلی و سستی

دوزخ وسخط ایزد که منزل گروه بدکردار وبدبختان اشرار باشد راضی نشود بلکه انسان سیرت میل بعالم بالا کند وقوی جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلیه صرف نماید درین نشاء قطع علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی که موافقت بالاراده یحیی بالطبیعه است بمیرد چون در رسد از مضیق زمان ومکان بسبعه اعلی علیین وجوار قدس حضرت رب العالمین که منزل ابرار ودار اخیار است انتقال نماید واز استحالة ونیستی ایمن شود قطعه خرم آنروز کزین منزل ویران بروم ☙ راحت جان طلبم از پی جانان بروم ☙ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ☙ تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ☙ چه آنجا نیست بتر از آلام وتنهائی اگرچه اید راز اقربا باید گسست اما انجا بجمعی باید پیوست که بر ما سبقت گرفته اند چنانکه سقراط حکیم بدین مضمون اشاره کرد قطعه آنانکه ز یکدیگر جگر ریش ترند ☙ قومی بسر جماعتی پیشترند ☙ در ورطه مرگ بیم تنهائی نیست ☙ یاران عزیز الطرف بیشترند ☙ ودر جنگ گذشتن به از فرار شمردنست چه بی ضرب شمشیر تا تیر مرگ باید شد از نیجا بست

که حضرت امیر المومنین علی علیه السّلام فرمود ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده والف ضرب
بالسیف علی الراس اهون من میته علی الفراش واین مقالات
را جمعی که کتب حکمت علمی پرداخته اند در رفع هراس مرک در
نامهای خویش آورده اند چنانکه اکثری ان دراخلاق جونه واخلاق
ناصری فرزانه سترک خواجه نصیر ومحقق نامدار ملاجلال وامثال
آن یافت میشود ماحصل کلام چندان ایشان را دلداری داد
که بدو زانو نزد او نشستند پس رستم را بخواند واظهار ندامت نمود
طلب بخشش کرد انحضرت فرمود که تورا عفو کردم چه در بهمن نشاء
خیرخواهی یافت پس رستم بعرض رسانید که اگر خسرو دوران بگذرد
چندان دل من سوخته است که رخش را نکونسار وواژکون زین کنم انحضرت
فرمود که ماتم خود را باعتبار زرستین مدار که در مفارقت تور خش
زنده نخواهد ماند واین از جمله اطلاع بر مغیبات است اما اگر
چه پدر را بظاهر کلمات خشونت آمیز گفت لیکن در خفیه به بهمن
بیان فرمود که من از دشادم وخشنود د غدغه بخود راه ندهد چه مراد

من از سلطنت آزمودن بود خود را بر معدلت وتقویه ضعفا چون
نصیب نشد چه بهتر که بفرمان پادشاه مرا چنین وقتی پیش آمد بیت نتابم سر
ز فرمانت اگر تیغم رسد بر سر ؛ مرا عید انزمان باشد که قربان سرت گردم
بالجمله چون روز بنماز عصر کشید مرغ روحش از قفس تن بهپن دشت مجرد
خروج کرد بیت هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق ؛ ثبت است بر
جریده عالم دوام ما در روضة الصفا مذکور است که خرد خرده دان
داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ وتیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود در رستم
بتعلیم سیمرغ تیر بر چشم اسفندیار زد از قانون صواب دور است ما
گفتیم که این اعجاز زردشت است وبعضی گفته اند که نیز باستعمال هزهای
بزرگان میشود چنانکه بعضی از کتب متاخرین تبع نموده آمد که اسفندیار
متولد شد مدتها جاماسب حکیم دارو باطیار نموده ببدن اطهر انحضرت
میمالید بدین جهة روئین تن شده بود هیچ اسلحه بر او کارگر نمیگردد چون
زردشت مبعوث شد انحواض بدعای زردشت استقامت
پذیرفت یعنی مطلقا از حربه آسیب وضرر باو نمیرسید اگر کوهی بر زبر او
رسیدی بیم خطر نبودی ودر نامهای بهدینان قدما آنست که معجز زردشت

چه عجب اگر از پیغمبری چنین چیزی بظهور پیوندد و دیگر زعم بعضی از جهال
که در بازار از قصه خوانان جال از تتبع تازیه مزخرفات موضع شنیده اند متوجه
جواب آن شدن تضیع اوقاتست چه هیچکس را در دروغ و کذب آن شک
نیست فلاجرم در نصایح و کلمات شایسته حضرت اسفندیار استعمال مینماید
فرموده نهان در کارها اقدام منما که چون آشکار گردد شرمسار گردی
و پشیمان شوی مکن در پوشیدگی کاری که چون پیدا شود شرم داری یعنی
خردمند آن بود که در اظهار اعمال و اقوال موجب ثنا و محمدت بود نه مستحق
مساوی و مذمت هم ازان حضرت که بنای کار هر که بر عداوت و
دشمنی باشد بضرورت بدوستی گراید یعنی نوایب دوران و
حوادث زمان بدو روی نهد بضرورت میل بدوستی نماید و همین که
اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعهٔ اصلی بازگردد و بتجدید آغاز
عداوت کند چون آب و آهن که بارد و رطب یا بس اند هر یک از
ایشان بآتش میداری گرم باشد چون آتش ازو باز گرفتی به طبیعت
خویش اعادت کند پس اگر دشمنی باسباب مواصلت ضروری به
موافقت رغبت نماید بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که

از روی اضطرار کند فریفته نشود و طریقه حزم نگذارد و هم فرماید
که دشمن دانا به از دوست نادانست و نیز گویند که چون تصدیق
کنی و آری گوئی اگر بر سر آن سر بیا درود تخلف نورزی و هم او راست
شکر گفتن افضل است از نعمت دادن چه این برگذار است و این
پایدار یعنی اثر شکر از زبان بر قلم با وج آید و از صمیم ضمیر بر کاغذ تصور پذیرد
و از صحایف ایام محو نشود و نعمت از قبض انگشتان بمرحله دهان بمنزله
احشا و امعا نازل گردد و از انجا که مقر عدم و استحاله باز رود و
از کلمات آنحضرت چندان بسمع رسیده که در حیز تحریر و تقریر در میاید
اگر بر نوشتن آن مشغول گردد از بست این موجز باز می ماند فلهذا
مقتضای مالایدرک کله لایترک کله بر همین اختصار افتاد و حضرت کیخسرو
و اسفندیار که ولد خلف آذر کیوانست روزیکه این فقیر از شاهنامه
حکیم فردوسی قصه اسفندیار میخواند و چون برفتن او جانب سیستان
و خفتن شتر رسید و این مصراع بخواند مصراع بفرمود کش سر بریدند و
یال کیخسرو فرمود تا تو میگوئی در کیش ما قتل حیوانات زند بار یعنی
کم آزار جایز نیست چرا اسفندیار شتر را کشت پس فقیر از روی

احشا آنچه در شکم باشد
امعا روده‌ها

باستان نامه معروض داشتم که شتر بخفت بعد از انکه تحقیق کردند مرده
بود سر و یال او را ببرید چه خوردن طعم حیوان مرده در کیش ایشان ممنوع
نیست آنجناب فرمود که در کارزار بسی اسب و سوار از اسفندیار
بقتل رسیدند آنرا چه میگوئی گفتم مقتول نبرد را بنزد پارسیان و جراحت
و زخم جراست چه گویند در نشاء سابق آنعمل نموده بود که در نبرد یافت
پس فرمود چون گفتی قتل زندبار ممنوع است و کشتن آزارمند بضرب
شمشیر جایز و رواست ما دیده ایم که بعضی آزارمندان موذی
نیستند چه بعضی از کلاب مطلقا حیوانی را نمی کشند معروض داشتم
که انچه موذی نباشد از آزارمندان چون کلاب که قتل جانوری
از و نه بینند قتل را نشزد و جز این کلمات در گفتار و زمطالب عالیه
سخنان غریب از آنحضرت باین صغر سن مسموع میشود که اکابر در کبر
سن نتوانند یافت و عجیب تر انکه درین خورد سالی مشغولست
و از قیام لیل محظوظ و جمعی اعتراض کرده اند که پارسیان رستم را ناجی
دانند با انکه قاتل اسفندیار است و نیز گفته اند که حق با شهزاده است
و او ناحق و بیگناه بقتل رسیده است جواب این سابقاً

چندی نظیر یافت توضیح انکه اسفندیار او را نبخشید چنانکه گفتیم و با این
رستم دعا کرد تا جزای او در دنیا و جزای زواره و فرامرز در همین نشائ
برابر شان نهد که قاتل مهرنوش و نوش آذر بودند و مکافات دستان
که مانع صلح شد و آنطلب سیمرغ است نه انکه منع کرده بود ایدر بدو
رسید و سیمرغ را رهنمونی بر قتل اسفندیار کرد تا بقیامت که نشاء
دیگر است بعذاب الیم گرفتار شود بنابرین رستم در چاه افتاد
با رخش چنانکه تیرهای از پهلوی او گذر کرد و زواره نیز در چاه دیگر
سراشیب افتاد چنانکه از نزدیکان که ایشان بودند یعنی رستم و مردمش
قتل اسفندیار روی داد بر ایشان که نیز از اقرب که برادر است این
کار پیش آمد و فرامرز بحرب بهمن کشته گشت و دستان چندگاهی
بر سرای نامستحسن دستگیر بود رودابه بخون آن سه نامدار بر آتش غم بریان
و سوخته گشت چنانکه مادر اسفندیار از غم آن سه شهریار و حکیم سیمرغ
نیز ببلای عظیم گرفتار آمدند نظم ندانی که بلبل چه گوید همی ٭ ز برگ
گل اندر چه بوید همی ٭ همی نالد از مرگ اسپندیار ٭ ندارد بجز ناله
زو یادگار ٭ فرزانه خراد میگفت که حضرت قدوه الحکما آذر کیوان

این دو بیت را بحساب جمل بشمرد و بر سر حرفی موافق عدد اشرفی
از طلای خالص کیمیا بران نهاد بنزد دوران فردوسی قسمت کرد بالجمله
چون ایشان در انجا بخزا رسیدند لاجرم عقوبت بر نشاء دیگر نیفتاد
پس ناجی باشند این کرفت بر تبع تازیه لازم می آید که بعضی از اهل سنت
از ایشان کفته اند که محمد ابابکر از جملهٔ قاتلان خلیفه ثالث بوده غازی است
و در عرف ایشان غازی قاتل کافر را کویند و عثمان را شهید دانند
شهید آنکه برای دین او را اعدای دین بقتل آرند فتیه تامل از سخنان زال است
نیکوئی و شکیبائی دید بآن فیروز سیت یعنی هر که با دشمن و دوست معامله
باحتمال و مدارا و تحمل کند و در شداید و مکاید روزکار اصطبار پیرد و شکر
نعمت حق برخود لازم شمرد و هر آئینه از شجره ثانی بثمره ثمنی رسد هم او فرماید
هرچه خداوند که بنده را کاری فرماید که در وسع او نباید عذر نافرمانی
او خواسته بود یعنی چون از بنده کاری در خواهی که در قدرت و مکنت
و قوت استطاعت او نکنجد عذر مخالف او اقامت کرده باشی واجب است
بر ارباب دولت و خداوندان سلطنت که هر یک از خدم و حواشی
را بشناسد و بدانند که هر یک از ایشان بکدام مهم قیام توانند نمود

اصطبار
شکیبائی

هرحادثه

هرحادثه که رو نماید از ابصرف مال دفع توان نمود الا حرب که از سر
نفیس و جان شیرین باید برخواست همه چیزها را هزینه مال بود مگر حرب که
هزینه او از جان و تن بود بدل و جان مال فدای عرض و آفت جان
کرداند تا مال و طعمهٔ شمشیر حوادث کردد دلیر و شجاع تن و مالی در بازد و
دشمن را طعمهٔ شمشیر کرداند چه مرد شجاع را نظر و التفات بمال نبوده انما نظر بخداوند
مال و صاحب ثروة باشد هم او کوید رای راست یکی از نعمتهای بزرگست
رای راست یکی از نیروهای قوت است یعنی مرد شجاع صاحب
رای باید شجاعت و حصانت او را هم بود چه اگر اعتماد کلی بر قوت
و شجاعت باشد غافل و مغرور کردد و بمعارضه زخمی خورد که جراحت
او التیام و التحام نپذیرد و طبیعت روزکار در تداوی و تشفی آن سعی
نتواند نمود و اعراض جمعی از بی اعتدالان بر بهمن است و آن هیچ وجه درست نیست
کذبی صریح و بهتان ناحق است نزد مورخین تبع تازیه نیز مرعی نیست بل
دروغ صریح و کذب قبیح است چنانکه در مصنفات خود ذکر نکردند
پس شایسته آنست که اکثر از وقایع بهمن در حیز تحریر آید در هر چه اغراض و
بهتان استناد کرده باشند جواب کفته آید والله ولی التوفیق

هزینه
خرچ

ثروه
مهتری و توانگری

ذکر

ذکر پاک زاد شهنشاه بهمن ابن اسفندیار که او را اردشیر خوانند

پارسیان و بهدینان گویند بهمن چون بدین صفات موصوف بود
و لهذا او را بدین نام نامند و این اسم با مسمی است چو در نامهٔ دانش
فروز نام شهنشاه اردشیر بابکان آورده که بهمن اول راست گفتار
و درست کردار گویند بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را
بهمن گفتند دویم بمعنی کوچک بسیار دانست چون در خورد
سالگی بزرگ و عاقل بسیار دان بود با این تهذیب اخلاق بریاضت
در صغر سن کرده بود چنانکه گوئیم سیوم دراز دست را گویند چون
دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی از زانوی مبارکش گذشتی
و نیز دست تصرف او بر اکثر اقالیم سبعه دراز بود لهذا باین نامش
خوانند و چهارم نام امشاسفند است و آن اسم فرشته ایست
که تسکین خشم دهد و این بتاویل عبارت از قوتی است از قوی

بدنی که حد اعتدال داشته باشد و پنجم نام فرشته ایست که موکل باشد
بر کاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور مصالحی که در ماه
بهمن و روز بهمن واقع شود بنابرین عبارت نوری از انوار قاهره است
یعنی عقلی از جنس عقول که آن را رب النوع گویند از دوستی و بسبب بهمن
بهنامی امشاسفند او را باین نام نامیدند ششم ماه یازدهم از سال شمسی
و آن ماه دویم است از زمستان و مدت ماندن نیر اعظم در دلو
و در دهم این ماه جشن سده بود چون در گاه او کار ظلمه و جبابره سر دبود
و بیشه دیار از حکما و عدول و رعایا کرم و هر کدامی را کما هو حقه
دانستی و شناختی بنابرین گفتند که نیر اعظم است که در شهر ماه است
و جشن سده است که باعث نشاط اکثر مایان است هفتم نام
رستنی است گل و بیخ آن را در دواها بکار برند و آن بر دوگونه است
سرخ و سفید چو ریش مظلومان را دوا بود و روسپیدی یابد از
آن و سرخ روی عظما و با این رنگ مبارکش سرخ و سفید بود
بدین اسمش خوانند هشتم نام روز دویم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده
کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق

افتد از روز عید گیرند درین روز ازین ماه عید و جشن نمایند
انواع اشربه و الوان اطعمه مهیا سازند و گل بهمن سرخ و سفید را
با شیر بیاشامند چه مقوی قوت حافظه است و این روز را خاصیت
تمام است در کندن گیاها و بیخها دوا از کوهها و گرفتن روغنها و
کردن بخورها و نیک است درین روز جامه بریدن و پوشیدن
و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن
خوانند چون در دور او روز مردم بخوبی و شادی و فرخندگی
میگذشت و آزار بکسی نمیرسید هرچه میکرد درخور و لایق بود گفتند عید
کبری و موسمی عظمی از جانب الله است ازین جهه بهمنش میخوانند هم
نام پرده ایست از موسیقی چون دریافت موسیقی بدقت است و از آن
نصیب ارواح است نه تنها اجسام را مردم باریک بین آن را بر
جماهیر دانشمندان پیشی دانستندی و کار او همیشه بر سعادت
نفس مقصور بود و حرکهٔ نبض بطریقی موسیقی معلوم است و در دور او
نبض عدالت بصحه اقرب بود و دیگرانکه منسوب بعیش و طربست
مردم بفرخندگی گذرانیدندی ازین سبب نامش نامیدند دهم نام قلعه ایست

در نواحی اردبیل و در انجا طلسم و جادوان بسیار بودند کیخسرو
در اول سلطنت خویش آن طلسمات را شکسته آن قلعه را فتح
نمود چون بهمن برای متین و دریافت بامور غریبه موفق گشت و بد
کاری و خلاف طریقه حکمت را منع نمود بنابرین باسم موسوم گشت
یازدهم نام کوه است چون حلیم و سنگین بود و صاحب وقار و هم
باعتبار پیل تنی که ایشان را به این ستودندی بدین علمش شناختند دوازدهم
پرکندهای را گویند که بسبب حرارت آفتاب از کوه جدا شده
بیفتد چون بعضی از فساق اشرار از بیم او از شرارت اصلی و سنگدلی
و انقصابی جستند اکثر ملوک و حکام ارض غاشیهٔ عبودیتش
بر دوش افکندند و بعضی از جا برکرها و جبراً منقاد گشتند بدین
نام موسوم گشت سیزدهم عقل کل را گویند چه نزد حکماء مشائین که عقول
ده است گویند واجب واحد حقیقی است که در و تعدد ذاتاً و صفةً
مجوز نیست و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن
واحد که از واجب صادر شده باشد عقل اول است چه نشاید که
جسم باشد چه جسم مرکب است و فاعل مرکب فاعل هر جزا از اجزا باشد

والالازم آید که فاعل کل نباشد پس اگر معلول اوّل مرکب باشد چون
معلوم شد که فاعل بر جزو باید که باشد لازم آید که از واحد حقیقی متعدده صادر شده
باشد معلول اوّل هیچ از هیولی وصورت جسمیه وصورت نوعیه نتواند
بود زیرا که هیچ یک از هیولی وصورت مستقل نیستند وبی یکدیگر نتوانند
بود پس مصلح مصدوریه وفاعلیه سایر ممکنات نتواند باشد
ومعلول اول را فاعل ومصدر باید بود تا سلسله اتحاد ممکنات
بواجب منتهی شود ولازم آید تسلسل ومعلول اول باید که قبل از هیچ
ممکن موجود نباشد پس معلول نفس نیز نتواند شد زیرا که نفس نیز مستقبل
نیست ومحتاج است ببدن جسمانی در تاثیر پس ثابت شد که معلول
اول ممکن موجودی باشد که جسم وجزو جسم نباشد ودر وجود وتاثیر خود
محتاج بجسم وجسمانی نباشد ونمیخواهیم بعقل که بهمن حکماء فرس اورا
بهمن گویند واین خلاصه تحقیق است که بزرگ امید درویزه پرویزی
آورده چون بغایت خداپرست بود از وی کسی بدی نرسید
چنانکه دشنام ندادی ودر حکمت ودانش فرزانگان اشراقین و
مشائین یعنی ذوق بحث سرآمد عهد واقران بود بنابراین اورا

بمجردات تشبیه دادند چون از وی هیچ بشری که در تنزه بسبب مجاهده
بمشابه عقول میشد نبود از غایت مجاهدت وریاضت اورا عقل اول
گفتندی قطعه آدمی زاده طرفه معجونیست ٭ کز فرشته سرشته
وز حیوان ٭ گر کند میل این شود کم ازین ٭ ور کند میل آن شود به از آن
در لغت یونانی بهمن را نیکو نیّت را گویند چون نیکو نیّت بود حکماء
یونان اورا دوست میداشتند مسمّی بدین اسمش کردند گشتاسب چون
اورا بس دلیر دید اردشیرش میخواندند چه ارد بمعنی خشم آمده است تا اینجا
در وجه تسمیه او گفته شد که پارسیان بران متفق اند مادرش فرهنک
بنت شیدوش بن فریبرز بن کاوس که در خانه احفاد طالوت
اورا برضاعت چندروزی داده بودند بنابر امر منجمین وجمعیکه تحقیق
نکردند مادر بهمن را از احفاد طالوت میدانند وبهمن را در
زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان میگفتند لیکن از ریاضت
او آنست که همیشه در خدمت پدر حاضر بودی واسفندیار
اورا در دوازده سالگی نگذاشتی که شب خواب کند پیوسته اورا
ریاضت شاقه فرمودی تا آن ریاضت مطابق ومرغوب طبع

اوگشت پس خود به بیداری وقلة اطعمه میکوشید وبمرغوب ترمیلی
نمیکرد چون اسفندیار ازین سرای فانی انتقال کرد اورا برستم سپرد
تا اورا تعلیم وتلقین تیر اندازی وکمانداری وطریق پادشاهی وشهریاری
کند وهم اورا بریاضت امر نمود ودر زابلستان چندان بیداری کشید
که قدرت هیچ احدی نیست بلقمه مرغوب که رستم بجهة او حاضر
ساختی دست نکردی بیرون رفته بمیوه وبرگ درختان قناعت نمودی
چون رستم بدین اطلاع یافت نان تنک جو وآش آرد که خواهش
او بود برای او حاضر کردی تا بدان افطار نمودی وزال اکثر اوقات
میفرمود که این پسر فرشته ایست چه اطلاع بر ضمایر وخبر دادن از مغیبات
واستعلام کردن از وقایع مستقبل دال بر تنزه نفس ناطقه اوست
یا انکه پیغمبریست مرسل ووخشوریست مکمل چون گشتاسب اورا بطلبید
وازرستم بخواست درانجا چندان بریاضت پرداخت که مافوق آن
متصور نیست تا انکه جاماسب گفت که من چنین کس ندیده ام لیکن
احسن آنست که شهزاده روزی یکبار طعام میخورد باشد که بدان شکمت
سیر نشود وافراط تفریط که دو جانب مذموم است پرهیز کند وبا

با خلایق بیامیزد فلاجرم شراب خوردی وباجد بسیار رفتی لیکن لقمه
مرغوب تناول نفرمودی وخواب مطلقا نکردی وچندان به
زنان مایل نبودی بل استبعاد جستی تا انکه برای تناسل مادر ساسان را
خواست چون او بگذشت ساسان نیک اختر پادشاهی نیافت
همای را که از خواستگاری او جز از تناسل مقصدی ومطلبی نداشت
خواست چه اگر چنین نبودی غیر ذات القربت مخصوص میساخت بالجمله
در مدة العمر زیاده از مرتبه با نسا مباشرت نکرده بار اول با مادر
ساسان از گذشت آن با همای تا اینجا سخن کردار شاهی است
درداد نامه آورده که بهمن از حیائی که داشت با زن نتوانست بود
مادر ساسان از هنگام اسفندیار تا بحضرت یکجا بزرگ شده بود
بنا بر محرمیت اورا نخواست چون او بگذشت بهمن از فساد دوری
جست علما وحکما گفتند که ساسان بپادشاهی نرسد شهنشاه
باید زن دیگر بخواهد چون بهمن بزن نامحرم ونو آشنا نتوانستی
نزدیکی کرد همای را که پیوسته در پیش او بود خواست ودر تهمورس
نامه مسطورات وکتب تواریخ تتبع تازیه نیز بران ملحق است که

بدانش و فضیلت بهمن هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشده و
او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت
و بهنیار بن خراد بن زر مهر که یکی از عظمای فرس و صلحای عصر بود آورده
که مکتوبی که نوشتی عنوان این بودی که این از اردشیر است بندهٔ خاص
خدا تیعالی که خادم او و حاکم شماست و این روایت در تاریخ حافظ
ابرو نیز دیده شده چنانکه گفتیم در باستان نامه ازآذر آئین آورده
که اول کسیکه نام خدا تیعالی در اول مکتوب ثبت نموده مثل الله و
اکبر و امثال آن بود آن ستایش و حمد از آن ازآذر هوشنگ
است و ستودن انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و عظما
نیز ازو بالجمله نبشتن نام ایزد جل و علا بر اوایل نامها از بهمن است
و حافظ ابرو از طبع تازیه نیز برین است و نهاد شاهی که از تصانیف
و فراهم آوردهای کراهیت آورده که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی
با وجود شده بندا آشکار یعنی شخصیکه وقایع روز بروز نویسد و بر
سبیل حقیقت نگاری نهانی مبنی بر و گماشتی تا از کیفیت معاش او و رعایا
او را اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر

ظلم ورزیدی جزاء عمل او بر کنارش نهادی و در سالی یکنوبت به احضار
رعایا فرمان داده از تخت فرو د آمدی و نخست شکر و سپاس
حضرت آفریدگار بتقدیم رسانیدی انگاه گفتی که یک سال شد
که من بر شما حکومت و سلطنت کردم باتفاق شما اگر امری از من
یا از عمّال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبود
اعلام کنید تا بغور آن برسم و بعد از استماع اینکلام همه حضار او را
دعا کردندی و موبد موبدان را و همه رعایا و خدمه و ابطال و امثال
آن ایشان علی اختلاف وطبقاتهم من الاعلی والادنی وکیل میکردند
تا انچه مرضی ایشان بودی بگفتی و ترجمه گفته ایشان کردی و آن
مشتمل و مقصود بودی بستایش پادشاهی و دعای دوام دولت
و شکر کثرت معدلت پس موبد موبدان برپای خواسته گفتی
پادشاهی تو مستدام باد که خواص و عام از تو راضی و شاکرند و
سیرت تو محمود و مشکور جمهور است انگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان
عمارت کنید زمینها را و از خدا بترسید و خیانت مکنید و از
طمع فاسد دور باشید پس بزرگان و رؤسای قوم را در خلوت

بر اختلاف طبقات ایشان

خوانده از حقیقت حال پرسیده راضی کرده رخصت انصراف دادی
و در انبوهی ایشان خود باواز گفتی که از من و حاکم من و روسای خود راضی
اند و هر کس آنچه خواستی در جواب گفتی پس انبوه را حکم باز گشتن کردی
و هر سال ازین قرار از هر شهری جمعی از عدول آن شهر بوکالت شهریان
بدار الملک می آمدند و این قصه در تواریخ مورخین تبع تازیه از
سوابق و متاخرین خاور شاه و امثال ایشان نیز مسطور است
و در آئین خسروی که از جوامع ایزد گشسب آمده که بهمن با وزراء
میگفت که هرگاه ببینید که میل مداهنت کنم و از طریق سداد
خلاف نمایم مرا زان باز دارید و اگر بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا
بر کارهای پسندیده رغبت نمائید و این کلام آئین خسروی در تواریخ
تابعین اعراب از سلف و خلف یافت میشود و در نهاد شاهی مبسوط
پردازان تازی مسطور است که چون تخت بوجود بهمن آرایش یافت
از اصابت برایا و رعایت رعایا و اشاعت عدل و افاضت
بذل او کار عالم و عالمیان نظام یافت و امور مملکت بر منهاج
استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالهٔ قلوب و استعطاف

جوانب همت بر انتقام برادران خویش از ولد رستم دستان و تخریب
و بدخواهان زابلستان که در مقام ضدیت و فتنه انگیزی بودند مقصور
گردانید فوجی از لشکر قیامت اثر را درین مقدمه بانصوب نامزد
فرمود و خود در عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا باز خبر به بهمن رسید
که سطوت تند باد فوت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی
بر آورده پسرش قایم مقام اوست چون شهریار آفاق بدان دیار
رسید میان ایشان حربی صعب و جنگی سخت افتاد از جانبین خلقی
عظیم بقتل آمد چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتی ها پشتها گشت دران
جنگ خویشان و اقربای رستم و پسر او فرامرز کشته شد و زال آکر
و دستگیر شد و اهل فرس آخرب را فره شاهی و یافت آن نیز
گویند که عبارت از رعایت جانب پادشاه و بخشش و شکوه
و استمداد ایزدیست و یافت آن بمعنی یافتن آنچه گشته و مزروع
کرده بودند پس قتل و انهدام ایشان پادشاه جمجاه رقم عفو بر
جراید جرایم دستان کشیده فرمود تا دستان را رها کردند و فرامرز را
که بعد از گرفتار شدن بردار کرده بودند فرود آورده و بر جنب دخمه

رستم چنانچه شایسته بود جا دادند و لشکریان را طلب نموده
گفت این محاربه لله بود نه از نفسانیه مرا دو در جنگ رستم دو
چیز مانع بود نخست انکه او بجنگ مایل نبود دویم انکه مرا پرورد
و هنرور گردانید چون رستم و زواره بکردهٔ خود رسیدند فرامرز
نیز کیفر پاداش خود یافت که آن قاتل مهرنوش است و دستان
از رهنمونی آنچه بایست ایذا کشید بعد از انتقام و لطف ملتمس خویش
مراجعت نمود و در انصاف و داد دیرسکنه و عباد گشاد و جمیع
خلایق را ازین نوع معدلت شهریار سیراب گردانید و گفته اند
بی انکه از رستم خطائی سر زند بهمن چیان از کوه هر تباهی او سنگ
در گردانید جواب داده اند که تهمتن را دید که گوری بر سیخ زده
کباب میکرد پنداشت که او زند بارگشته بدین کین سنگ را
در گردانید چه در نامهای دین داری آمده که اگر زند بارکشی را در
کشتن زند بار نگرند با وجود قدرت بپاداش نرسانند با ستمگران
محشور گردند اما تهمتن گور را نکشته بود چنانکه گفته اند اما تحقیق کردن
شرطست و حضرت بهمن در نامه راست ایستی فرماید که اگر

کسی زند بارکشی را ببیند که زند بار کشد و اگر تواند او را بسزا برساند
و اگر نیارد و بی حربه باشد گریزان شود اگر همه در راه چاه باشد
امّا باید دانست که بدین عمل جائی شاید که پادشاه دادگر باشد و سروش
مردم یزدانی و دیو مردم اهرمنی نباشد از سخنان حضرت شهریار بهمن
بن اسفندیار است بسبب مکرمت نمودن و اکرام ورزیدن
بزرگیها زیاده شود چه هر که در سخاوت بر ارباب استحقاق بگشاید
ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی موی مفتوح گرداند و او را
بر معارج اجلال و مرقات کمال برآرد یعنی اساس اقبال تمهید قواعد افضال
تواند بود و ترقی بدرجات معانی بارتکاب اخطار و افتخار مهالک و اتفاق اقتدار
مسلم ماند و نیز گفته عذب زبانی کلید ابواب امانیت یعنی فظاظت طبع و
خلق موجب انهدام اساس دولت و انقباض قواعد حرمتست رفق و
مدارا و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب دولت و تمهید بنیان حرمت
و درشتی و تیزی کردن دوستان را برماند و چربی زبانی و سخن خوش دشمنان را
دوست گرداند قال الله تعالی لنت لهم لو کنت فظاً غلیظ القلب
لا نفضوا من حولک اعراب این سخن بهمن را ترجمه کرده

فظاظت: درشتی و غلظت
گفت خدای تعالی ... اگر بودی تو ... هر آینه پراکنده شدندی از حوالی تو

که گفته تجربة المجرب تضیع العمر آزمودن آزموده را ضایع کردن زند
کانیت یعنی لایق اوصاف خردمندان آنست که حقایق اشیا بدانند
وغوامض مجهولات بواسطه معمولات معلوم کرده بنای کار برقواعد عقلی
واساس علم نهند وبی حکمة درهیچ معانی خوض نکنند وحکمة از خلعه و
جبله آدمیت که موجودات را بحد حقیقة بشناسد وجوهر نفس را بمعرفت
کلیات وجزئیات ذخایر کسب کند که زاد نفس است در سفر آخرت
وهرکه جواهر واعراض بر نیکونه معلوم کرداند از تجربه وامتحان بی نیاز
کردید واز حد جهل ونادانی درگذشت فرمود یادکرد میوه درخت
زندکانیست یعنی چون انبیا واولیا وحکما وعلما وسلاطین وامرا در عالم
کون وفساد تدبیر مرگ نداشتند طریقی دیگر اختیار کردند که صیت باقی
وذکر مخلد حیات ثانی است پس در آن کوشیدند که دفاتر مآثر وبزرگواری بمناقب
گزیده وشمایل پسندیده موشح کردانیدند فرمود که داد دادن بهترین
صنعتهاست وانتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها وصیت انحضرت
بفرزندگ چنین کرده بود حقد در دل مگیر تا دشمن ظفر نیابد احتکار
دوست مدار تا قحط شامل حال تو نشود اهتمام زیاده بدنیا منما زیرا که زیاده

احتکار
غله را در انبار کردن
کردن که در گرانی
مصرف کنند

از روزی بتو نرسد کار دنیا مطلقا ترک مکن چه دین بدنیا توان بدست
آورد برمنصفین پوشیده نماند که فقیر در صحه وکماهی حالات ملوک عجم
کمال تفتیش بجا آورده واکثر ثقات عجم وعظمای ورس وابنای ملوک
عجم را دریافته بافرزانگان وهیربدان وموبدان وبزرگ امیدان
رابطه مصاحبت داشته بتحقیق با فلک دانش وفرزانگی وسپهر علم
ویگانگی هیربد هیربدان وموبد موبدان آذر کیوان وازان حضرت کما وجب
شنیده ونیز بر اکثر تواریخ دفاتر که پارسیان پرداخته اطلاع
یافته چون شاهنامه که اول آن از تهمورس است که وقایع کیومرث
را با هوشنگ نبشته وبعد ازان تا زمان یزدگرد از شهریاران بران
می افزوده اند درین باب به ازان تصنیفی نیست دویم جاماسب نهاد
که آن را فرزانه صاحب جمال جمعکرده مشتمل بر کردار خسروان ونصایح
ایشان ومواعظ فرزانگان وآداب وخواص بزرگان ووقایع
اقالیم سبع است وآئین بهمن که در خلق وکردار اوست مشتمل بر سخنان
انحضرت ودارا ب نامه که از داراب اکبر است در کردار پادشاهان
گذشته ودانش افزای نوشیروانی که بوزرجمهر نبشته وباستان نامه

دانشور و خرادنامه و غیر ازین بسیار از مصنفات پارسیان که ایراد
آن باعث تطویل شود و همچنین از مصنفات مورخین اسلام را دیده و خوانده
و اختصار بهم رسانده ولهذا فهرست کتب و تواریخ تابعین تازیه
بر خود فرض بل واجب دانست که بجهت تمسک و اسناد جمعی که در
علم اخبار و تواریخ و سیر صاحب کمال بوده اند آن را مرقوم گردانیده
جا دهد و معلوم گرداند که قبل ازین جمعی که سعی روا داشته کیان بوده اند
بر همگنان معلوم که این جمعی سخنی در بیداد بهمن نگفته اند در تصانیفشان
بلکه مردم الحال و بیدانشان ایجاد کرده اند مثل قصه خوانان برای اخذ
و جمعیت اموال اول کسیکه از امت محمدی صلی الله علیه و آله احوال
سابق را نسق داده اند افضل المورخین محمد بن اسحق الیسار بوده درین مله
شریفه او را اعتبار تمام است و بعد ازو وهب بن منبه که محل اعتبار
اخبار است که احوال سلاطین حمیر را از روی اسناد بیان مینماید و
صاحب عنوان الاخبار است و بعده کامل الاخبار بن جریر طبری
که بتاریخ طبری اشتهار دارد و قبلاً ابو عبدالله مسلم بن قتیبه یمانیست
وصاحب تاریخ مقدسی ابو علی بلعمی که وزیر آل سامان است دیگر

صاحب مرآة الجنان امام فاضل عبدالله یافعیست و ابن خلکان
شامی که احوال اولیاء کبار و سلاطین عالیمقدار مصر و شام را بغایت
خوب نوشت و دیگر ابونصر منشی که کتاب آل بویه نوشته و صاحب
مناقب خطیب خوارزمی است که احوال آل طه و یس در آنجا
مذکور است و صاحب کشف الغمه عیسی بن علی اربلی که مبالغه بجد
در تحقیق آل محمد صلعم نموده و ابن جوزی که تاریخ بنی اسرائیل عرب را
بیان نموده و سلیمان بناکتی که تصنیف اعلای بر روی کار آورده
تمام معاملات عرب و عجم را بیان نموده و مولانا کمال الدین حسین خوارزمی
که صاحب الاقصی است دیگر شیخ العلما بیان نموده اند تمسک است
تهر و بغایة تصنیفی است نیکو و از مورخین عرب جمعی که اعتبار داشتند
اینها بوده اند که مذکور کردیم و از تبع تازیه اعجام یار محمد بن حمزه اصفهانیست
که تاریخ عجم را نوشته و ملک الکلام ابوالقاسم محمد بن منصور مشهور به
فردوسی طوسی که شاهنامه او اشتهار دارد دیگر شمس الاسلام
بیهقی که از اکابر وقت ابوالفضل بن محمد جوهی که از رشیدان است
و تاریخ خسروی محمد بن سلیمان نیشابوری که مقدمات آل سلجوق

بسر رشته تحریر جای داده و محمد بن نقیب بلخی که تاریخ آل محمود در آن نوشته
و ابوالقاسم کنی که احوالات سامانیه را بیان نموده و صدرالدین بسطامی
که پیش آمد معاملات دار المرز را نوشته و همچنین منهاج بن مودود جرجانی
که مقدمات آل بویه را نوشته و صاحب تاریخ ناصریست که در دهلی
بتحریر آورده و محمد علی کاشانی که مؤلف زبدة التواریخ است و احمد
مشهور سمرقندی دیگر سراج ابن منهاج جرجانی که احوال حکام اتراک نوشته
و وصایای خواجه نظام الملک طوسی و قاضی قوام الدین ابرقوئی که
تاریخ قوامی ایشان مشهور است و معاملات بنی آدم را مشروحاً
بخواطر آورده و خواجه عبد الله شیرازی که احوال سلاطین سلاجقه را
نوشته با معاملات اتابکیه فارسی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر
همدانی که استاد خواقین ترک و مغولست تاریخ گزیده و نزهة القلوب
قاضی احمد الله مستوفی قزوینی که باسم سلطان ابوسعید خدابنده آنرا
رقم داده و محمد بن یوسف نزار که تاریخ غازان خانی را نوشته و شمس
الدین کاشی که کتابی باسم سلطان محمد خدابنده رقم کرده و محمد بن سعید
تستیری که احوال پادشاهان سلاجقه روم و آل عثمان تصنیف

نموده و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی و جهان کشائی
خواجه عطاء الملک جوینی و تاریخ بناکتی فخر الدین داود بناکتی
خطا و چین و ترک ازان مفهوم میگردد و فضایل الملوک و مخزن البلاغت
خواجه عبد الله بن نصیر مکال و تاریخ مولانا لطف الله مشهور بحافظ ابرو
و ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی و روضة الاحباب میر جمال الدین
محدث که در وادی سیر الانبیا تمسک او را میدانند و سیر مولانا معین الدین
فراهی و شواهد النبوت ملا عبد الرحمن جامی و روضة الصفا محمد بن خاوند
شاه بلخی مشهور بخندمیر و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین
مشهور بمیرخند و لب التواریخ یحیی قزوینی و نگارستان جهان آرای
قاضی احمد غفاری و قران السعدین ملا عبد الله الرزّاق و تاریخ طهماسب
شاهی حسین بیک ارملو و تاریخ جهان آرای عباسی که سکندر
بیک منشی نوشته و تاریخ سون افندی که مدار معامله سلاجقه و آل
عثمان روم بدان کتابت و تاریخ فیروز شاهی که ضیای حاجی باسم
فیروز شاه نوشته در دهلی بتحریر آورده و تاریخ بهمنیه دکهن که حسین
لاری بنام حکام دکهن نوشته و تاریخ بهادر گجراتی و تاریخ الفی مولانا

احمدتته بنام جلال الدین اکبر شاه تیموری تصنیف نموده که سال به
سال معاملات اقالیم سبعه را مرقوم ساخته وداد فصاحت وبلاغت
داده ومهاربات هندی که بحکم شاه اکبر شیخ ابوالفضل اززبان هندی بفارسی
نقل کرده وتاریخ کبیر اکبر شاهی که شیخ ابوالفضل معاملات وقوع نویسی سرکار
ایشان کرده روز بروز مرقوم نموده ومخزن الاخبار میرمختار طرانی که در معرفة
خاتق بزعم طبقات بنی آدم کتابی وغیران تناسخ وگردش افلاک و
عناصر وانبیا وقوعات ارض بچه نوع جایافته ودر قدوم وحدوث عالم
حکیم ومتکلم چه گفته اند وسبب آفرینش جان بن جان ووقایع ائمه هدی وخلفای
راشدین وبنی ائمه عباسی وسلاطین اعراب که ازاولاد یعرب قحطان‌اند
ضمیریته وبنی لخم وبنی غسان واحوال فراغنه مصر وقیاصره روم ونجاشیان
حبش ورایان هند وحکمای یونان وپادشاهان کلانیه وحکام ارس و
بلغار وچین وسکان زیر باد مهند چون پیکو وفرنگ وجمعی از علما
وفضلا وارباب ادیان وملل وحکام مشتمل بر هفت باب واین
تاریخ را فقیر درپیش آورده که هنوز بخوبی نقل نشده بود وتاریخ هند
کشمیری از ابتدا اکشب رکیر تا انتهای سلطان زین العابدین

که اعدل سلاطین کشمیری بوده وسناسی بنابر کسب علم جوک از تن خود
گسسته پس ازمردن سلطان زین العابدین بجبد او تعلق گرفته بود وآن
داد پیشه کردن آن از آن بود واین تاریخ براهمه کشمیری بزبان سنسکرت
فراهم آورده وبعد از حکومت مغفور علیخان چک تا انتهای
سلطنت در تاریخی که بپارسی ترجمه کرده اند دیده وپاره که در اینجا
نیست بزبانی شنیده چون وقایع یوسف خان ویعقوب خان پسر
یوسف خان بوده وتاریخ رشیدی میرزا حیدر کورکانی وامثال آن
چندان تاریخ که در حیز تحریر نگنجد واز مقدمات وحالات اهل ولایة
تابعین تازیه چون تذکرة الاولیا شیخ فریدالدین عطار وسلسلة الذهب
امام سید محمد نوربخش ونفحات الانس مولا عبدالرحمن جامی ورشحات
مولانا فخرالدین سبزواری ومجالس المؤمنین قاضی نورالله شستری
چندان نسخ که ایراد آن دال بطول است واز اصحاب فصاحة چون تذکرة
الشعرا دولتشاه سمرقندی وتذکره سام میرزای صفوی وتذکره
میرمحمد تقی کاشانی وچندان ازین که مقتضی اطناب است واز فرهنگ
وحل لغات تحفت فرهنگ ابوالحفص سعدی وفرهنگ ابوالمنصور

علی احمد الاسد طوسی وفرهنگ ابراهیمی وادات الفضلا تصنیف قاضی
خان وفرهنگ استاد عبدالله شاپوری وفرهنگ محمد دهلوی
المعروف بدحال داﻥ وفرهنگ اسکندری تصنیف حافظ اوبهی
وتحفة الابواب وجامع اللغات منظوم نیازی حجازی وفرهنگ
حسین وقائی وفرهنگ حکیم قطران واشراقنامه احمد منیری
وفرهنگ شیخ زاده عاشق ودستور الافاضل ودستور الفضلا ورسالة
النصیر وفرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری وفرهنگ سعد بن نصر بن طاهر
تمیم الوری که بنام خواجه نظام الملک نوشته وفرهنگ شیخ محمود بحر بانی
وفرهنگ ضمیری عاصمی وفرهنگ عجایب وفرهنگ علی بیک پی
وفرهنگ قاضی ظهیرالدین وافسر الطالبین ولسان الشعرا ولغات
دیوان خاقانی وفرهنگ محمد بن قیس وفرهنگ محمدی هندوشاه
که بنام خواجه رشید الدین تصنیف کرده ومختصر فرهنگ میرزا ابراهیم
شاه حسین اصفهانی وفرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور
بفخر قواس ومعیار جمالی منصور شیرازی ومؤید الفواید مولانا
الله داد سرهندی ومؤید الفضلا تصنیف محمد لاد ودفرهنگ

فصفاص پوشیدگی

جهانگیری میر جمال الدین محمد انجو که منتخب است از جمیع فرهنگ
مشهورهٔ متداوله وچهل وچهار نسخه که اسامیشان در فصفاص
عبارت معلوم نیست وراء این بعضی از نسخ که ایراد ایشان وتعداد
آن منتهی اکثر اعداد است ودرین کتب باانکه از تتبع تازیه است
بهیچ وجه من الوجوه حرفی ولفظ بهم نرسیده ودیده نشده که دلالت
بر بیداد وستم وظلم وجور وقلة تدبیر وذکا وحزم ورای بهمن بن اسفندیار
کند واسامی این کتب ازان شمرد که اگر چنین بودی در تصانیف ایشان
ثبت ودر کتب مبسوط وقایع سلاطین بنظر رسیدی ودر نسخ دیگر
بتقریب روایت کردندی وهیچ درین تواریخ مذکور ندیده مخفی
که بیند چه آن وقوع ندارد الا در فراهم آورده محمد طاهر واو کتابی
ساخته وآنرا روضة الطاهرین نامیده مشتمل است بر وقایع
جنک هنود که باختصار بیان کرده وکردار ائمه علیه السلام ونمود
واز ملوک عجم از روی شاهنامه فردوسی طوسی روایت کرده
وسراسر شاهنامه عجب است که از وچنین بستکی الفاظ را با نتشار و
پریشانی کوشیده چون آن کتاب که مجمع المهملات است اتمام

پذیرفت وآن را در نظر خلایق جلوه میداد یکی گفت نیز شاهنامه
بریسمان پنبه کردن میماند بیت پنبه را ریسمان کنند مدام
ریسمان را کند کسی پنبه وهمچنین ابلهی از کشمیریان را دیدم که خود را از
رؤساء آنقوم میگرفت ومیگفت راجه کلندر که راجهای کشمیر بود دختری
داشت کتایون نام وبهمن بن اسفندیار آن دختر را بخواست
چون کتایون بایران رسیده برادر رضاعی داشت لولو نام ملاح
نژاد او بر بهمن خروج کرده ملک بدست آورد وهفت سال
پادشاه ایران زمین بوده پس بکشمیر آمد جان سپرد باو گفتم
ای ملک از بس بدر خانهٔ ایرانیان رفتی وبار نیافتی این دروغ را
بر بهمن بستی وگرنه تاریخ کشمیر را که بفرموده سلطان زین العابدین
وحضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر از آغاز کشب رسپر بیار سی
ترجمه کرده اند وهمچنین بلغت سنسکرت نیز نزد براهمه باقی
من هر دو را دیده وشنیده ام در انجا مذکور نیست ودر تواریخ فارسیان
واسلامیان هم نیامده تو از کجا روایت میکنی واین مایه نداني
که کتایون نام پارسی از اسماء زهره نه هندی وکشمیری

گفت کتایون لغت کشمیریست مجلسیان از ایرانی وتورانی به
خندید ند پژوهندگان طرق راستی وانصاف مبرهن است که از
قصص موضوع واهی که نزد خرد وراستی متروکست داخل کتب کردن
بغایت از طبع انسان باآنکه مرکب از سهو ونسیان است دور باشد
وبیگانگی از الفت وانس است چه مقصد از انجا تالیف است از راستی
وبتوضیح معلوم است که ما از کسانی شنیده روایت کردیم که از پارسیان
واهل اسلام معتبر واز ثقات فریقین اند ودر تصانیف ایشان
مطلق ازین خبری نیست بر نقض ودروغ منظومه که محض تطویل
کلام واخذ مال از عوام باشد برای اطالبت وغرایبت قصه خوانان
وبازاریان نامعقولات را ترتیب داده داخل کتاب کردن از خود
مهجوریست چنانکه ضعف ودروغ وکذب آنها بر هیچ فردی
از افراد انسان پوشیده نیست نام واضح آنکه بر همه معلومست چه اگر راست
ومعتبر بودی بعضی از محققین متاخرین مورخین که تاریخ نوشته چون صاحب روضة
الصفا وحبیب السیر وامثال آن ظاهر است که سام نامه وجنگ رستم بکدست
برزو وفرامرز نامه مجد الدین وخواجوی کرمانی وجنگ جهان بخش

بنظر ایشان رسیده بود بر سایر دانشمندان ظاهر است که دروغ
وکذب آن هیچ یک از تبع تازیه راشک نیست واز پارسیان مطلقا
چنین چیزی نشنیده اند چه واقع نیست وچنین نامقبول مزخرفات را
هیچکس داخل کتب وتواریخ نکرده اند چنانکه بر اهل تتبع الا محمد طاهر چنانکه گفتیم و
ما اغلاط او واضح کردیم تا بر همکنان ظاهر کردد نخست انکه بر شاهنامه
الحاق کرده اند عاشقی سام وعاشقی رستم وکردانیدن رستم سهراب را
در اقطار عالم آن دروغ صرف ومحض کذب است که در هیچ
تاریخی نیست معذالک اکر برزو دست بر رستم یافتی او مطلقا
امان ندادی وبرزو خود نبوده وهمچنین قصه سوسن رامشکر است که از
ملحقات جنک برزوست وشیدوش که از قدمای مورخین پارس است
آورده که از سهراب نژاد نماند وزادسرو نیز کفته که او پسری
ودختری نداشت چه هنوز کدخدا نشده بود که کشته شد وهمچنین
بعضی از مضاحکه چیزی چند بر اسفندیار بسته اند که دناءت و
نادرستی ان ظاهر است چه در هیچ کتاب معتبر نیست ونیامده حتی
در جامع المحالات محمد طاهر که مصدر کذابیت نیز ثبت وآن مبنی ا

بر قلة مردانکی اسفندیار واشجع بودن رستم زال از و کفته اند که ترکجی
داشت آن را بر اسفندیار زد چنانکه بزخم آن بکذشت مقرر است
که رستم در حربکاه کرز بر جمعی زد که ایشان بمجرد ضرب شربت ممات
نچشیده اند چون سهراب وپیلسم بن ویسه که برادران پیران بود
ومانند ایشان اکر چنین بودی رستم محتاج شمشیر وحربه نبودی وان
قصه را روزی یکی از جهال تقریر میکرد وخود را منسوب بعلو نسب میداشت
ونیک مرد که شرح حال وکردیم نشسته بود کفت من شنیدم که نیای
تو که اورا ولی میخوانی با جمعی نشسته بود دانه نخودی یکی از مریدان بروزد
چنانکه از پشتش بجست وبمرد کفت غلط کفتی وکافر شدی نیکمرد کفت
تو بدروغ نکوهش پادشاهی که مروج حسنات بود میکنی کافر نشدی
من بر مرد سالوسی که کفته ام چون کافر شدم کفت از آنرو که این
احوال نشنیدیم نیکمرد کفت که احوال ملوک عجم از پارسیان باید
پرسید وچه ایشان کویند درست وشما را چه بر این داشته که دروغ
بکوئید واعتماد بر اعجام نکرده خود ترهات وضع کنید وبر نیکمردان بندید
چه اکر چنانکه شما میکوئید بر شیوخ شما کویند کافر وضال خوانند

واین حکما درحق شما گفته اند که بخانه دیگران کدخدائی مکنید مع ذالک
اینقدر درنگ نکرده که سهراب درشجاعت ومردانگی بزور بازو همتای
رستم بود بر هجیر بی صلاح مشت زد نمرد بل بیمار نشد ومقرراست که اسفندیار
ازو بمراتب افزون بوده درقوت وجسارت دیگر انکه درمحاربه چندان
زخم برداشت چون بیک زخم ترنج بگذشت خصم گفت ازچه معلوم شد
که اسفندیار درشجاعت افزون از هجیر بود نیک مرد گفت در کارزارها
وجاها انچه ایرانیان ازان تیر سیدند ومقید بودند ازانجا بگذشت و
آنهارا رام خود کرد مثل انکه طوس وگودرز به ماوران دربند بودند
اسفندیار خبر ویمن راشکست داد درروئین دژ راکشود چندان
هنرها نمود که رستم وپدران او آنرا نشنیده وبخواب ندیدند و
دیگر انکه خود میگوئید که بهمن را اسفندیار برستم سپرد ودر بارهٔ او
وصیت بجای آورد ودراین جنگنامه که اعتماد میکنی مسطور است
که بیکضرب ترنج بگذشت ونفس برنیاورد جان بحق تسلیم کرد چون
چنین باشد پس چسان وصیت کرد واورا پسر دانمزد گفت شمار است
میگوئید آنچه گفتیم قصه خوانان برای تزئین مجلس دروغ پرداخته اند

نیک مرد گفت بلی چنین کرده اند لیکن خوب نیست برین بیت نگاه
کن بیت بدان چشمی که می بینی تومارا ٭ همان چشم است می بیند شمارا
این مقدار نمیدانی بیت بزرگش نخوانند اهل خرد ٭ که نام بزرگان بزشتی
برد ٭ روزی خوشی مرید جناب ولایتماب آذرکیوان دربرابر یکی از قصه خوانان
نشسته بود آن قصه خوان این کلمات مذمومه را تقریر میکرد ومرید
آذر کیوان نمود او اقبال نکرد چون دانست مرید انحضرت آن را
نمیخواهد گفت این اصل است وراست شاگرد آذر کیوان فرمود
که اگر راستست فصیح وگویا ترشوی والا گنگ شوی درهمان ساعت
زبانش بند شد وحرف نزد حضار تصور کردند از خواهش حرف
نمیزند مرید آذرکیوان برخواست وبیرون رفت آن مرد شروع در
اشاره نمود ن ونماز بردن کرد آنجناب متوجه آن نشد هرچند از عقب
او آمد مخلص انحضرت بازپس ننگریست فرزانه فرها دراشناخت
باستصواب او نزد غوث اجاب الله آمده خضوع وخشوع نمود فرزانه فرهاد از
جناب ولایتماب التماس کرد که این مرد چه میگوید آن حضرت بخوشی
اشارت کرد که بگو خوشی عرضه داشت که این مرد چون ناگفتنی گفت

مباهله نفرین

سزاش اینست که بگوید من با وی مباهله کردیم پس فرزانه فرهاد
گفت اکنون وقت نخسایش است حضرت قطب الاقطاب بخوشی
اشاره کردند تا با قصه خوان گفت بگو و ناگفتنی مگو زبانش واشده ترک قصه
خوانی کرد و در نماز معین اوقات میگذرانید تا بمرد لیکن محمد طاهر داخل
تاریخ خود کرد از مجد الدین روایت کند و آن سراسر نادرستیست نخست
آنچه بر ترک سلطنت بهمن قایلست و لولو که غلام او بوده او را منسوب
بسلطنت داشته و گوید جاماسب و پشوتن پناه بزال آوردند و بهمن بمعاونت
قیصر ملک را از غیر صافی گردانیده دختر قیصر را بخواست مخفی نماند که این
از اعاظم امور دنیویست اگر چنین بودی جماهیر مورخین در تصنیفات خود
آوردندی و با این زن بهمن اسفندیار دختر قیصر روم نبوده بلکه زن او
که مادر ساسانست دختر نوشس زاد بن خراد بن نامدار بن نرسی بن مردانشاه
بن ارش بن کیقباد بوده چنانکه گلستان بینش که از تصانیف خراد بن آئین
گشسب است بتفصیل مذکور گشته و در وامود کتافی و سایر نامهای
اعجام مسطور است که بهمن جز او زنی نداشت و دیگر از محاربات
متحصن شدن زال و سه برهنه شدن او بر نادرستی و دروغ آن فریاد

میکنند چه آورده که هنگام قحط و عسرت و تنگی خورش در حصار که بهمن
فرموده بود که الوان اطعمه را در بیرون قلعه چیده بودند تا خلایق را بدان
رغبت نمایند زال شبی سام را در واقعه دید که میگفت چند انبار گندم
برای این روز گذاشته ام اکنون آنرا صرف لشکر کن پس چنان کرد بر خرد
خورده دان و پیروان آن ظاهر است که سام در حکومت نوذر بگذشت
و از سلطنت نوذر تا بهمن هفت تن بمنصب بلند فرماندهی نشستند که زاب
و گرشاسب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب هرگاه
تعداد سنین ایشان کنی بر عاقل ظاهر است که انبار گندم درین چندین چنان
ماند الحق این انبار بوضوی بی تمیز بصریه تشبیه بل متحد است و آنچه در
محاربات بانوگشسب و گرشاسب نامه آورده اند آمدن ایشان
بهند و تعاقب نمودن بهمن و کشته شدن پشوتن و مطلع شدن بهمن
و پند اشتن که او را برای و استصواب رای هند کشته اند پس حرب کردن
بهمن با رای هند و بقتل آوردن او را سراسر دروغ است چه نزد
بهدینان متقرر است و در کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است که پشوتن
بدعای زردشت زنده جاوید شد و او با جسد عنصری حی و قایمست

وانچه مذهب آبادیان است آنست که او گوشه گرفت چون
مایل بود بانزوا و خلوت در غاری دور از گروه بعبادت پرداخت
و مرتبه حکمای کامل و اولیای نامدار دریافت و زندگی جاوید نزد ایشان
حیات روحانیت بالذات آنجهانی و در گلستان دانش که از
تصانیف آذر پژوه بن آذر آئین بن گستهم بن بهرام ماه آذر بن فریبرز بن
کاوس است آورده که بانوگشسب زنی بود صالحه مستوره در سال سیوم
از جلوس کیخسرو در گذشت نیز خراد برزین بن سیمای برزین بن آئین گشسب
بن زواره بن زال بن سام که نور روز شاهی که از فراهم آوردهای اوست
گوید تهمتن دختری جز بانوگشسب نداشت و در حکومت کیخسرو درگذشت
غرض پوشیده نماند که رستم را بعد از ترک کیخسرو دختری بنوده و نیز برای
رد اقوال این گروه بیدین از پرسرام و جمعی کثیر از براهمه که از اهل صلاح و
دانش اند و بر آگاهی حالات مرزبوم هند واقفند استفسار نمودم
و از برتری بهمن و قتل رای بطریق مذکور پرسیدم گفتند از ست جگ
تا کل جگ چنین خبری روی ننموده و از ثقات خویش بما نرسیده
و فقیر مراسم حد و احتیاط که آن را بکد جوط نامند بجا آورده

درکردن اشیان
لطابت از
سدها

باانکه یقین میدانست که این کاذبان بیدین و هرزه درایان
بی تمکین از جبد فی جیدها حبل من مسد اختراع و وضع کرده اند
لیکن برای مزید تشئید مبانی اعتقاد کیخسرو سلمه الله تعالی درین
تحقیقات کوشیده دیگر آمدن آذر برزین است و آن از حدود
سراندیب که دخمهٔ رستم در انجاست چه مقدار نارساست آذر برزین وجود
نداشته و دخمهٔ رستم در سراندیب کجاست چه نزد ما مقرر است که
مدفن رستم در باغ اوست که در زابلستان بوده روزی جناب لاتیماب امام
زمان آذر کیوان بمنزلی از منازل زابلستان رسید اشارت فرمود
که دخمه رستم و فرامرز و اقربا و نیاکان ایشان اینست پس مراسم زیارت
بجا آوردند مرا درین قصه روزی در مجلس با جمعی از جهال بخاری که با ایشان
سابقه معرفتی نداشت بمصاحبه یکی از طلبه علوم مباحثه دست داد
من گفتم که خواجه بهاء الدین نقشبند در هرات آسوده است و در بخارا
نیست ایشان گفتند که مقبره او در ماوراء النهر است گفتم برای نمود
این را قرار داده اند والا در هرات است گفتند تو از کجائی گفتم
استخری و هرات رفته ام گفتند پس تو چه میدانی بلا اطلاع دخل

میکنی گفتم چون شما در کردار و مقالات ما تداخل میورزید ما نیز میگوئیم وچنانچه شما انجمع را از اولیا واخیار میشمارید ما نیز ملوک عجم را از انبیا واولیا میدانیم وکعبه تحقیق ما این گروه اند ما بر کماهی حالات ایشان واقفیم واین نامعقولات که میگوئید نزد ما نیست گفتند این دروغ است که شعرا وقرای قصص اسواق باخذ اموال ساخته اند گفتم اکنون راست گفتید وهمچنین آورده اند که بهمن را اژدها بکشت وآذر برزین اژدها را وبهمن را بیکضرب هلاک ساخت تریقات سراسر پوچ وبیمعنی است چه در کتب ما این نیامده است وما نخست بر وجود آذر برزین قایل نیستیم وبرای رد این کافیست که میگویند جاماسب بهمن را ازین اخبار کرد و آگاهی داد جاماسبی کتابیست در انجا انچه شهریاران را از ار رسیده او حکم کرده وانچه رو داده و رو خواهد داد مسطور است چنانکه از انجا که خبر بر ظهور مرد صاحب قران داده وگفته کیش اهرمنی عالم را فرو گیرد وباز فرموده که آئین دیو مردم بر افتد وراه حق پرستی آشکارا گردد وخواجه نصیر نیز چیزی ازان بنظم آورده از کمال اعتقاد که بران فرزانه داشت چنانکه ما آن ابیات را نوشتیم در انجا ازین قبیل اخباری نیست دیگر

انکه جاماسب در اواخر سلطنت بهمن زنده نبود ومحققین پارس در سایر تصانیف خود که مشتمل بر اخبار و کردار و وقایع شهریاران اعجام است آورده اند که بهمن ملهم گشت که خواهد رحلت نمود و در واقعات نیز مشاهده نمود فلهذا همای را فرما نفرمای ساخت و در اطاعت او خلایق از عساکر و رعایا وامرا را امر نمود و بیکهفته مرض او اشتداد یافت از دار الملال بجوار ایزد متعال انتقال فرمود قربة الی الله کما حقه قربه بر منصفین واضح وهویدا تواند بود که در کذب وبهتان وساختگی ووضع بلا موضع وبی موقع وافسانهائی که منکر آنیم بهیچیک را از تبع تازیه شک وانکار وابهام نیست مگر شخصی تتبع کتب نباشد وتواریخ وکتب این فن کذر نکرده در ضلالت وتفصیل این اعتقاد فاسد گرفتار شود لهذا در رفع اعتراضات ودفع شبهات نامعقولات کوشیده تا تبصره هر گروه عینک وعصای زمره دانش پژوه باشد

ذکر همای بنت بهمن

عفیفه ریاضت دوست بود بعد از حد بلوغ تا انجام ایام حیات
لقمه مرغوب نخورد و شب خواب مطلوب میل ننمود و از کلمات
سنجیده اوست که نیکوئی راز ینت کن چه اصل در فضیلت طهارت
طینت و صفای جوهر خطر است و دیگران نیز بزینت کردن لیکن
این اولیت چه باکثافت ذاتی و خصاصه اصلی سعی کردن در
تجمیل ازان قبیل باشد که کسی خواهد تحلیه رخام را بدرجه لعل ویاقوت
رساند و به تصقیل این را ذهب و فضه سازند بیت جوهر جام جم
از طینت کان دگراست   تو توقع ز گل کوزه گران میدارے
هم ازوست که ستودگی مردم از فرهنگ است و داده از خواسته
مردم اعتراض کردند که بنا بر مصلحت ملک داری و خواهش بر داشت
ملک داراب را بر آب انداخت روزی این را از جناب ولایتمآت
پرسیدم فرمود که امشب خواهی دید پس بعد از مراسم عبادت
معهوده همای را دیدم که میگفت پسرم ولد ارجمند محترم من آذر
کیوان بیان انداختن داراب بآب جسته او انچنانست که بعضی
اینچنین گفته اند که داراب اگر اینجا باشد خطره بدو راه یابد پس

متوجه شدم تا چه جواب یابم در واقعه جاماسب را دیدم که می گفت
در صندوق کرده در آب بینداز که حافظ او خداست پس
بار دیگر متوجه امر شده همین جواب شنیدم پس بدان عمل نمودم

ذکر داراب بن بهمن

در دانش فروز آمده که داراب رب آبرا گویند و ریاضتش توامان بود
با کسب و از خواب و خورش مرغوب نفس دوری داشت در
طفولیت هرچند خواستندی که چیز نیکو تناول کند بدان اقبال نکردے
و تنهائی و عزلت دوست داشتی و شبها بیدار بودے و
هرچه واقع شدی اورا در خواب آگاهی دادند و در اوایل منتشر
و بشیر از خود گشت بغایت طهارت و پاکیزگی دوست بود نزد او
چیزی که کریه بود نام نتوانستی برد و ندمای او از ناستودگی بغایة دور
بودندی از سخنان اوست که دشمن بر روی تو میخندد مانند حنظلی است
که برون او روشن و تازه و تر و برگ او سبز بود اندرون او تلخ

منتشر: پراکنده و دور شده و نیز در حالت سرافرازی و جاه و فرمان دادن
بشیر: مژده دهنده

چون زهر کشنده یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید و
قلق کنند مانند حنظلی ست که ظاهرا وتری وآب دارد و اوراق
او ناضر و ملون و خضرت و تازکی و تضارت او فریفته کردد و از باطن
که بزهر کشنده و شمشیر برنده و افعی زننده برابر بود غافل نشیند خردمند
کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی
پیش مشاهده کند کمان مکر و غدر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط
بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و اوقات مصون و محفوظ ماند ؛

قلق: حرکت و اضطرار
خضرت: سبزی
ناضر: خالص و لطیف

ذکر داراب کوچک پسر داراب ابن شهنشاه بهمن ابن اسفندیار

او در پیش پدر تهذیب اخلاق کرده بود طریق پدر را چنانکه از ریاضت
او نقل کردیم ملازم داشت و انتهای ریاضت ملوک عجم
از جمی که بسلطنت رسیدند از وست و پس او مرتاض نبودند
چنانکه بگویم از سخنان اوست طمع مدار که هرچه بشنوی بیابی یعنی تورا
اهلیت و استعداد و شایستگی آن و استقلال همین که نباشد در آن
شروع و خوض منمای تا هدف تیر ملامت نشوی هرکه با روزکار عتاب

استقلال: اندک شمردن و برآمدن بکاری

کند آن عتاب بر وی وازکردد و سودمند نبود از بهر انکه روزکار از
تفریق و جمع نتایج طبایع اربعه بهیچ وقت کوتاه نیست زمانه نامور
قضاست و قضا مقدور ارادت و تقدیر نصال سهام نوایب را
هیچ جوشن و خفتان و تیر و کمان دافع و مانع نیست جنگ با وی
پیوستن سودمند نیست عاقل آن بود که رضا بقضا دهد و بتقدیر
ایزدی خشنود مقر آید کاهلی آنست که در وقت توانائی نیکی نکند و در
وقت ناداری کوید میخواهم بکنم و نخند از اعمال نیکو و در حینی که ماهیار و جانوسیار
تیغ بیداد بر وراندند بروی آن دو شقی بسیار نگریست آن دو بیداد
کر بسیار کریه منظر بودند کفتند جمال ما قابل نظاره نیست چرا در دیدن
اینهمه جد میورزی کفت چشم من کناهی کرده بود بدیدن روی شما مقابلش
میکنم سکندر چون بدست شفقت سر داراب را در کنار خود نهاد بگریست
داراب چشم بگشود کفت ای برادر نگاه کن در پادشاهان و خداوند هفت
کشور جهان مجروح کشته و بر خاک راه افتاده از تاج و تخت جدا
مانده و از یاران و دوستانان تنها شده ملک از وی رفته و
بهلاکت نزدیک رسیده عبرت کیر پیش از انکه از عبرت کیران

نوایب سهام را: اقصام مصیبت

شوی بغایت عدالت پیشه بود بد کار را زود بجزا رساندی
جمعی از قصه خوانان او را ظالم دانند و این غلط صریح است

ذکر سکندر بن داراب

مادرش ناهید دختر فیلقوس در دانش فروز آمده که سکندر
سهیل است و نیز نام گیاهیست خوش بو و در باستان نامه آمده
که سکندر برگیست در هند و آن را هنود کنند که فوفل باشد و سموده یعنی
کادو هوند که نوره باشد با دیگر ادویه حاره خورند دهن را سرخ و خوشبو
گردانند و آن را نوندان از هند برای شهنشاه می آوردند و نوند است
که در قلمرو خسروان در هر منزلی چند اسپ و مرد بودی از جانب
پادشاه تا آنچه شده بودی واقعه آن آمدی و بخسرو رساندندی
و همچنین فرمان و اخبار بدان مرز بردند و بخواطرم میرسد که ازین
برگ تنبول را میخواهد و از ریاضات او درین جمع مذکور که صاحب
خلوات بودند هیچ بنظر نرسید چه انمایه بدان سری نداشت و
حکمت دوست و زند بار پرور بود و با حکمای مشائین سری تمام
داشت و در همه جا از افراط و تفرید خلقی بود و برادر متسولی

شده ایران را متصرف گردید و بعد یک نفر از حکام که ایشانرا
پادشاه و بتازی ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانفرما گردانید
و کتب فلسفه را باشاره او از زبان پارسی بلغت یونانی نقل کرده
بدان ولایت بردند آورده اند که سفیهی متعرض تعرض سکندر شده
زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که ملک او را عقوبت
کند از آن فعل باز آید و موجب عبرت دیگران گردد سکندر گفت اینمعنی
خلاف رای صحیحست و عقل صریح چه الحال که از ما باو ناملایم نرسیده
هر کس بر اینحال اطلاع یابد انکار اقوال و انکار کند چون او را عقوبت
کنیم فلابد در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عقلا عذری در اقدام
آن باشد پس مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده باشیم روزی یکی از
یاغیان که بر و خروج کرده بود فتنه و فساد انگیخته بقید اسیری مبتلا
شد سکندر بعفو حواله فرمود یکی از حکما از فرط غیظ گفت اگر
من تو بودمی او را بکشتمی سکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم نوبتی
امرا با سکندر گفتند مملکت عریض و بسیط داری برای کثرت اولاد
بزنان میل فرمای تا مملکت بدست اجنبی نیفتد و ترا چون فرزندان

قدح: طعن و کراهت و بدی

شوند ذکر تو بوجود ایشان باقی ماند اسکندر فرمود دوام نام نیکو
بذکر صالح وکردار پسندیده بود و پسندیده ونیکو نباشد از کسیکه
پیوسته بر مردمان غالب بوده باشد مغلوب زنان کردد و دو کس از
خاص اورا بایکدیکر خصومت افتاد ازوی درخواستند تا بنفس خود
آن منازعت را بفصل رساند جواب داد که حکم من هرآینه برضای یکی
وسخط دیکری مقرون خواهد بود سلوک لایق دیانت وجاده صواب
شما هردو را راضی وشاکر کرداند از اسکندر پرسیدند که چرا استاد
نزد تو محترم تر است از پدر جواب داد که پدر سبب حیات فانیست
واستاد سبب زندکانی جاوید ونیز پدر مرا از آسمان بر زمین آورد وارسطو
استادم از زمین بآسمان رسانید جمعی از سران سپاه اورا بر شبخون
لشکر روس تحریص کردند جواب داد که شبخون دزدیست وپادشاه
قادر ازین طریق اجتناب نماید وازین عادت امتناع آرد یعنی بر
طریق حیلت ظفر جستن وازراه شبخون بمقاتلت پیوستن ونصرت
طلب کردن صفت ضعف وعجز دارد مرد ضعیف رای وخفیف
عقل پادشاهی را نه لایق باشد بنابرین فرمود که غالب شدن

برخصمان بطریق تذویر وغفلت از مقتضای همت من نیست چون
خواست با دارا مصاف دهد امرا کفتند که لشکر دارا بعدد وکمیت
بر ما راجح اند سکندر کفت قصاب از بسیاری کوسفند وباشه از
شعشعهٔ عصفور منهزم نشود وکثرت رمه موجب نشاط کرک شود و
بسیاری همه سبب قوت آتش یعنی چون حکمت ودولت ونصرت پیرایه
وتائید الهی سرمایه باشد اکرچند ایشان بعدد بر ما رجحان ظاهر دارند اما
در چشم ما همان محل یابند که کوسفند در چشم قصاب وکنجشک در چشم باشه
وهیمه در پیش آتش فرمود که صاحب کرم وناموس ومروت پیوسته
مکرم بود اکرچه درویش بود وخدا وند خساسته وبخل خوار وبمقدار
باشد هرچند توانکر باشد وکفت چه قبیح است کفتن وناکردن وچه
جمیل است کردن پیش از کفتن ونیز فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است
از احتیاج بمال کویند خضر با سکندر در ظلمات شد تا آبحیات آشامد
اشاره است از خضر بعقل واز اسکندر بنفس واز ظلمات بعالم عنصری
وانچه کویند که خضر از آن آب آشامید یعنی کمال خضر از آلهٔ بدن نیست
وکویند سکندر تهی دست کشت یعنی دنیا پژوهی وجاه انیجا نی مایهٔ

عصفور
کنجشک وملخ

رجحان
غالب وافزون

تهی دستی آن سراست چه آبحیوان کنایه از عالم معقولاتست
وحیات درین دار از محالات پس درآن عالم شد و درحیات ثانی
عمر جاودانی یافت غرض ازین اشاره آنست که اسکندر با همه جاه
در ظلمات و دهر بآب حیات نرسید و از جاه دنیوی بهره نبرد مگر از
حکمت و نیکو کرداری فرمود که دوست کردان بر دشمن خود گریختن را
بدان که چون بهزیمت روند از پس ایشان نروی از بهرانکه چون
این عادت مستمر گردد هزیمت در دل دشمن تمکین پذیرد و بران معتاد
شود این کلمه بر خود مخمر گرداند که الفرار فی وقته ظفر فرمود که
هرکه در لشکر تست جاسوس و منهی و دشمن تست یعنی اسرار ممالک و
خوض پیوستن در تدارک امور معادی از خواص و عوام مستور دارد
بر هیچ آفریده اعتبار مکن و اضمار و اجهار بر هرکسی جایز مبین تا مطالب
ومقاصد بر قبضه ارادت تو رود و فرمود که خوار مدار رای بزرگ از مرد
خوار بهرانکه مروارید بخواری غواص خار نشود یعنی رای قوی از
مرد خامل الذکر مستحقر و مستنکر مدار چون مروارید که قطره اصلی او
صدفست ولولوی شهوار بحقارت صدف حقیر نگردد ایران

گریختن بوقت خود ظفر است

خودرا از بند بآموختن حکمت مطلق گردانید یعنی چنانچه قالب بتغذیب
وتوقیت است بمجانبت نمودن از اوصاف رزیله و اکتساب تحصیل اخلاق
حمیده وتجلیه بحکمت و سرمایه هدایت وصیقل وجلای آینه عقل بتهذیب
افعال وترتیب اعمال چه وسیله وجود این همه جمله وساطت حیات
نفس است وعدم اینمعنی وسیله ممات اوست در مرض الموت ارسطاطالیس را
بگوشه تخت بنشاند گفت ای استاد درین حالت مارا پندی ده
ارسطاطالیس گفت نه تو اول از پادشاهان که شربت اجل مینوشند
وجامه فنا می پوشند سکندر گفت زونی حکیم گفت بنگر از عهد
آدم تا بمدت ملک تو هیچکس زنده مانده است اسکندر گفت زونی
استاد فرمود انّ فی الآخرة لموضعین الجنة والنار اندری ضعک تاموا
یعنی ملایم و ناملایم بنفس وسعادت وشقاوت روح ورنج وسود
وان ترا معلوم است یا نه اسکندر از شنودن این بسجده افتاد گفت
ای کریم رایگان مارا افریدی ورایگان مادر وپدر پس نامه بسوی
مادرش نبشت که دنیا سرای فنا است نه دار بقا ومنزل غرور است
نه موضع سرور مرحله تفرقه است نه مرکز تلفیف وشمل ادمی واحوال

بدرستیکه در آخرت مسکن آینده و جای آبادانی نیکو ... نعمت

او چون مرد مسافراست وراهی که منزل اوّل او مهد و
مسکن آخر او لحد است وبمیان این دو منزل کام چند معدود
هر فصلی چون مرحله وهر سالی چون رباطی وهر ماهی فرسنکی وهر
روزی میلی وهر ساعتی کامی وهر نفسی قدمی وآدمی درو ی امن
وساکن وفارغ نشسته وازین حالات غافل الناس فی غفلتهم ورحی المنیة
تطحن بدانکه حق تعالی مرک میان خلق بعدل نهاده است و
هیچ آفریده را دروی خلاص ونجات نیست شربتت چشیدنی و
حالتی است دیدنی ومرحله ایست بریدنی اکر در پناه صبر کریزی
واز جزع وقلق اجتناب نمای ومرتبه صابران وجزای شاکران یابی
اکر بخروشی اکر نخروشی واکر موعظه من نه نیوشی در دنیا بجور مانی
ودر عقبی از پاداش مهجور کردی با آمنا لاتجزعی وتقی بفضل الله
فیه با آمنا لاتناسی الرالطاف خفیه او فیک بالصبر الجمیل فانه خیر
الوصیه چون ازین عالم رحلت نمود بمقتضای وصیت دست اسکندر را
از تابوت بیرون کرده بودند تا خلایق بدانند که از همه ملک ومال تهی
دست بعالم آخرت رفته بعد از دفن او مادرش بخانه محزون برتوالی

که آن حضرت درنامه نبشته ووصیّت کرده بود طعامها مرتب ساخته
زنان مملکت را حاضر کردانید بر سر خوان بنشانید ودر حین تناول طعام
فرمود که ازین مطعومات کسی تناول کند که هرکز اورا حزنی وتعزیتی وملالتی
ومصیبتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از حضار طعام ومنع اکل تعجب نمودند
چه هیچکس را از ایشان که دود مرک از روزن وددومان ارتفاع نیافته
باشد نبود مادر سکندر از موجب اباوامتناع اکل طعام استفسار نمود ایشان
صورت حال معروض داشتند پس مادر سکندر دانست که غرض فرزندازین
وصیت آن بوده که هراینه جزع نماید که شریک بسیار دارد وحریف شمار
البته اذغمت طابت لاجرم فزع واضطراب کم کرده حکم الهی را بامیان تقی
نمود کفت ملک بی انتها وبقای بی انقراض ملک بیزوال صاحب حیات
لم یزل لایزال آفریننده همه راست وهوالذی یبقی ولایموت انا لله وانا الیه راجعون
بعضی از مورخین کفته اند که او پسر فلیقوس بود که از قیاصره روم است نه از دارا
اکبر ودلیل آورده اند که او چون دختر دارا ب را خواست وبنت برادر خواستن
نیکو نیست جمعی جواب داده اند که ما میکوئیم جایز است وصاحب روضة
الصفا کفته این دعوی جواز خالی از غرابتی نیست جواب کفته اند در

اوایل خواهر گرفته اند تا بدختر برادر چه رسد همچنین دو خواهر حقیقی را در
یکبار بعقد آوردن از محالات نیست چنانچه از قصه یعقوب علیه السلام
نیز در قران آمده وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ومن سکندر را در حالت
غیب دیدم از نسبش استفسار نمودم گفت پدر من داراب اکبر
بن بهمن بن اسفندیار است و مادرم ناهید بنت فیلقوس واین از چه رو
محال باشد در صحایف سابقه دلیل بر حرمة آن واقع نشده ونیز در بعضی
کتب آمده که سکندر نسخ زردشتیان را سوزانید و آتشکدها را خراب ساخته
وعلماء آن کیش متحسن را از میان برداشت واین غلط محض است وکذب
صریح است چه او اعتقاد حکمای ماضی داشت ایشان انهدام کیش
بعضی دون بعضی که یکسان باشد یا جز آن جایز نیست وهمچنین ماه آذر
را رساله ایست در شناخت آتشکدها وآداب زیارت آذرپرستی که
بفرموده هرمز بن نوشیروان نبشته که تا غایت آذربها مانع ضایع نشده
وهیچ احدی بتهذیب آن جسارت ننموده خزارجاسب که چندین
هیربد یزدان پرست را در پیش آتشکده بلخ بکشت چنانچه قطرات
خون در آذر افتاد وانچه گفته اند که آذرگشسب آتشکده بود که سکندر

بدانسته باکی جمع بکنند در میان دو خواهر مگر انکه تحقیق گذشته

بتهدیم آن پرداخت ودراین بیشتر مورخین تازی وشیخ
نظامی سعی کرده وتواند بود که قول شیخ نظامی وایشان مطابق
رای پادشاه وقت یا وزرا باشد چه این دروغ است چه در
نامه فرهاد که یکی از موبدان است وتاریخ وصفات آذرکدها
وطریق وآداب زیارت ونماز چون از کار جشن آتش سده
وچله وسمالیاته وخلوات وسایر طاعات وابصار روحانیات
ذکر کرده دران کتاب گوید که آتشکده بلخ از ابنیه گشتاسب است
الی یومنا که روزگار حضرت شهریار پادشاه جهان اردشیر بابکان است
نیفسرده وکسی بخرابی آن جز ارجاسب سعی ننموده وبعد از وی تا
الی یوم بران نرسیده وهمگی ملوک اعجام در تعمیر ومرمت آن می
افزوده اند نیز من اسکندر را در واقعه دیدم از وپرسیدم که حضرت
پادشاه بر تخریب آتشکدها سعی کرده است گفت لا والله من هیچ
کیشی را از کیشهای اهل عالم را تغییر ندادم وتکلیف نقل از کیش خود بکیش دیگری
نکردم ودین همه شهر را ببردم آن شهر گذاشتم چه هر کیشی راهی است بسوی حق وانز
من تعصب وجود نداشت چه حکیم متعصب نبود ومتعصبان بهدین گویند

در هنگامی که مادر اسکندر را از حضرت داراب نزد پدر باز فرستاد در راه غولی او را تصرف کرد و سکندر بزاد و از این بود که هیکل غریب و شکل عجیب داشت که بمردم نمی مانست و این غلط است و چنین چیز را عقل نه پسندد و حضرت آذرکیوان گوید سکندر را دیدم با پدر بزرگوارش داراب یک جا نشسته و از حقیقت نسب پرسیدم داراب گفت پیکرش زاده پیکر من بود و روشش از عرش عظیم یعنی از فلک اطلس فایض شد در نشأ ما تکوین کرده با فره مند شد باید دانست که از لشکر روم در هنگام تسلط می سزد که بی خبر اسکندر آسیب آتشکدها رسیده باشد اما در زمان استقلال سکندر ایرانیان را گرامی داشت

چمن سیوم در گذارش اشکانیان و ساسانیان

و اشک اوّل طبقهٔ ثالث ملوک عجم است که ایشان معروف به اشکانیانند که او پسر داراب کهین است و در نامه هوش سرای ابوزرجمهر است که اشک سالک راه خدا را گویند بر وزن رشک

واو گفته مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بر تعدی دشمن احتمال و مدارا کن و تواضع و مواسا نما و مترقب و مترصد فرصت باش تا ساعات مساعدت نماید چون خصم در دام انتقام افتد عزیمت را با مضا باید رسانید و هم او گوید پوشیده داشتن خصم خشم و غضب و کینه بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی ذمیم و خاتمتی وخیم دارد و از کلمات اوست که حرمت پادشاهان در ارتکاب خلوات بسیار است **اشک بن اشک** گفته که مرد آنست که شهوت و غضب او که اهرمنانند بنده و فرمان بردار عقل که سروش است کند نه آنکه سروش که عقلست بندهٔ غضب و شهوت گرداند **شاپور بن اشک** چون تخت نشست بجنگ روم رفت و خلقی بیشمار بقتل رسانید از اموال و خزاین که سکندر برده بود بسیار باز آورد و معنی شاپور شاه پور است یعنی پسر پادشاه فرموده که نادانی مصیبتی است که از و ثوابی نیست خداوندا و را هم او گوید که نیکوئی رای و تدبیر بصفت است **بهرام بن شاپور** گوید خداپرستی در مواظبت ذکر و شکر

و خدمت وطاعت وایثار وقناعت وتوکل وتسلیم وتحمل وتعظیم است
هرکه بدین صفتها موصوف باشد بتحقیقه عابد است وزاهد در باستان
نامه آمده که پلاش عارف را گویند بفتح پای عجمی وشین منقوط وبسین مهمله
نیز آمده **پلاش بن بهرام** گفته مال از برای آسایش عمر وجمعیت
خاطر است نه عمر برای جمع کردن مال وخوردن برای زیستن است نه
زیستن برای خوردن **هرمز بن پلاش** در باستان نامه آمده که
هرمز وهرمزد واورمزد رب الارباب گویند ورب اول روز هر ماه
شمسی است ونام مشتری نیز هست آنحضرت سخن نیکو بسیار دارد چنانکه
بتازی متاخرین ترجمه کرده اند فرموده من شارک السلطان لحاز فی
عزّ الدنیا شارکه فی ذل الاخرة **نرسی بن پلاش** صاحب باستان
نامه آورده که نرسی واصل حق را گویند واقوال او را نیز بعربی برده اند
فرموده من تعزّز بالله لم یذله السّلطان ومن توکل علیه لم یضرّه
الانسان **نوش بن پلاش** بقول صاحب باستان نامه
نوش آب حیات وحیات یعنی پازهر وشهد وآشامیدن وخوش گوار و
سازکار را خوانند گوید حاجت خلق برآر تا ایزد حاجت تو را برآرد

شخصیکه شریک است پادشاه را چه در عزت دنیا و شریک در ذلت آخرت او
هر که عزت طلبد بخدای تعالی خوار نکند او را پادشاه و هر کس توکل کند بخدای تعالی نصرت نکند او را انسان

و بفریاد مظلومان برس تا بفریاد ت برسند وهمه را بر سایهٔ
عاطفت جای ده تا بمقر نیاکان جای دهند **فیروز بن هرمز بن**
پلاش گوید بسیار کسان هستند که از دوستی با ایشان منفعتی عاید نگردد واز
دشمنی ایشان ایذا ها رسد پس دوستی این طایفه مضرت است واین قول
مبنی بران بود که او عزلت دوست بود بعد از فوت نوش بجای عمش
نصب کردند ظلم گماشتگان از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماعی
برو هجوم کردند واز تختش فرو کشیدند و دو چشم جهان بین او را از حلیه نور
عاطل گردانیدند وشخصی که درین کار سبقت گرفت شل وکور گردید
پلاش بن فیروز را بجای او نشاندند واز سخنان پلاش بن فیروز است
که چون دوست خود را با دشمن بینی باید که از دوست کران نیابد چه اگر
محل اعتماد است نگذارد که از دشمن مضرتی بتو رسد واگر در مقام خیانت
وفساد بود همچنین دوستی را بدشمنی ارزانی داشتن اولی است
خسرو بن پلاش بن نرسی فرموده که در عفو کردن مرا لذتی است که میخواهم
جرایم را به تحف وهدایا نزد من آرند لیکن آن جرایم که حق الناس نباشد
نباشد وضرران همه بمن رسیده باشد واو بنا برامید کثرت تناسل

برزنان رغبت بسیار نمود و لهذا متهم بشهوت پرستی داشته اند
پلاش بن فیروز فرمود که دشمن هرچند دعوی مهر و محبت کند از وی پرهیز
کن چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت باز گذارد چندان
حرارت بر ماده او غالب آید که بطبیعهٔ آتش نزدیک شود چون بر آتش
دست یابد زود آتش را بکشد و امان ندهد **پلاش بن بلاش بن فیروز**
فرمود راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنت او چون
تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت نه از شداید المش اندوه
خورد **اردوان پلاشان** در باستان نامه است که اردوان معجز را گویند بر
وزن ارغوان گوید حسب زیور است و نسب جمال چنانکه زیور اهل جمال را
موافق‌تر آید حسب اهل نسب را لایق‌تر نماید **اردوان بن اشع** فرمود
چون از بلا بگریزی رو ببلا آورده باشی یعنی قضا دام و آدمی صید اوست هر
چند شکاری در حلقه دام اضطراب نماید بند بر و سخت‌تر گردد
و دلهای رعیّت خزانهای پادشاهان است هرچه در آن خزانه ودیعت
نهند هنگام حاجت همان باز یابند معصیت از هر که صادر گردد
ناپسند به تخصیص از علما که ناپسندتر است چه علم سلاح محاربت

محاربت اهرمن قبایح است چون صاحب سلاح را باسیری برند
شرمندگی افزون‌تر بود **پلاش بن اشع** گفته عزلت را بر خلوت اختیار
کن چه اگر مجالسه کم از خودی رغبت کنی ترا بجهل خود رنجه دارد اگر زیاده
از خودی را جلیس باشی با تو تجبر کند و اگر بمثل خودی مختلط شوی بر تو حسد برد
کودرز بن پلاش در باستان نامه آمده که کودرز چیزی را گویند که خرق
والتیام نپذیرد پس اسم شهر باشد و از ائمه کشف و شهود بود بغایت
مرتاض بر قبایح بنی اسرائیل و قتل ناحق ایشان وقوف یافته بنا بر الهام
لشگر کشیده خون مظلومان را بخواست و مورخین تبع تازیه گفته اند
آن خون یحیی بود از کلمات اوست نادان را به از خاموشی نیست تا کسی
بران اطلاع نیابد **بیژن** پسرش این گفته او را شنید گفت اگر این معنی
دانستی نادان نبودی بقول صاحب باستان نامه بیژن شجاع را گویند
کودرز بن بیژن فرمود همّت آنست که در مبلغه خود هیچ نگوئی
و از ایزد تعالی مطلقا چیزی نخواهی چه انچه لایق است او برای تو
خواسته تو باید رضای او را خواهان باشی **نرسی بن کودرز بن پلاش**
در مرض الموت بود گفت یا آلهی اگر بدانم که از عذاب من که از نزد

اہل ظاہر سوختن ونزد جمعی در سفلیات ماندن وپیش بعضی بہ نشاء دیگر خواری کشیدن ملک توزیادت شود یا فایده در آستانہ کبریای تو ملحق گردد ہرگز از تو آمرزش نخواہم بلکہ خشنودم کہ ہمہ عالمیان را بخشی ومرا در عوض ایشان عذاب کنی درواقعہ دید کہ حضرت زردشت با او میگفت کہ تو گناہی نداری او را در جواب فرمود کہ اظہار عقیده خود میکنم نرسی بن نرسی گودرز بغایت خوش طبع بود در مرض الموت بحضور جمعی کہ نادم بود گفت الہی اگر مرا بیامرزی وگناہان مرا عفو کنی ہمہ انبیا واولیا وحکما وعلما ورعایا از تو شادمان وخوشدل شوند اہرمن کہ دشمن من وتواست محزون وغمگین گردد چون بمرد او را بدستگاہی نیکو بدیدند گفتند این چیست گفت این از عدالت اردوان بن نرسی ابن گودرز وہو الملوک العجم الطوایف در حرب اردشیر بابکان کشتہ گردید گفت سرافرازتر کسی کہ بروز کار وی رشک برده آید پادشاه نیکوسیرت پیروزبخت است ہم او گوید کہ ده آنرا کہ شکر گوید وشکر گو آن را کہ تورا نعمت دہد ہر خبر را سری است ومحن وبلیہ صدقہ است

ذکر ساسان داراب کہتر بن داراب مہتر بن بہمن بن اسفندیار

مادرش دختر نرسی چنانچہ گفتم بقول خداوندنامہ فروغ بخشای ساسان صاحب تجرید وتفرید وترک را گویند در بادسار موبد ہوش آمده کہ شہنشاه داراب بن داراب را پسری بوده بزرگتر از آذر ساسان پیغمبر کہ او را بہمن یار گفتندی بعد از شہادت داراب بہمن یار نیز خود را داراب نامیده بہند رفت ودرویشی اختیار کرد بغایت مرتاض بود از سخنان اوست در نصیحت کہ درویش را بہ از خاموشی نیست زیرا کہ ہرچہ مادون حقیقت گرای سخن نکند وانچہ از حق است عوام درنیابند ساسان ابن ساسان کہ پسر اوست مشہور بہ ساسان دوم در جواب گفت ہرچہ غیر حقیقت اقتضا وگرای گفتن نکند وہر سخن کہ از حق است بعبارت درنیاید واو نیز مرتاض بود ساسان ثالث نیز صاحب حال بود گوید چنانکہ لعل از سنگریزه ہویدا شود مرد کامل از عوام شناختہ گردد

ساسان رابع

ازارباب ریاضت بوده از سخنان اوست لعل و یاقوت
ازکوه خیزد و درشتی سنکی را و عیب بر کهر او از حصول در سنک
لازم نیاید ما چنانیم هرچند در غربت با فروتران باشیم ازانیم
ساسان اخر به قلندر بود و مرتاض از سخنان اوست پادشاهی
بر دو کونه است یکی سلطنت و حکومت دوم درویشی این هر دو بما
رسیده او با یران کرائید بنا بر الهام غیبی بشبانان بابک پیوست و بابک
والی پارس بود از جانب اردوان خوابی که دلالة میکرد به بزرکی سا
سان دیده دختر خود بدو داد و اردشیر بوجود آمد و صاحب باستان
نامه کوید اردشیر چشم راکویند و شیر معروف اما در اصطلاح اردشیر
نیز شجاعه را نامند که بی تهور و جبن باشد و معنی بابک آئین و استوار است
و معنی پدر خسرو داد کر نیز امده است

ذکر اردشیر بابکان

مادرش کهر آفرید دختر بابک بوده که از ابنای ملوک است و مرتاض

بوده لیکن ایام ریاضت معین نداشت بآمیختکی خلایق و جاه بدان
عمل کردی فی الجمله حال ارفع حاصل کرد بالهام سماوی مخصوص بوده
و در کشف پایهٔ رفیع داشت ملک موروثی را بدست آورد ملوک آفاق
و سلاطین معمورهٔ ارض نزد او تحف و هدایا ارسال نموده و کمر طاعت
و متابعت او بر میان جان بستند و حلقه بندکی فرمان داری
او در کوش کرده غاشیهٔ اطاعت و عبودیت او بر دوش کرفتند
ملوک ارض را مملوک خود ساخت مصراع شه عادل که خوانی
اردشیرش ازپادشاهان که ربع مسکون را در تصرف آورده
بودند یکی او بود و اطراف عالم را طواف فرمود و با تمام شهرهای
عظیم توفیق یافت در عصر او اردای ویراف که از عظمای دستوران
و سرموبدان و پرهیزکاران بود خلع رفع تعلقات بدنی کرده بر سموات
برآمد و بر بهشت جاودان و ملایکه آسمان و فراخی ملکوت و عجایب
جبروت و عظمت لاهوت برای او خبر آورد و این پژوهش شهنشاه
پیش از توجه آذرساسان دوم بود چون انحضرت ایران پیرای شد
بسجده خداوندان رویای صادقه و مکاشفه و معاینه و صاحبان ملکه

خلع بدن بهم رسیدند و شهنشاه اردشیر کلمات سنجیده و مقالات
پسندیده بسیار دارد از جملهٔ سخنان اوست که استعمال عصا نباید کرد
جائیکه تازیانه کفایت کند استعمال شمشیر نباید کرد جائیکه دبوس بکار
باید داشت یعنی باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدوا
الکی و هم او فرماید که پادشاهی نگاه نتوان داشت الا به لشکر و لشکر
نتوان کشید الا بمال و مال نتوان جمع کرد مگر برعیت و رعیت نپاید
مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم
کنند و ملک ظالم خوبتر از فتنه های پیوسته چه فساد و سعی کردن
حیوان مفترس که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد
مدتها باید که بفردی از افراد حیوان مضرت سازند و پادشاه جابر بصد
هزار مؤمن موحد مضرت میرساند و بلحظه فتنه عام بخواص و عوام متعدی
شود و در لمحه چندان وحشت از ان ظاهر شود که در سالی از پادشاه
ظالم صدور نیابد هم او فرماید که سلطان عادل باداد بهتر از ابر بارنده
و بارنده و باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبته بعرض نقاع و
اماکن متصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخورد و بزرگ و

مفترس: کشنده و شکننده

نقاع: تشنگی شکستن و به یکجای گرد آمدن آب

وضعیف و قوی میرسد و کافه رعایا و عامه برایا را شامل باشد بیت
شه چو عادل بود ز قحط منال ❁ عدل شه بهتر از فراخی سال
فرمود که بدترین شهریاران پادشاه است که نیکوکار و بی گناه از وی ترسان
باشد و بدکار از سیاست او ایمن و بلطف او نازان گفت دین به
پادشاهی قوت گیرد و پادشاهی بدین برپای ماند یعنی دین بی سیاست
و حشمت و شمشیر چون جانی بود بی تن و ملک بی طراوت و رونق
دین چون جسمی بود بی جان نه ملک بی طراوت و رونق دین پایدار بود
نه دین بی ملک برقرار ماند چنانکه از تن بیجان و جان بی تن افعال
اعمال در وجود نیاید از دین بی ملک و از ملک بیدین سیاست
و ریاست ممکن نگردد سیاست نتیجه دین است و ریاست نتیجه
ملک و ملک بمحل پدر است و دین بمنزله مادر بی ازدواج ایشان نتایج حاصل
نگردد نظام عباد و ترتیب بلاد بی اجتماع ملک و دین صورت نه بندد
و پادشاه بیدین بی سیاست بود و دین بی ملک بی ریاست چه ظاهر است
که شریعه ببازوی شهریاران کامکار تقویة یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار
گردد و پایدار ماند چه یقین است که بهاو رتبه ملک بحلیهٔ دین

و دانش بود و قوت و رونق دین به هیبت و حشمت شمشیر ملک
قایم باشد و دانش و شمشیر توامان و ملازم مانند ترجمان دانش و دین
قلم است و پاسبان ملک و دولت شمشیر و گفت بدنیا منازید که با
هیچکس وفاداری نکند و نیز دست ازو باز مدارید که آخرت بی او بدست
نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب پرجفا جهان فریفته مشوید که امور
آخرت معطل ماند و نیز یکبار دست ازو باز مدارید که معیشت عبادت
بی بضاعت میسر نگردد و مقوی این قول جاماسب که بزهد و حکمت ممتاز
بود فرموده که دنیا با آتش میماند هر که مقدار حاجت ازو بردارد خانه
را روشن گرداند و هر که بیشتر بردارد از سوختن امان نیابد و واضح می
گرداند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه
منفرد و متفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه
مشتمل است به کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع
مسکون و کتابی دارد که آنرا جهة عوام تصنیف کرده سوم یعنی اداب العیش
نام نهاده و آن مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم
زندگانی کردن و دران کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق

گردانید که لحظه معطل نباشد هم کتاب سترگ دارد در حکمهٔ عملی
مشهور بکارستان و گفته که هر که معطل باشد اندیشهای خطا کند و ازان
فساد بسیار متولد شود و آنحضرت چنان ضبط مملکت خود نموده و منهیان
گماشته بود که بدار الملک او حادث گشتی صباح او را معلوم میبود
و هر که در مجلس او حاضر گشتی با او گفتی دوش تو فلان کار کردی
و سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود که
پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را باو عرض کردی و هیچ رعیت از
پادشاهی چنان نمیرسید که رعیت از اردشیر از عادت اردشیر یکی
آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد ازو ایلچی دیگر تعیین نمودی
از راه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات واقع نشدی و بعد ازان
هر کدام نامهٔ که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی
بدان عمل کردی و گفتی شاهد ایلچی را کم چیزی دهند ازین جهة چیزهای غیر
واقع بپادشاه عرضه دارد که مستلزم فساد شود و از سخنان اوست
که بسا وعدها که پایدار نماند و بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که
بغارت رود بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان از وصایای

انحضرتست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد اول
بزرگ منشی دویم خوش خلقی سیوم قهر بر منکران چهارم انکه عامهٔ مردم
در نفس و عرض و مال از و بسلامت باشند تا از آفات مستی پادشاهی
ایمن تواند بود که آفة سکر سلطنت زیاده از آفة مستی شرابست و مستی پادشاه
مجموع نکبات و حوادث روزکار را زیاد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کند
وکوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال
غرور بزرگی و عظمة حالت خواری و مذلت را نصب العین او کرداند
و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را بیاد دهد و در حالت
قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که مشفقی
چنان بود پایدار بود در عیش قرار ماند آن شهریار سعادتمند بمزید خزاین
و اسباب و وفا بن از سلاطین سابق درکذشت همیشه کار او کرد
جهان کشتن بود و یکجا کم قرار داشتی از همه ممالک پارس را بیشتر دوست
داشتی چه مولد و مسقط راس او بوده و کار او دران مقام بالا
کرفته و همیشه در معموری ارض و تربیت فرزندان و اولاد سپاه
و رعایا می بود که در قلم روا و مردم فرزندان خود را بی هنر نکذارند

نکبات خواری و رنجوری

وانکه او را پدر نبود بفرموده او سرداران تربیت ایتام سعی لاکلام
روا داشتندی و خرج آن از سرکار پادشاه رسانیدندی و فرزندان
سپاهی را که پدر نداشتند سواری و کمانداری و امثال آن تعلیم کردندی
چون بزرگ شدندی او را بحضور پادشاه آوردندی و شهریار یکی
از ایشان را بدیشان سری داده هزار سوار دیگر از همان ایتام بزرگ
شده را تابع او کردی و از رعایا انکه بزرگ شدی او را تخم و کاو
داده بزراعت مأمور کردی و برین نسق در تمامت روی زمین
خرابه نماند کس را از سپاه و رعیت قوت تعدی و ستم نبودی نویسنده را
حرمت کردی و بی هنر و بی خرد را و بیعلم را نزد شهریار سعادتمند اعتباری
نبود هر یک را باستحقاق شناختی و اهل ریاضت را بغایت احترام
کردی و در بزرگ داشت ایشان دقیقه از دقایق فروکذاشت
نکردی چون سرداری بجدی فرستادی در اول او را طلبداشته نصیحت
کردی و دستوری جهة سلوک او بقلم آوردی بعد از ان ارسال داشتی
شعر درم بخش هر سال درویش را مده چیز مرد بد اندیش را در سلطنت
وایام حکومت انحضرت در تمامت ایران کسی بیمایه و نادار و بی روزگار

ودرویش بنود نظم چو بیمایه گشتی یکی مایه‌دار وزان آگهی یافتی شهریار

چو بایست برساختی کار او ❊ نماندی چنین تیره بازار او ❊ فرستاده بودی

بگرد جهان ❊ خردمند بیدار کارآگهان ❊ بجائی که بودی زمین خراب

وگر تنگ بودی بره اندر آب ❊ خراج اندران بوم برداشتی ❊ زمین

کسان خوار نگذاشتی وعالمیان را از روی نصیحت و بی اعتباری دنیا

بدین مقالات مایل به نیکی ساختی نظم که دنیا من وچون تو بسیار دید

نخواهد همی با کسی آرمید ❊ چو نبود همه نیک و بد پایدار ❊ همان به که

نیکی بود یادگار ❊ وسکنهٔ روی ارض همیشه زبان بدعای خیر او کشاده بودی

واین ترانه سرودندی نظم همیشه سر تخت جا تو باد ❊ جهان زیر فرمان را

تو باد ❊ بماناد این شاه با مهر وداد ❊ ندارد جهان چون تو خسرو بیاد ❊

از وفور عدل آن سلطان السلاطین زبان روزگار قاصر و عاجز است نظم

چنان شد که دنیار بر سر لطشت اگر پیر مردی طبردی بدشت

نکردی بدینار او کس نگاه به نیک اختری روز آن پادشاه

چون متوجه عالم بقا بود بفرزند ارجمند خود اشارت واستعلام بر قطع

سلطنت نمود نظم برین بگذرد سالیان پنج صد

شمارا بزرگی همی بگذرد ❊ جهان جهانرا به بد نسپریم

زدهقان نخواهیم از صد یکی درم تا بلشکر دهیم اندکی

جناب خوشی شاگرد قدوة الاقطاب ملک الحکما و تاج الفضلا آذر کیوان

ومود ه بدست آرنده تخت کیان مردی باشد از نژاد ملوک فرس که

صاحب نیروی چهارگانه و مرتاض و بشکل شاه اردشیر باشد شاه اردشیر

در فضل و هنر و علم و دانش بر جمیع سلاطین عالم سبقت داشت همیشه

بعد از فراغ امور ملک و عدل و داد مشغول بتالیف و تصنیف بودی

وشبها بریاضت پرداختی اینمقدار فضایل آنخسرو روزگار درین صحایف

بیان نگاشت نورحدیقه بینش سرو موزون تشانین آفرینش خسرو نامدار رشید

باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

در میخانه به بستند خدایا مپسند که در خانهٔ تذویر و ریا بگشایند

اما اگر کسی گوید که اردشیر کلنار را بی رخصت والی بر بود و بی رخصت والی

بردن جایز نیست جواب گوئیم که جمعی که بردن او قایلند بران وجوه

چنانکه مشهور گشت گویند در نهاد فارس آمده که پدر کلنار آذر فیروز نام داشت

مردی بود از ابنای ملوک فرس و در بعضی اسفار دستگیر و اسیر اعدا گردیده در

بماناد همه دست نیکی بریم ❊

قلعه از قلاع معموره ارض مجوس بود تا بعد از استخلاص باصفهان آمده
در قریه از قرای آن لنگر اقامت انداخت برای تناسل مناکحه اختیار نمود
دختری در اول بوجود آمده بغایت جمیله چنانکه نور او بر طلوع آفتاب
مساوات داشت آوازه حسنش و بگوش اقاصی و ادانی و دور و نزدیک
از ترک و تاجیک رسید اردوان میل مناکحه او کرد روزی بطریق شکار
بخانه آذر فیروز نزول نمود و دخترش را خواستگاری کرد دید پدر کلنار در
اطاعت شهریار کوشید بعد از عقد و منتقل بحجرات عصمت شاهی اردوان
خواست با او مباشرت کند دختر احتراز نموده قسم به آذر کدها یاد کرد اگر
پادشاه دست باو دراز کند خود را بقتل آرد ملک مفارقت او را عظیم
شمرده دست رغبت از دامن مواصلت او کوتاه کرد فرمان
داد تا هر صباح در حین خروج از خواب با دواب و آلات که در خور
ملوک باشد حاضر شده و ملک را از خواب می انگیخته باشد چون
کلنار میدانست که او را با پادشاه که خاطر خواه او باشد اتفاق خواهد
افتاد چه از هرمز نام منجمی شنیده و در واقعه نیز دیده بود بنا بران
اردوان را نیز قبول کرد چون برخلاف شکل و شمایل انخواب شیرینش

بود در پژوهش آن مرد که در واقعه دیده بودی بود تا اردشیر را دید
شناخت باو پیوست

ذکر شهنشاه شاپور بن اردشیر

بعد از ارتحال پدر برحمت ایزد متعال لوای عدل و داد برافراخت
و رسم بدعت و ضلالت از جهان برانداخت و ملک اردشیر را
متصرف شد و سپاه و رعایا را معمور داشت کسی را از سلاطین عصر
با او طاقت مقاومت نبود مگر خیزن نام از حکام عرب که در آن زمان
در میان دجله فرات شهری معمور بود مقر داشت تمامت جزیره عرب
در تصرف او بود در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود
خیزن بسواد در آمده بحدود مملکت خرابی بسیار نمود چون شاپور
مراجعت نمود با سپاه موفور متوجه ملک او شد خیزن در قلعه که بحصانت
معروف بود متحصن گردید شاپور قلعه را محاصره کرد چهار سال در آنجا
نشست صورت فتح در آئینه مراد در نمی آمد روزی حضرت شاپور
برگرد حصار میگردید و ملاحظه برج و باره آن قلعه میفرمود نضیره بنت
خیزن را از فراز حصار نظر بر جمال شاپور افتاد که اجمل ناس بود بدین
مقالات مترنم شد بیت من خود شدم از دست ولی کر صنم است این

بسیار رود در سرکارش دل ودیها درحال قاصدی نزد شاپور باعز و جاه فرستاد پیغام داد که اگر خسرو مرا بخدمتگاری قبول کند فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور بدین حدیث متبشر گشته عهد و پیمان مؤکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرمود بجای آرد من بپاداش این عمل اورا بانوی بانوان کردانم نضیره بپادشاه گیتی پیغام داد که بر پای حمامه مطوقه از خون دختر بکر خطی نوشته بگذارید تا برج قلعه نشنید بموجب اشاره نضیره چنان کردند دو برج از حصار افتاد وشهر مسخر گشت شاپور خیزن را بقتل آورده دخترش را باداء پیمان وابراء ذمه بحرم فرستاد شب نضیره تا روز از الم پهلو نالیده بخواب نرفت چون صباح شد احتیاط کردند برگی در جامه خواب او دیدند که پهلوی اورا دفگار کرده بود شاپور متعجب شد پرسید که درخانه پدر غذاء تو چه بود که اینچنین بدن نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره ونبات مصری وبجای آب صافی می دادند شاپور فرمود که کشتن بره که زند باراست درکیش ما نشاید وتو با پدر که چنین ترا تربیت کرد چه کردی که کسی دیگر از تو خیر و نیکی امید توقع داشته باشد انگاه

بپارسی زخم

فرمود تا گیسوهای نضیره را بر دو پای اسب توسن بستند اسب در جست وخیز آمده دختر عداء بجزا رسید ودرانیجا مقام تامل است واین قصه دال بر غفه شاپور است چه نازنینی را بجزا رسانید وخودرا برشهوت پرستی پابند نگردانید ودر نهاد خسروی آمده که چون کرم وسخاوت شاپور بجائی رسید که دیده زمان از بذل وسخاوتش پرگردید چنانکه زبان روزگار در صفت آن آنشهریار تذکار این بیت میکرد بیت

هرتشنه که لب ماند بر آب لبش خورد	از بسکه فسردلست کف جود توم را

مردم آن را بافراط پند[1] اشته وزرا ونواب فعل اورا نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز است وتحصیل آن دشوار وایتلاف محض اسراف جواب داد که [2] الکریم المختار مَن استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان آنحضرت بعربی ترجمه کرده اند از وست [3] حدیث العاقل اکثرهُ اموال وکلام الجاهل اکثرهُ وبال سخن دانا همه مال است وسخن نادان همه وبال یعنی هرسخن که از خزینه سینهٔ حکیم برون آید سبب نجات دنیا ودرجات عقبی گردد وسخن نادان وسیلهٔ وبال ونکال هم او فرماید که لاعصمتُ الّا بتوفیق الله ولاعلمُ الّا بتائیده ولاصدق الّا بنیّة

[1] تبذیر خرج کردن بے اندازه

[2] کریم مختار است شخصیکه برابر است نزد او زر وسنگ را

[3] حدیث دانا زیادتی مالها است وکلام جاهل زیادتی وبال است

[4] نیست نگهداری مگر از توفیق خدا تعالی ونیست علم مگر از تائید او یعنی خدا تعالی

نیست رای مگر بمشورت

ولا رای الا بمشورت **هرمز بن شاپور بن شهنشاه**
اردشیر فرمود که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار
آن نه که امارت لشکر بدو دهند اول انکه باید چنان دوراندیش باشد
که در اوایل احوال خواتم اعمال را بداند دویم انکه چندان ادراک داشته
باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم انکه چندان پردل و
شجاع و دلیر بود که هرچند حادثه روی بنماید ازان باک ندارد چهارم
انکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم انکه مزخرفات دنیا را
نزد او قدری نبود **بهرام بن هرمز بن شاپور** پادشاه حکیم و مشفق
بود چون امر سلطنت بر و قرار گرفت رعایا را جمع نمود با ایشان
خطاب کرد که ما بجهة آن مال از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را
احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم
میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و محفوظ مانند مردم گفتند
که ما امیدواریم که همه کارها از توصواب گردد و انحضرت جواب داد که
از آن خدای که اعتماد کلی بر وی است مسئلت مینمایم که اینقدر توفیق
ارزانی دارد تا من بساط عدالت درمیان بگسترانم و کرم من فقر و فاقه

شما را بپوشاند و مهمات بسعی من کفایت پذیرد بنابر شفقتی و مرحمتی
که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست میداشتند **بهرام
بن هرمز** گفت بهترین عذر بخیل آنست که امروز نباید خورد تا
فردا بکار آید چون فردا نیز همین دلیل قایم باشد نتیجه بی نصیبی ابدی
دهد **بهرام بن بهرام** در حینی که این سخن گفته شد حاضر بود گفت
هر اتفاقی که امروز حسن او متقرر داری چون بفردا گذاری امر و حسن او
از تو فوت شود همچنین نتیجه بی برگی ابدی دهد از ثروت نعوذ بالله
منه فرود آمدن هزار اصیل از درجه منزلت بهتر از برآمدن یک بی اصل
بدرجه و مرتبه یعنی چون دون بی اصل عمامه خواجگی بر سر نهد در میان
اکابر بدان قانع نشود و خواهد که جهانیان را به تکلیف و عنف مامور
سازد و عالمیان ازان عاجز آیند **ذکر بهرام بن بهرامیان**
او گفته بخرد آنست که دل بدنیا نبندد و امید فایده دارد چون مردی که
زنی را خواهد که از شوهر سابق اموال متکاثره بدو رسیده باشد
و توقع اطاعت ازو داشته باشد و الصورت نه بندد ❋
نرسی بن بهرام فرموده خر بر دو گونه است یکی انکه بار کشد و بصورت

ثروت
مهتری و توانگری

چار پا باشند دوّم انکه مال جمع کند وازان تمتع برندارد اورمزد بن نرسی فرموده بیحیا انگه گناه کند و شرمنده نشود **قطعه**

با نفس همیشه در نبردم چکنم	وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن در کذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

ذکر شهنشاه شاپور ذوالاکتاف فرموده هرکه در حق مردمان چیزی کوید که نداند بحق او همان چیز کویند که نباشد وهرکه با کسی نیکوئی کند وآن را تربیت نکند فایده از و مترتب نشود چون درختی که نشانی وآب از و بر کیری خشک کردد و هیزم شود وکوید بعضی از سخنان نافع تر باشد از باران وبرخی زبان کارتر از شمشیر بران سخن نیک زاد عقبی است چون اندرز حکما وکلام انبیا وبعضی برضد این جراحات السّنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان آنچه زخم زبان کند با مرد

هیچ شمشیر جان ستان نکند فرمود المکاره یظهر الحیل العقول

بدشوار بها ظاهر میشود حیلهای عقل

اندازه خردها در بلاها پدید آید یعنی خرد از برای تدبیر و تقدیر آفریده اند تبع تازیه کویند بیشتر سعی شاپور را قتل اعراب ازان بود چه میدانست که قطع سلطنت ملوک عجم از صاحب شریعتی باشد که از اعراب

ظهور کند ولهذا بر قلع وقمع ایشان ساعی بود واین قول ایشان غلط صریح است قتل عرب بنابر جور تازیان بود وجسارت طایر که عم شهرها را بر وخرابی بسیار در ایران از و ظهور آمد وانچه تازیان کفته اند در کتب انیست بلکه بر تقدیر تسلیم نزاع عجم با خلفاء ثلاثه بود نه با رسول خدا مگر کویند از قتل صاحب شریعت عرب وقطع سلطنت خواهد کذشت در کذب این سخن هیچ شکّی نیست واین جمع از سراسیمگی دروغ چند احداث کنند که ازان خود را رسوا سازند از سخنان شاپور ذوالاکتاف هیچ چیزی نیست کثیرتر از انعام واحسان وشکر نعمت بهتر از نعمت وهم او کوید اضمار کینها مخوف است در هر دلی که جای یابد باید ترسید وازان کینه ها که در ضمایر سلاطین باشد مخوف تر است اندیشه ناک تر باید بود ونیز فرماید شرارت وبدی کردن در طبیعت هر یک آفریده سرشته شده اگر خداوندش بروی غلبه کند پنهان شود واگر بر خداوندش غالب آید ظاهر کردد یعنی اگر صاحب طبیعه بران مستولی کردد ونفس را ازان باز دارد آن شر نهان ماند واگر شر بر خداوندش استیلا یابد وصاحب مغلوب کردد وظاهر شود **ذکر اردشیر**

نیکوکارترین اور مزدبن زرسی گفته که تخلف وعده مکن که تو را دران
اگر لذت است و دور شدن ازان ناملایم آن لذت نماند و نام
زشت بماند که ناملایم است پایدار ماند و گفته نیست چیزی بهتر از
نکوئی کردن و نعمت و سپاس داری بهتر است ازوی بهتر است
یعنی سخاست که زاده مروت است شاپور بن شاپور گفته فنای
مال از خود موجب بقای نامست برای او و تعین کننده اقبال نفرموده
شهریار او را بر حال خود گذاشت از سخنان اوست فاضلترین پادشاهان
ازو زیرو عاقلترین زنان از شوهر بی نیاز نباشند بهترین اسپان
از تازیانه نیکوترین شمشیرها از صیقل نیز مستغنی نیستند و فرمودهای
آنحضرت را عرب زینت زبان خود ساخته بتازی آنرا ترجمه
چنانکه الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج
بالعمارت والعمارت بالعدل والعدل بالصلاح و
الصلاح بالعمال باستقامة الوزراء قال ایام السرور کلمح
البصر وایام الحزن بکاء یکون شهوداً و فرمود که روز باد از
برای خوابست و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن روز

ازینجا ناقص شده

معنی عربی
پادشاه با لشکر است و لشکر با مال و مال با خراج و خراج با آبادانی و آبادانی با عدالت و عدالت با صلاح و صلاح عمال با استقامت وزراء
گفت ایام خوشی مانند چشم برهم زدن و ایام اندوه بگریه بوده باشد مثلها

باد خواب آرد بدان معنی که هر حرکت مناسب که بهر یک سمت رود
در حواس رطوبت آرد و از رطوبت خذر و کسل تولد کند و همچنین
اصوات موزون دماغ را تربیت دهد ماده خواب مدد یابد روز ابر
شکار بهتر بدان معنی که وحوش و سباع در آکام و آجام بمطایح و
مطارح خویش قرار گیرند و طیور در اذکار معبود خویش باشد و کلاب
و جوارح بآسانی صید کنند و روز باران شراب خوردن بهتر انکه فضلات
و رطوبات را در عروق و اعصاب نقل و هضم زیاده شود و نسبت مدد
خوردن بهتر است از بهر انکه هوا و شراب دافع فضلات و محل رطوبت
است و نیز دماغ بسبب رطوبت مفرط خواب آرد شراب
نشاط زیاده کند روز آفتاب قضای حوایج را کنند پسندیده
تر انکه روز گذاردن اشغال را لا تقتر چه همه کس تردد بیشتر کنند
نوبتی لشکر بجانب ترکستان فرستاد بعضی مواضع کشاده نگشت حصنی
بماند نوشیروان سر بجنبانید و آب در دیده گردانید و زیر را فرمود
که امید از فضل باری مگسلید و تو یدل فلان روز مصاف دهید
و منتظر مدد باشید آن روز مصاف دادند پیری دیدند با جارهای

اکام
تل ها و پشته ها

آجام
درختان و بیشهای
بیشه

مطایح
جاهای هلاک
کردن

مطارح
شکارگاه ها

سفید بر خر نشسته می آید پیش او رفتند و از حال مدد پرسیدند گفت
مرا فرستاده همه متحیر شدند پیر از خر فرود آمده سر بر زمین نهاد و در
مناجات شد دیوار قلعه بیفتاده با زمین برابر شده پیر گفت من فرشته ام
که ثواب نوشیروان نویسم این رب النوع مردم است بعضی گفته اند
که کیان خوره بود که دارای ملوکست فرمود فرومایگان چون
بدرجات عالیه برآیند در ایذای اشراف کوشند چون بگذشت
فرمود بدخمه اش نوشتند که هرچه در پیش فرستادیم ما را ذخیره است قطعه

شنیدم که در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش

فرموده آنچه فرستادیم از اعمال خیر و کردار پسندیده نزدیک کسیست که از
انتقام و پادافره عاجز نیست از محاسن اخلاق او چندان بنظر رسید
که در تحریر و تقریر نیاید ازینجا قیاس توان کرد که آثار عدل و رافت
او بر صحیفه اذکار باقیست و ذکر پاس و سیاست او در صدور تواریخ
بسوطه پارسی و تبع تازیه مثبت تا بجدیکه سلاطین عالم را در نکوکاری
و عدل تشبیه باو کنند و جمعی از تبع تازیه که ملوک عجم را قدر ننهند

بیت گرنه بیند بروز شپره چشم   چشمهٔ آفتاب را چه گناه   اینقدر
نفهمیده اند که اعزه و امجاد ایشان را در تشبیه باو مفاخرتست
کدام سعادت بهتر ازین بزرگتر نزد ایشان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم از روی مباهات بلفظ مبارک خود رانده انی ولدت فی
زمن الملک العادل نوشیروان بیت بسر گرانی تابوت خود منار ز
رقیب ٭ هنوز مرده من زنده تو را بار است   در تصانیف تبع
تازیه مسطور است که در میلاد با اسعاد حضرت رسالت پناه بعضی
از امور حادث ظاهر گشت منها منعدم شدن دریاچه ساوه و فیضان
آن از وادی سماوه که یکی از رودخانهای شام است و پیش ازین
تاریخ بمدت هزار سال آب در ان وادی جاری نشده بود و این
منقولست چه تواند بود که آب معدوم شده باز از همان جا از کثرت بخار محتبس
از تغلب برف و باران باز جاری شده باشد و خاصه مطابق ظهور
بزرگی بود و همچنین ضعف آب شاید بنا بر عدم آئین و جوه مذکوره روی
داده باشد و این دو بحث بمثل و نظیر اوضح است در انسان مثل رفع
وضعف رجولیت با اسباب و عود آن اسباب کسی را شکی نیست

بتحقیق تولد من در زمان ملک عادل نوشیروان

تواند بود که سالها باران نیاید و در چنین اوقات دور نبود که
رود ها آب را فرو برد باز از کثرت بارش جاری شود و این فرو
بستن دریاچه ساوه در میلاد پیغمبر عرب غیر از مسلمانان کسی دیگر
نمیگوید و در کتب پارسیان نیامده و آب این رودخانه در سلطنت
فیروز جد نوشیروان هفت سال باران نبارید فرو نشسته بود و گویند
در آنشب تزلزل بایوان نوشیروان راه یافته چهارده کنگره از
شرفات آن ایوان کیوان ارتفاع بر زمین افتاده و این امثال
او صحیح است بر تشدد زلزله و افتادن کنگره بنابر عدم استحکام
نسبت بآن بنای عالی شکل ضعف خشت در وضع و اندراس بمرور
ایام امثال ان و جز آن و این را دخلی درین نیست بالجمله گویند کسری
ازین خائف شده چندروزی ما فی الضمیر خویش را اعلام نکرد عاقبت
روزی ندمای خود را جمع کرده خواست درین باب حدیثی
برزبان راند ناگاه از جانب استخر خبر رسید که آتشکده
پارسیان که در مدت هزار سال است که افسردگی دران راه
نیافته بود بمرد چه خمود آتش را ملاحظه کردند باز بآن سقوط

شرفات موافق یافتند بدانکه خمود نیران بوجهی معقول نبود چه اگر از کثرت
افروختن آتش همه خاکستر گردید و انگشت باقی نماند معقول است شاید و اگر این
ممکن نبود نشود چه جمعی برای محافظت متعین بودند نگذاشتندی و عاقل
نبودندی تا او نشستی و اگر از معجزات دانند پس بایستی بتخانهای هندوستان
منهدم گردد چه بعضی ازان بتخانها از چندین هزار سال مانده است
چون سومنات که از زمان حضرت کان مانده و تتبع تازیه
برای آن بت سومنات وجوه اغلاط گفته اند و آیات فاسد بی ثبات
بسیار برای تضائل قول ایشان برزویه طبیب و جمعی دیگر از پارسیان
که پیش از ظهور حضرت رسالت پناه بهند رفته اند و خبر آن بت را در کتب
و تصانیفشان نبشته اند بس است چه اگر بعد از بعثت رسول ص آن بت را بدیشان فروختندی
برزویه طبیب و پیش از آن چون از روزگار قباد و جز آن مردم نام آن بت و
آگاهی آن را داشتندی اگر گویند هنود غرضمند پارسیان را مضایقه
نبود چون قول ایشان باطل شد گوئیم ازین قبیل بتخانه بسیار بود چون
منهدم نشده اند و الی الیوم باقی و آباد مانده چه ایشان به پیغمبری
قایل نیستند و درین لاجواب شوند مگر گویند حضرت را به عرب و عجم فرستاده اند

بهند پس نقض قول خود کرده باشند اصح انچه مدعی اهل انصاف است
ونزد اهل فارس بتحقیق پیوسته نوشیروان وموبدان درواقعه دیدند
پس آن وقتی بعمل آمد که تازیان استیلا یافتند بهر تقدیر گویند از استماع این
خبر دود حیرت بدماغ آنحضرت راه یافت اندیشه او مضاعف گشت
همدران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات ایشان معروض داشت
که من درهمان شب بخواب دیدم که شتران تند وسرکش اسبان عراقرا میکشیدند
تا از دجله گذشته در بلاد پارس منتشر گشتند ونوشیروان پرسید که نتیجهٔ این
وقایع چه باشد جواب داد که تصور چنان است که درزمین عرب امری حادث
شده است کسری قاصدی فرستاد نزد نعمان ابن منذر که از قبل او
حاکم عرب بود پیغام داد که دانای فرست در جواب امری که ازو
سؤال کنم از عهده برآید نعمان عبد المسیح نامی که در انزمان قول او
درمیان عرب موثوق بود فرستاد کسری بعبد المسیح گفت سوالی
از تو کنم توانی از عهدهٔ جواب آن برون آئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم
بگویم والا کسی نشان دهم که برکشف این امر مبهم دانا بود نوشیروان
صور وقایع ماضی را بیان نموده از مدلول استفسار فرمود عبد المسیح

جواب داد که عالم الجواب این سوال خال من است سطیح کاهن
که در دیار شام مقام دارد عبد المسیح بنابران فرمان شهریار جنت
مکان بجانب شام توجه نمود تا نقاب ارتیاب از چهره مطلوب شاه
جهان براندازد بعد از قطع منازل چون بسطیح رسید ببالین او شتافت
خال خود را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد وتحیت نوشیروان
رسانید جوابی نشنید انگاه زبان عبد المسیح بدین ابیات مترنم گردید
که مشتمل بر عدم جواب ارسال کسری اوراجهة اشکال واول ان ابیات
اینست بیت اصم او یسمع عن طریق الیمن ⁂ ام
فات فاءت لم یساد بالعین مضمون این آنست که آیا چه شد
که استماع نماید مهتر یمن یا خود مرده است یا نزدیک است که گرد فنا
بچهرهٔ او نشیند چون سطیح این ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورده گفت
اذا هو عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقد ادنی علی
الضریح بعثک ملک الساسان لارتعاش الایوان وسقوط
الشرفات وخمود النیران ورویا الموبدان رای ابلا صعا
یقود جیلا عرابا قد قطعت دجلة انتشر فی بلاد

فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوت و بعثت صاحب
الهراوة و فاض واد السماوة و غاضت بحیرة الساوة وخمدة
النیران یکن بابل الفرس مقاما ولا الشام السطیح شاما
یملک منهم ملوک ملکات علی عدد الشرفات عجم
یکون و یأتی کل ما هوات یعنی عبد المسیح می آید بجانب
سطیح بر شتره متقاعده شده از رفتار و سطح بآن رسیده
که بقبر درآید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان وجهة تزلزل
ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارسیان و خواب دیدن موبدان
که مشاهده کرده که شتران سرکش اسبان تازی می کشیدند تا از دجله
گذشته در دیار پارس پراگنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه ظاهر گردد تلاوت
یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد صلعم آخر الزمان و جریان
یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه بمیرد آتشکده فارس و بابل
مقام پارسیان و شام سطیح را آرامگاه نماید یعنی سلطنت و حکومت
عجم از ملک انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار
شتابد بعدد کنگره که در ایوان نوشیروان ساقط شد چارده کس از ساسانیان یعنی

رجال و نسوان باشند که متقلا قلاده امر سلطنت گردند بعد از آن محن و شداید
روی نماید چون سطیح سخن باینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاد و مرغ روحش
از بدن مفارقت نمود عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را
معروض نوشیروان گردانید آن حضرت خوشدل و خرم شده گفت مرا
دغدغه این بود که ناگاه در زمان من حادثه روی نماید مدتی مدید باید که چارده
کس از ما حکومت کنند یکی از طبع تازیه گوید این ندانست که سلطنت
ده کس از ایشان در عرض چارده سال انقراض خواهد یافت و آخر آنها
یزدگرد در زمان عثمان بجوار رحمت حضرت منان خواهد شتافت
تا اینجا سخن تازیاست و مبرهن گردد که هرچه کشف است از جاولی است
تبع تازیه گوید سطیح بغرایب خلقت و مهارت در فن حکمت و کهانت
شهرت تمام داشت و باتفاق مورخین ایشان در اعضای او استخوان
نبود مگر کله و سر و دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بوده
مطلقا بر قیام قدرت نداشت در جامه پیچیده او را بمجلس میبردند چون
میخواستند از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک دوغش می جنبانیدند و سطیح
میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات است

باحضرت موسی علیه السلام اشراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع میکرداند
و سطیح مدت ششصد سال زندگانی نمودند بدانکه سخن این در مطالب
ایشان بنابر کهانت و معانت جنیان است کمال ناتمامی دارد چه
جن ارواح خبیثه را گویند و ایشان را طاقت این از کجا باشد که کماهی حالات
بل مشیته الله را دریابند و آنچه گفته اند که اشراق سمع نموده میگوئیم مگر
حق سبحانه و تعالی بر طور مقرر داشت که در انجا با او تکلم نمود با آنکه
گویند که موسی علیه السلام قادر بود که همه جا متکلم شود لیکن بحسب اتفاق
در انجا روی داد پس گوئیم این جن از مقربان است چه انجا بر موسی
معلوم گشت او نیز عالم آن بود پس با موسی در رتبه صاحب ناموسی
شریک باشد چه تواند بود که با هر دو متکلم شده باشد بل جانب او راجح باشد
نسبت بموسی چه موسی را بر بعضی از افعال خضر اطلاع نبود و او را بر کماهی
حالات حتی سقوط هر برگی از اشجار را علم حاصل بوده و شرف
او ازین ظاهر است که اوصیاء موسی را ازین اخبار کردن و استعلام
نمودن هیچ قدرت نبود یکی از توابع آن جن را چنین پایه بود
که از هرچه واقع شود او کماهی را میدانست پس لفظ استراق را

غلط وضع کرده باشند و دیگر آنکه بر عقلا ظاهر است که کلام الهی
نه اصوات است که بگوش کسی رسد و حق سبحانه و تعالی بنا بر عدم
جسم و جسمانیه از چنین کلامی که مردم راست مبرا و منزه است و بزعم
ایشان نیز چون بر انبیا وحی آید بتوسط جبرئیل و بگوش کسی از حاضران
نرسد پس دانا داند که نفس ادراک کند و در چنین ادراک جن شریک نیارد
بود چون چنین گوئی لابد قاصر آیند و انکار این کنند چه ما
آزموده ایم با این جمع و علماء شان مباحثه ها کردیم و مناظرها نمودیم
و دیگر آنکه شخصی را که صاحب این فرشم ند احکام او درین باب
سراسر غلط است چه جمعی که بعد از نوشیروان بر سریر تخت سلطنت و
حکومت نشستند اسامی شان بدین تفصیل است هرمز
و پرویز و شیرویه و اردشیر و توران دخت و آزرمی دخت
و فرخزاد و یزدگرد بن شهریار و این جمله از ابنای او بودند و شهریار
که او را گرازو فرامین نیز گویند از اتباع بسلطنت رسید و با او نه تن باشند
با آنکه او از ابنای نوشیروان نبود با او نیز نه تن بودند و باقی
آنچه گفته اند نزد پارسیان درست نیست و آنچه نزد مورخین تتبع

تازیه است نیز بگویم ابوحنیفه دینوری جوانشیر را بعد از شهریار
دانسته پس از توران دخت جشنبده که نام او فیروز است
اورا نوشته و در تاریخ حافظ آبرو نوشته که بعد از جشنبدهٔ
خسرو بن قباد نوشیروان پادشاه شد این قول مخالف جمهور
مورّخین تبع تازیه می نماید چه در اکثر تواریخ بعد از جشنبدهٔ
آزرمی دخت مذکور است و بعد ازو کسری نامی از ابنای
اردشیر بابکان باین حساب سیزده تن باشند و چهاردهم بدین حساب
یزدگرد بن شهریار و بهرام چوبین را نیز داخل کرده چه دو سال بر ایران
مستولی بود و حکومت کرد و سکّه بنام خود زد و افراسیاب
که دوازده سال بر ایران تسلّط داشت اورا نیز شمرده اند پس با
بهرام پانزده نفر باشند باز قول سطیح پوچ و هیا باشد و خود بخود
رسوا شد نذ این دروغگو شدن ایشان بدان ماند که شخصی
بلا احضار شهود درمی چند به طریق قرض بیکی داد تا عند
الطلّب ادا نماید بوقت خواست انکار کرد لابد رجوع
بقاضی بردند قاضی بعد از استفسار از دهنده پرسید

که تو زر بحضور که باین مرد دادی و بکجا سپردی و در چه مکان بودی
گفت بپای شجری از اشجار بیرون شهر قاضی منکر را نگاه داشت اورا
با دیگری فرستاد تا از درخت استشهاد طلبند آن مرد ساده با کاشته
قاضی برفت بعد از لمحه قاضی از منکر پرسید بپای درخت رسیده باشند
گفت فی هنوز نیمهٔ راه آن نرفته اند با آنکه در حین پرسش انکار کرده
بود که من آن درخت را ندیدم پس آن رونده ها را برگردانید گفت
درخت پیش از شما آمده ادای شهادت نمود آن منکر را بر ایشان حواله
کرد تا ازو بگرفتند بل رسواتر است و بدان ماند که شخصی زری بطریق
قرض الحسنه از شخصی خواست و تمسک بداد و چون مدّت بگذشت
قرض خواه بطلب آن وجه آمده آنمرد بدرشتی پیش آمده انکار کرد پس نزد
قاضی رفتند قاضی بعد از ملاحظه با منکر خطاب کرد که ازین قرض کردهٔ
گفت بلی پس بفرمود که این تمسک از تست جواب داد که آری از من است
قاضی گفت اینمرد راست میگوید گفت بلی صادق است قاضی بدو
گفت پس چرا نمیدهی گفت حضرت قاضی من منکرم چگونه بدهم قاضی
گفت نزد من اقرار چنان انکار میکنی باز پرسش را تکرار کرد همچنان

اقرار کرد چون طلب داشت حرف سابق را اعاده کرد و این قول تبع
تازیه موضوع است فرزانه اردشیر گفت میخواستند که چیزی مطابق
قول خود وضع کنند اسامی این جمع مذکور را پیدا ساخته در تواریخ
نوشتند و ازین نیز روسفید گردیدند و این قول دروغ است بسلطنت
بعد از نوشیروان جز ده تن سابق نرسیدند که دهم ایشان بهرام است
و جز از ایشان دیگری را ننوشتند روزی درین سخن جمعی نزاع کردند فرزانه
اردشیر گفت که من شنیدم که ابوجهل مرد بزرگی بود و وصی باستحقاق
نبی با پیغمبر نزاع نکرده بود گفتند نعوذ بالله دروغ میگوئی
تو چه میدانی احوال عرب را تو از عجمی اردشیر گفت همچنانکه من احوال عرب را
نمیدانم شما نیز واقف وقایع عجم نیستید دروغ نگوئید پس خاموش
شدند درین اقوال اهل انصاف را تامل واجب است روزی با برهان الدین
بهاری صحبت میداشتم که اسم ابوجهل علیه اللعنه مذکور شد گفت ابوجهل
مگو ابوالحکم سرای و بدانکه چون اسم ابوالحکم مذکور شود باید کما وجب
آنچه شان اوست گفته شود ابوالحکم مرد دانشمندی حکیم فری
بود چون کیش مند تازیان دعوی نبوت کرد او دعوی مرموز او را مصدّق

نمیداشت چون بنا بر تقویه دین مدعی نبوت شایع گردید او را ابوجهل
نامیدند مردم از اطلاع ابوالحکمی ممنوع شدند و ازین کمال تعصب
است و ما را مطلب درین مقام آنست که هر جا منصفی باشد بداند
که ابوالحکم ملعون از نیکان دور از کذبست بنا بر رای بمقتضای
الحقّ مُرٌّ نزد عوام کالانعام است و پیش خواص اخصّ خاصانست
او گفت بنا بر تعصّب چنان باز نمایند که فرعون بپای مردی صرح
خواست بر آسمان رود حقیقه آنچنانست فرعون با هامان وزیرش
که از حکمای کامل بود امر نمود تا مثل رصد بنای هر اطلاع حرکات افلاک
و کواکب با انجام رساند هامان بدان پرداخت تا بر کیفیّه ترتیب
افلاک و هیأت آن و کمیّت ادوار و اکوار آگاه کردند هنوز صنعه
تمام نشده بود که بنی اسرائیل را بر فرعون غلبه حاصل شد و با آتش
انداختند و فرعون دانا و کامل و باذل و عادل بود دعوی الوهیه
نمی نمود چون نزد یهود خدای جسمانیست او بدان قایل نمیشد تا
اینجا سخن اوست علیه ما علیه ❊ **ذکر هرمز بن نوشیروان**
گفته بی راه متعصّب را گویند چه هیچ چیز را نفهمد و آنچه گویند اگر

سخن حق تلخ است

جزرای او باشد زشت پندارد پس بی راه تر انکه با او مناظره کند
بر هرمز اعراض کردند که او بیوجهی ارکان دولت پدر خود را برانداخت
او انچنان بود که چون بسلطنت رسید با وضع و شریف زندکانی
بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و کماشتکان نوشیروان
را بحال خویش کذاشته کفت ایشان برای و تدبیر به ازما باشند و اوضاع
مردم را به از ما می شناسند پس جمعی که ایشان را بحال خود کذاشت
برعم انکه خاطر او از ایشان جمعست از خفیه بر ایذاء خلق میکوشیدند
و خاطر بر اخذ اموال مقصور میداشتند و ستم رسیدکان را کمان انکه فریاد
ایشان نزد پادشاه مسموع نخواهد بود بعرض نمیرسانیدند پس یکی
از مقربان هرمز بن نوشیروان از افعال انکروه محتال مطلع شده
بعرض هرمز کما وجب رسانیدند پادشاه بهپانی بنفس خود تحقیق نموده
بعد از تیقن کناه انجمع رای انکه بر خلایق نماید بقتل آورد بر کماهی حال
کسی را جز از پادشاه و محرم اطلاع نیفتاد و جز قتل ایشان ظاهر نبود
آن محرم هرچه بپادشاه میکفت آنرا راست شمرده بعمل مقرون
میداشت تا انکه آن محرم مفسدی پیشه کرده چیزهای غیر

واقع بعرض شهریار رسانید و شاه اعمای که بر و داشت از
کفته او جمعی کثیر را از اکابر و اشراف و اعیان و علمای عجم را بقتل
آورد و بکفته آن مفسد جمعی را تربیت کرد چه هرکز آن محرم سودی
پادشاه تربیت کردی لاجرم علمای فرس از و آزرده کشتند محقق
تحقیقات ایقانی و اقف مشیت یزدانی آذر کیوان میفرمودند
که چشم هرمز را از نور عاطل کردانیدند چه نادیده بکفته آن مرد بداندیش
عمل مینمود هرمز کوتاه قد بوده اهل فراست کفته اند این چیزها
از انروز شیوع یافت چه در علم تفرس کوتاه قد بغایت محیل
باشد چه حکما بتجربه یافته اند و دلایل از شکل و هیأت مشاهده کرده اند
چنانکه حکماء زمان نوشیروان جهة وی کتابی در تفرس ساخته
بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم
فرمودی روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم انحضرت در آمده تظلم
نمودی که مردی ستم رسیده ام نوشیروان کفت کوتاه قامت
محیل بود تو بیداد کر مینمائی نه مظلوم چون تفحص کردند چنان بود
اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه وهمچنین دیکر

[illegible]

نزد خسرو عالم رفته گفت بر من ستم رسیده است نوشیروان فرمود
تو قصر قامت داری کوتاه بالا ستمگری باشد نه ستم رسیده گفت شهریارا
انکس که بر من ستم کرده از من کوتاه تر است انّ فی ذالک لایة
للمتوسّمین مفرتن توسم را بر تفرس را فرود آورده اند امّا باید دانست
ادصافی که حکما ازین دلایل نقل کرده اند برای عوام الناس است که در
تبدیل اخلاق نکوشیده اند و صفات ردیه را تغیر نداده اند و کسیکه خود را
بریاضت باطلاع بر آثار قدما و نصایح حکما بصلاح آورده باشد
باوجود دلایل حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان
آمده که حکیم افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یکراه بیش
نبود و پسر نقاشی را تعین فرموده بود و مقرر نموده که هرگاه کسی بملازمت
حکیم آید صورت او را کشیده نزد حکیم برد تا از دلایل هیأة تفرس کردی
اگر لایق دانستی بمجالست خودش سرافراز ساختی والّا ملتفت
نشدی روزی یکی از اکابر بیامد مصوّر صورت او را بر حکیم عرض کرد
جواب یافت که او را باز گردان چون خبر بآن مرد رسید پیغام نزد حکیم
فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست کرده اید چنان بود

بدرستی در آن
هر آینه نشانهاست
مر متوسّمین را

امّا بریاضت همه را علاج کرده تبدیل دادم پس حکیم او را بصحبت
خود مخصوص گردانید و مقرر ساخت بیت فراست دیده دل بر گشاید
هر آن حالیکه باشد وا نماید بالجمله چون هرمز از جانبین حسبی و نسبی فاخر داشت
نوشیروان در تربیت او کوشیده بر فرزندان دیگر او را ارجح شمردی و با قوال علما و
فضلا و اخلاق حکما و اطلاع سیر آثار قدما رفع صفات رویه او گشت روزی
چند در خدمت حکیم بزرگ مهر شاگرد و بزرگ عصر ساسان سیوم چنانکه جایش ذکر
کنم میرفت و تلقین تهذیب اخلاق میکرد بالجمله از صحبت ایشان بغایة پیش آمده بود
و از بدی دوری گزیده لیکن بنا بر افساد مفسدین از وکرد ار زشت ظاهر و مضطر گشت

ذکر خسرو پرویز ابن هرمز

چون جمعی از نادانان چیزی چند نسبت باو اسناد کردند فلهذا ایران متوجه
میشود و در کردارا و مبالغه در راستی روا میدارد و خسرو هنرپرور ساسان پنجم
در نامه سراسر فرهنگ فرموده که بحسب آنحضرت را پدر و مادر و اهل مملکت
عزیز میداشتند از حرمت پرویزش نام کردند یعنی عزیز چون خسرو ملک
را گویند یعنی ملک عزیز دوم چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه
معنی لفظ پرویز منظّفر باشد سیوم پرویز پهلوی ماهی را گویند چون در

بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورده گفت
از افلاس چیزی ندارم و این را هم در راه یافتم آن را از و گرفته
در برابر آن اموال کثیره بذل فرمود لهذا پرویزش گفتند چهارم
انکه پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند شیرینی سخن و عدل بدین نام
خواندند چه سخن عدل را نسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت
پنجم بمعنی پختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تعین فرمود
و خامان جهان را پخته کرد گفتند شغل دنیا را نیکو پخت و لهذا او را بدین
اسم خواندند و هم برای همت و سخاوت و بذل کرم او را بدین نام خواندند
چه پخت یعنی همه جا رسانید و صافی کرد ششم جلوه کردن باشد چه
بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوک بخوبی گذرانید گفتند
صاحب جلوه است هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان
است مانند خسروان سابق است هشتم سعید را نامند
چون سعادتمند و از پیش یافتند در عمل و علم بدین خجسته
نامش نامیدند از میان ملوک عجم به هیبت و سیاست و اصابت
رای و فتانت حزم و کثرت ضوء و بسیاری خزاین و معموری

ممالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد بود و ممتاز چون بر بهرام
ظفر یافت بر تخت سلطنت بنشست و رومیان را با اموال
متکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد احصای آن نتواند رسید
باز گردانید و بضبط ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف
و احسان نوید داد پس نزد ساسان چهارم رفت تا مریم بنت
قیصر که تا آن زمان شهنشاه با او نزدیکی نکرده بود چه از دین بهره
نداشت بدین راست درآورد و آئین نیاکان خجسته آئین مریم
را بخواست پس ساسان مریم را خجسته بانو نام نهاد پس شهنشاه
گفت ای جهان پیشوا مبادا مریم چون مادر نوشزاد پور کسری باشد
که بظاهر دین پذیرفته شد و نهان آئین ترسا داشت و نوشزاد را
بدکنش ساخت ساسان فرمود من از روی کشف دریافتم که او راه
راست گزیده و از ترسائی گذشت و آنچه از او آیدستی بنیاد سلطنة
بود و پرویز وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود را که بندو و بسطام
بودند از میان برداشت از اسباب حشمت او را نسبت دوست
و دشمن و یگانه و بیگانه و پارسیان طبع تازیه مشهور و در متون و صدور

تواریخ مثبت از کلمات اوست که فرمان بران راکه زیردست
توست تا فرمان بردانکه زیردست تست یعنی استعطام اوامر الولاة
برخود لازم باید شمرد و فرموده سه چیز را چاره نیست درویشی که آمیخته
باشد بکاهلی و دشمنی که جمع باشد با حسد و بیماری که پیوسته باشد
با و پیری گریختن بهنگام ظفر یافتن است یعنی عاقل در کاری که عاقبت
وخیم دارد در نیاید و وقتی یکی از عمال اطراف راکه خونریز بود بخواند او
خلاف امر ولی نعمت نمود موصل بحضرت آنها کرد که فلان عامل
میگوید که آمدن من با همگی تحمل گران می اید کسی بوالی انطرف مثال
داد که اگر او را با همه اعضا واثقال آمدن بحضرت ما گران می آید
ما بروی سبک گردانیم از جمله اعضای او بیک عضو قناعت میکنیم
باید که سرش را برگیرید و بحضرت ما فرستید فرمان پذیران بفرموده عمل
نمودند روزی در خلوت بر چهار بالش سلطنت استراحتی فرموده
پای خویش را برکنار ندیمی ظالم که بتارکی بیچاره را خون ریخته بود نهاده
در اثنای اینحال ندیم در خواب شد خسرو فرمود تا در برابر کنارهای او
بدین وسیله ندیم را سیاست کنند و بر لفظ مبارک راند که هر که

قدر پای ما برکنار خود نداند سرا و در کنار او نهیم یعنی هر که بتقرب پای
پایه عدالت نگاه ندارد بدستگاه سیاست او را بپاداش رسانیم در
نصایح پسران خود فرموده مرا ببخل نسبت میکنند من بخیل نیستم ولیکن
همگنان را بنده درهم و دینار می بینم از ایشان باز میدارم تا مرا
بدان خدمت کنند چه سگ را گرسنه باید داشت تا بر اثر رود
مقوی قول الخضر تست که بوزرجمهر فرمود با ابله و بدگوی و بدفعل
احسان مکن فرموده که نعمت بر خدم و حشم فراخ مدار تا از تو بی نیاز نگردند
و نیز تنگ مدار که از تو ستوه آیند عطا دهشان بوقت و باز
دارشان از نادانی بلطف چون جمعی از حق ناشناسان بر خسرو
چیزی چند اسناد کرده اند متوجه جواب آن میشود نخست آنکه تبع
تازیه گفته اند که در سال هفتم از بعثت خبر بقریش رسید که لشکر فرس
و روم در نواحی شام جنگ کردند فارسیان بر رومیان غالب
آمدند کفره قریش اظهار سرزنش کرده بمسر مسلمانان گفتند چنانکه
فارسیان که بی نامه اند بر رومیان که اصحاب کتابند غلبه کردند
ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در آن امر وجودی

اثر
پس و عقب
وقفای هر چیز

و عدمی با اهل فرس و روم مشارکیم اهل اسلام از شماتت قریش اندوه
ناک شدند کریمهٔ الٓمٓ غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت ابو بکر آیهٔ مذکوره
در مجلس قریش خواند ایشان گفتند کلام محمد است ابو بکر جواب داد که
سخن خداوند است قریش گفتند گروی بندیم با تو که رومیان بر
پارسیان غالب نشوند ابو بکر راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست
که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا شش ماه غالب نیایند ابو بکر ده
شتر با بی دهد اگر بر عکس بود ابی ده شتر با بو بکر تسلیم نماید چون ابو بکر از
مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر اصحاب تحقیق
در میان نهاد او را ملامت کرده گفتند که تعین مدت نبایست
کرد چه لفظ بضع سنین در لغت عرب عدد یست از ۳ تا ۹
می شاید که غلبهٔ رومیان در ثلث سنوات واقع شود کیفیت واقعه
معروض حضرت نبوی گشته آنحضرت فرمود بر ده شتر و مدت
بیفزای ابو بکر نزد ابی رفته شتر را بر صد و مدت را بر ۹ ماه قرار
داد و بروایتی که در حین صلح حدیبیه بعرب رسید که رومیان بر

بوکند مجزوم بالف لام میم
غالب کرده شد روم در
نزدیکترین زمین و ایشان از
بعد مغلوب شدن ایشان
نزدیکست که غالب
شوند در بعضی سالها

بر لشکر خسرو پرویز غالب شدند چون ابی در جنگ بدر کشته شد
صد شتر از ضامن او بستاندند مخفی نماند که نزاع فرس و روم بر شهر
نصیبین بوده در قدیم الایام کاهی پادشاهان عجم و کاه سلاطین روم داشته
اند و در وقتیکه آن شهر در تصرف عجم بود بزعم تبع تازیه آنچه گفتیم روداد
و جواب آن را بعد ازین کوئیم چون هرقل بسلطنت رسید و اعجام
با خسرو بد دلی سر کرده بود و کراز نامی حاکم آن شهر بوده بنا بر
شور عمل و معاضدت زاد فرخ و عظماء عجم پیغام داد که متوجه این
دیار شو که ما جمله اطاعت تو خواهیم کرد چون هرقل بدان حدود
رسید و کراز خواست مطیع کردد خسرو پرویز بعد از اطلاع شخصی را
با نامه ارسال داشت و وصیت فرمود که چنان کند که قیصر او را
به بیند و پندارد که نزد کراز میبرد چون او را یافتند قیصر تر هش
نموده نامه از وکشید که در انجا مثبت بوده که قیصر را نیکو بدام
آوردی قوی دل باش ای بنده شایسته که خدمت تو محلی
مرضی یافته است و ثمره آن متوجه بتو شده و اکنون او را بلا به
بدار تا من متحرک شده بجزاش رسانم چنانکه حرکت نکند چون قیصر

مطالعه این نموده باکراز پیغام درشت کرده بروم معاودت نمود
شکرانه انکه ازان مهلکه خلاص شده جان بسلامت برد پیاده به
بیت المقدس شد درانحدود بارسول حضرت رسالت پناه صلعم اورا
ملاقات افتاد اینست آنچه جناب حقایق مآب ذو العلوم از پدرن
خود نقل مینمود وهمه پارسیان برانند پس این را با محاربت هیچ
نسبتی وشباهتی نیست مکر انکه کویند از روم میان این عبارت غریبست
وغلبه درینجا بمعنی خاص باشد چنانکه کفته اند بیت کریزان بهنکام
سربرنجای ※ به از پهلوانی وسرزیرپای   در بعضی اسفار یکی از
ثقات متصفین صوفیه که بصورت وسیرت ظاهری وباطنی آراسته
وپیراسته بمن رسید وچندی رفیق بودیم روزی من از و استفسار این
واقعه مذکوره کردم فرمود که اینجمع تنها بقاضی رفتند وراضی آمدند
هرچه میخواهند میکویند وقران را بمرضات خود تفسیر میکنند از این بهتر.
چه میپرسی ایشان کفته اکر خدا را بخواب باجمال نیکو بینند چنانکه باو
الفتی دارند همچنان در ظاهر ببینند چنانکه درخواب دیده بودند واکر در
محلّه از محلات یا درقومی از اقوام فرود آمده است دلیل باشد بر انکه

مظلوم باشند نزدیک بود که منصور کردند وخصم را مقهور کنند و
ظاهر است که این مقصد را از آیات قرانی ثابت نتوان کرد واین
کروه نیز این نفهمیده وتنها بقاضی رفتن تفسیر کردن ایشان ماند واین
روایت نیز کردند چنان شاید که قریش بمسلمانان اعتراض وطعن
میکردند که شما اقتباس حقایق اشیا از مشکوت نبوت میکنید وقایع
کیتی ربع مسکون که شیوع خواهد یافت اخبار کنید وایشان از کثرت
سهام طعن بر حضرت نبوی معروض داشتند آیه مذکوره وارد شد ایشان
کفتند پارسیان پس غالبند وغلبه روم از غرایب است اکر درین
باب کرو بندیم شاید پس صورت مراهنه بطریق مذکور صورت بست
چون قیصر ازانجا بدر رفت در معنی غالب بود از خود ترسیده
آنرا موهبت کبری پنداشت پس اینجمع از رفتن وآمدن قیصر ازانها
کرو بسته اند ودر اینجا سیغلبون بمعنی سیخلصون است وازین قبیل در
تفاسیر بسیار آمده لیعبدون بمعنی لیعرفون آمده مثال واضح انکه استخلاص
رومی بمعنی غلبه اوست چه بدان قادر نبود یا انکه ترسید وکریخت
والا مردم عجم از خسرو منحرف شده بودند ودرینجا حضرت آرزوی

خواست حامی رومیان بنود ندبل خبر دادند انچه واقع میشد انتهی کلام
وانچه گویند که قریش گفتند اهل فرس بی کتاب اند ما ثابت کردیم
که کتاب آبادوزردشت چون کتب انبیاء دیگر است وانچه
گفتند که قریش گویند که پارسیان تناسخی اند وآن موافق معتقدات
ماست خلافست اما بعضی از مجوس عاملان ظاهر اقوال زند و فرقهای
دیگر انکار تناسخ کرده وحکمای مشائین اینجمع نیز قایل تناسخ ورجعت ❊
نیستند الا اشراقیه واهل صفا مقر است وهیچ یکی را خلاف نه که
جمعی از نصاری چون فلسفه وصابیه قایل تناسخ اند پس ایشان را
باحضرات نسبت دادند ودرین قول تقویة جمعی از مسلمانان کرده اند
که ایشان را مدار بر رجعت است چون فضل حایط و فضل حدثی
وامثال ایشان چه در فرق اسلام بدین اعتقاد بیشتر باشند از فرق
دیگر جمعی محمود پسیخانی رانیز از توابع دین محمدی نقل
کردند او دعوی کرد که محمد و علی یکی شدند وآن عبارت از
محمود مفرد واحد است ودین محمد آنست که معتقد اوست
در جواز السایرین گفته این را در سال ششصد وهژده در استراباد

نوشتم

نوشتم واو عنصر بسیط وعناصر چهارگانه را واجب داند ونفی
بواقی کند که انا الله المرکب المبین وگوید دین عرب منسوخ شد
نوبت محمود عرب است مصرع رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت انکه عرب طعنه بر عجم میزد   تفصیل بیان علم که نقطه ایست
درینجا نشاید اما قدری باز میگوئیم در میزان که از فتح معتبره اوست
آورده که سرانجام عالم از ابتداء آغاز که کنایت است از اول ظهور
افراد که ممتد مذکور رند تا مدتی که این افراد باهم سرشته شود و نبات
گردد وازو حیوان دابة الارض است پیدا آید تا باز آدم مصور
آید اینمدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال
درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است وهشت هزار
سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از انکه عالم مذکور
که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده
باشد ومدت دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده
هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب گردد وهشت هزار سال دیگر
با هشت مبین مکمل عجم گردد تا بعد ازان که دایره بدوصورت

تحقیق عدد انبیاء
[illegible]
[illegible]

این

این دور کامل کرده باشد که باز نوبت افراد باشد بدان ذوحشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام الختم و نزد محمود هر ماهی سی و دو روز است و بجای هفته مشتنک که هشت روز باشد و درین حساب از قطب امسال تا قطب سال آینده هفت روز بیش تفاوت نبود البته چنانکه اگر فرض کنی که امسال اول ماه فروردین شنبه است سال آینده شش شنبه باشد و اگر اول بهمن چهارشنبه است سال آینده سه شنبه باشد علی هذا القیاس و نزد او اسامی شهور جزانیت چنانکه اگر یاد کنم مطلب اطول گردد اینچنین چندی دیگر از اسلامیان فی الجمله درین باب تقویة این گروه کرده اند یعنی تناسخ حقست چه از معتقدات بعضی از اهل و نصاری است و مراد تازیانی از مجوس عاملان زند ند بظاهر و انطایفه تناسخی نیستند مبرهن میدارد که باین گروه در افتادن قفل و سواس را ماند چه دروغ گفتن مضایقه ندارند حق دروغ گوی را روسیاه ساخته کاذب برآرد و قفل و محاریق ایشان را برافکند بیت

شاه منصورو اقفست که ما | روی همت بهر کجا که نهیم
دشمنش را ز خون کفن سازیم | دوستان را قبای فتح دهیم

تبع تازیه در باب خسرو گفته اند که چون عبدالله خلافه بدار الملک ببارگاه عرش اشتباه خسرو عالم رسید مکتوب اشرف که مشتمل بود بر تصدیق نبوت و اقرار بوحدانیت حضرت کردگار بیچون بعز مطالعه همایون او رسانید خسرو را بر مضمون اطلاع حاصل شده دید که حضرت رسول صلعم نام مبارک خویش پیش از نام نامی او نوشت ازین جهه برآشفت مکتوب را پاره ساخته گفت بیت گراز هره که با این احترامم ؛؛ نویسد نام خود بالای نامم التفاتی بعبدالله ابن خلافه نکرد و جواب مکتوب ننوشت چون اینخبر بمدینه رسید حضرت فرمودند که مزق الله ملکه کما مزق کتابی یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدا ملک او را پاره کند و خسرو بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنان استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد چالاک خویش بفرستی تا او را نزد من آرند باذان امتثال فرمان نموده خادم خود را

بابویه نام که بازیور عقل وشجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرچره نام که
او نیز بصفت کمالات اتصاف داشت وهر دو از فرس بودند
نامزد کرد تا بولایت روند وانحضرت را نزد خسرو پرویز برند درین
باب نامه در قلم آورده نزد حضرت نبوی آوردند و بابویه را به
تفتیش حالات حضرت نبوی وصیت فرموده ایشان بموجب فرمود
عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند از صنادید قریش
مثل ابوسفیان وصفوان بن منیه وغیرهما که در انجا بودند ملاقات
نموده از مقر حضرت سید کاینات صلعم استفسار نمودند قریش گفتند که
او در یثرب است چون ابوسفیان وصفوان وسایر اعدا از حال او
نوان شنیدند گفتند مهم محمد صلعم تمشیت نخواهد یافت زیرا که
پادشاه ذی قدری چون کسری در عداوت او آمده فرستادکان
باذان بعد از قطع منازل وطی مراحل بمنزل سید کاینات حاضر
شدند بابویه آغاز سخن کرده گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان
نوشته مضمون آنکه تورا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد
ملک باذان ازینجهة آن فرستاد که تورا بدار الملک خسرو پرویز بریم

اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد
که ترا مانع باشد چنانکه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد واگر باو
امتناع نمائی سطوت وصولت کسری تورا معلوم است که او
چه نوع کسی است تورا با اقوام تو هلاک گرداند وبلاد تورا خراب و
ویران سازد اینک باذان بتو نامه فرستاده که امتثال فرمان نموده رو
براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بآن سرور زمن داده چون حضرت نبوی صلعم
بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسّم شده رسولان را با سلام دعوت نمود
فرستادکان گفتند ای محمد صلعم برخیز تا پیش ملک الملوک رویم
واگر خلاف ورزی شاهنشاه یکعرب را بحال خود نگذارد یا از
دیارشان اخراج نماید وهم در آن مجلس از انحضرت التماس نمودند
که اگر خود نیائی مکتوبی در جواب نامه باذان بنویس انحضرت فرمودند
که امروز در منزل خود روید وفردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست بعضی
از متاخرین گفتند که چون رسولان بیرون آمدند یکی با دیگری گفت
که اگر یکساعت مرا در مجلس خود نگاه میداشت خوف هلاکت
من بودی دیگری گفت که در مدت عمر چنین هیبت بر من مستولی نشده

که ازین مرد معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است گویند بابویه و
خرچره سوره زرین بر ساعدها داشتند و جامهای دیبا پوشیده
کمرهای زرّین بر میان بسته بودند و ریشها را تراشیده و بروتها گذاشته
چنانچه لبهای ایشان میپوشید حضرت فرمودند که اینصورتها که شما
دارید سزاوار حق نارید که شما را فرمود که ریش تراشیده و شارب
بگذارید جواب دادند که پروردگار ما خسروپرویز حضرت رسول صلعم
فرمود که پروردگار من فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم مطابق
این فرزانه اردشیر میگفت که ذوالعلوم در بعضی از همسفران صاحب
جام زرّین بوده ذوالعلوم آنرا در دست داشت یکی از فقها در برابر
ایشان نشسته بود پنداشت که این کاسه خورش الجناب باشد
گفت کی جایز باشد در شرع در کاسه زرّین چیزی خورند و زری
کسب کرده بدینسان ضایع کنند فرمود چون جایز نباشد بل واجبست
به ازانکه از جمعی بغصب بهرطریق که ممکن باشد چیزی خواهی و زر را در
زیر خانه خود دفن کنی و دختر و زن و فرزند را بی بهره کنی و مال غیر را
حلال دانی و چیز لذیذ در کاسه شکسته چوبین خوری فقیه مرد هموار ی

بود گفت راست میگوئی لیکن در شرع جایز نیست انحضرت گفت
مگر در شرع مذاربر دروغ است او سر در پیش افکند ذوالعلوم فرمود
اگر چنین نمیبود چرا کاسه طلا در جیب میگذاشتی و با من این خطاب
میکردی زاهد کاسه در جیب داشت حمل برین کرد مگر جنیان مامور
اویند آذرکیوان گفت جنیان مرا واقف نگردانیدند بل از دل تو خبر
دارم انچه گویند که گفتند پروردگار ما خسرو است اگر از پروردگار معنی
لغوی که مربیست خواهند نقصان ندارد اگر جز آن مراد از خدا دارند
غلط صریح است هیچکس این نمیگفت دیگر انکه متابعان زردشت
ریش را نمیتراشند چه نزد ایشان این کفریست سترگ چنانکه از
بهدینان هنوز توان دید و رواج تراشی از شاه اسمٰعیل است لیکن
بحسب عقل قبیح درین نه و این را انحضرت مطلقا نفرمودی بل بسته اند
بالجمله روز دیگر رسولان بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف
شدند فرمود که بصاحب خود بادان خبر دهید که پروردگار من امشب
رب او را که کسری است بقتل آورد هفت ساعت از شب گذشته
شیرویه را بر او گماشت تا شکم او را پاره ساخت آنشب شنبه دهم

جمادی الاول بود سنه سبع من الهجره مخفی نماند که این کروه انچه روایت
کنند تحقیق نکرده اند و بیشتر عوام بقول ناقلان عرب و متاخرین و
بقول شیخ نظامی که در خسرو شیرین بدان اظهار کرده و جز ان نیز در
افواه عوام متاخرین ظاهر بوده و اکنون پیرو ایشان مرعی است و تصریح
کرده اند که شیرویه در خانه آمده و بخنجر شکم اورا دریده بقتل آورده
حال انکه کشتن او چنین باین خبر دادن بقول ایشان درست بنود بموجب
این آیه ان الله عنده علم الساعه و ینزّل الغیث و ما فی الارحام
و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدًا و ما تدری ارض تموت والله
علیهم خیرًا   بالجمله کشته شدن پرویز چنان بود که آزاد فرخ امیر الامرا
حضور و کراز سر نشین روم و بجار سپهبد و باذان حاکم یمن و امثال
ایشان بنا بر اعمال زشت خویش از خسرو هراسان بودند و بعضی
خلاف پیمان فرهنک یعنی طریقه سلوک ملوک دیکران را نیز از پرویز
رنجانیده بودند درین وقت دشمنان فرصت یافته انگیختند
کراز قیصر را خواند جهان چه طی کذارش یافت و فردوس والی
ماوراء النهر ترکان را برا غالید و شیده مرزبان کابلستان

انچه که چه گسسته میکند صبح و میداند یعنی که بکدام زمین خواهد مرد خدا تعالی داناتراست بزبان

هندوان را بشورانید و چنین حکماء سرحد و ممالک طریقه یعنی
سپردند باذان حاکم یمن بجناب پیغمبر عربی صلعم کس فرستاد تا
خسرو را بدین خود دعوت کند اکر پذیرد فهو المطلوب و اکر قبول نکند کفت
یا ورتوام ملک او شوریده و بدین نبی عرب درآمد چون دشمنان از
هر طرف برآمدند شیرویه را برآوردند و بنام او پاسبانان خروشیدند
چون شورش روی داد خسرو بیرون رفته بعد از ان بروز سه شنبه
بدست یکی از تبه کاران از مهر نام که از حلیه و پیرایش دانش معرا
و با رزل رزل رزایل موصوف بود قریب بنماز عصر بقتل رسید
بضرب خنجر که به پهلویش رسیده بود از اینست که کفته اند ملای ناقص
شکسته ایمان باشد چه تحقیق نکرده چنین دروغی بر حضرت بسته اند
و کویند انحضرت بفرستادکان باذان کفت که بصاحب خود بکوئید
که عنقریب دین من بر مملکت کسری ظاهر کردد اکر تو مسلمان شوی
انچه در تحت و تصرف تست بر تو بکذاریم ایشان کفتند ما این سخنان
از تو نمی پسندیم زیراکه در شان ملک الملوک کمترین کفته بودے که
سبب این همه نزاع و خصومت کشت بجز جره کری داد که ملوک

برسم هدیه بدان حضرت فرستاده بود رسولان بی مکتوب رخصت
انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیده
انچه از حضرت شنیده بودند بعرض رسانیدند گفتند ما بخدمت ⁂
بسیاری از ملوک رسیدیم والله که در هیچ مجلس بدان مثابه خوف
بر ما غالب نشد که در مجلس همایون آنمرد باذان گفت او را حارسان
نگهبانان هستند جواب دادند نی تنها بکوچها و بازارها تردد میکند
وگویند باذان گفت انچه از وی نقل میکنند بطرز ملوک نمیماند بلکه او
پیغمبریست مرسل میان ما و او شرط همانست که خبر داده که اگر سخن
مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک نمیماند بلکه او پیغمبر در اطاعت
و فرمان او بر من سبقت نکنند و در خلال این احوال مکتوب شیرویه رسید
که من خسرو پرویز را بقتل رسانیدم بنا بر انکه اشراف را میکشت و
سنگ تفرقه میان جماعت عظمی می انداخت وظیفه انکه اطاعه
من نمائی و مردم یمن را و سایر ممالک و بلادی که در تحت و تصرف
تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من بستانی و متعرض
آن مرد که در زمین عرب دعوی پیغمبری میکند نشوی که کسری در

در بارهٔ او مکتوبی نوشته بود تا آنزمانکه فرمان من در شان او بتو
رسد باذان برین قصه وقوف یافته بی تاخیر و توقف از سر صدق
و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده جمیع مردم یمن و پارس که
در انسرزمین بودند در قبول اسلام باو متابعت نمودند تا اینجا از کتب
تبع تازیه نقل افتاد اگر درین باب جوابی نیز گفته شد اما انچه از
نامه شیرویه نقل کرد چنین نبوده بل نامه که بتحریر آورده بود که بدین
طریق بود که پرویز را عظما خلع کردند و مرا از مجلس استخراج کرده بر
سریر سلطنت و کامرانی متمکن گردانیدند و کمان نبری بلوث عقوق
ملوثم او نیز از من راضی بود وظیفه انکه در سایر یمن و لوحق و توابع آن که
در تصرف تست بیعت من بستان از تعرض پیغمبر اسم او مطلقا
مسطور نبود و بر محققین منصفین که مبرا از تعصت و معرا از کین اند
مبرهن تواند بود که نخست انکه گفتند نامه حضرت رسالت پناهی
درید انچه از کتب فارسیان مسطور است و بسمع خود از ثقات
شنید آنست که عبدالله بن خلافه آمده خسرو بر مضمون نامه اطلاع یافته
بباذان نامه نوشت که اگر ان مرد مبعوث برای من است او را

ایران فرستاده متوجه ما شود بمطابق اظهار معجزات و اخبار مغیبات
بدو بگرویم و الا اگر بر کافه خلایق و ناس است مرا اعلام کنند تا بدیدن
او رغبت کنیم و بی دلیل و ابصار معجزه گردیدن از خردمندان دور است
باید تو چندی از دانندگان نزد او روان گردان تا او را بخوانند و
انچه در راه صرف شود بدو سپارند و در بزرگ داشت او از انجا
تا مملکت ما دقیقه از دقایق فرو گذاشت نکنند تا به بینیم که چه
سانست اگر از مناظره علما و اطلاع بر ضمایر صلحا بر آید و قدرت
بر اظهار معجزه داشته باشند انچه فرماید بجان و تن در اداء آن بکوشیم
و اگر از آمدن مرضی نباشد متعرض او نشوند و این نامه را نزد باذان
فرستاد و باذان آن دو مرد را نزد حضرت رسالت پناه صلعم روان
داشته نامه را معروض گردانیدند از حضرت رسالت جواب یافتند
که شما بر گردید تا من فکری بصواب اندیشم و یکی از ایشان را بکبری
سرافراز فرمودند چنانکه مذکور پس ایشان رجعت کرده بباذان
پیوستند بعد از چندی خبر قتل خسرو رسید در جمیع کتب پارسیان
جز این نه بینی و انچه در دریدن نامه گفتند در هیچ نسخه از پارسیان

نیامده و از بزرگان ایشان نیز مسموع نشده شاید راست باشد
اگر بدریدی بایستی با عبد الله درشتی کند حال انکه با او چیزی نگفت
و پارسیان گویند که او تاب فره قدسی نیاورده بدر رفت مگر
پادشاه را ملازمت بگردید میگوئیم بر تقدیر تسلیم اینقول نامه
دریدن میان مردم استمرار دارد چه قاعده یعنی آنست که مکتوب
از هر که باشد بعد از مطالعه کردن پاره کنند چنانکه آورده که مردی
را قاضی روم بجهة تحریر مقرر داشت روزی رقعی از پادشاه
برای قاضی آوردند آنمرد باشاره قاضی مطالعه کرده بدرید بر
طبع مردم گران آمده او را مقید و مغلول نزد قیصر بردند پادشاه
استفسار نموده او گفت طریق ما آنست که بعد از مطالعه نامه را
پاره سازیم لهذا این عمل از من سر زد این توجیه آنست که بنا بر قول
ایشان نامه را پاره کرده باشد و الا پارسیان انکار این کنند
که چون نامه رسول علیه السلام با یران آمده حضرت ساسان
چارمین کتابتی نوشت تازی بدو مسایل جمیع علوم اشکار او پوشیده
که از عهدهٔ آن جز اکمل انبیا و اولیا بر نیایند و در آخر نامه رقم زد

که هیچ نامه بپارسی تحبّب نباشد و در آغاز کتاب مرقوم بود که از خلیفهٔ
خدا برئیس عرب محمد صلی الله علیه وآله جواب ننوشت مردم گمان
بردند که چون خود را خلیفهٔ خدا او را رئیس عرب نوشته بر خاطر
خاطر پسند نیفتاده حضرت ذو العلوم بتازی بران نامه شرح
متبرک سترک قریب بصد خبر نوشته نوائین سترک نواب
ابو الحسن آصفجانی فرمود که در نامه دیده ام که چون نامهٔ ساسان
به پیغمبر عربی رسید گفت من بفارسی نامه ننویسیم ما ارسلنا
من رسول الّا بلسان قومه بیاران خوانده فرموده مرا با ایرانیان
نفرستادند من مبعوثم بهدایت عرب علیه ما علیه آنچه گفته اند که
خسرو عبد الله خلافه را التفات نفرموده پارسیان گویند او بدر
رفت تواند بود که مردم نیز او را التفات نکرده باشند و آنچه
گفتند که حضرت رسول بعد از استماع فرمودند که مزّق الله ملکه
مزّق کتابی شایان نباشد که حضرت ناحق درباره یکی دعا
کند چه شایستهٔ پیغمبران نیست مگر اینکه گویند عبد الله غیر واقع
بعرض رسانید این درحق دیگری توان گفت نه درحق انبیا

چه ایشان را اطلاع بر ضمایر لابدست اگر گویند از وسرزد عبد الله
غیر واقع بعرض نرسانید گوئیم ما آنرا باطل کردیم بر تقدیر تسلیم سخن در برابر
سخن باید گفت پیغمبران جفای قوم کشیده اند چنانکه نوح علیه السلام
آزاری تمام از قوم کشید همچنین انبیای دیگر را از قوم خود آزار فاحش
میرسید مثل نمرودی که چندان مضرّت به ابراهیم علیه السّلام
رسانید مدّتها آنحضرت در باره او صبر فرمود شایان
نباشد که پیغمبر بیک حرف از و برنجد و دعای بد درحق او کند
با آنکه خود میفرموده باشد که قتل هیچ احدی جایز نیست و حال
آنکه نزد امامیه مقرر است که ابنای ائمه معصومین از نژاد مسلمانان
ناجیانند الی آدم در آمیخت ونسب پدر و مادر برابر است
پس درحق پرویز چون بد توان گفت چه مادر امام زین العابدین ع
علیه السلام بنات اوست چنانکه حضرت بدین مباهات میکردند
چنانکه سابقا تسطیر یافت و نشاید که امام زمان بکافری نازش
کند ولایق نبود که مباهات او با سلحه وحشمت باشد چه آن اعتبار نیست
دنیوی وایشان الفقرُ فخری درباره خود میفرمودند و درین

عاجز آیند مگر گویند که مزق الله افح اشاره است براعدای خسرو
که در قتل او جسارت نمودند و اضح آنست که این بر زبان مبارک
آنحضرت جریان نیافته و ایشان از دوستی چیزی چند اختراع و
وضع کرده اند تا آنرا معجزات نامند از نیست که اسفندیار باین
مضموع اشارت کرده بیت دشمن دانای که بیجان بود ※
بهتر از آن دوست که نادان بود فلکیف که مؤمن موحدی از امت
پیغمبر دیگر انکه معجزه حضرت باو نرسیده باشد او را ضال و گمراه
دانسته دعای بد در حق او کند با انکه دعا بمضمون آیه کریمه
از هیچ کس قبول نیست موافق اقوال ایشان انک
لاتهدی من احببت ولکن تهدی الله من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین و بزعم اهل سنت این آیه کریمه درباره ابوطالب نازل
شده که حضرت رسول ص برای او طلب امرزش میکردند و دیگر
ویوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
وقال صوابا وظاهر است که خواهش خون ریختن صواب
وستوده نیست منصف داند که چنین ترهات را وضع

کرده اند و این را نزد حکما رعایت و منظور داشتن جایز نیست
ما جواب تبع تازیه نقل میکوئیم تا مطابق شرع ایشان و خود بخود
مجاب کردند تبع تازیه از جمله وقایع که در اوان بعثت دست
داده تنبیه خسرو پرویز است مجمل این تفصیل انکه صباحی کسری
سر از خواب برداشت دید که کسری طاق در ایوان او راه یافته بنا
برین محزون و اندیشناک گردید کاهنان و منجمین را طلبیده گفت
احتیاط کنند که اینصورت علامت چه چیز خواهد بود ایشان
بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند خدا داناست لیکن چنان
مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که
ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند بدانکه این قول هرچند
وجه مناقض نخست انکه شگاف ایوان دال برین خبرها نباشد
چه تواند بود که عمارت از تغیر ازمنه و مرور سنین منهدم گردیده
باشد چه آسمان نیست که قابل خرق والتیام نباشد بنجردان
اینقدر نفهمیده اند که برهمین اختصار کافی نیست که منجمین گفتند
که چنین شخصی ظهور کند چه از اوضاع فلکی ظاهر میشود و این نیز کذب است

که شرق و غرب را ملّت او محیط بود چه هنوز از مشرق و مغرب بسیار
جاست که نام مسلمانان نشنیده اند نخست چین و خطا و اکثر از
دیار شرقی و همچنین در فرنگ اکثر جا مسلمان نتوان گذر کرد و
در هندوستان که پادشاه ایشان مسلمانست اکثری از هنود ند و
در زیر باد هند راجهای عظیم ایشان و مانند ان و مسلمانان ثلث
فرق ایشان نیستند باانکه دین که حضرت محمّد صلعم داشته
معلوم نیست که در ایشان باقی مانده باشد چه ایشان بزعم
یکدیگر کافر ند چنانکه بر متتبع مذهب ایشان پوشیده نیست و هر کدام
دیگر را گویند که این مذهب از حضرت محمدی نیست بلکه فلانکس
وضع کرده بر جمله اگر گویند در غالب شدن اند ان نیز غلط اعدای
ایشان بر ایشان مسلّط شده اند از انجمله چنگیز خان و هلاکو خان
ما این مبحث بمقرش بتقریب سابقًا جا دادیم پس سخن احاطه ملّت
نیز باطل باشد حسن بصری روایت کند که اصحاب کرام از
حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل ذکره در
ارسال تو بکسری چه باشد آنسرور فرمود که حقتعالی فرشته

فرستاده تا دست از دیوار قصر بیرون کرده و از نور آن همه خانه
روشن گشت کسری از ان ترسید فرشته گفت مترس که عز و شانه
پیغمبری فرستاد کتاب خود را بوی داده متابعت او کن تا
دنیا و آخرت بسلامت بر تو بماند روشن میکرداند که با چنین معجزه
وامر فرشته انکار او نمیکرد و گفته سروش را رد نمیکرد زهی نادانی
که چنین اعتقاد کند که با این معجزه کسری انکار او نمود با انکه شنیدی
و این سراسر نزد منصفین باطل است ما در کتب پارسیان
چنین چیزی ندیدیم اگر روی دادی هر آینه پرویز موبدان
مذکور ساختی و این انتشار یافتی و این بدان ماند که فرزانه
شیدوش میگفت که روزی در محفلی از محافل بعضی حفاظ چیزی
میخواندند بد آوازی نیز حفاظی میکرد و هیچ یک برو ملتفت نمیشد
مگر پدرش و برادرش ایشان سر را حرکت میدادند و تحسین میکردند
یکی از اهل مجلس گفت که اگر شما در خانه خوانندگی کنید بهتر است
چه از تو بجز اقربا محظوظ نیستند حافظ متوجه بدو شده
گفت مگر کری که نمی شنوی الخوان گفت کاشکی کر بودمی که این

آواز ناخوش تورانی شنیدم بمعاینه بقول تبع تازیه مشابهه دارد
چه آنچه ایشان روایت کنند جز ایشان کسی نمی شنود و گوش نمکنید
بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ✻ تا بیخبر بمیرد از ذوق خود
پرستی ✻ حسن بصری را شیعه کاسد اعتقاد و دروغی و
دشمن مرتضی علی علیه السلام دانند در کتب تبع تازیه دیده که خسرو
در حجره خفته بود قادر بیچون ملکی را بصورت مردی فرستاد تا در
بالین او عصا در دست گرفته بایستاد گفت اگر مسلمان میشوی
خوب والا این عصا بشکنم خسرو گفت بهل فرشته بازگشت
خسرو دربان و حجاب را طلب نموده عتاب کرده گفت چرا این
شخص را گذاشتند که نزد من آمده ایشان سوگند خوردند که ما هیچکس را
ندیدیم و کسی را نگذاشتیم بعد از یکسال باز آن فرشته بر
خسرو ظاهر گشت سخن پارسال را اعاده کرد از وی همان جواب
شنید در سال سیوم فرشته بدستور سابق ظاهر شد و او را باسلام
خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست آخر الامر خسرو را کشتند
مبرهن است که شکستن عصا رفع شبهه خسرو بود نه قطع رشته عمر

تا بیقین حاصل شود که ظهور فرشته خالی نبود یا باستعلام و آگاهانیدن
مثل آنکه اعلام کرد او را که برسول الله صلی الله علیه و آله که عربست
ایمان آرد یا آنکه بگفته او ایمان آورد و بدو بگرود و ثانی نتواند
که باشد زیرا که اگر چنین بود احتیاج به بعثت انبیا نباشد اگر تصریح
کردی که به محمد بگرو و ظاهر بود که گرویدی چنانکه گفتیم زیرا که
مدار زرتشتیان در طاعات باسترضای ملایکه است و این رسال
مهمل و محتل است چه مردی بیاید عصا در دست و بگوید مسلمان
شو و الا عصا را میشکنم اینچنین بیجا باشد چه ازین هیچ ظاهر نشد و معلوم
نگشت که مسلمان کدام فرقه اند و بزرگ ایشان کیست و در کجاست
از حکیم اینچنین صادر نشود بر تقدیر تسلیم چون او را درین متکرره دیدو
شناخت بایستی آنچه او گفت بعمل آرد یا بموبدان و فرزانگان نقل کند
چنانکه گفتیم دیگر آنکه ظهور ملک بانطریق نزد حکما جایز نیست چه نزد
ایشان ملایکه تاثیر کنند نه آنکه متحرک باشند چنانکه ما در صدر این
رساله بیان نمودیم و اگر گویند پارسیان گفته اند که چون بهرام از عقب
خسرو میتاخت قریب بکوهی رسید که بالا بر آمدن ممکن نبود فرشته

دست اورا بگرفت درین باب کیش مند شاگرد جناب آذرکیوان
میفرمود که آن مردی بود مرتاض ازخلایق دور در آن کوه متعکف بود چون چنین
چیزی اورا دست داد زاهد مشبر گشت و بکشف حقایق دریافت بر
فراز کوه برآمده دست اورا بگرفت واین احوال از ساسان چهارم
در نامها مذکوراست واین را از پدران خود نقل میفرمود پس باطل شد
قول ایشان که نوشته بود تاریخ واقعات اکابرانام در دالکتب نواب
دانشور آصفخان طهرانی بنظر فقیر درآمده که نوشته بودند که اتفاق است
که عرب وعجم را که پیش از فرستادن حضرت رسول صلعم نامه بخسرو پرویز
ایرانیان از خسرو برگشته بودند در هر شهری سرکشی سر برداشته بود
وخسرو فرو مانده بود که نامه حضرت رسول صلعم را عبدالله خلافه رسانید
وپیش از وصول ایرانیان میگفتند که بنگرید که کار خسرو بکجا رسیده
که تازیان نیز از و باج میخواهند پس ایرانیان چرا الطاعت چنین
کسی کنند بنابرین بعبدالله التفات نفرمود وگرنه میخواست که موبدان را
بمناظره بفرستد که اگر برایشان غالب گردد پیغمبری را سزاوار است
لاجرم تفحص احوال اورا بباذان حواله نمود باذان نیز از خسرو برگشته

بود و با سران سرکش انبازی داشت وشده یعنی واقعه را نمیگذاشت
از زمین بپای تخت رود چون هنگام بزبان آوردن بنود خسرو ازان
تغافل مینمود ودر نامهٔ آذریان مسطوراست که پیش از آمدن حضرت
رسول عرب بخسرو باذان شده ملک الملوک را از زمین رانده بود
و فرمان بقتل زندبار داده وعرب که بدان منظور ند خشنود گشتند
شده بند بدرگاه آمده حقیقت معروض گردانید وبعرض رسانید که سران
پچمان یعنی جمعی از چاکران ملک که در مرزیبا شند همه بباذان یارند
خسرو چون دید که همه سپهبدان ایران زمین از و برگشته اند و سر
بشاهی برداشته باشده بند خطاب کرد که مارا بباذان اعتماد است
و در آن مملکت احتیاج بشده بند نیست او دانسته تو را راند و همچنین
سپهبدان دیگر شده بنده ها را بکشتند و چمان را بخود یار ساختند و
باذان حضرت محمد علیه الصلوة والسلام را برین در کتب سیر
مسطوراست که خالد نامی از رؤساء مجوس بود ودر آخر در زمره کیش
مندان تازی یعنی اسلام انتظام داشت گفت چون خسرو سوار شدی
دو کس پیش او بروایتی از چپ وراست او میرفتند ولحظه بلحظه می گفتند

که تو بنده و خدا پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است
روزی آن دو شخص بدستور معهود بااو میرفتند و این سخن میگفتند در رفتن و آمدن
اصلا اثر تصدیق ازو مشاهده نکردند ایشان شکایت بموبد موبدان بردند
موبد که هیچکس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو در آمده
تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً در آنزمان خسرو در خواب بود از آواز
پای موبد بیدار شد با وی عتاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که
که خواب خود را تمام کنم چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده
نزد حضرت عزّت بردند شخصی را مشاهده کردم که ردا بدوش و ازاری بر
میان داشت ایستاده بود حضرت حق عز و شانه با من میگفت که
مفاتیح خزاین روی زمین باین شخص بسپار سخن باینجا رسیده بود که
از آواز پای بیدار شدم تبع تازیه گویند که صاحب ازار حضرت رسول صلعم
بود و انچه از اشارت در کتب پارسیان مذکور است این مقرر
بود که در اعیاد و ایام جشن و روزهای متبرکه مؤبد مؤبدان بر پای
خواسته خطاب بپادشاه کردی که تو بنده و خدا پادشاه است
خسرو بعد از سجده تعظیم و بعد از ادای مراسم تکریم بسر اشارت کرده

گفتی بلی خدا کریم و دهنده است که مثل من بنده ضعیف و عاجز را
که از مادر برهنه و بی برگ زاده ام بدین کرامت ممتاز کرده و الّا من
همان بنده حقیرم که برهنه و بی برگ از مادر زاده ام پس بکار خود مشغول
گشتندی و آنچه از کتب ایشان از پیش رفتن فارس او اشارت آن
آمده در کتب پارسیان نه از خسرو مذکور است نه از قواعد ملوک
دیگر انچه بنظر رسیده همین که مذکور شد در هیچ کتابی از پارسیان بنظر رسیده که
در اعیاد یا امثال آن از ایام متبرکه از خسرو چنین امر خارج سرزده در جمیع تصانیف
ایرانیان مسطور است که خسرو پیش از ملوک دیگر در اطاعت و رعایت و
پرستش خالق کوشیدی و انچه از خواب روز گفته ملوک عجم را مقرر بود که از صبح
تا نصف نهار بداد خلق میرسیدند و مهمات برایا و رعایا را گذاردندی و
بعد از ان با علما و فضلا و اهل طرب نشستندی بشکار تند بار رفتی و ایام
تعین نموده که گاه با علما و صلحا و امثال ایشان و گاه باندما بشرابخوردن
نشستندی و از اول شب تا نصف لیل بخواب راحت مشغول بودندی
و از پاس دوّم تا برآمدن آفتاب بذکر عبادت پرداختندی
و گاه بودی که در اول دو پاس شب یا اکثر از ان بصحبت بسر بردندی

پس یکپاس دیگر نیز بخواب و نوم اشتغال داشتندی در ثلث
متوجه قبله دعا برا اسم اذکار قیام نمودی اگر همه شب بدین طریق
بشادی و عشرت احیا داشتند لیک ثلث آخر شب بعبادت مشغول
گشتندی و خواب معتاد در آخر روز می افتاد تواند بود که صحبت را بتعویق
انداخته بخواب روز مشغول شده باشد یا آنکه موبد شب بدیدن او رفته
بیان خواب را کرده ایم انچنین خواب خاصه بزرگان است و
صاحب این والی حالتی بود و الا وانچه نقل ایشان کنند از تجلی از تجلیات
آثاریست از آنخسرو صاحب دیواز بوده یعنی حالتی که از حکمای فلسفه
لطیفه و صوفیه فکر گویند و آن رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرت
تعینات که در حقیقة من ابطال اند بسوی حق و وحدة وجود مطلق که حق
حقیقی است و رفتن عبارت از وصول سالک بمقام فنا فی الله
و بقا بالله و محو متلاشی گشتن در ذات ممکنات از اشعه انور وحدت
ذات بر شخصی که صاحب اینحال باشد که او را معراج حاصل شود و نور الانوار
مشاهده کند نزول او ازان مراتب و مقام و دخول او بخمول و حضیض
اضلال بغایت بعید بل ممنوع است چه این را محبت گویند برخلاف

لذت طبعی که آن مرکب است از طبایع مختلفه این است که لذت
جسمانی خالص از آشوب نباشد و چون نفس انسان جوهر بسیط است
که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذت خالص باشد و از لذت حکمت و محبتی که منشا او این نوع لذت
باشد اهم مراتب محبت است و آن را عشق نام و محبت الهی خوانند پس
سبب این نزد عقلا از حکما و صوفیه ممکن نباشد مگر ارباب نقل که درباره
طعام گفته اند و بزعم یهود او ساحر بالا دست بوده نه مومن خداپرست
نزد منصفین قول یهود نسبت به تبع تازیه اصح است چه ایشان
آن وقایع را نیکو دانند و دیگر آنکه نزد حکما جهاد جایز نیست هر که
غلبه کند بی آنکه از جور پادشاه مملکت تظلم خواهد بی این جاهل مخطی بود
اگر بلعام بی آن کاری کرده باشد که بر سر ایشان بنا بر لزوم رفته
باشد ظاهر است که مخطی بود و الا فلا و بعضی از کتب حکمت آمده محضی
که نفس بلعم باعور بقوه نبیین و مرسلین بود و درین باب او را با
جاماسب حکیم مساوات نهاده اند و انچه گفته اند فامل و انچه گفته اند
صاحب از ار پیغمبر محمد رسول الله صلعم بوده است از چه معلوم شده

چه با او نگفته اند که این مرد پیغمبر است و ظاهر است که رسول را با کلید
گنجها چه کار چه او مالک ملک نبوده چون سلیمان و او کسی را نیز تکلیف
چنین چیزی نکرده پس آن شخص عبارت از سروش که امیدگاه پارسیان
است تا او را بر مفاتیح خزاین ملک متصرف کرد در روزی این شبهات
مذکورات از واقف اسرار سبحانی آذر کیوان استفسار نمودم آنحضرت
فرمود که این چیزها را ما در کتب فارسیه ندیدیم و بسمع ما نیز نرسیده و
در حالتی خسرو را دیدم از و پرسیدم که این مذکورات تبع تازیه گویند بر
تو ظاهر گشت فرمود لا و الله من ازین مقولات هیچ ندیدم همه را
ساخته اند دلیل مختصر برای رد مخالفین این کریمه است کقوله و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه و جمعی گویند در آخر حیات چنانکه عادت
دولت برگشتگان عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
مبدل ساخت نخست آنکه نامه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
را درید و راستی آن سبق ذکر یافت کما عرفت نو آئین اعظم نواب ابوالحسن
مخاطب آصفخان بفقیر کتابی نمود بر صفحه های بود لا منقور و منقوش
بخط نامتعارف قریب بعقلی گفت منصور نام مجازی این کتاب را

برای حضرت عرش آشیانی جلال اکبر پادشاه آورد با او تنی چند از عربان
بودند که آنخط را نیکو میخواندند و بفرموده حضرت علی عبدالرحیم خان خانخانان
آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده پس اصل کتاب عربی را که از روی الواح
نقل کرده بودند با ترجمه بمجلس آورد و جای که نامه نوشتن حضرت رسالت
پناه بخسرو آورده گفته که چون نامه را ملک الملوک دید بحاکم یمن نوشت
که آن مرد را بگو بدین قوم خود باز گردد و گرنه او را بحضور بفرست چون گماشتگان
حاکم یمن نزد حضرت رسالت پناه ص رفتند و امر امیر یمن را گفتند
حضرت پذیرفت تا خسرو زنده بود دعوی نبوت نکرد و گفت شیخ
منصور گفتی نهان داشتن آئین را شیعه از اینجا فرا گرفته اند بنا برین
امام فرموده التقیة دینی و دین آبائی خانیش من بنات جلیل القدر
گفتم این تصنیف گروهیست از عرب که تابع آئین پیغمبر نبوده اند نزد
من اعتماد را نشاید نواب پاسخ داد که نزد من تصنیف این گروه
معتبرتر است چه تابع بهر رواج کیش خود بسا کاسد سخن آورده
این همه اختلاف اهل شیعه از آنست که در ستایش نبی مبالغه
کردند و بر خلاف هم سخنان بلند گفتند من جواب دادم سخن که در ظاهر

معقول نماید رمزاست واشارات نه کذب چون سخن بدینجا رسید
بخندید وبرخواست گویند جمعی کثیر از لشکریان راکه انهزام یافته بودند
بزندان فرستاد وآن نه برای انهزام بود بل انجمع باکراز اتفاق داشتند
چون خون ریختن آئین خسرو نبود انهارا محبوس نمود وباتفاق
ایشان زاد خسرو شیرویه را برآورد وآنهارا رغبت کرد که از یک کس
چرا میترسید بخسرو وگفت لشکریان درشتی می کنند واین قصه در
شاهنامه بتفصیل مذکور است وگویند امساک قوی بر طبعش غالب
شده بود واو ممسک بود غایتش از تبذیر واسراف دوری داشت ووجه
گرد کردن خزانه وافره آن بود که چون نظر براوضاع مردم افکنده
بالکل دید از راستی منحرف شده اند ودیگر انکه موبدان ونیاکان و
بزرگان وضمیر دان او فرموده بودند که بی معاونت زر کار مردم
براه نمیتوان برد ونیز آن جمعیت برای استظهار لشکر بود که دانستی
که عرب متوجه انقوم خواهد شد ونگاه داشت کنوز[1] ودفاین وذخایر
ورای متعارفه از برای اهل وعیال واقرباو توابع بوده چه عرب بجز
گنجهای نامی متصرف نشدندی زیرا که اطلاع نداشتندی وگرد

[1] کنوز خزانه وگنج گرد کرده

کردن اموال از بهر پسرش بود وانقدر نفهمیده اند که اگر او نمیگذاشت بر
بزرگان ایشان که بفقر وفاقه میگذرانیدند چه میرسید چون میدانست
که ایام قطع سلطنه نزدیک رسیده میگفت مال از ما بماند تا اعدا نیز بهره مند
شوند چنانکه از حکیم افلاطون پرسیدند که آدمی درحالت پیری چرا بر جمع مال
حریص میگردد جوابداد از برای انکه میداند که مردن وبدشمنان گذاشتن
بهتر است از انکه درحالت شیخوخیت بدوستان محتاج شدن ولهذا جمع
میکرد وهمچنین میخواست که چون اهل وعیال از آذریان وامثال ایشان از
آزار ناداری ایمن باشند والا همت وبخشش او بر همگنان ظاهر است منها
انکه شجار خان از عظمای فرس بود نزد خسرو ومنزلتی شگرف داشت وخاتون او
خوبترین نسا بوده در شبستان کسری تردد مینمود خسرو پرویز روزی اورا بدید
از گفتار وپیکاری او محظوظ گردید خندان شده فرمود که اکثر می آمده باش
شجار خان اینمعنی را معلوم کرده از منکوحه خود هجرت گزید تا اگر شاه
باو میلی داشته باشد از حرمت نیندیشد واز نفی رضای شوهرش کاره نباشد
خسرو بعد از اطلاع باو گفت شنیده ام که آب خوشگواری داری چرا ازان
آب نمی آشامی شجار خان جوابداد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما روزی

درحوالی آنچشمه شیری دیدم برمن هراس غلبه کرد دیگر گرد آن نگردیدم
خسرو از لطف تقریرا و متعجب گشته بقصر زنان خویش درآمد مجموع
زیور و حلل نسوان که عددا و سه هزار بود گرفته بجاتون شجار خان
داده بشوهرش تاج از زر مکلل بجواهر بخشید چون شجار خان قادسیه کشته شد
اولادا و متصرف تاج مرصّع بودند و آن تاج در قریه از قرای مدفون
ساختند چون متصرفان که شیدوش و اردوان ابن شجار خان بودند
با جمعی کثیر بقتل آمدند یکی از دهاقین آنرا ثابت این اقرع نمود در دو سفط
در یکی تاج و در دیگری حلل گویند بعد از این جمعیتی چنین عرب را دست نژاد
وکان بزی خسرو با شجار خان اختلاطی و امتزاجی داشت و هرچه با خسرو
بود آنرا عشق نفسانی گویند که از فنون فضایلست نه چون عشق بهیمی که در
عداد رزایل است چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیّت
علّه ضمّ است میلی عظیم تواند بود و در ظریف هرچند نسبت اعتدال
مزاج شخص الطف و اشرف نسبت بمیان نفس او بصور حسنه و نغمات
رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود جوهر آینه چون نهال جمال هر دو از
یک هوا برمیرود و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میل باتحاد

حقیقت محبّت همانست ظاهر خواهد شد و چون اندو نسبت تلقه
در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیّات قوابل
هرآینه در یکی بیش نخواهد بود و در دیگر نقص نسبت عاشقیه از
طرف نقصان ظهور نماید و معشوقیه از طرف کمال جلوه نماید اول
استدعای خفا و انتفا و ثانی اقتضا اجلاء بقا اند و حکما گفته اند
در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل متناسب
اعضا چه میل نفس بروحانیه بیشتر میباشد از جسمانیه و اکابر حکماء
سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند چه عشق است که در
افلاک بصورت میل آرای که مبدأ حرکت دوری است ظاهر
گشته در عناصر بصفة میل طبعی برآمده و در نباتات مبدأ نشو و نما
و در حیوانات بصورت قوت شوق ظهور نموده و در نفوس کامل
انسانی بصفت عمق نفسانی تجلّی فرموده اگر کسی دیده اعتبار
بگشاید و گرد سراپای جهان برآید واز ملاء اعلی یعنی نفوس و
عقول که از لوث طبایع منزه اند بعالم افلاک آید و از آنجا
بمرکز خاک گراید هیچ ذرّهٔ را از پرتو نور عشق خالی نیابد

سریان
عارض شدن
عوارض
بجاهر

※ بیت ※

در ازل از خم عشقش قدحی درداده اند زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد

در حدیث آمده مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَکَتَمَ وَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِیداً

بدان که چون بیان عشق کردیم روشن تر ازین توضیح کنم بدانکه عشق از سه وجه بیرون نیست یا روان را باشد یا تن را یا باشتراک روح و جسد را اما آنچه تعلق بروح دارد استنباط علوم بود و پیشه از خود وضع کردن و مبداء خویش را شناختن و معقولات را دریافتن و جواهر ملکوت دانستن

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع

هو الله تعالی

بتوفیق بزرگ یزدان مهر

بان ذو المنن بدست آمد جلد چهارم

کتاب مستطاب چهار

چمن بزیور طبع آراسته

و پیراسته گردید

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

فلک اوّل که فلک قمر است بجهة ظهور اختلاف حرکات و بروز
تنوع اوضاع افلاک اورا در نوع مخالف افلاک سایر کواکب
تخیّل کرده گفته اند که قمر را چهار فلک است مرکز دو فلک اوّلی
مرکز عالم و مرکز سیم خارج از آن و چهارم فلک تدویر است
نخستین فلک از دو فلک متحد المرکز فلکیست که بجهة نقطه در
محیط آن مسمّی بجوزهر و هم بسبب تماثل آن با فلک البروج
درصفحات سابقه فلک جوزهر و فلک ممثل گویند و سطح محدّب
و مقعر و محدب فلک عطارد و فلک ثانیه خود مماس است و
فلک دوم فلکیست که بسبب میل نقطه اش از منطقه البروج و
دایره فلک ممثل خود اورا مایل نامند و در جوف فلک جوزهر

واقعست چنانکه سطح محدب آن با مقعر فلک اولی و مقعر
آن با محدب کره آتش مماس میباشد سیّم فلک حامل است
که برسم معهود در ثخن حامل واقع و مرکزش از مرکز عالم خارج است
فلک چهارم فلک تدویر است که در جرم فلک حامل جا گیرد
خود قمر که جرمیست کری و مصمت بدانسان که در کواکب دیگر
نگارش یافت در ثخن آن مذکور است چنانکه از این شکل —
تصور آنچه تخیّل نموده اند میتوان کرد نه اینست اعتقاد آنها که
افلاک را اجسام دانسته اند و فن ایشان بهیئت مجسمه معروفست
و بدین قرار عدد مجموع افلاک بیست و چهار میشود ....
صاحب مجسطی و پیروان ایشان از ارباب هیئت و اصحاب
هندسه در ضبط حرکات کواکب و ربط حالات افلاک تخیّل
دوایر کفایت کرده و همین قدر را در اقامت دلایل و اجرای
براهین کافی دانسته اند پس بزعم ایشان هر یک را از فلک
الافلاک و فلک البروج یک دایره موجود است که بهمدیگر
متقاطعند و از برای آفتاب بعضی دو دایره ذکر کرده اند که یکی

ممثل و دیگری خارج المرکز است و آنها در نقطه مسمّی باوج با هم
مماسند و بعضی سه دایره اثبات نموده اند که یکی حامل موافق المرکز و
دوم حامل خارج المرکز که بهمدیگر متقاطعند و سیم دایره تدویر که مرکزش
بمحیط موافق المرکز منطبق است و محیطش مماس خارج المرکز و بهر یک
از کواکب علویه و زهره پنج دایره ضبط نموده اند که آنها ممثل و
مایل و حامل و معدل المسیر است که حامل تقاطع دارد و یکی دایره
تدویر است که مرکزش منطبق محیط حامل است و برای قمر چهار
دایره مذکور داشته اند یکی ممثل و دیگری مایل که با هم تقاطع دارند
و سیم حامل که در نقطه اوج مماس یا بیت و چهارم دایره تدویر است
که مرکزش منطبق محیط حامل است و جمهور برای قمر حامل مرکز
حامل اثبات نکرده اند و بعضی ذکر نموده اند و برای عطارد شش
دایره ضبط نموده اند که عبارت ممثل و مایل و حامل و معدل المسیر
و تدویر و حامل مرکز حامل باشند و ذکر مدیر نکرده اند
زیرا که حامل قائم مقام آنست و بعضی دیگر او را نیز ثابت نموده اند چنانکه
مماس مایل باشد پس نزد این طایفه افلاک سی و چهار است و اگر آفتاب را

تدویر ثابت شود سی و پنج و برای دیگر که قمر را حامل مرکز حامل
و عطارد را مدیر اثبات کرده اند سی و هفت میشود ....
چون مدت دور فلک الافلاک و فلک البروج را مذکور داشته ایم
بهتر آنکه مدت دور افلاک کواکب هفت گانه نیز نگاشته شود پس
میگوییم که فلک زحل از شرق بغرب گردیده در مدت بیست و
نه سال و پنج ماه و شش روز دوره تمام میکند و فلک مشتری هم از
غرب بشرق گردیده در مدّت دوازده سال دوره تمام میکند
و فلک مریخ در مدّت یک سال و دو ماه و بیست و دو روز دوره
تمام میکند و فلک شمس در مدّت سیصد و شصت و پنج روز و
چهل و نه دقیقه دوره تمام میکند و فلک زهره و عطارد مانند
فلک آفتاب است و فلک قمر در مدّت بیست و هفت روز
کسری دوره را تمام میکند و این مدّتها تخمین قریب بتحقیق است
و حرکت اینها همه از مغرب بمشرق است ....
بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و هفصد و سی و شش
فرسخ است و بعد مقعر فلک عطارد هشتاد هزار و هفصد و شصت فرسخ

و بعد مقعر فلک زهره دویست وهفتاد و پنجهزار وسیصد وهشت
فرسخ وبعد مقعر شمس هزار هزار وهشتصد وچهل وهشت فرسخ وبعد مقعر
فلک مرّیخ دو هزار بار و دویست وهفت هزار و نه صد و سی وچهار
فرسخ و بعد مقعر فلک مشتری چهار هزار بار هزار و هفصد و هفتاد هزار و
شش صد و هفتاد و دو فرسخ و بعد مقعر فلک زحل بیست وسه هزار
بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخ وبعد
مقعر فلک هشتم سی وسه هزار بار هزار هزار پانصد و نه هزار و صد و
هشت فرسخ و بعد مقعر فلک الافلاک سی وسه هزار بار
هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسخ و بعد
و بعد محدب آن جز خدای کسی نداند............
امّا مقدار بزرگی کواکب پس گویند که اعظم کواکب ثابته دویست و
بیست و دو برابر جرم زمین است واصغر آنها بیست و
سه برابر جرم زمین وجرم زحل هشتاد برابر جرم زمین وجرم
مشتری صد وهشتاد و هشت برابر جرم زمین وجرم مریخ سه برابر
زمین وجرم آفتاب سیصد و بیست وشش برابر زمین وجرم زهره

مقدار تسع زمین وجرم عطارد یک بخش از دوازده هزار وشصت بخش
جرم زمین وجرم قمر برابر سدس سبع جرم زمین اینست ملخص
اقوال اینطایفه در هیأت وابعاد واجرام افلاک کواکب با
خلافاتی که در کتب مفصله هیئت مشروح است ونفقها که
بدین مذهب وارد است ومحالها که بدین ادعا مترتب بعد از
نگارش دو مذهب دیگر بطریق اجمال مذکور خواهم نمود ※
از آنجاکه متاخّرین این مذهب را با ذیمقراطیس درباره مواد
اتفاقست پیش از شروع بمقصود ومجمل ادعای اورا در مبدأ
اجسام باز خواهم نمود واین حکیم گوید که مبدء کل عبارتست
از خلای غیر متناهی که پراکنده شده است در آن اجزاء صغار
وصلبه غیر متناهیة العدد که آن اجزا از غایت خوردی وصلبی قسمت
پذیر نیستند وهمواره در حرکت اند و در آن حرکت بعضی از اجزاء
ببعض دیگر ببخت واتفاق تماس میکند وکاینات از آن
متکوّن میشود پس آنچه قابل نیست مانند کرویات از زمین و
آسمان در آنهاست باقی میماند و بعضی از اقابل تولید مثل میشود

وآنچه استعداد بقا ندارد مانند کاینات جو باندک مدتی از هم میپاشد
پس بگمان ایشان عوالم بحسب عدد غیر متناهی میباشد ونیز ممکن است
در هر آنی کره که پیش از آن موجود نبوده متکون شود وبفراهم آمدن
اجزا بحسب اتفاق زمینها وآسمانها وآفتابها وماهها پدید آید
وانبازقلیس که اول حکمای یونان است هم این مذهب را دارد
مگر انکه در اثبات بخت واتفاق بغایت مقراست ودر استدلال
بوجود عوالم غیر متناهی واجرام واکر لایعد ولایحصی بسیار مجد آن
حقیقت ادعای ایشان در ترتیب وهیئت اجرام واکر برما واضح
وروشن نیست وهرچند افلاطون که غایت معرفت او در
شناخت واجب مختار حکیم قدیر مستغنی از بیانست با ذیمقراطیس
اصلا اتفاق ندارد وقائلین بخت واتفاق جاهل ونادان همی
پندارد لکن چون مذهب ذیمقراطیس مطبوع ومرغوب بنا بر آن
در اول فصل که برای مذهب افلاطون وفیثاغورس در هیئت
جسمانیات عقد شده بود بنیان رای قایلین بخت مبادرت شد
—— دانستن بهتر که اعتقاد فرقه دوم از حکما بسی عجیب *

وشنود نیست وبغایت غریب وقریب به بنود نیست ولی
غفلت نباید کردن که اینگونه امور را بالمره ضایع وباطل نباید انگاشت
وبهمه جهت خلاف شریعت غرا نشاید پنداشت که از سلطان
شریعت درخصوص این مواد فرمایش صحیح وارد نشده ومذاهب
ثلثه را در موافقت ومخالفت شرع حال به یک منوال است پس
میگویم که ادعای سرخیلان این مذهب که آفتاب عالمتاب
از کواکب ثابته وسط فزائی برقرار وکره زمین مانند سایر کواکب
سیار باطراف آن دایر وبسان مرغ پای بسته بگرد اندرش
طایر است وهرچند آفتاب را حرکت آینه نیست لکن بحرکت
وضعیه متحرک میباشد وپیرامن اوست کرهای بسیار وآنچه
متقدمین ایشان یافته بودند هفت کره بوده وسالهای
دراز تجویز زیادتی کرده برهانی بر گمان خود نمیافتند تا انکه
در سنه هزار وصد ونود وپنج هجری دانشمندی هرشل نام
از مملکت های نورخرمن بدستیاری دوربینی بزرگ بروز نورون
ستاره سیاره اشتعار نمودند ومدتی برضد آن اشتغال ورزیدند

واورا چنانچه گمان کرده بود دانست وضبط وضایع وحرکت وقطر
وجرم آن نمود و بنام ملک عصر نامیده ستاره جارج نام نهاد
وبعم اورا ارانس و پورانس میگفتند وامروز بنام دانشمند مزبور مشهور
شده هرشل گویند و بعد ازان فرنگ بدستیاری دوربینها بفکر پیدا
کردن ستاره سیّاره افتاده درانمدت اندک که هنوز هشتاد
سال نشده سی وچهار ستاره دیگر که هریکی کره مستقل وبگرد آفتاب
دایرند پیدا شده ولکن همه این کواکب را مدار درمیان مدار مرّیخ و
مشتری واقعست وقطر وجرم معین ندارند مگر ستاره هرشل مزبور
که مدار آن دورتر از زحل وجرم وقطر آن بغایت بزرگ است
گویند که ستاره هم در سه هزار و دویست وشصت و دو هجری دانشمندی
کال نام در برلین پایتخت دولت نمسه پیدا کرده که مدار آن دورتر
از هرشل و دو قطره آن نزدیک بهمدیگر اند پس ازانقرار امروز چهل و
یک ستاره محقق است بگرد آفتاب در دوران دایمیست
اول کرات که اقرب آنهاست بآفتاب عطارد است دوم
زهره سیم زمین چهارم مریخ بعد ازآن سی وسه کوکب دیگر بتفصیلی

که میآید سی وهشتم مشتری سی ونهم زحل چهلم هرشل چهل ویکم نپتون
ومیگردند این کرات بگرد آفتاب بحرکت انیه بقطبین خود بحرکت
وضعیه و مر هریکی را ازآن مداریست که حرکت ازآن مدار بیرون
نمیروند وشکل بتصور آنچه تقریر کرده اند کافیست ومیگویند که
مجموع این کرات معمورند ومسکون ومانند کره زمین از انواع خلایق
مشحون دور آنهاست کوهها وصحراها وخشکیها ودریاها ....
امّا قمر پس مرکز آنها زمین است ومیگردد بگرد وانها بالطبع دیگر و
آفتاب بالتبع ومر بعضی راست از کرات مرقومه قمرها مانند مشتری
که چهار ماه دارد وزحل که هفت ماه دارد وماه میانین ازمیان شگافته
گویا قیامت سکان آن برخاسته ومانند ارانس که شش ماه دارد
پس در دور آفتاب برای ایشان پنجاه ونه کره را ستاره را سیّاره
مینامند وهیجده کره باقی را کواکب ثانیه وقمر گویند وهنوز مارا معیّن
نیست که حلقه زحل داخل این عدد است وباخود شصتم واکر و عجبتر
ازین گفتار آنکه میگویند که هریک ازین کواکب ثابته لایعد ولایحصی
که بنظر همی آید واضعاف مضاعف آن که بدوربینها می بزرگ

مینماید آفتابیست در مرکزی ثابت و پیرامن هر یکی از آنهاست کرات
مشحون بانواع خلایق و هر قطعه از کاهکشان فضائیست مانند
این فضا که آفتابهای آن چون ستارکان بنظر میآید و در آن
همی آن فضاها ستارکانند مانند این فضای مرئی و هر یکی از آنها
آفتابیست و پیرامن هر یکی از آنها کرهاست و شاید خدا را کهکشان
غیر متناهی باشد و این سخن که ما از ایشان نقل کردیم متفق علیه نیست
بلکه مذهب متقدمین آنها همان حرکت ارض بوده بعد هر که آمد
افادتی کرده زیادتی بازنموده تا بدین جزء زمان بدین غایت رسیده

ـــــ نخستین کسی که بنا بنهاد و آفتاب روشنرا مرکز دور حاق وسط
عالم ثابت پنداشت و زمین را در کرد آن مانند سیارات دیگر
در حرکت کمان کرد بنا بروایت فرنکیان از سر حلقه مشائین فیثا
غوس نسبت داده که اجرام اثیرمه را در حالت حرکت صدائیست
مطبوع نغمه ایست موزون و آهنکست منظوم در بادی نظر چنان
مینماید لکن میتوان کفتن که زمین را هم این آهنک لطیف موجودست
و عدم ادراک آن آهنک مانعی است چنانکه ادراک این معنی

مرفیثاغورس را بعد از انخلاع روح از بدن و اتصال او بعالم
مجرّدات دست داد و بعد از مدتی حکیم ارستاخوس بتصدیق
فیثاغورس برخواست و دعوی نمود که زمین را سوای حرکتی که در
دایره متعیّنه میکند حرکتیست بکرد محور خود و این معنی را محقات
دانست و طایفه از یونانیین او را سرزنشها کردند بکفر و زندقه
نسبت دادند و او بر مزاحمت ایشان مصابرت همی ورزید و
در اقامت برهان براد های خود میکوشید و طایفه از عوام هموا
در توهین و تحقیه این مذهب علو داشتند تا آنکه افلاطون در
اواخر عمر بدین مذهب میل کرد و بر شان ارباب این مذهب
بیفزود بتصاریف ادوار و کرور و دهور و اعصار در امر رصاد
اهتمام شد و بتجارت و تواطب ضبط احوال افلاک نظام یافت
این معنی مختار طایفه از راصدین فرنک آمد چنانکه بعضی از رهبانان
بدین مذهب رغبت کردند تا آنکه در سنه هشتصد و نود و
پنج هجری دانشمندی از اهل فرنک قوبرذلقوش نام دامن
همت برکمر زد و تشمیر ساق جد بنمود و در ترتیب آلات

رصدیه و ترکیب اسباب آن وقتها وصرف ملکها کرد ودر مملکت
که سی سال شمسی بر صد ستارگان نشست واین رای را مختار دانست
واساس آنرا بدلایل وبراهین استوار نمود لهذا این مذهب را بوی
منسوب ساخته هیئت قوپرنقوش نامیدند هرچند مدتهای دراز
مذهب او در فرنگستان غیرمشهور وقایلین آن پیش رهبانان مطرود
بوده چنانکه دانشمندی کلیلیوس نام صد وپنجاه سال در فلارس
بهم رسید که در ذکاوت وحدت ذهن شهره دهر شد چون اظهار حقیقت
مذهب قوپرنقوش واسباب حرکت زمین کرد کشیشان حکم
بکفر او کردند واو را گرفته اذیت وآزار سخت کردند وکتابهای
او را سوزانیدند دو سال متجاوز خودش را حبس اندر نگاه داشتند
وبااینهمه این مذهب امروز چنان در فرنگ رواج دارد که منکر از ابله
ونادان میانگارند وهرچند قول به حرکت زمین از پیشینیان بوده
لکن بهمت او اینگونه رونق گرفت ....
حقیقت ادعای ایشان انکه شمس نیر در مرکز واقع واقع ومجموع
سیارات چنانکه گذشت ودر دور او متحرک ودر مداری کین ورم

وهمواره آفتاب آنها را بسوی خود همی کشد واقتضای طبیعت
آنها حرکت مستقیم است ولامحاله ازاین کار جنبش دوری اتفاق افتد
حرکت این سر حاصل آید وهم اینحرکت جمیع سیارات را محقق است
وحالت کواکب ثانیه که اقمار مند هم نسبت بکواکب اولیه خود
بدینگونه است چپ بدانسان که در شماره بازنمودیم سبب
اینگونه حرکت از جذب وانجذاب ودفع واندفاع است وهر کره
بزرگ بقدر بزرگی کره کوچک را بسوی خود جاذب وبه نسبت
دوری واقعست هرکه خواهد بدان شماره گذاره کند اقرب افلاک
ودایر مداریست محیط بآفتاب وآفرین آنها امروز بیتسون است
پس بهتر آنکه مراد را اینجا جدولی بنگاریم ودران جداول نامهای
کواکب مزبوره را با مقدار قطر وجرم ومقدار بعد آنها از آفتاب
بگذاریم وبیش از ترسیم جدول از فواید چندی ناگزیریم که در اینجا
یکاه بیاریم تا مطالعت کنند کانرا نمودار باشد پیش این طایفه
در مقدار اجرام وابعاد واقطار کواکب اختلاف کلیه هست و
بهر زمانی دراین مودراتی بلکه بهرجانبی در هر سری سودائی

واز هر دهانی صدائیست وآنچه در اینجایگاه ضبط میکنیم ازآنهمه
مشهور بلکه امروز در صورت رای جمهوراست چون کواکب جدیده
در ممالک افرنج مرصود کردیده وهنوز در نامهای اسلامی
نامی برآنها اطلاق نکرده اند ما دراینجا همان نامهای فرنکی راخواهیم
نگاشتن وچون نامهای مزبوررا بشیر بعربی ترجمه کرده اند درکتاب
عقد المدرر فی نقد الاکر ضبط نموده ام دست بترکیب ترجمهٔ اول
نخواهیم زد تایک نوع اول بهم ساند ستارهای مذبوره همکی
بدستیاری دوربنیهای بزرک پیدا شده چنانکه هیچیک از
آنها بدون دوربین دیده نمیشود واکرچند وجود آنها رامنکر نتوان
بود چه امروز حقیقت بحد تواتر است ولکن بآنچه نقل کرده اند از
مقدار اقطار واجرام ابعاد آنها اعتبار نباشد چه در وقتیکه دور فی خدا
که هرگاه حضرت ابو البشر با ذرمه اش اتفاق کنند یک قطره اش شب
راهم نتوانند بپوست غلط کنند همچنانکه کاهی میکند بدوربنیهای
که بتقین همه چیز را از حقیقت خود برده باندازه دیکر در نظر جلوه کر
سازد چه اعتبار تواند کمانم که نزدیک بچهار هزار سال است

که حکمای اعصار تلتالیه متعاقبه متوالیه دامن همت بر کمر زده به
پیمایش مسکن وموطن خود که لکد کوب شانست مشغول شده اند وهنوز
اینماده چنانکه شاید وباید بسیر نگشته وهنوز در اکثر مواد معرفت کره
زمین که پیش کراه دیکر دانه خردلی بیش نیست شبهت اندر اندیس
خردمند چکونه بر مساحتهای سماوی آنها که بدستیاری دوربنیها
تخمین کرده اند اعتبار کند ولکن وجود آنها پیش عقل چندان دوری
ندارد وبحقیقت ستاره هرشل دینیون را بدانکه کویند از سیارات
میتوان محسوب داشتن بخلاف سیارات سی وسه کانه که حاطه
آنها را بمدار مریخ بعض قواعد مرسله خودشان که از معلمین بزرک مایدکا
رسیده وپیداشدن این ستاره ها به پیدا کردن این قواعد مباهات
داشتند منع میکند وحکایت جذب ودفعی که در شماره اشارت
کردیم بکلی سست میشود هرچند بعضی از منجمین ما راهم این کمان بوده
که کواکب منحوسه از سیاراتند ولکن بواسطه صغر جرم آنها مرئی
نیستند وباید افلاک آنها میان فلک مریخ وفلک مشتری با
اینهمه باز درباب آنها جای شبهه هست ومیشود که جنس کواکب

ذات الاذناب باشد که سیری مضبوط ومعینی دارند ویا اجرام
دیگر باشند ودر فضائی که دوربین آنها راکسوت وطراز ستاره
سیاره مینماید واحتمالات دیگر هم بنظر مینماید چنانکه بروفی هوشیار
پوشیده نخواهد بودن چنانکه براهل تاریخ معلوم است که فرنگیان
اختراع اکثر صنایع دقیقه را بر ممالک خود نسبت میدهند چنانکه معتقد
ایشان است دوربین اختراع شده است درحوالی مائه هفدهم
یعنی درحوالی سنه هزار وصد هجری بواسطهٔ منجمی از ایطالیا قلیله
یا قلیلو نام باآنکه خود نقل میکند که کتب متقدمه که حوالی پانصد
وششصد هجری تالیف گشته ذکر از دوربین وذره بین کرده اند
وهم از کتب ایشان نقل شده که اهل چین چنین پندارند که روزکار
دراز دوربین در ممالک آنها متداول بوده واینهمه این طایفه را در
تکمیل وتشهیر این الت حقی است بزرگ چو قلیله چنانکه دانستی
درحواله مائه یازدهم هجرت دوربینی ساخت که جرم هر چیز را
هزار بار بزرگتر بنظر می آورد وبواسطه همین دوربین ماههای
چهارگانه مشتری پیدا شد وبدر وهلال بودن زهره معین گردید

ولکن این کیفیت بدر وهلال شدن زهره درکتب ایرانیان درحوالی
پانصد وششصد مذکور است وبهترین دوربینها دوربینی است
که هرشل ساخت وبواسطه آن کواکب مشهور مرصود گشت کویند
جرم هر چیز را شش هزار یا هفت هزار بار بزرگتر مینمود وبدستیاری
آن نیز کوهی آتش افروز درکره ماه بنظر آورده اکنون مراد از ایراد
حکایت دوربین است که باآلة ادراکی که چیز را نه بدانگونه که هست
بنماید اعتماد نشاید خصوصاً درسماویات واندکی بدینمعنی درگفتار چهارم
تفصیل خواهم داد ودوایری که برآفتاب طبقاً بعد طبق محیط و
کواکب سیاره در آنها دایرند دایره تامه نیستند بلکه بگمان
اینطایفه جمیع دوایر واجرام واگر بعضی شکل اند وآفتاب چنانکه
درشکل مشهود است درخارج مرکز دایره اتفاق افتاده لاجرم
بعد کواکب از آفتاب همیشه بلکه دوربینکیه قرار نباشد تفصیل
بعد البعد وبعد اقرب وبعد اوسط منجر باطاله است وما بدین محاظ
بعد اوسط کواکب را بحساب فرانسخ بازنمایم تا نمونه کونه باشد
چون قطر یکی از کواکب بحساب فرانسخ معلوم نشود مقدار جرم

آن روشن خواهد شد چون نسبت دو کرد دو باهم مثل نسبت
بکعب قطره آنهاست بهدیکر لکن ما بجهت تسهیل کار بر
مطالعت کنندکان بعد ازانکه قطرهای کواکب را بفراسنخ
معین کردیم مقدار جرم آنرا نسبت بزمین باز ضبط لکن از کواکب
جدیده اکثر قطر بتحقیق نجومی دوربینی هم معلوم نکشته ولی اینقدر
معلوم است که همه سیّارات سی وسه کانه که درمیان مدار
مریخ و مدار مشتری حرکت دوری دارند جرم آنها مانند بعد بهدیکر
نزدیک وهیچیک ازآنها بزرکی متعنی بهی ندارند چه قطر سرس
که ازهمه این سی وسه ستاره بزرکتر نباشد ازاکثر آنها بزرکترست
بهمه جهت دویست ونود فرسنخ است وازروی قاعده که کفتیم
جرم زمین پانصد ودوازده برابر کره سرس میشود بالجمله اجرام این
کواکب دلیل میتواند باشد براینکه ستارهای مذبور ازجنس
سیّارات نیستند واشتباه درابعاد آنها اتفاق افتاد........
اول برای ستارکان بتفصیلی که بازنمودیم دویم برای تعیین قطر
آنها بحساب فراسنخ ومراد ما از فرسنخ درشماره ازمقاله دویم

مسطورات سیم باابعاد وسطیه آنها باآفتاب بطوری که نمودیم
باز بحساب فراسخ چهارم ازبرای بعد آنها ازآفتاب وقتیکه بعد زمین
را صدهزار فرسنخ حساب نمائیم هرچند درین زیاد فایده نبود چون
درکتب مترجمه ازفرنکی مضبوط بود تقلید نقل نمودیم پنجم ازبرای تعیین
مدّت دور آنها بکرد آفتاب تا بنقطه اولیه باز آید بحساب روز و
ساعت و دقیقه و ثانیه راهم ضبط کردیم وستاره که مدت دور آنها
بیشتر ازدور زمین بود دراینجا رقم سال نیز که عبارت ازیک دور
زمین یعنی سیصد وشصت وپنج روز وکسری باشد علاوه کردیم وهرچه
مدت حرکت آن مضبوط نبود بحال خود کذاشتیم و ماسه خانه دیکر
درجدول داشتیم دریکی آنها مقدار حرکت یومیه ستارکان
سیاره بدرجه ودقیقه وثانیه دور دوم نامهای پدید آرندکان
آنها ودر سیم جای پدید شدن آنها ضبط بود بتصوریکی فایده
ترک نمودیم ودرعقد الدرر بتفصیل مضبوط است ایطایفه
بحقیقت اجرام واکر بزرک کرفته اند وبرعظمت وجلالت و
جسمانیات افزوده اند وهرچند درکتب فرس قدیم باطن اجرام فلکی را

چنانکه باید ستوده اند و بزرگی و عظمت آنهارا بدرستی باز
نموده اند ولکن هزار هزار دریغ و افسوس که بشامت اسکندر
کتابخانه ملوک عجم سوخت و اینگونه کتابها که از حکمای عارف
بحقایق اشیا بیادکار در آنجا مخزون و از نظر و مطالعه بیگانگان
بجز هوا خواهان دولت کیان یکان یکان محفوظ و مصون بود تباه گردید
و دانشمندان ایران بر متغلبه یونان محتاج شدند و مذهب آنهارا
گرفتند و هنوز زمان ترتیب بدانها نرسیده کناره نشینان کره
زمین مرکان اعدل اقالیم بجای بندکانند تقدم و برتری کرده
در علوم ریاضیه و صنایع ممتاز گشتند و هنوز مارا مشخص نیست
که این رایها را بخون جگر و رنج بصر و زحمت خیال و صرف
محال خود دریافتند و یا خود مانند صنایع دیگر از اهل چین فرا گرفته
باشم خود بافته اند و بالجمله گویند که آفتاب جسمیت کرویا
عدسی شکل سطح آن از پستی و بلندی و گودی بکلی پاک و خود
خود درخشنده و تابناکست مبدء پرتوی که برما در تابش است
و به تبدلات اندازه آن پروردگان خاک در فزایش و کاهش

و مصدر جریان حرارتیست که از زمین بر می انگیزاند و باطن و ظاهر
کره خاک را بدینگو کثیر المنفعة و سودمند میگرداند و بحسب نظر
جلیل خلاف ادراک هوش دقیق بدور شبانه روزی فلکی از
مشرق بمغرب و بحرکت خاصه خود از مغرب بمشرق در دوران
و هرچه هست و نیست بنی بر آن قطر آن چنانکه در جدول باز یاد
سیصد و نود هزار و هفت برابر زمین است ولکن این مبدء انوار
و منشاء آثار در نقطهٔ از نقاط فضای لایتناهی که قلمرو دیوان
الهیست ساکن است و کرات سیاره بدوران در دور آن و بدین
هر یکی بقدر اندازه فیض جوی از آن و هر چند حرکت ندارد ولکن اورا
حرکتیست وضعی در مدت بیست و پنج روز و چهارده ساعت و هشت
دقیقه از مشرق بمغرب کرده دوره تمام میکند و علم الله بچه روی
بر خود تعیین لیالی و ایام و این حرکت از برای آفتاب معین نمود.
تا آنکه در حوالی سنه هزار و بیست هجری سه نفر از مهندسین بر
روی آفتاب پارچهای لکها مشاهده کردند پس از امعان نظر آنها
را جز کره آفتاب و در نقطه معینی از کره ثابت دانسته بدور آنها

این حرکت را برای آفتاب اثبات کرده اند و عدد این لکه ها تا هشتاد میرسد و کاهی کم میشود بلکه بقدر سیزده از نظرها ونظارها ناپدید گشته بازایند واگر حقیقت خواهی بایند لیل حرکت وضعیه آفتاب وهمچنین اتصال حقیقی لکه ها برآفتاب روشن نمیشود ولی احتمالی که درانیجاست آنست که لکه های مزبوره جرمهائی باشند ثابت الاوضاع نسبت بهدیکر در مدار یا مدارهای معین مانند حلقه زحل بکرد آفتاب کردان باشد هرچند مارا در کار بود که نخست از کرویت زمین کوئیم انگاه به بیان حرکت وضعیه آن پردازیم نبا به تخیل وتقسیمی که باختیار کرده ایم این نگارش را بمقاله ثانیه باز میکذاریم وابتدا بیان حرکت شبانه روزی زمین میکنیم وکوئیم چون نظر جزافیان مالنسبه بملاحظه زمین است تقدیم مباحث آن اهم مقاصد باشد پیدا است که خورشید و قمر وسایر انجم اختر هر شبانه روزی از مشرق طلوعیده بعدازانکه قوسی در ممر رسم نمایند در مغرب پنهان میشوند ودرین واقعه شکرف دو احتمال متصور است وثالثی هم اکر باندیشه آید مرکب ازینددو احتمال

خواهد بودن نخستین احتمال انکه فلکیات بمجموعها در مدت بیست و چهار ساعت پیرامن کره خاک دوران کنند واین مذهب ملین است چنانکه باز کفتیم دومین احتمال آنکه در مدت مرقومه برخود بکردد واحداث اینحادثه نماید واین مذهب بعضی از متقدمین وجمی متحدثین است وانیکروه را در ابطال رای نخست واتفاق مذهب خود بعضی استحسانات است که آنهارا بجای برهان کرفته اند تقریرانکه آفتاب بزرک تراست از زمین تخمین نزدیک از یقین هذا هزار و سیصد و بیست و هشت هزار بار و بعد میان آن و زمین مقدار سی و چهار هزار هزار و پانصد هزار فرسنخ فرانساوی باشد چنانکه هرکاه کلوله توپی که در یک ثانیه هفتصد ذرع برود بقوت اولی همیشه بماند واندر بطرف آفتاب ور کنند و بدان سرعت راه طی نماید بعداز دوازده سال بآفتاب میرسد و بدیهیست که مسافت مذبوره ضعف قطر بعد است پس دایره که شمس آنرا در یکشبانه روز طی میکند شش برابر این مسافت میشود باین معنی که شمس بدان

عظمت وبزرگی طی نماید دربیست وچهار ساعت مسافتی را
که طی میکند آنرا کلوله توپ درهفتاد و دو سال ونتیجه آن باشد
که سرعت حرکت آفتاب ببیست وشش هزار و دویست وهشتاد
بار از سرعت حرکت کلوله توپ زیادتر باشد برای آنکه هفتاد دو
دو سال مشتمل است بربیست وشش هزار و دویست وهشتاد
روز باور نتوان کرد که مرد خردمند بعد از تصور این معنی تجویز
وقوع آن نماید وآنچه برتعجب وحیرت میافزاید وامتناع حرکت
افلاک را عیان مینماید ملاحظه کتب مرقومه است در کواکب
ثابته چه نزدیکترین این کواکب بما صد هزار بار برابر بعد آفتاب
از ما دورتر است وازاینجا لازم می آید که دریک ثانیه بیشتر
از دویست وپنجاه هزار هزار فرسخ فراسای مسافت قطع
کند وهرگز روا نباشد که باین کثرت وعظمت اجرام واکر بکرد.
کره زمین که تیرکی نسبت بآنها مثل آب وخاک نیست دوران
دایمی کنند وسرگردان ابدی باشند وازاینجا برما لازم میآید
که نسبت تغییر شبانه روزی را بحرکت وضعیه زمین بدهیم واز

حرکت زمین بمحور خود نه بنظر زیست که اشکالی ازان لازم آید
بلکه در مدت ثانیه دویست وسی وهشت ذرع راه طی میکند و در
مدت بیست وسه ساعت وپنجاه وشش دقیقه وچهار ثانیه دوره
تمام مینماید وبااین همه حرکت مرقومه جمیع حوادث وانظار اجرام
را معین میسازد وبآسانی تبدلات لیل ونهار را مبین میدارد چنانکه
اگر این ادعا اگر برهانی نشود بعلت سهلی وآسانی قبول باید کرد و
تصور آنچه گفتیم از شکل میتوان کرد بیان آنکه در حرکت زمین بمحور خود
ظاهر میشود جزئی از اجزاء زمین با آفتاب پس کسیکه در سطح زمین در
نقطه بَ باشد می بیند آفتاب را در جانب یسار خود نزدیک
بافق وچون زمین بقدر ربع دور حرکت میکند می بیند شخص مزبور آفتاب را
در بالای سر خود در نقطه سَ وچون تمام میکند نصف دور خود را
می یابد آن شخص آفتاب را در جانب راست نزدیک بافق در نقطه
دَ وچون از نصف اول بنصف دیگر بر گردد پنهان میشود آفتاب
از نظر بالکلیه مادام که این نصف درگردیدن باشد ومانند آفتاب است
در این باب سایر کواکب ثابته فلکیه پس این اجرام عظام با تمام غیر

متحرک کند لکن در بادی رای چنان بنظر میآید که رسم میکند دایره بگرد
زمین در جانب مقابل حرکت آن واین نیست مگر بعلت آنکه زمین در
مدت یکشبانه روزنه هزار فرسخ فرانسوی حرکت میکند وسبب
آنکه حرکت زمین بر ما محسوس ومعاین نمیشود آنست که جمیع اجزاء
آن بطور استوار باهمه آنچه در پشت آن هواء محیط برآن ویا
برانگیخته درهواء محیط برانست بیکبار رو بیک قرار بطرز استواء
متحرک کند وما بسبب اینهمه را بهمدیگر بوضع معین ومحفوظ مشاه
ینمائیم نظیر این واقعه آنکه چون ما درکشتی یا تخت روانی آهنگ
جائی نمائیم وبسرعت برانیم وچشم باحالی واشجار ودرودیوار
بدوزیم واندکی خودمانرا از حرکت محل خالص سازیم خویشتن را
ساکن ومرئیات ساکنه را بخلاف جانب حرکت خود متحرک
پنداریم ازجمله استحساناتی که متحدثین آنرا دلیلی مبیّن وبرهانی
استوار میشمارند بلکه همانرا دراثبات مرام کافی پندارند آنست
که میگویند که جمیع کراتیکه رصد آنها میسر شده بمحور خود متحرک
مشاهد میکنیم وبیرون کردن زمین ازاین قاعده کلیه بلاعتی مکابره

خواهد بود .... چون آفتاب را درروز مقرری رصد
کنیم وموضع آنرا بایکی از ستارهای ثابت درآسمان معین نمائیم
هرآینه معاینه خواهیم دیدکه روزبروز آفتاب نقطه معینه ستاره مرقوم
راترک کرده بجانب مغرب درحرکت است ودایره رسم مینماید که
بعدازمرور یکسال ازجانب دیگر برجعت قهقری بنقطه مقرره باز
آید واین حرکت نیز بردو وجه مظنون ومتصور است واکثر ثالث
ورابعی وبالاتر بگمان آید ازترکیبات ایند و وجب فرازآید وجه
نخست آنکه درقول بلیین گذشت دویم آنکه زمین درمداری
بگرد شمس بگردد ودرمدت سیصد وشصت وپنجروز وپنجساعت
وچهل وهشت دقیقه وچهل وهشت ثانیه وبقولی درمدت سیصدو
شصت وپنجروز وشش ساعت ونه دقیقه ویازده ثانیه دایر
وسط فلک البروج را درنورده هرروز رو بمشرق رفته تامحل اول
درآید واحداث تبدل فصول بقانون اصول نماید واین مذهب
قوپرنقوش وجمهور متحدثین است وهنوز تا امروز برما پیدا نیست
که اولین مخترع ازای کیست ودلیل استحسانی این هوای چیست

باالجمله اینطایفه گویند که زمین درحرکت سالیانه تخطیط دایره نماید
مستطیله از نوعی که آنرا قطع ناقص نامند وآن مدار زمین است
وسطح مستوی که در مدار است مسمی است بدایره وسط فلک البروج
وموضع آفتاب در مرکز این دایره نیست بلکه در خارج مرکز آن که
نقطه اختراع نامند استقرار دارد وامثال این و حرکت که بزمین
نسبت میدهیم بطرزی که از وجهی وجهتی مقصود را بذهن نزدیک
بنماید آنست که کره صحیح الاستداره را در صفحه وصحرای مستوی
السطح بغلطانند وکره مزبوره دران غلطیدن چنانکه درحرکت آیند
طول آن صفحه ودرازی آن صحرارا بسپرد بمحور خود نیز حرکت نماید
پس زمین در اغدت که میدان منطقة البروج را درمی نوردد وبمحور
خود نیز دور بنماید که اولیرا حرکت سالیانه ودومی را دوره شبانه
روزی ـــــ پس مارا لازم آمد که وضع زمین وکیفیت روشنی
پذیرفتن آنرا در اوقات فصول چهارگانه بشرح بنمائیم.......
بدانکه زمین در اول فروردین ماه جلالی که نهم آذر ماه رومی
وبیست ویکم مارث افرنجیست متوجه نمیشود با قطبهای

بسوی آفتاب هرگز بلکه توجه بدانسوی با وسط خود کند و
بموجب این کار انتشار مییابد وفرو میگیرد ونورا و مابین قطبین
زمین را وانصاف اقطار جمیع دوایر متوازیات را روشن
داشته باشد انصاف اقطار دیگر مظلم ماند وشب وروز در
جمله اقطار برابر شود بعلت آنکه در دوران زمین بمحور خود کلیت
دوایر در ظلمت ونور برابر باشد چنانکه از شکل ....
روشن میشود واین اعتدال ربعیست آنگاه زمین روز بروز اندک
توجه با وسط را تبدیل بقطب شمال نماید چنانکه روز بروز نور از
اطراف وحوالی قطب جنوب انقطاع یافته درطرف شمالی
بخلاف دوایر متوازیه جنوبی زیاده بر انصاف روشن میشود
پس روزهای این نصف کره بلندتر وشبهای آن کوتاه تر گردد و
امروز نصف جنوبی بعکس باشد تا آنکه بعد از انقضای سه ماه
شمسی در اول سرطان که چهارم تیر ماه جلالی ودهم حزیران ماه رومی
وبیست ودوم یونیه افرنجیست توجه زمین بآفتاب درست
با قطب شمالی میشود که دراین وقت تابستان نصف شمالی

وزمستان نصف جنوبی است و چون متقدمین فلکین همه از نصف شمالند این را انقلاب صیفی نامند و تحقیقت انقلاب شتوی جنوبین هم هست و از ینجا شروع میکند زمین باز بتدریج از توجه با قطب شمالی بتوجه با دایره وسط و اندک اندک این کار تزاید پذیرد تا آنگه در اول میزان که هفتم مهر ماه جلالی و یا زدهم تشرین رومی و بیست و سیم سبطم فرنگیست زمین بیکبار با دایره مذبوره توجه با آفتاب کرده آنچه در اول فروردین ماه حادث شده بود عود میکند چنانکه تصور ا یمنی از شکل آسمان میشود و این زمان را اعتدال خریفی نامند نسبت بکان نصف شمالی اگرچه اعتدال ربیعی است نسبت بکان نصف جنوبی خود را بسوی آفتاب و بتدریج اقطار جنوبیه روشنی بیفزاید واقطار شمالیه از استضاءه میکاهد چنانکه روز دوم صنوءِ از قطب شمالی منقطع و تا شش ماه دیگر همیشه در آن حوالی شب میشود تا آنگه سه ماه دیگر بگذرد و در اول جدی زمین درست ÷ نصف جنوبیرا بر آفتاب میکرداند در جمیع اقطار عکس آنچه

در اول سرطان اتفاق افتاده بود بظهور میآید و این انقلاب شتویست وبعد ازان تبدیل میکند توجه با قطب جنوبیرا بتدریج بسوی دایره استواءِ اینست حقیقت وقوع فصول چهارم کانه با عتقاد ایطایفه که اول فصل بهار است و وارد میشود آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی دوم فصل تابستانست که داخل میشود بنقطه انقلاب صیفی و سیم فصل فائیز است که میرسد بنقطه اعتدال خریفی چهارم فصل زمستان است که میرسد بنقطه انقلاب شتوی و مدت فصول مرقومه برابر نباشد چه بهار مدت نود و دو روز و بیست و یک ساعت و شانزده دقیقه درنگ میکند و تابستان مدت نود و سه روز و بیست و یکساعت و سی و یک دقیقه منقضی میشود و علت اختلاف فصول انکه جزئی از قطاع ناقصی که زمین آنرا از بهار تا فائیز تمام میکند آنرا از نقطه اعتدال خریفی تا نقطه اعتدال ربیعی و در اینجا دقیقه ایست که بدان حرکت سیم زمین معلوم میشود و تقریر آنکه تا زمین در بروج جنوبیه آفتاب در جنوب شمالیه است لسبب آنکه متوسط است

آن میان زمین و فلک البروج وچون زمین ببروج شمالیه بگذرد آفتاب دربروج جنوبیه بیشتر از شمالیه بعلت آنکه زمین دراینوقت بنقطه اوج فرامیرسد وبجهة بعد آفتاب ازمرکز مدار بیرون میآید ودایره خودرا وسیع ترمیگرداند وبدانروی درنگ زیادترنماید سبب این ادعا آنکه مدار زمین چنانکه گذشت بیضی است وآفتاب درخارج مرکز آن واقع است وچون زمین دردوان بنقطه حضیض درآمد بجهة جذب آفتاب مرآن را درمرکز مدار دورآن میکند وچون بنقطه اوج فرارسد بوسیله بعد آفتاب ازمرکز بدررفتن بگیرد وتوسیع دایره اتفاق ومدت قطع قوس زیادترشود ازشکل ...... تصور آنچه نمودیم آسان شود فرض میکنیم که خط آب (ج) ومدار زمین است وآفتاب در خارج مرکز آن واقعست ونقطه ج که اقرب نقاط است بآفتاب حضیض باشد ونقط که بعد نقاطست اوج وزمانیکه زمین ازنقطه انقلاب صیفی میگذرد وبنقطه نزدیک شدن گیرد ازآفتاب دورتررود وجرم آفتاب بدانروی کوچکتر ملحوظ

میشود وبسبب توسیع دایره درمدّت یکساعت قوسی از مدار قطع نماید که مقدار آن دو دقیقه وبیست وسه ثانیه باشد وچون آفتاب مقابل بروج شمالیه است چنانکه گمان میشود دربروج مرقومه درنگ بسیار میکند واین خود بعلّت آنست که زمین دربروج جنوبیه مکنت بیشتر دارد وچون زمین رو بنقطه ج گذارد بآفتاب نزدیکتر آید ودایره تنگ میشود چنانکه درمدت یکساعت قوسی ازمدار قطع کند که مقدار آن دو دقیقه وسی وسه ثانیه باشد وبعلّت مقابله آفتاب با بروج جنوبیه چنان مظنون میشود که آن بروج جنوبیه درنگ کمتر دارد واین خود بدانروا است که مکنت زمین دربروج شمالیه کمتراست وچون عدد ایّام فصولی تمام نیست درهر سال بروز معینی از ماهها داخل نمیشود مگرآنکه درتاریخها که باز نمودیم بیشتر از دوروز اتفاق نمیافتد ....

کواکب سیاره کراتی هستند غیرمستضی وازآفتاب مستضی وآنهارا دوحرکت است یکی بدور آفتاب چنانکه تفصیل

دادیم دو یم بمحورهای خود و مدت حرکت هر یک از آنها
بحرکت محوری ازین تفصیل است عطارد بیست و چهار ساعت
وسی و یک دقیقه مشتری نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه زحل
ده ساعت و شانزده دقیقه و حرکت سایر سیارات هنوز
محقق نیست اما درارانس و نبتیون پس بعلت دوری آنها
زمین اما در کوکب باقیه پس بسبب صغر جرم آنها چه ستارهای
مرقومه در کوچکی بمرتبه اند که بدون دوربین فلکی رصد آنها محال است
وازین روی کواکب مرقومه را ستارکان دوربینی نامند واز
ارصاد صحیحه مستنبط شده است که صور کواکب سیاره
مانند زمین تارنخیست یعنی قطبها فرو رفته و منطقه بر آمده است
بدانکه کواکب مرقومه در سطح متعادل وخط متقابل نیستند
بلکه افلاک و مدارات آنهارا هم متمایلند واکرچه کواکب معروفه
قدیمه از منطقة البروج که عرض آن هفده درجه است برون
نمیروند ولکن افلاک سیرس و پلاس خیلی بیشتر از عرض
منطقه بالاتر روند وبرای زحل خاصه است که درهیچیک از

کواکب سایره مشاهده نگشته چه جرمی تیره رنگ بسان حلقه
بدان محیط است که از هیچ سوی بدان نچسبیده و بدور آن
میکردد و مدت ده ساعت و ربعی وکمان آنکه مساوی ثلث باشد
واین راخاتم یعنی انگشتری و یاحلقه زحل نامند ....
بعضی از هیوسین فرنک که خاسته اند افادتی بنمایند وزیادتی بیمایند
چنین میفرمایند که در اجرام واکر از قوای مصوره در نوع بشر دو قوه موجود
است یکی قوه جاذبه بسوی مرکز و دیکری دافعه از آن و بدین دو
قوت منسوب میشود بحرکات آنها چنانکه قوه اولی جذب میکند
کوکب رابجامی خالی چه عادتش بدان جاریست که بکشد چیزرا
بمقدار بزرکی جرو ضعیف ترمیشود جذب آن قوت بقدر
مجذوب بعد جر مجذوب بدین معنی که جاذب قوی تر است
دو مرتبه در جرمی که بزرک تر است دو مرتبه ضعیف تر است
چهار بار در جسمیکه دورتر است دو مرتبه و شانزده مرتبه در جسمی
که دورتر است چهار مرتبه و هکذا وازاینجاست که میکشد آفتاب
جمیع کواکب سیاره را بسوی خود زیراکه بزرک تر است ازهمه

آنها امّا قوت دویم که عبارت باشد از آنچه دفع میکند از مرکز
پس آن کوکب را بحرکت بخط مستقیم و چون این دو قوت بهدیگر
پیوستند حرکات دوریه را در قطوع ناقصه بسیّارات در گرد
آفتاب بستند چنانکه آفتاب همیشه در نقطهٔ احتراق برقرار است
و کواکب بدینگونه دوار و به پیرامن آن سیارند و زیادتی این قرب
بحسب نزدیکی آفتاب است و از ینجا سیّاراتیکه بعد آنها
از آفتاب بیشتر است سیر آنها در مدارات خود بطی تر است
چون اینکه دانستی ملتفت میشوی بدانکه جایز است هر گاه کسی
از بهر خیال آرائی و خودنمائی گوید که آفتاب ما با همه اجرام و اگر
که به پیرامن اوست سیّاره ایست از برای آفتاب دیگر و آن
آفتاب هم نسبت بآفتاب دیگر و چون این تجویز و احتمال در
سخنان فرنگیان مقرر است باز ایران جعلی کرده اند تفصیلی
تقریر میکنند و فصلی میخوانند که این آفتاب با همه اجرام که نی
خود بگرد یکی از کواکب پروین که بزرگی صد کرور مقابل آفتاب است
میگردد آن سیّارات بسیار است و این ستاره پروین

با همه سیّارات خود بگرد ستاره دویم که معادل صد
ملیون بزرگ تر از ستاره اولست در دوران دایم است
و هکذا دومی بگرد سیم و سیّمی بدور چهارم آنگاه تفصیلی
دالی گویند مالایتناهی آفتاب ها قرا میدهند که آنهمه بگرد
دیگری گردانست و عدد آفتابها نه ملیان و نه بلیان ....
و چون حکمای اسلام در تصحیح حالات کواکب سیّاره ملتزم
افلاک متکثره متنوعه شده اند و بعضی را بگمان می آید که با تقریرات
هیوسین فرنگ حالات کوکب را تصحیح نمیتوان ما را
لازم مینماید که حقیقت حالات مرقومه را باز نمائیم تا بر همگنان
و همکاران روشن شود که مذهب قوپرونقوش بتصحیح حالات
سیارات کفایت را و روا یا این سرای مطابق واقعست و
یا نیست جداگانه مسئله ایست چنانکه اندک اشارتی در فصلهای
آینده بدان خواهیم کردن پس نخست باید دانست که حالات
کواکب جدیده در کتب انیقوم هم بتحقیق مطبوط نیست
و از کواکب معروفه قدیمه عطارد و زهره را سفلین خوانند

بدانروی که مدارانها محاط بامدار زمینست وکواکب سه کانه
باقیه را علویه خوانند بدان سبب که مدارات آنها محیط دایره
زمین است و باید دانست که چون کواکب سیاره علویه با
آفتاب مقابله کنند باین معنی که اگر آنها را بجزئی از فلک
البروج نسبت دهیم صد وهشتاد درجه میان آن جزوی که
نسبت آفتاب بدانجاست بعد باشد کوکب مرقومه راجع
بنظر میآیند واین حالت را رجعت نامند مدتی پیش از
مقابله و بعد از آن چنین ملحوظ میشود که بیک نقطه متوقفند و
این حالت را اقامت گویند وچون باآفتاب اجتماع نمایند
یعنی چون آنهارا بنقطه از فلک نسبت دهیم نقطه مزبوره بانقطه
که نسبت آفتاب بدانجاست یکی باشد حرکت آنها باستقامت
ملحوظ شود از آنست که این حالت را استقامت نامند
واز شکل تصویر انچه گفتیم آسان میشود اما تصویر رجعت پس
فرض میکنیم د آ ق مدار زمین د ح ص ب را
مشتری و س را آفتاب د ی ج د را فلک ثوابت

وزمانیکه زمین در نقطه باشد ومشتری در نقطه ب یا در نقطه ص
از فلک البروج مشاهد خواهیم کردن وبدانروی که سرعت
حرکت زمین بیشتر است از حرکت مشتری بنقطه ث رسیده باشد
وما از بیجهت آنرا بنقطه نسبت میدهیم وچنان گمان میکنیم که مشتری
قوس ص د را قطع کرده واز مشتری بسوی مغرب گذشته
واین نیست مگر بسبب تقدیم زمین بمشتری در حرکت از مغرب بمشرق
امّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه آ و مشتری
در نقطه ف باشد محاذی نقطه ز از فلک البروج وتا بگذرد
زمین از نقطه آ بنقطه ق رسم مینماید مشتری قوس ف ل
را ومشاهده میکنیم آنرا در قرب نقطه م وحکم مینمائیم که از مغرب
بسوی مشرق رفته و در مدار ی ج م حرکت نموده ......
اما تصویر اقامت علویات پس فرض میکنیم که زمین در نقطه
د ومشتری در نقطه ص باشد وتصویر نمائیم که مشتری بنقطه
ت برسد چون ما در نقطه ت باشیم لاجرم مشاهد میکنیم آنرا در خط
مستقیم و ح واین هم در مقام خود مبیّن ومبرهن است

که دو خط متوازی متحد بنظر میآیند چون زیادتر امتداد یابند واما ❊ سیارات سفینه پس چون در اجتماع تحتانی باشند راجع بنظر میآیند و چون در اجتماع فوقانی باشند مقیم انگه شوند که درمیان اجتماعین راه پیمایند چنانکه شکل متکفل بیان این معنی است ......

امّا تصویر رجعت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه بَ و عطارد در نقطه آ باشد لاجرم ما نسبت آن هر دو را از فلک البروج بنقطه ثَ میدهیم و بدانزدی که عطارد را حرکت سریعتر از زمین است ما چون بنقطه دَ میرسیم آن بنقطه تَ خواهد رسیدن و میباشد در این هنگام محازی نقطه فَ و گمان میکنیم که حرکت کرده است عطارد از نقطه ثَ بنقطه فَ یعنی از مشرق بسوی مغرب

وامّا تصویر استقامت پس فرض میکنیم زمین در نقطه بَ و زهره را در نقطه قَ لاجرم رسم مینمائیم زهرة قوس قَ حَ را در مدت رسم زمین قوس دَ بَ را والبته ما چنان مشاهده خواهیم کردن که زهره از نقطه ثَ یَ عبور کرده یعنی از مغرب بجانب شرق ....

امّا تصویر اقامت پس در مدتیکه زمین قوس وَ لَ را رسم میکند زهره از نقطه فَ بنقطه مَ میگذرد و ما خیال میکنیم آنرا ساکن در دو خط متوازی فَ قَ مَ نَ که منتهی میشود از فلک بدانچه اشارت رفت ....❊..........❊........

بدانکه اینطایفه حرکت فلک البروج را بدایره سالیانه زمین نسبت میدهند و میگویند که مدار زمین یک نوع حرکتی دارد بغایت بطی که تقدم می کند نقطه معین از آن که با نقطه فلک البروج محازی بوده و رسم میکند در هر سال قوسی که مقدار آن بیست دقیقه و بیست و پنج ثانیه باشد چنانکه در مدت بیست و پنجهزار و هشتصد و شانزده سال شمسی و بقول دیگر در مدّت بیست و پنجهزار و هفتاد و دو سال دوره تمام میکند و این تفاوترا مبادرت اعتدال نامند چون بدینجهت در نقطه اعتدال در مدّت هفتاد و دو سال تخمیناً متبدّل میشود و باین حرکت تصحیح مینمایند حرکتیرا که متقدمین بفلک ثامن نسبت میدهند و از عهد بطلیموس تا امروز زیاده از یک برج نقطه اعتدال تقدم

نکرده چنانکه الآن صورت اوّل حمل بآخر دلو محاذی گشته ولکن
عمل بجهت محافظت اقدمین بحال خود باقیست و امّا حرکت
اقبال و ادبار پس عبارت است از تفاوت معدل النهار
و منطقة البروج که در مدت صد و بیست سال تخمیناً دقیقه بهم نزدیک
نزدیک آیند و گمان اقدمین آن بوده که تقارب حدی دارد که
چون بدان غایت رسد باز رجوع میکنند بدوری از هم و بهمین
علت حرکت اقبال و ادبار میخوانند و بعضی را گمان آن بوده
که بالاخیره منطقه بمعدل منطبق شود و معموره در آنوقت بکلّی
خراب گردد و سبب اینحرکت پیش فرنگیان محقق نگشته و بعضی از
متاخرین ایشان را گمان آنکه روز بروز از قطبین زمین
بسبب حرکت وضعیه میکاهد و بر منطقه آن میافزاید و از
اینست که زمین را نارنجی می پندارند ....

چنانکه اشارتی کردیم نزد این طایفه بعض کرات هست که بدور
سیّارات میگردند همچنانکه سیّارات بدور آفتاب دایر باشند
و اینها بدانسوی یعنی سیّارات ثانیه و کواکب تابعه و اقمار

نامند و زمین را همان یک قمر است و زهره و مریخ و عطارد
را تا بحال قمر پیدا نشده و لکن بعضی اقتضای آن میکند که
مریخ را ماهی بوده باشد چون جرم مریخ سه و نیم برابر بزرگی
زمین است و دوری آن از آفتاب زیاده از یک و نیم
از دوری زمین و اقتضای غایت ازلیه افاضه بقدر ÷
استعداد است و از اینجاست که مشتری را چهار ماه و زحل
هفت ماه و اورانس را شش ماه خلق فرموده یعنی این عدد
تا بحال پدید گشته و هنوز انحصار عدد بدان مقدار یقینی نیست
بلکه ظن غالب در پیدا شدن ماههای دیگر است از برای
کواکب مزبوره و از برای نبتون نیز امّا ستارکان سی و
سه گانه دوربینی چون جرم آنها کوچک است اگر فی الواقع
آنها را کواکب سیاره اولیه قرار دهیم محتاج بروشنی
پذیرفتن نخواهند بود از ماه و بر عقلا فایده روشنی که از
ماه بر کره زمین میتابد پوشیده نیست پس کره مشتری که
جرم آن هزار و دویست و ده برابر زمین است و دوری

آن از مرکز نور بتقریب معادل چهار دوری آن البته بماهمای
زیاد بزرگ وروشن محتاج تر خواهد بود و هرچند ضبط
مقدار دوری قمرهای مزبوره از ستاره های خود و تعیین
مدت دور آنها برگرد کواکب مرقومه چندان ثمرثمری نیست
ولکن چون از دانستن مسئله بحثی محکم بر قایلین مذهب قوبر و نقویش
متوجه خواهد شد چنانکه در شماره روشن خواهد شد بدانرو
درانجا ایندو معنی به تفصیل بازنمودیم وچون ماهمای مذبوره را
اسمی بخصوص معین نگشته نزد یکتر اول قرار داده با دل دویم
و همذا بغیر کردیم مقدار دوری قمرها از ستارهای خود بحساب
فرنسح ماهمای مشتری اول دویم سیم چهارم ماهمای
زحل اول سیم چهارم پنجم ششم هفتم تا ماهمای ارانس اول
دویم سیم چهارم پنجم ششم واما مدت دور اقمار مزبوره
پس بدینقرار است که میگردد ماه اول مشتری بدور آن
در مدت چهل و دو ساعت وبیست و هفت دقیقه و سه
ثانیه ودویم در مدت سه روز و سیزده ساعت و

سیزده دقیقه و سی ثانیه وسیم در مدّت هفت روز و
سه ساعت و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه چهارم در
مدت شانزده روز و شانزده ساعت وسی و دو دقیقه و
هشت ثانیه واما ماهمای زحل پس میگردد اول آنها بگرد
زحل و دوره تمام در مدّت بیست و دو ساعت و چهل و
یک دقیقه و پنج ثانیه ودوم در مدت یک روز و هشت
ساعت و پنجاه و سه دقیقه و نه ثانیه وسیم در یک روز و بیست و
یک ساعت و هجده دقیقه و بیست و شش ثانیه و چهارم
در مدت دو روز و هفده ساعت و چهل و چهار دقیقه و پنجاه و
یک ثانیه و ششم در مدت پانزده روز و بیست و دو ساعت
و چهل و یک دقیقه و سیزده ثانیه و هفتم در مدّت هفتاد و
نه روز و هفت ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چهل و سه ثانیه
واما ماهمای ارانس پس میگردد اول آنها در مدّت پنج روز و
بیست و یکساعت و بیست و پنج دقیقه و دو ثانیه دوم در
مدت هشت روز شانزده ساعت و پنجاه هفت دقیقه

وچهار ثانیه وسیم در مدت دو روز وبیست وسه ساعت وسه
دقیقه وسه ثانیه وپنجم در مدت سی وهشت روز ویکساعت وچهل و
هشت دقیقه وششم در مدت صد وهفت روز وشانزده ساعت
وسی ونه دقیقه وپنجاه وشش ثانیه واما ماه زمین وآن جرمیست
مانند ماههای سایر کواکب ناقص الکرویه که کوچک تراست
اززمین چهل ونه مرتبه ویا چهل وسه مرتبه که رسم میکند در دور
زمین قطع ناقصی که زمین خارج مرکزان را فرو گرفته وبعد ابعد
آن نسبت بکره زمین نود ویک هزار و چهارصد و پنجاه فرسنگ
جغرافیست وبعد اقرب آن هشتاد هزار و صد وپنج فرسنگ
پس اوسطش نزدیک هشتاد وشش هزار فرسنگ خواهد بود و
قمر فی حد ذاته جرمیست تیره ومظلم که از شعاع آفتاب مستنیر
ومستضی میشود وبعضی از اهل ارصاد چنان پندارند که کلفی که
در سطح قمر مشاهده ماست درّها وکوه هائیست که در آن اتفاق
افتاده ومانند آنچه در کره زمین معاینه مشاهده میکنیم وتخمین
نزدیک به یقین چنین دارد که سطح قمر از هوا خالیست وآن

بمحور خود میگردد ودر مدت بیست وهفت روز وهفت
ساعت وچهل وسه دقیقه وسه ثانیه پس میپوشاند شعاع آفتاب
نیمه آنرا در مدت چارده روز ودرنگ میکند نیمه دیگر آن
بدین مدت در ظلمت واز آنجا که مدت دوران قمر بگرد زمین
مساویست به مدّت گردش آن بمحور خود لاجرم در هیچ
وقت زیاده از نیمه آن بر ما منکشف نمیشود وچون خود بذاته
غیر مستضی است بر ما ممکن نمیشود مگر دیدن آنچه از آفتاب
مستنیر باشد وهمین علت آنست که در نظر ما بصورتهای
گوناگون وهیئات مختلف جلوه میکند از هلال تا بدر هر که
خواهد تصویر این مسئله را تحقیق فرماید بشکل رجوع کند
توضیح[1] انکه چون قمر متوسط شود میانه ما وآفتاب از نظر
ما پنهان گردد بدانروی که نیمه نورانیش همه بجانب آفتاب
باشد ونیمه مظلم بجانب زمین ودرین هنگام آنرا قمر محاقی
خوانند واینحالت را محاق واجتماع تحت الشعاع گویند
ومدت اینحالت باختلاف سیر قمر مختلف میشود چنانکه

[1] بیان

کاهی بیشتر از دو روز و نصب و اغلب دو روز و سدس روز است و بعد از کذشتن این حالت شروع میکند بنمودن جزء روشنی از خود بر ما چنانکه در جانب مغرب بعد از غروب آفتاب قوس کوچکی مستضی بر ما ظاهر میشود که دو جانب قوس مزبور بسوی مشرق باشند و این را هلال نامند آنگاه روز بروز بر آفتاب پیشی کیرد و استضائه پیشی پذیرد پس از انقضای هفت روز نیمه جزء مستنیر بر ما میاید بصورت نصف دایره که ربع اول آن باشد این را قمر مطلق خوانند آنگاه روز بروز رو بتمام دایره میرود تا آنکه در نزدیکی شب چهاردهم نیمه مستنیر آن بکلی در صورت دایره بر ما مینماید که آنرا بدور قمر مستقبل و این حالت را استقبال خوانند و بعد از آنکه از حالت استقبال درکذشت بتدریج نیمه مستنیر از ما پنهان شدن کیرد تا آنکه در روز بیست و یکم جز نیمه جزو مستنیر که ربع قمر باشد مشاهده ما نشود و این ربع مقابل ربع اوّل باشد ....

مدت دوران قمر در مدار خود زمین بیست و هفت ساعت وچهل و سه دقیقه و یازده ثانیه است و این را دوره تامه نامند و مدتیکه در آن قمر را با آفتاب واجتماع اتفاق میافتند یعنی اجتماع تا اجتماع دیگر بشهر قمری معروف است و مقدار آن بیست و نه روز و دوازده ساعت چهل وچهار دقیقه و سه ثانیه است وچون قمر از آفتاب شروع بدوری کند و در مدت بیست و هفت روز و ثلث تقریبا سیصد و شصت درجه درجه کردیده بنقطه اول رسد آفتاب را در آنجا که کذاشته بود نمییابد بلکه آنرا نزدیک به بیست و هفت درجه از نقطه اول کذشته می بیند لاجرم دو روز وچند ساعت باید تا بار دیکر با او اجتماع نماید چنانکه دانستی که در حرکتی که در آفتاب محسوس میشود بعلت حرکت زمین است در دایره فلک البروج وازاینجا ظاهر شد که ما قمر را بعلّت دوران آن در فلک اعظم خود چنان مشاهده مینمائیم که هر روز مقدار پنجاه ویکدقیقه از آفتاب عقب تر مینماید چنانکه محسوس است که قمر را در اجتماع اول در وقت زوال

بدایره نصف النهار رسد و در ربع اول بهنگام
غروب بدایره مزبوره درآید و در حالت استقبال
نصف شب مرور کند و در ربع چهارم شش ساعت
از نصف شب گذشته بدان دایره رسد تا انکه بار دیگر مرتبه
تجدید هم میرساند..................

در هیئت جدیده بعض مسائل دقیقه متعلق باحوال قمر هست
که بجهت اشتمال بر اصطلاحات هیویه از ذکر آنها
صرف نظر شده و حواله آنها بکتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر شد
بدانکه ستارهای دنباله دار کیسو دار بند واین گروه کواکب
سیاره هستند که بگرد آفتاب گردیده چنانکه در شکل باز نمودیم
رسم قطاع ناقصه و یا مستطیل مینماید که آفتاب در نقطه احراق
آنها متمکن است وگردش این ستارها بطرف معینی باز
بسته نیست و باشد که یکی از آنها برجهات چهارگانه دوران
کند و با اینهمه بعضی از آنها هستند که بجنوب و بعضی بشمال و بعضی
بمشرق و بعضی بمغرب متحرک و مشاهده شده اند و اغلب

انکه این ستارها همراه آرند جرمانند دم که از رویت
کواکب فلکیه منع نمیکند واین دم از ستاره در طرفیت
که بطرف آفتاب متقابل است بدین معنی که در جانب مشرق
مدرک میشود هرگاه آفتاب در جانب مغرب باشد و بعکس
واکثر آنکه در پیش این ستارها جزئی شالی مشاهده میشود که باختلاف
صورت آن لحیه و ذوائب و همچنین اکثر فرو میگیرد و احاطه
مینماید مرآنها را جرمی سحابی نازک تر از اول از هر سو این را
کیسو خوانند و آنچه از کره این ستارها نورانی و بسیط بنظر میآید
دانه و مغز نامند و شایسته آن بود که سرو یا پیکر خوانند
آنگاه باید دانست که دم این ستارها منعدم گردد چون از
آفتاب دورتر روند و بیشتر آید چون نزدیک تر شوند و بزرگتر
نماید چون بدرجه بعد اقرب نماید وگمان چنین کرده اند که این دم
سحابی آبخره ویست که از حرارت آفتاب متکون میشود و
بعضی گویند که این ماده نورانی اجزائیست از کره آفتاب
که کواکب مزبوره آنها بجانب خود میکشند دیگر درین

معنی سخنهای دانائی زیاد دارند که زیر هیچ قاعده نگنجد
چنانکه منجمی نوتون نام گوید که من از ستاره که در سنه هزار و
ششصد و هشتاد ظهور کرده استنباط حرارتی کردم که دو هزار مرتبه
از حرارت آهن تابیده بیشتر بود دیگر باید دانست که
ممکن نمیشود مشاهده نجمات ذوات الذوایب والاذناب
مگر در جزئی از مدار بحالت نزدیکی از آفتاب و این ستارها
در بزرگی و کوچکی و روشنی متفاوتند بعضی چنان کوچک
که مشاهده آن با دوربینهای فلکی هم بغایت متعسر میشود
و بعضی چنان بزرگ که دم آن ثلث فلک مرئی بلکه نصف
آنرا پر کند یعنی بزرگی ذوابه و ذنب آن از شصت درجه
تا نود درجه آسمان فرو میگیرد ستاره که در سنه هزار و دویست و
بیست و شش یا بیست و هفت هجری ظاهر شد مشاهده آن
در اول کار بغایت دشوار بود و چون به بعد اقرب رسید
ذنب آن روشن و عظیم شد و جرم آن بزرگ و شفاف گشت
چنانکه بعضی از اهل ارصاد چنین گمان کرده اند که در میان آن

از ستارهای ثابت مشاهده نمود و هیومین فرنگ نود و شش
ستاره دنباله دار تا امروز رصد کرده اند ولکن هنوز بباز گشتن
آنها اطمینان ندارند مگر دو ستاره که باز گشتن آنها پیش
اینگروه یقین است یکی در هفتاد و پنجسال و نصف شمس دوره
تمام میکند و گویند که در سال هزار و نهصد و ده از میلاد گذشته
ظاهر میشود و دیگری در سه سال دوره تمام مینماید و اول ظهور
آن در سنه هزار و هشتصد و بیست و نه میلادی بوده و بعد از
آن بهر سه سال ظاهر میشود باشد که آفاق آن مختلف باشد
بعضی از این کواکب هستند که در قرنهای دوره با تمام رسانند
و بعضی از آنها باشند که رشته تعلّق آنها از آفتاب گسیخته
شود و رو بسوی یکی از کواکب ثابته گذارد و یا آنکه در فضاء غیر
متناهی چنان غوطه زند که دیگر بگرد آفتاب برنگردد ....
چون در نگارش مذهب ملیین از کم و کیفیت کواکب
ثابته باز نموده ایم و در اینجا هم اجمالی نوشتن مناسب تر
مینماید پس میگوئیم کواکب ثابته اجرامی باشند نورانی که

بهیچگونه تغییر وضع نسبت بهمدیگر نمیکنند ازاینجا گمان میشود
که این ها آفتابها هستند که حرکت اینیه ندارند و باشد که بر
محور خود دایر باشند و در بعد و مقدار برابر نیستند بلکه تفاوت
کلی درمیان آنها هست ومقدار دوری بمثابه ایست که یقین
آن در غایت دشواریست واقرب آنها اززمین چهارده
هزارهزار وسیصد وهفتاد و سه هزار وچهار صدکرور فرسنخ
از ما دور است وحساب بعد آنچه اززمین دورتر است
در میزان قیاس نمیگنجد چنانکه بعضی از محققین فرنک گویند که
ضوء درهر ثانیه هفتاد هزار فرسنخ راه طی میکند وهنوز به
زمین نرسیده باشد و دورترین ستارها که بادوربین لا
دراس بعد آنرا معین کرده اند ستاره ایست که میگویند
دویست وپنجاه ملیون سال شمسی خواسته تا نور آن
بحساب حرکت مرقومه برزمین رسیده است بلی شیخ
جلیل رئیس حکمه حکیم اسلام ابن سینا در بعض مقالات
خود میفرماید احمق آنست که انکار قدرت ایزد تبارک

وتعالی کند واحمق تر آنکه سخن بی برهان بپذیرد گویند
که از کواکب ثابته نزدیک بچهار هزار با چشم بی آلة رصد
میتوان کرد واز جمله بعضی نسبت بما یا بسبب بزرگی جرم
ویا بعلت نورانیت وروشنی چنانست که بروز روشن
یا صفت آفتاب مشاهده آنها بدون دوربین میسر میشود تابش
ومراین مسئله درجوانی عیانی وامروز باقتضای دور
آسمانی بیانست وبادوربینهای فلکی میتوان دیدکه احصای
کواکب ثابته بلکه راست وبعضی ازاینطایفه بدون تصور
فایده کمرهمت بمیان بسته و مدتی برصدد عدد کواکب ثابته
نشسته ازانجمله هرشل منجم پدیدارنده اورانس است که در
جزئی از فلک که طول آن هشت درجه درعرض آن سه درجه
بوده چهل وچهار هزار کوکب شمرده اند ومنجم دیگر لالاند نام در
همین مقدار مسافه پنجاه هزار ستاره یافته وبقیاس
جمیع کواکب ثابته را صدو پنجاه کرور تخمین کرده اند وصوری
که به تقلید متقدمین در نصف شمالی ونصف جنوبی از

اجتماع کواکب تصور کرده اند از صد بالا تر است و
ابرا د اسماء و هیأت آنها در فن فایده بزرگی ندارد
بدانکه بزعم اینگروه بعض کواکب هستند که تغیر و تبدیل در روشنی
و مشاهده آنها اتفاق میافتد و اینگونه ستاره را کواکب منقلب
نامند و اینها چند قسم اند که یکی انکه یکبار در آسمان ظاهر شود
و مدتی سنین و یا شهور درخشنده آنگاه در جای خود ناپدید شود
و بزرگ تر این کواکب ستاره ایست که برتیغو نام منجمی آن را
در شکل عوا مشاهده نموده و آن جرمی بود کروی که هیچ جه
ذوابه و ذنب نداشت و در روشنی و درخشندگی آن مانند
مشتری و زهره بوده چون مدت پانزده ماه بدان روشن
روشنی داد شروع بخمود و انطفا کرده نور آن بتدریج
برفت و از نظرها غایب گشت و بعد از آن اصلا مشاهده ننمود
گویند میشود که اینگونه کواکب کرانی باشند که آتش بزرگی بر
آنها احاطه کرده مشتعل نماید و بعضی ازین کواکب هستند
که بعد از غیبو به دفعه دیگر ظاهر شوند و دور نیست چنانکه

گویند اینگونه کواکب هستند نیمه از آنها نورانی و روشن و نیمه
مظلم و تیره و همواره بمحور خود دایر پس اگر نیمه نورانی بجانب
ما باشد مرئی شوند و اگر جانب مظلم بسوی ما باشد مدرک نباشند
آنگاه باید دانست که در آسمان بعضی صورتهای سفید رنگ
بنظر میاید که آنها را سحابیه نامند و آن بر دو قسمت یکی
آنکه بتعیین از آنرا کم واجتماع کواکب که از غایت دوری
بدین خوردی مرئی شوند فراهم آید دیگر آنکه از اجتماع پاره مواد
سفید رنگ حادث باشد و عدد سحابیات مزبوره هزار متجاوز
است و مجره هم از انجمله است که فراهم آمده است از جمله
سحابیات و هرشل منجم در قطعه از آن که طولش پانزده درجه
و عرضش دو درجه بود و پنجاه هزار ستاره شمرده و چون باد عای
اینگروه در پاره سحابیات اشارتی رفت بهتر آنکه گفتار
دویم بدینجا ختم کنیم راصد مزبور شصت داند سال بعد از
قوبر د نقوش پیدا شده یعنی در حوالی سنه صد و پنجاه و سه در
مملکت دنیارکا متولد شده با قتضای سهم و دفای فهم

در تحصیل فنون نظریه و تکمیل علوم دقیقه کوشیده در مباحث
ریاضیه یگانه عصر و در قواعد هیویه شهره دهر شده در مذهب
بطلیموس و فیثاغورس امعان نظر کرده بهر یک عیبی اثبات
نمود نخست سخن بطلیموس را که افلاک خالی از کیفیات و
اصلا قابل تکاثف و تخلخل و خرق والتیام نیستند ادعای
دیدنی و برهان و قول قوپرنقوش که کره زمین بگرد آفتاب
کردانست سخنی دانست لاجرم طریق دیگر گزیده وراه دیگر
پیمودند و مذهب ثالثی اختیار نمود و چون تفصیل مذهب او
در اجرام و اکر و حرکات و انظار کواکب بیکدیگر در کتب
حاضره مضبوط و محتاج نیست اجمال اعتقاد او را در یک
نگارش میگذاریم و باقی گذارشات گفتار یسم را به بیان
بعض مطالبه مشترکه میگذاریم ....
بدانکه این مذهب مانند مذهب قوپرنقوش از متقدمین است
ولکن صاحبان این مذهب بر ما معلوم نیست و همین از ریاضیین
اسلام ابوالهیثم اینمذهب را در کتاب مراتب السماء به تفصیل باز

نموده کلامی درد و در قبول آن نفرموده محض سخن خداوندان این
مذهب آنکه کروه زمین مرکز سه فلک است اول فلک قمر
که در بعد اقرب واقع است دوم فلک آفتاب که در بعد
اوسط اتفاق افتاده سیم فلک ثوابت که در بعد ابعد واست
واما افلاک کواکب سیاره پس مرکز آنها آفتابست باین
معنی که کواکب پنجگانه مزبوره میگردند بدور آفتاب در مدت
معینی بالطبع و بگرد زمین بالطبع و مدار عطارد و زهره و محیط
و شامل کره زمین نیست کوکب سه کانه شامل زمین است
چنانکه از شکل روشن میشود و در زمان منجم مذکور از کواکب
جدیده خبری نبوده و بعضی از متاخرین که مذهب براهنه
نزد ایشان وقعی بوده کواکب مرقومه را هم بدور آفتاب
دایر نموده در مذهب قوپرنقوش مبین شد بدانکه منجم
مزبوره در تحریر خود متوجه اسباب حرکت شبانه روزی
و علل طلوع و غروب یومیه سماویات نگشته نخست منع
حرکت زمین نموده آنوقت در رد دلایل قوپرنقوش

که در خصوص سالیانه دارد کوشیده وهیچ چه نقص حرکت یومیه
وضعیه آن نکرده بلکه از رد و قبول آن حرفی درمیان نیاورده
لاجرم هرکه بعد ازاو رسیده ومیل خاطری برای او وهم سازه
از برای تکمیل مذهب وتمتیم روبر قوپر دنقوشش حرکت یومیه
وضعیه زمین را نیز منع کرده واز برای تصحیح سخن براهنه
محرکی در بالای فلک البروج اثبات کرده اند که محرک
مزبور هیکل عالم مواد را در مدت یکشبانه روز از مشرق بمغرب
همیکرداند والحق این سرای نزدیک بمذاق براهنه میتواند بودن
وبعضی از دانشمندان فرنک کویند که شاید براهنه در تبدلات
سالیانه بحرکت ودر تغیرات شبانه روزی بحرکت وضعیه
زمین قائل باشد ودیگران کفته اند که این سخن بالبداهیه سست
ونسبت آن بمذاق براهنه البته نا دراست چه وحشت بزرک
آن در قبول مذهب قوپر دنقوشش از حرکت زمین بود و
کجا روا باشد که از حرکت سالیانه بدینکونه استیحاش ودر
هدم دلایل ورد مسایل آن بدین مثابه تلاش نماید وهم

فی الفور تغییر زمین اثبات حرکت وضعیه نماید ولی چون کفت
شاید که منجم مزبور متحرکات سه کانه را که عبارت از مدارات قمر
وآفتاب وفلک ثوابت باشند سوای حرکات بطیئه سالیانه
مفصله که بدایره البروج از مغرب بمشرق اثبات نموده حرکت
دیکر سریع نسبت دهد که بموازات معدل النهار از مشرق بمغرب
دوران نماید وهمچنین روا باشد که درباره حرکت شبانه روزی
کواکب پنجگانه که بدور آفتاب دایرند هم اینکونه کمان نمایند وهم
میتوانند که یکی را ازین دو جنبش حرکت بجرم ستاره دیکر یرا
بفلک ومدار آن منسوب دارند چو براهنه بصریح قول افلاک را
صاحب طبیعت دانسته وچنان پنداشته که ستارکان دنباله
دار در سطح افلاک دایر وسیارند ومانند ماهیان در روی
آب در کشت وکذا رائیست غایت تحقیق فرنکیان در تصحیح
وتاویل مقالات براهنه وهنوز بشبهت اندرند که شاه راه مستقیم
ره سپارند یا در براهنه ومن کویم جایز است که انیر داز حرکت
سالیانه زمین استیحاش کند وبحرکت وضعیه آن قایل باشد چه

درحرکت سالیانه بگمان اینگروه غرابتیست که در حرکت وضعیه
آن غرابت که علت وحشت بوده موجود نیست بعلّت انکه
در قول بحرکت سالیانه لازم میاید که زمین در مدّت یک
ثانیه هبیت و یک میل جزافی راه بسپرد و اینگونه حرکت برقوهٔ
مدرکهٔ انسان میگذرد و بخلاف حرکت وضعیه آن که در ثانیه
بطرزی که گذشت زیاده بر دویست و هشتاد ذرع راه طی
نمیکند و در شماره اندک تفصیلی بدین معنی خواهیم دادن اگر
چندی اعتباری و در نزد دانشمندان فن اشتهاری داشت
لکن امروز در فرنکستان متروک و قایل آن نزد من مشکوک و عموم
دانشمندان فرنک در مذهب قوپردنقوش اتفاق دارند
و با همه وفاق درینجا بدرستی وفاق دارند و هرچند مذاهب
سه گانه چه کهنه و چه تازه همگی نزد انصاف بیک اندازه و کتب
طوایف ثلثه در فتن اعتبار بیک شیرازه اند ولی بهنگام امعان
نظر این رای محکم تر از اعتقاد قوپردنقوش است بلکه از بعض
امارات و آثار که در مقالات راصدین کبار مسلمین و کفار مذکور است

صحت آن برظن غالب وطبع بر تصحیح آن راغبست و ازجمله
استحسانیات آنکه اتفاق کرده اند عظمای فلکیین برانکه مریخ در
مقابلهٔ آفتاب نزدیکتر است بآن از زمان احتراق انگاه
ازین استغراب و استبعاد میکنند و جواب میدهند از آن به
ترتیب مقدماتیکه اثبات آنها بغایت دشوار است و
اعتذار از آن و تحقیقت شایستهٔ منع و انکار در و احراز تحقیق
مسئلهٔ مرقومه برای براهنه در غایت روشنی و آسانیست
اذ انکه مریخ در هنگام مقابله نزدیکتر میاید بزمین و مشاهد
مذکوره از اتفاق میافتد چنانکه از شکل اینمعنی معاین میشود و
ازاینروی ما را در کار بود که ضبط حرکات در نظرات کوکب
سیاره را برای اینمرد بقول مفصل داریم لکن چون رسایل حاضره
از تبیین مسایل مفصله این مذهب خالی بود و استخراج جزئیات
از قواعد کلیه محتاج تاملات دقیقه بود برای تسهیل عمل از پیش
خود بدین کار اقدام نکرده از قول مفصل ما یراد مجمل کفایت رفت
و ازجمله استحسانیات که از عمارات صدق ادعای براهنه

تواند بود پدید شدن کواکب دورسی وسه کانه است که
بعد از روزکار منجم مرقوم پیدا شده اند چه باندک غلط که نسبت
به مدار آنها بالای مدار مریخ بدهیم بودن مدار آنها در زیر مدار
مریخ لازم میآید واز ینجا سخنهای درست وحرفهای راست
ودر باب ستارکان مرقومه جاری میشود که اقرب بلکه اصح
آنست احتمالات واقوال آنها مبین یدچه ما ادعای بعض
از محققین ریاضی را که در شماره بدان اشارت کردیم بتحقیق
نزدیک میآئیم وبودن مدار این ستارها در بالای مدار مریخ
منع آن تحقیق همی کند وازین معنی که باز نمودیم باب علمی بر یقین
مفتوح میشود که فنها ازان زایده ودرها از آن کشاده کردد
وآنوقت ستارکان مذبور را بدور زمین دایر شماریم ومذهب
براهنه بدین تقریب واضح پنداریم ....
چون در ذیل مذهب قوپرد نقوش اکثر مسایل متعلق بفن
را باز نمودیم وهرچند مسایل مزبوره را مخترع ومادی قوپرد نقوش
ومصحح مذهب او بوده اند لاکن براهنه هم در اکثر با آنها

متحدد بلکه در بعضی از آنها مقدم ومجدد از تکرار اندیشه از عادهٔ آنها
درین کفتار صرف نظر کردیم وچون بعض مسایل را در کفتار اول ذکر
نکرده ایم ایراد آنرا درین محل مناسب دانستیم که آنها یکی بتبیین
انطباق فلکیات است اتباع براهنه چنان پندارند که براهنه
افلاک را منحصر سه طبقه دانسته اعظم علی اول که محیط اجسام
عالم ومسکن روانهای نیکان وپاکان آن آدم است
دویم فلک ثوابت که با کواکب مطینه لایحصی که بذاتها
روشنند مزین ومطرز بطراز احسن وسیم فلک سیّارات
که محل دوران سیارات است ومسکن ابدان کاینات
آنگاه این فلک را موافق مشاهده حرکات مختلفه بر مدارات
متفاوته مکثفه تقسیم کنند وبدین کونه دفتر متخیل را امثال
تعلیم لاکن آنچه از صریح قول براهنه مستفاد میشود سخن مزبور
بیپایه وسقط است چه او بصریح افلاک را سه طبقه دانسته
ولکن تفصیل را بلا تاویل نخست فلک قمر دوم فلک آفتاب
وسیم فلک ثوابت باز نموده پس اثبات فلک اعظم موافق

مصححین مذاهب اوست که باثبات آن تصحیح حرکت شبانه
روزی کرده اند واگر ازین فلک ذکری در مقالات بیند
چگونه سزاوار بود که گوینده براهنه بیهوجه اساحرکت
شبانه روزی نگشته وبابیست حکما افلاک را چهار طبقه اعتبار
نمایند صاحب هیئت ثانیه قوبردنقوش هم افلاک را با همه
مدارات سه طبقه اعتبار مینماید یکی فلک سیارات که زمین
وآنچه ازآن مرکب ومتعلق است از اجزاء این فلکست
دوم فلک ثوابت که محسوس ومشاهد ماست سیم فلک که
محیط این فلک بی پایان وآرامگاه ارواح اهل سعادت
است درنزد ایشان وهرگاه کسی از اتباع ومقلدین بزرگان
ایند ورای هریکرا ازمدارات کواکب سیاره را دایره جدا
کانه قرار دهد وطبقات افلاک را بتیر نماید کسی را بر آنها
وقتی وبحثی نشاید لکن سخن در اینجاست که اصحاب ایند و
مذهب وخصوصًا اتباع قوبردنقوش فضای امکان را
غیرمتناهی میان کارند وادله شاهی ابعاد رابذیان وواهی

میشمارند وهریک را از ثوابت افتابی جداگانه می پندارند پس
چگونه روا باشد که افلاک را حدی وفضائی را حدی قرار دهند و
یا این مقدار مراکز را که سرپیراهن هریکرا کره ها ومدارها ست
یکی اعتبار کنند ودور نیست که قوبردنقوش خود تنها دراثبات
افلاک باشد وتفصیل اوضاع کواکب وتفریق آنها بر آفتابها منع
شاهی حساب ها نتیجه سایر آرا ....

حادثه خسوف وکسوف از موارد یست که دانستن آن ضروری
جغرافین است ودر تعیین اطوال بلاد از نصف النهار اول روشنترین
براهنین وچون بگمان میآید که هیومین فرنگ وریاضین عصر چنان
که در حقیقت اجرام واکر وحرکات افلاک وکواکب اختلاف کرده
اند اختراع رای جدید ومذهب تازه نموده اند ودر کیفیت این
حادثه اختلاف دارند مارا ضرورت آمد که بتحقیق واقعه اشارتی
کنیم پس میگوئیم که طوایف سه گانه بلکه جمیع دانشمندان متفقند در
آنکه خسوف قمر اتفاق میافتد از حیلوله ظل زمین میانه آفتاب وماه
بعلت آنکه قمر چنانکه گفتیم جرمیست صقلی وکثیف وتیره وکدر ودروشنی

و استضاءه آن از آفتاب وچون کوکب مزبور با آفتاب مقابله
نماید و جرم زمین بمیان آن هردو در آید لاجرم سایه آن بدان
سان که شماره گفته شد همیشه مقابل آفتاب بطور مخروطی بحرکت
زمین یا آفتاب متحرکست کره قمر را فرو گرفته پرتو آفتاب را از
تابیدن بران باز دارد و قمر برنگ اصلی خود تیره و کدر مشاهده و
محسوس ما میشود و بدانچه تقریر رفت میبایست قمر را بهر مقابله
یعنی در هر ماهی منخسف شود وبهیت که ماه گرفتن از آن واقعه کمتر
است ونکته آن در کتب اصحاب مذاهب ثلثه بتفصیلی محرر و
تحقیق براهه درین ماده با بطلیموس هم رای ونزدامعان
نظر تأمل بیک جای چه خسوف باتفاق آن وقتی اتفاق میافتد
که مقابله بر ما بهم رسد که مرکز آفتاب و ماه مرکز زمین باشد
تحقیق آنکه بطلیموس واتباع او گویند که مرکز آفتاب همیشه ملازم
سطح منطقة البروج است که مرکز آن مرکز زمین است پس
در همه اوقات مقابله مرکز آفتاب و مرکز ظل ارض یکی باشد
واما قمر پس مرکز او همیشه مرکز زمین نیست چه منطقه مایل مدار

قمراست که متقاطعند با وی بدو نقطه که آنها را عقد تین وجوز
هرین نامند پس مقابله حقیقی میان آفتاب و ماه وظل ارض
آنوقت اتفاق افتاد که قمر در حوالی یکی از ین دو نقطه در هنگام
مقابله باشد وهرکس مفصل تر خواهد بکتب مفصله رجوع فرماید
واما نکته این حادثه برای دانشمندان فرنگ پس باید دانست
که این طایفه اثبات میکنند از برای قمر مداری بیضی شکل چنان که
از برای جمیع سیارات میکنند بگمان یا به عیان ویا برهان
وچنانکه باز نموده ایم زمین در خارج مرکز این مدار که نقطه احتراق نامند
اتفاق افتاده پس نقطه از ین مقدار که نزدیک تر است بزمین
حضیض نامند ونقطه را که دورتر است اوج گویند وچون با سطح
مدار زمین متحد نیست بلکه در دو نقطه با هم تقاطع کرده اند که
آن دو نقطه تبعا اصطلاح المتقدمین عقدتین وجوزهرین
میخوانیم لاجرم خسوف زمان اتفاق میافتد که قمر بهنگام استقبال
در یکی از جوزهرین ویا در غایت قرب آنها باشد و ما شکل از برای تصویر
این معنی از دو شکل میکنیم تا تصور حادثه خسوف برای هر دو طایفه

آسان شود بدانکه خداوندان این مذهب سه کانه متفق اند درانیکه
غایت بعد میان دور مدار بتقریب بجد راست وخسوف کاه کلی
وکاه جزوئی کاهی مرئی وکاهی غیرمرئی میشود واین حالت ها باختلاف
اطول وعروض بلدان بازبسته است چنانکه دریک شهر اصلا خسوف
اتفاق نمیافتد ویا مرئی نمیشود ویکی ناقص واقع میکردد ودریکی
تمام ودریکی اول شب ودریکی آخر شب آشکار آید وتمثیل بتطویل
انجامد وازدانستن این اختلاف عرض وطول بلدان تعیین کردن
نمیتوان ——— شما خود بصریح باز نموده اید که قمر
بالذات جرمیست مظلم وکدر وبعد از آنکه زمین پرتو آفتاب را ازان
باز داشت نبایست مشاهد ماشود وما خود معاینه می بنیم که قمر درهنگام
حسوف باختلاف ازمنه وامکنه بالوانهای کوناکون مشهود میکردد
انیکه قمر در حالت خسوف بلونهای مختلف بنظر میآید باز
بسته بخطوط شعاعیه آفتاب است که سطح زمین برکشته بر سطح قمر میآید
آیا ممکن است که بسبب حیلوله زمین میان آفتاب وسایر
ستارکان خسوف در آنها اتفاق میافتد

بلی این حادثه در سایر ستارکانیکه مدار آنها محیط مدار
زمنیست یعنی زمین میانه آفتاب وآنها حل میتواند شد متصور است
ولی بدلایل هندسی مبرهنست که سایر زمین تا مدار مریخ نمیرسد
وهنوز سیاره دیکر میان زمین ومریخ رصد نشده وظن غالب
نوینده آنکه کواکب سی وسه کانه درتحت مدار مریخ واین ادعا
بزودی محقق اهل رصد شود —
بیان اقماری که سایر سیارات دارند منخسف میشوند
بعلت حیلوله جرکوکب خود میانه قمر وآفتاب وانیحالت قمر در
اول مشتری بشیتر اتفاق میافتد ورصد خسوف اقمار سایر کواکب
سیاه چنانکه دانشمندان فرنک کویند در تعیین اطوال بلاد فائده
زیاد دارد وعلم جغرافیا را احتیاج بدان عظیم است
کسوف عبارتست از انقطاع دور آفتاب از سطح
زمین بسبب حیلوله یکی از کرات غیرمستضیه مابین این حادثه
مزبوره هرچند بحیلوله جرم زهره وعطارد هم اتفاق میافتد لکن
مراد از آن نزد اطلاق آن محاء ضوء آفتاب است از موضع ناضر

بعلت حیلوله جرم قمر وکسوف کاهی کلی و کاهی جزئی و کاهی حلقه
حادث میکردد پس میکوئیم چون مرکز قمر وآفتاب ومقام رصد متحد
باشند آنوقت اکر قمر در بعد اقربست وزمین در بعد ابعد کسوف
کلی معاین شود بعلت انکه بجهت دوری آفتاب اززمین جرم آن
کوچک مرئی میشود وبسبب قرب قمر بزمین جرم آن بزرک ترمینماید
ولاجرم جرم این بپوشیدن نور آن کفایت خواهد کردن وهرکاه
امر بعکس مفروض باشد یعنی متحد شود مرکز آفتاب وقمر وموضع رصد
درحالتیکه زمین در بعد اقرب وقمر در بعد ابعد باشد پس جرم قمر
بعلت انکه کوچک ملحوظ خواهد بود کفایت نمیکند درپوشیدن
جرم آفتاب که بزرک تر ملحوظ میکردد ولامحاله نور آفتاب مانند حلقه
ازطرف آن درتابیدن باشد چنانکه شکل ـــ در تبیین این تحقیق معاونت
کند وهم بدینکونه میشود کسوف هرکاه بسبب حیلوله زهره ویا عطارد
اتفاق افتد وآنچه از شیخ بزرکوار رئیس حکما ابن سینا حکایت
کنند که ایشان زهره را مانند خالی در وسط شمس مشاهده نموده این
باب است واما کسوف جزئی وناقص پس زمانی حادث کردد

که مرکز آفتاب وقمر وموضع ناظر متحد نباشند بلکه بهمدیکر نزدیک
آیند . . . بدهیست که اهل تقویم کاهی روز میکویند
وقصد میکنند بآن آنچه در عرف عام شایع است که عبارتست
از بودن آفتاب درفوق الارض ومعادل انست درلغت عربی و
ومقابل آن لیل که شب باشد وکاهی روز میکویند ومیخواهند
از آن مدت یک دور فلک را که باین معنی معادل میشود درلغت
مزبوره بلفظ یوم اکرچه کاهی این لفظ بمعنی نهار هم استعمال میشود
اکنون باید دانست که روز نزد منجمین بر سه قسم است اول یوم
نجومی وآن عبارتست از برکشتن نقطه معینی از معدل بنصف النهار
بلدی که درظهر روز مقدم نقطه مزبوره محاذی دایره مزبوره بوده
ومدت آن بیست وسه ساعت وپنجاه وشش دقیقه وچهار
ثانیه است باین معنی که کذشتن جمیع اجزاء معدل النهار که
بسیصد وشصت درجه قسمت کرده اند دراینمدت تمام میشود پس
هرکاه کوکبی از کواکب ثابته در وقتی ازاوقات محاذی بالای سر
شخص باشد بعد از مرور بیست وسه ساعت وپنجاه وشش دقیقه

وچهار ثانیه باز کوکب مزبور محاذی بالای سر آن شخص در محل
مذکور خواهد شد واین باعتقاد فرنکیان مقدار مدت حرکت
زمین است بمحور خود دوم یوم شمسی حسابی که کاهی آنرا مقید کنند
وآن عبارتست از دو مرور متوالی آفتاب بمحاذی نقطه از نقاط
زمین ومقدار آن بیست وچهار ساعت است باساعات صحیحه ودر
اینمدت مینکرد از معدل بسمت ارانس سیصد وشصت درجه و
پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه سیم یوم شمسی وسطی است که کاهی
مقید بمختلف میکنند وآن عبارتست از زمانیکه میان دو مرور متوالی
آفتاب بمحاذات نقطه اتفاق میافتد وهر کاه مطالع آن
هر روز پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه برابر زیاد میشد واین
تفصیل روشن شد که یوم نجومی کمتر است از یوم شمسی سه دقیقه
وپنجاه وشش ثانیه وسبب این تفاوت آنکه آفتاب هر روز
در فلک خود نزدیک بیک درجه ونه دقیقه وهشت ثانیه از
مغرب بمشرق حرکت میکند بنا بظاهر مشاهده واعتقاد اسلامین و
یا زمین در مدار خود بدور سالیانه این حرکت را مینماید بکمان فرنکیان

وچون معدل یک درجه را بتقریب در چهار دقیقه قطع میکند لا
محاله یوم شمسی اینقدر از یوم نجومی بیشتر خواهد بود چنانکه تصور
این معنی از شکل — آسان میشود وفرض میکنیم دایره
ا ل ث د را منطقة البروج دایره ا ی ث ف را
معدل النهار و ا را نقطه اعتدال ربیعی و ج را قطب شمالی
و ج د ق جزئی از دایره نصف النهار و ق را یکی از
کواکب ثابته و ل را آفتاب که هر دو محاذات یک نقطه در
مرد زند و ا ف مطلع مستقیم پس معین یوم نجومی و شمسی
هر دو باهم شروع در حرکت میکنند وچون سیصد وشصت درجه
از نصف النهار در کذرد یوم نجومی تمام کرده چون کوکب در
همان نقطه ف ثابت است بخلاف آفتاب که بسبب حرکت خود
ویا حرکت زمین بدور او چنان ملحوظ میشود که از نقطه ل بنقطه س
حرکت کرده ومطلع آن قوس ا م است بقدر قوس م
ق زیادتر کذشته لاجرم باید بقدر قوس م ق بعد از کوکب
مزبور بدانجا مرور نماید وچون تزاید مطلع مستقیم آفتاب

همه روزه بیک اندازه نیست بضرورت زیادتی یوم شمس بر یوم نجومی بیک قرار نخواهد بودن والبته ظاهر است که مراد ما از یوم شمسی حسابیکه مقدار آن همیشه بیک قرار نخواهد بودن و البته ظاهر است که مراد ما از یوم شمسی حسابیکه مقدار همیشه بیک قرار و مدت آن بیست و چهار ساعت بیکم و زیاد است پس در میان شبانه روز شمسی حسابی و وسطی هم تفاوت خواهد بودن و لی کاهی مدت یکی ازین دو بیشتر و کاهی کمتر و کاهی برابر باشد

سبب اختلاف مطلع مستقیم آفتاب برای ریاضیین اسلام در کتب حاضره هیئت مضبوطست و ما چون در تحریر افلاک کواکب سیّاره سایر مطالب متعلقه بفن در آنجا باجمال گذاشته ایم لاجرم باید امثال این مسائل را بکتب قوم رجوع کنیم و بموجب انکه از کتب هیئت جدید قوپر دنقوش چیزی در میان متداول نیست باید اشارتی باین مطلب بنمائیم کویا در شماره

نگارش یافت که چون زمین در بعد اقرب واقع شد یعنی از آفتاب نزدیکتر آید سیر سالیانه خود را سریعتر نماید و آفتاب را

از ظهور در خط نصف النهار مانع شود پس درینوقت باید مدت شبانه روز از بیست و چهار ساعت بیشتر آید و چون به بعد ابعد قرار رود سیران در دایره وسط البروج و مقدار روز از بیست و چهار ساعت کمتر شود محصل سخن انکه مقدار قوسی که زمین بحرکت سالیانه خویشتن در بعد اقرب رسم مینماید بیشتر است از مقدار قوسیکه در بعد ابعد قطع میکنند لاجرم قوس مطلع مستقیم در اول بیشتر از دوم خواهد بود

اکنون زمان آن فرا رسید که بجهاتیکه بر خداوندان مذهب ثلثه وارد است بعبارتی مجمل و کافی بیاوریم و از میان آن همه آنچه اقرب بصواب نماید شرح دهیم و هرچند اقتضای وضع و ترتیب آن بود که نخست مفاسد مذهب بطلیموسی را باز نمائیم آنگاه بتحریر معایب و مذهب جدید گرائیم لکن چون مذهب بطلیموس بجهت اشتهار و تمکن در قلوب اصحاب انظار محکم و استوار مینماید و این دو مذهب جدید است و رنگیک بنظر میآید و اصحاب فطنت و خبرت مفصل بدین دو

ادعا و خصوصا بمذهب قوپرنقوس ایراد کرده اند ذکر مذهب را
مقدم داریم و بقدر استعداد در منع بحث و دفع ایراد خواهیم کوشید لکن
نه بدانروی که سخن ایشان روشن و اعتقاد ایشان استوار و متقن است
بلکه بدانجهت که ارباب نظر و اصحاب خبر در این باب برای صواب
غوری کنند و بارای حکیمانه در هدم بنیان و ردم برهان آن شوری
نمایند و نباید که از انصاف بگذرند و سبیل اعتساف بسپرند و بدانچه
تخیل نموده ایم در این گفتار چهار گذارش قرار میدهیم

چون ایرادات مزبوره بچند طریق است لاجرم این گذارش در
چمن چهار نگارش انجام پذیر خواهد بود تقریر انگه تعبیرات مرقومه
بل تخیلات موهومه که صاحبان رای جدید جستجو نموده اند مخالف
نص صریح آیات کتب سماویه و مناقض اخبار شرعیه است و هرچند
با آیات و اخبار مطابق نباید اعتماد و اعتقاد در آن شاید و مخالفت
این دورای با قواعد شرعیه بچند وجه و در چند جا یست که بعضی از
آنها وارد بهر دو رای و بعضی دیگر مخصوص بیک رایست اول انکه
ایشان عدد سموات را منحصر در سه یا چهار نموده و این خود مخالف

شرع جمیع انبیاء و مناقض اجماع ملیین حکماست چنانکه هفت
بودن افلاک در کتب سماویه معین و اشتمال آنها بهدیگر در
احادیث انبیاء مبین است لاجرم مخالف ضروری مذهب
خداوندان ملل مشوش معتل وسست و مختل خواهد بود دوم انکه
سکون کره خاک و حرکت افلاک از فقرات تورات عزیز و آیات
قران مجید ظاهر و روشن و نزد جمیع انبیاء و اولیا ثابت و معین است
پس این مرد و رای سیما مذهب قوپرنقوس با کفر و زندقه هم
دوش و وسوسه هم آغوش باشد

جواب ازین تقریر چنان میدهند که اجرام و اکر افلاک و عناصر از
امور دینیه و مسائل اعتقادیه نیست و احکام بسیار مطابق
مشاهد در کتب سماویه مندرج و مفصل است که نظر بواقع مؤول است
و اگر بملاحظه ظهور آیات و اخبار اینگونه امور مردود باشد قول
ملیین حکما هم باطل و ممنوع باشد چنانکه ایشان افلاک را قابل خرق
والتیام نمیدانند و در کتاب کریم و فرقان عظیم
وَ فَتَحْنَآ اَبْوَابَ السَّمَآءِ بِمَآءٍ مُنْهَمِرٍ وارد است و در

احادیث کثیره مأثور است که آسمان در طوفان نوح از جای کهکشان بشکافت وآب از آن مانند ناودان فرو ریخت وهم حکمای ملیین در افلاک اصلا تخلخل وتکاثف روا میدانند وایزد تبارک وتعالی درباره آفتاب وماه کُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ میفرماید وهرگاه خردمند در آن تأمل نماید نیکو شناسد که از آن چه نتیجه زاید وهرچند ادعای ایشان در عدد آسمانها بتاویل خالی از تصنف مطابق آیاتست ولکن در مراتب بسیار با منطوق ومفهوم آیات مخالفت کلی دارد وما در اواخر شماره ۲۴ باز نمودیم که سه یا چار بودن افلاک در نزد صاحبان هیئت جدید اعتبار سیت وایشانرا میرسد که مدار هر یکی را از کواکب سیاره فلکی اعتبار کنند وهمچنین بعد ازین در شماره زیاده تحقیقی برین معنی خواهد آمد چون پای تاویل وتبدل کلام از مدلول منطوق بمیان آید جمیع مذاهب را که در روی زمین جاری ودر نقاط سکونه ساریست و اختلافات کثیره آن نزد همه کان آشکار است وفاحش آن نزد اولی الادراک نه جای انکار البته بهدیگر تقریب میتوان کردن

بلکه چون در تاویل گشوده شود اینهمه ملل مختلفه را بزحمت اندکی باهم یکی میتوان گفتن لکن انصاف آنست که هیچوقت میان کتب سماویه واقوال اولیاء انبیاء میان مذهب قوپرد نقوش جمع نتوان کرد وآفتاب تابان را از شماره شمع نتوان کرد

تقریر آنکه اگر زمین از مرکز عالم دور ودر دایره سالیانه دایر می بود لازم میآمد که ارتفاع قطب شمالی مثلاً بیک اسلوب باقی نماند وساعت بساعت تغیر یابد وهم کواکبی که در سمت راس ماست همواره ظاهر نباشند وهم نصف معنی از فلک مشاهده ما نگردد اوج وحضیض متعین نشود جواب ازین تقریرات چنان دهند که دوری فلک البروج از ما بمثاله ایست که دایر سالیانه زمین با آنهمه وسعت بمنزله نقطه ایست واز ینجا جواب هر سه ایراد روشن میشود واینهمه در وقت آنست که ما در موضع معینی از زمین باشیم وهرگاه از جنوب بشمال ویا از شمال بجنوب حرکت کنیم لاجرم بلندی وپستی زمین تغیر یابد وافق متبدل میشود واما حکایت اوج وحضیض پس در بدان اشارتی رفت واحتیاج

با عاده نیست و بعد بر مقدمه گذشته که فلک البروج چندین
مسافت دور است اعتراض باستبعاد کرده اند لکن اتباع قوم
قوپرنقوس گویند که چون نظام حرکات فلکیه بدین تقریر است را
نیاید استبعاد مرقوم ضرور نخواهد بود و اینکه در مذهب بطلیموس
جای استغراب و استبعاد ازین رای بیشتر است بر همگنان
واضح و روشن است

تقریر آنکه اسفل امکنه مرکز عالم و اثقل اجسام کره زمین است
و اثقل اجسام را موضع طبیعی اسفل امکنه باید بودن و اگر زمین متحرک
میبود هر آینه محسوس میشود و هم ابنیه و اشجار سرنگون میگشتند و
آب دریاها بیرون میریخت و اجسام ثقلیه از بالا بپائین فرود
باستقامت نمیآمد و طیران طیور بخلاف جانب حرکت
زمین ممتنع التقدم میبود و هم بدانجهت که زمین آشیانه آنها
را در اندک ساعتی مسافتی بغایت دور میبرد هیچ مرغی آشیانه
خود پیدا کردن نمیتوانست

جواب دلپذیر ازین تقریر آنکه اسفل امکنه و اسفل اجسام بودن زمین

نه پیدا هست و نه برهان کفایت دارد دلیل اوسط که باید
ثقیلها بسوی مرکز عالم فرود آیند و خفیفها از مرکز بجانب محیط
گرایند و اکنون که بدلالت مشاهده ثقیلها بسوی زمین میآیند و
خفیفها از آن بالا میروند لاجرم مرکز زمین مرکز عالم خواهد
بودن مصادره بمطلوب چنانکه با دنی تامل آشکار میشود و از
آنجا که ما و ابنیه و اشجار با هوائی که ملاصق ماست محاط بود
با زمین معا دوران میکنیم حرکت آنرا احساس نمیتوانیم کردن
و بیقین ازین قیام ابنیه و اشجار لازم میباید نه سرنگون شدن
آنها و زمین خواه ساکن باشد خواه دایر اصلا مانع نیست فرود
آمدن اشیاء ثقلیه باستقامت بعلت حرکت هوا با حرکت
زمین و حرکت آنچه در هواست بمتابعت آن و این بعینه مانند
سنگی است که از بالای ستون کشتی باستقامت انداخته که آن
ناگزیر بپای ستون خواهد افتاد مساویست سکون و حرکت کشتی
در آن و این تحقیق بحسب مشاهده ماست و هرگاه واقع و راست
میطلبی نه نزول اجسام ثقلیه بزمین باستقامت است و نه

فرود آمدن سنگ مزبور چنانکه باندک امعان نظر آشکار
میشود و جواب سایر از حرکت هوا و آنچه در آنست بمشایعت زمین
مستفاد میشود چون بطلان ایرادات سابقه که
بر قایلین حرکت زمین میکردند قریب ببداهت محقق طوسی
قدس سره آنهمه را نپذیرفته و متوسل شده در رد حرکت زمین
ببودن اجزاء آن و خداوند میل مستقیم و فرموده که از خداوندان
میل مستقیم حرکت مستدیره ممتنع باشد و از اینجا امتناع حرکت
بر وسط لازم میآید

و جواب از منع این بزرگوار بچند وجه است اوّل آنکه بودن
میل مستقیم در اجزاء دلالت نمیکند بر اینکه باید کره بمجموعها
خداوند میل مستقیم باشد چه میل اجزا بجهت فایده ایست
که در میل کل آن فایده متصور نیست و فایده مرقومه حفظ کره است
از تفرق و فرضی که در رد این تقریر کرده اند که هرگاه ما کره زمین را
بمقعر فلک قمر نقل کنیم هر آینه باستقامت بحیز خود فرود
میآید ممنوع است بلکه بعضی از آثار بطلان این ادعا گواهی

دارند چه اشیاء ثقیله را هرچند از مرکز زمین دورتر برند بدان
مقدار سبکی در آنها پدید آید و از اینجا ظن میشود که چون اجزاء زمین
از مرکز آن مسافتی دور شوند میل آنها بجانب زمین بکلی معدوم
گردد و شاید که میل بسوی کره دیگر نمایند دوم آنکه باشد که اجزاء
بسوی زمین بجذب آن و یا بدفع سایر اجرام باشد و هیچ برهان
قایم نیست برآنکه این میل طبیعی است سیم آنکه مسلّم داریم که زمین
خداوندان میل مستقیم است بطبع ولکن گوئیم با آنهمه طبیعی است
که باندک سببی قبول حرکت مستدیره نماید چنانکه محققین در
تفسیر و تاویل آیه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا فرموده اند
که چون حرکت وضعیه جمیع کرات را طبیعی است ایزد تبارک
و تعالی کوهها را در زمین بیافرید تا آنرا از کرویت حقیقی بدر
برده از حرکت وضعیه نگاه دارد و بدان روی که کوهها زمین
را از حرکت وضعیه نگاه داشته اند آنرا پروردگار وتد خوانده
چهارم آنکه برهان قایم نیست بر امتناع حرکت مستدیره
از خداوندان میل مستقیم و از اینجا علامه عاملی در تشریح افلاک

دوم دلیلی علی حرکت وضعیه فرمود پنجم آنکه شاید این حرکت قمری و دایمی هم نباشد چنانکه ملیین اثبات حرکت مستدیره قمری و دایمی بر کره نار که خداوند مثل مستقیم است نزد ایشان میکنند وهمین است مذهب دانشمندان فرنک در باب حرکت زمین چه اکثر از مصححین مذهب قوپرنقوس چنانکه در شماره سی وپنجم اشاره کردیم حرکت وضعیه زمین و سایر ستاره را بجذب آفتاب وحرکت اینیه حرکت دوری باشد بدفع آفتاب نسبت بدهند هرکه خواهد به رجوع فرماید هفتم آنکه شاید این حرکت بتحریک نفس مجرد است چنانکه ایشان تحرکات افلاک کویند

حکمای اسلام وهیومین یونان بعد از آنکه در انحصار عالم جسمانی بسیزده کره منضده متفق اند خود بلسان حال بل بزبان مقال مقر و معترفند که این قول از ما برای آنست که فضل فلکیات ثابت نکنیم والا ممکن است که هر یکی را از یا هر جمله را از ثوابت فلک جداگانه باشد و یا فلکی از ستاره خالیست منحصر بکی نباشد و یا آنکه درمیان افلاک سیارات افلاکی باشد و در آنها

سیاراتیکه از غایت و بعد وصغر محوس ما نشود بلکه بعضی بتصریح نوشته اند که کواکب محوسه مشهوره هر یکی فلکی دارند که ستاره آنها را افلاک مزبور مذکور است بلکه بعضی از اوساط متاخرین افلاک آنها را درمیان فلک شمس و فلک مریخ تعیین کرده اند و بعض دیکر بودن افلاک آنها را درمیان فلک مریخ و فلک مشتری یقین کرده اند وچون کروه حکما هنوز در اعتقادات بشبهه اندر باشند مارا چه لازم است که اتباع رای متزلزل نمائیم وحقیقت این تشکیک از کتب هیئت بواضحی مستفاد میشود و ما در اینجا فقره چند از تذکره خواجه وشروع آن بعبارت نقل کنیم تا مطالعت کنند کانزا قانونی باشد محقق معظم الیه میان اجرام وابعاد میفرماید ولمّا لم یبن افلاک الکواکب خلا علی قواعدهم ولا جرم معلوم غیر افلاکها جعل البعد الابعد لکل کواکب البعد الاقرب فلکوکب الذی فوقه لیکون الابعاد والماخوذه هی التی لا یمکن ان یکون اقل منها ـــ وشارع در ذیل این کلمات میفرماید ـــ وآن الممکن ان یکون بحسب

نفس الامر اکثر مما اخذت ان یکون بین افلاک الکواکب
المرتبة المعلومة الحرکات افلاک آخر لا یری بصغیرها ولقد
احسن من قال ان حس قوی البشریة قاصرة عن ادراک ابعاد الاجرام
السمویه احجامها واعدادها ما هی علیه فی انفسها بل لا یعلمها
کذلک الا مبدعها ـــ وشارع برجندی میگوید
فان العلم بهذه الافلاک انما حصلت من حرکات الکواکب
المدرکه بارصد فالظاهر انه لیس بینها جرم آخر وان امکن
ان یکون هنالک افلاک بکوکبه صغار غیر مرتبة او غیر مکوکبة
وهم خواجه بزرگوار درجای دیگر میفرماید ـــ
ولما لم یکن لباقی الکوکب حرکة غیر الاولین اکتفوا باخذ فلکیها
مکانا لها وان کان کونها علی افلاک شتی جایزا ـــ
وشارع برجندی در شرح این فقره گوید ـــ وانما اکتفوا
بذالک لما ذکره بطلیموس من انه لیس فی السماویات
فضل لا یحتاج الیه وهذه المقدمه لیست بعینه فاذن لا جرم
بعدم الزیاده ـــ وهم حکیم کریم ابو علی هیثم که اورا در علم ریاضی

ثانی بطلیموس ماضی مینامند واز میان حکمای اسلام بوفور
فضایل وحسن خصایل وکثرت ورسایل بلکه غور در مسائل معروف
ومشهور است دریکی از مؤلفات خود که بنا به نقل صاحب
تذکره الهیومین آخرین تصنیف اوست گوید که ما اوضاعی را ملایم
حرکات سماوی تخیل کرده ایم اگر اوضاع دیگر را ملایم آن حرکات
تخیل توان کرد مانعی نباشد چنانکه بعضی از متاخرین راصدین
گوید مرا مظنون آنکه کواکب سیاره در افلاک آفتاب گرد اند
و آفتاب با آن افلاک بگرد زمین در دوران است مگر آنکه این
حرکت در فلک قمر متصور نیست آنگاه میفرماید هرچند سخن این
بنظر بعید میآید ولکن ما برد آن نه پردازیم چون برهانی قایم نیست
که بغیر از اوضاع متخیله ما اوضاع دیگر مناسب آن حرکات
نتواند بود و بنده گوید که این اقرار از آن هر چهار بزرگوار مشاهده
عدل وگواه صدق است برآنکه ریاضین اسلام در اعتقاد خود
بکم وکیف وضع این اجرام خداوندان حجت وافی وبرهان
کافی نبوده اند

مرد خردمند دانش پسند چون در حقیقت مذهب بطلیموس
درست اندیشه نماید بواضحی بشناسد که تخیلات بطلیموس
واتباع آن نزدیک است که از جمله محالات باشد چه ایشان
افلاک را اجسام متشابه الاجزا میدانند وممکن نمینماید کره که
خداوندان طبیعت واحده است جائی ازآن قطب وجای
دیگر منطقه وحرکت نقطه ازآن اسرع حرکات ونقطه ازآن ابطی
حرکات باشد وهمچنین محالست حرکت مراینکونه کره را بجهتی
دوان جهتی بعلت تساوی جمیع جهات بران وهمچنان بعد الت
که بدون اختلاف ماده جائی از کره بصورت کوکبی متصور
شود وجائی بصورت فلکی وبعضی ازآن حاجب وماورا باشد
وبعضی نه وهمچنان محال است که بدون اختلاف مواد وصورت
بعضی از اجزاء کره مثل ومتحرک باشد وبعضی دیگر مدیر ومتحرک بحرکت
دیگر وهکذا وهم جای دیگر نقطه معینی باشد دون سایر النقاط ظ کذا
وآنچه مستلزم محال بوده باشد محال خواهد بود واثبات نفوس
جا بر افلاک بفرض تسلیم درر داین تقریر فایده باشان نخواهد

بخشید دیگر حرکتی که افلاک هشت کانه محاطه را بمشایعت فلک
الافلاک اثبات میکنند واز مخافت ایرادات کثیره نام آنرا
حرکت عرضیه میگذارند واندیشه نمیکنند که این حرکت باعتقاد
خودشان خلاف طبیعت واراده است والبته قسری خواهد
بود معقول است چه در قبول این حرکت هر گاه صلابت طست مشروط
البته این وصف در افلاک مفقود است واگر شرط نیست بضرورت
کره هوا وآب آنگاه خاک قبول این حرکت بایست کردن وهم
ایشان را لازم است که بسبب حرکت مستدیره غربیه وشمالیه
وجنوبیه کره نار را چنانکه از دوران بعضی کواکب ذوابه دار محسوس
میشود باز نمایند که آیا این حرکت فطریست ویا طبیعی است
اگر فطریست قاصر معین کنند واگر طبیعی است بیان نمایند
که از خداوندان میل مستقیم حرکت مستدیره چون سر زد وبالجمله
سخن بطلیموس نه بدیهی است ونه برهانی واین چند دلیل قوی
خواه شبهه شیطان خوان خواه حجت رحمانی بر امتناع آن
قائم است پس دوم بار در سخنان صاحبان رای جدید امعان

نظر کنیم شاید صحیح از سقیم باز شناسیم
هیومین فرنک رافرسیت از آن رو که صورتی تخیل نموده ووضعی
تصویر کرده اند که تا آن اوضاع آسمانی واشکال فلکی راست میآید
تصحیح حالات مختلفه کواکب توضیح میاید ولی خود نیکو شناسند
که تخیلات مرقومه نه بدیهی البیانست ونه واضح البرهان
با استحالات آفتاب سیار مرکز زمین نباشد و باطنیات
حرکت زمین یقین نباشد پس آنچه درباره منکرین این ظن گویند
وایشان را به بیهوشی وغور نیندیشی نسبت دهند بخود شان
راجع میشود واگر درست تر ازین خواهی وروشن تر ازین سخن
جوئی این هر دو رای از نتایج طبع متقدمین است وقوبرد نقوس
واشتباه او را بجز تطویل کلام حقی در تفصیل مقام نیست وحکمای ایران
و فلکین اسلام بعد از غور در معانی وسور با براهین در مذهب
بطلیموس مفاسد کم ترک دیده لاجرم آنرا پذیرفته واراء
باقیه را بعلت کثرت مفاسد ترک گفته اند اینکه متاخرین اهل رصد
فی جیدها حبل من مسد فی الواقع یکی یا دو یا بیشتر ستاره

پیدا کرده اند والقی کرسیه حبدا ضرری بحال بطلیموس
و فلکین ناموس نخواهد رسانید چه ایشان اصلا معتقد انحصار
سیارات در عدد معینی نیستند وجز از شاهی کواکب ادعائی
ندارند بلکه کلمات ایشان صریحست در اینکه ممکن بلکه قرائن ثابت
که کواکب بیشتر از هفت عدد است واینکه مقدار بعد کواکب ثانیه
سیاره متفاوتست بفرض ودونه فرط التفات تفاوتی
بحال ایشان نمیکند چنانکه بصریح امکان استقرار هر یکی را
از آنها در فلک جداگانه باز نموده اند واما آنکه هر یکی از ثوابت
آفتابیست وپیرامن آنها اکثرهاست معمور ومسکون دبا
انواع موالید مشحون محض ادعاست وصرف تخیل واینکه
قدرت ایزد تبارک وتعالی غیر معدود است فایده برآنها
نمیدهد والحق اتباع بطلیموس تصویر کرده اند واشکالی که فراهم
آورده اند و دقیقه هائی که باز نموده اند در اظهار قدرت خداوندی
در اعلا مرتبه است واستبعادیکه بدان اعتماد کرده اند واستنکاری
که بدان استناء واعتبار نموده اند محض استبعاد است بلکه

همان استبعاد زیاد توان کرد و تقریریکه در تقریب استبعاد
آورده اند میبایست بطرزی باشد که خصم آنرا مسلم دارد و بعد
آفتاب از مرکز زمین باعتقاد ملیین بیشتر از چهار کرور نیست پس
مسافت دایره که آفتاب در یک شبانه روز طی میکند بیست و
چهار کرور فرسخ میشود و هر ساعتی یک کرور فرسخ و در هر ثانیه
صد و سی و شش فرسخ و کسری نه دو هزار و پانصد فرسخ بلکه
سرعت حرکت کوکب ثابته هم باین پایه نمیرسد چه بعد مقعر فلک
الافلاک از زمین باعتقاد ایشان سی و سه ملیون و یک کرور است
محیط آن دایره دویست و یک ملیون فرسخ میکند و ازین قرار
حرکت ثوابت زیاده بر دو هزار و سیصد و بیست و هفت
فرسخ نخواهد بود پس آنچه میگوئیم که از قول بطلیموس لازم که
اقرب کواکب ثابته در یک ثانیه پانصد کرور فرسخ حرکت
نماید مبنی بر توهمات و تخیلات کاذبه است که بهیچوجه از
عهده اثبات آن بیرون نتوانند آمد بلکه نیش غولست که ما را
بدان میترسانند عجب آنکه نزدیک باین استبعاد در کلمات خودشان

موجود است تحقیق آنکه بملاحظه صلاح خود تصریح بمقدار حرکت
زمین کردند و گفتند حرکت وضعیه زمین این سرعت را لازم ندارد
بلکه در یک ثانیه چه قدر راه قطع میکند بجال خود فرو مانند چون ملیین
در حرکت سالیانه بزعم اینگروه بهر ثانیه هفت فرسخ راه طی
میکند تقریبا و بعد از آنکه کار خلاف عادت شد از آن استبعاد
باید کرد و بدانچه تقریر کرده اند لازم میاید که عطارد در یک
ثانیه ده فرسخ راه طی کند و هرگاه زمین با ممانعت هوا بتواند
در یک ثانیه هفت فرسخ راه قطع کند آفتاب در خلا که خود
بدان قائلند چرا نتواند چندین برابر اینمقدار راه طی نماید و حق آنکه
استبعاد سرعت حرکت اگرچه در یک ثانیه چندین ملیان باشد
از مشاهده خلاف عادت ناشی و در هنگام استدلال از درجه
اعتبار ساقط است و عجب است که این طایفه صریح نوشته اند
که ضوء در یک ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه قطع میکند و چون حرف
از حرکت آفتاب که مبدء اضواء است و بزعم خودشان جمیع
حرکات کوکب سیاره از آن حاصل است بمیان آید بعلت

و متخیلات و تخمین مظنونات خود اینگونه استبعاد کنند منجمی از
این گروه گوید کواکب ثابته ستارهائی باشند بذات که درخشنده
و بعد آنها از همدیگر مناسب وانچه ازین ستارها بما نزدیک
تراست بعد آن صد هزار بار برابر بعد آفتابست از زمین در
فضای فلک مرئی شمرده اند صد و پنجاه کرور است و بعد اقرب
آنها بما صد هزار مرتبه بیشتر از بعد آفتابست و این مناسب در بعد
مسافت میان همه آنها مظنون البته آنوقت یقین خواهد کرد
که این حرف بقدر بعد ابعد سیارات شایسته استبعاد است
حاصل سخن مذهب ثلثه گانه در ضبط حرکات اجرام و اگر مرئیه
باندک مساهله کفایت میکند چه در هر یکی ازین مذاهب مشکلاتی
باقیست که هنوز علمای این سه فرقه از عهده حل و تصحیح آن برون
نیامده اند و آنچه در مذهب قوبرد نقوش است عدم اقتدار
است بتصحیح حرکات مختلفه قمر چنانکه تفصیل این فقره را در
کتاب عقد الدرر فی نقد الاکبر بطور شایسته باز نموده ام و با آنچه
گفتیم بهیچ یک ازین مذاهب اعتماد کلی و اعتقاد یقینی نمیتوان کرد

کمترین بنده درگاه خلایق شاهنشاه اسلامیان پناه را دو طریقه
یکی ماخوذ از مذهب بطلیموس و دیگری در بادی نظر شبیه
بقاعده براهنه و نزد تحقیق مباین و مقابل آن بخاطر آمده که بتصحیح
حرکات اجرام کافی و بتوضیح تشکلات اکر وافیست و چون
هنوز اول امر و اتفاق قواعد آن با اصول نظریه موزون نگشته
از ایراد آنها درین کتاب گذشته از ایزد تبارک و تعالی
توفیق تحریر کتابی در باب خواهانست هرگاه دیده حقیقت
بین باز کنیم و در این باب ملاحظه مقالات اهل راز کنیم روشن
گردد که ادراک حقیقت اجرام و اگر برتر است از اندازه
فهم بشر و اگر کلمات طوایف سه گانه را با احادیث اهل بیت
عصمت که میزان حق و باطل تواند بود بسنجیم هر یکی را از وجهی
سبک وزن و در محک اختیار کم عیار میابیم و محقق آید
که آنچه روسای طوایف سه گانه بسالهای فراوان و عمرهای
دراز با ترتیب اسباب رصدی و القاب آلات حسدی
فهمیده اند اما آنچه دلالت بر راستی بر بعض مطالب قوبرد نقوش

مینماید پس اول حدیثیست در کتاب بصایر الدرجات از جناب جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده که آن حضرت بیکی از اصحاب فرمودند که بدرستی مر خدا یراست سوای این آفتاب شما چهل آفتاب و در آن آفتابها خلقی است بسیار و بدرستیکه خدا یراست سوای این ماه شما چهل ماه در آنها ماهها و خلقی است بسیار و نمیدانند وجه استشهاد آنکه این حدیث صحیح دلالت صریح بر تکثر آفتاب و ماه دارد و آنچه قوبرد نقوش گوید هر یکی از کواکب ثابته آفتابیست در مرکزی استقرار یافته و پیرامن آنهاست کره یاسی معموره و مسکون و میتوان گفت که مراد از چهل بیان مطلق کثرت کنند در لسان عرب متداول و تحقیق آن در کتب قوم مفصل و دیگر چون بودن چهل آفتاب و چهل ماه ممکن باشد زیاده بر آن هم ممکن خواهد بود و چون احادیث در کثرت و تعدد عوالم بسیار است و در بعض دوازده هزار عالم و در بعض دیگر هفتاد هزار عالم و در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر وارد شده و در همه جا اعداد مذکوره را چه بیان

مطلق کثرت حمل کردن اولیتر اختلاف از میان احادیث برخیزد و مطابق شود سخن ما با حادیثی که هم در بصایر الدرجات از جناب جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده نزدیک آنکه آن حضرت بآسمان نگاه کرده بیکی از اصحاب فرمودند که این قبه آدمیست و مر خدا یراست قبه های بسیار و فیض کافی صاحب صافی در مستدرک وافی بابی در کثرت قباب عقد نموده که امروز نسخه مرقومه نزد ما حاضر نیست و باز در بصایر الدرجات از آن حضرت و جناب امام محمد باقر صلوات الله علیهما حدیثی روایت کنند که بیکی از اصحاب فرمودند که بدرستی خدا یراست بالای این نطاق زبرجدی سبز که از سبزی آن به آسمان سبز مینماید راوی عرض کرد نطاق چیست آن حضرت فرمود که حجابست و مر خدا یراست ورای آن هفتاد هزار عالم که در هر عالمی زیادتر است از عدد جن و انس و ازین حدیث محقق میشود کسانیکه کوه قاف را در کره زمین پنداشته اند در فهمیدن احادیث اهل بیت عصمت تصور داشته اند بلکه کوه قاف عبارت از همان زبرجد است که ورای نطاق است چنانکه در احادیث کثیره وارد است که آسمان از عکس کوه قاف سبز مینماید.

و در حدیث بساط وارد است که جناب مجتبی از جناب امیر
المؤمنین صلوات الله علیهما پرسید که در آنطرف کوه قاف چیست
فرمودند چهل دنیاست هر دنیائی مثل دنیای شماست یکبار و در
نسخهٔ دیگر هزار بار و در کتاب مستطاب خصال روایت میکند
در حدیثی طولانی از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمودند یا جابر
آیا تو گمان میکنی که پروردگار همین عالم را آفرید و بس و یا خیال میکنی
که نیافریده خداوند بشری غیر از شما بلی بخدا قسم خلق فرموده است
خدایتعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو در آخر این عوالم و
آن آدمیان هستی این حدیث را بعوالم باطنیه تاویل کردن از احادیث[1]
قواعد شناسی دور است و صرف کلام از ظاهر بلا ضرورت
مقام اندکی نامعقول بلکه این صریحست در کره زمین پیش از آدم
پدر ما آدم ها بوده اند مخلوق از بشر ارض یعنی سطح زمین لهذا ایشان را
بشر نامیده اند و از احادیثی که در کثرت عوالم ماثور است دلالت
دارد بر اینکه مراد از آنها عوالم باطنیه نیست حدیثی است که در سماء
عالم بحار از تفسیر علی ابن ابراهیم نقل میکند از ابن عباس در تفسیر

رب العالمین ترجمه آنکه ایزد تبارک و تعالی بیافریده است سیصد و
ده اند عالم در پشت قاف و آنطرف دریاهای هفت گانه که
عصیان نکرده اند خدا را بقدر چشم زدنی و نمیشناسند آدم و اولاد
او را هر عالمی از آنها بزرگ تر است سیصد و سیزده بار از آدم و اولاد او
وجه اشتباه آنکه هرگاه مراد از آنها عوالم باطنیه می بود
نمی فرمودند که اصلا خدا را عصیان نکرده اند چه مؤمن در هر عالم مؤمن
و فاسق در هر عالم فاسق است دوم آنکه میگفت که هر عالمی زیادتر است
از آدم و آنچه از او زائیده اند سیصد و سیزده بار چه عوالم باطنیه
با عوالم ظاهریه در هر باب برابرند از عجایب اخبار که دلالت صریح
بر عدم تناهی قضا میکند و در مقابل تناهی ابعاد شیعه ائمه سخنین در
علم بفکرت در اندازد و بسستی آن براهین اشارت مینماید حدیثیست
که فیض کاشانی در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
از تقریر علی ابن ابراهیم قمی نقل مینماید موضع استشهاد —
وکان الماء علی الهوء والهواء لایحد یعنی بود آبی که عرش خدا
بدان استقرار داشت در هوا غیر محدود است اینست مجملی از احادیث

که در بعضی مواد دلالت بر صدق مقال قو بر د نقوشش دارد و تحقیقت
فلکین ناموس واتباع ارسطو و بطلیموس منکرین این معنی نتوانند شد
واما آنچه در باره مواد دلالت دارد در درستی مقال ملیین دارد پس آنجمله
بسیارند واز جمله آنها یکی که دلالت دارد بر حرکت آفتاب حدیثی است
که در مجمع البیان از جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله
علیهما در تفسیر آیه والشمس تجری لمستقر لها روایت کرده اند در ترجمه
آنکه قرارگاه یعنی سکون نیست آفتاب را بلکه آن متحرک است همیشه
واگر پرسند معنی آیه چیست آنکه مفسرین گویند که آفتاب متحرکست
در حد معینی که بدان منتهی میشود و بر وجه تصور این میتوان کردن
یکی آنکه مراد از جریان آن حرکتی باشد که بدان تعیین سال شود پس آن
نقطه اعتدال بجانب میل کلی واز آنجا بسوی نقطه اعتدال چنانکه بر خردمندان
روشن است دیگر حدیثی است که در سما و عالم از کتاب قصص راوندی
نقل میکند که روایت کرده است از جناب صادق علیه السلام ترجمه آنکه
استدعا کرد حضرت کلیم از پروردگار خود که زوال آفتاب را در
اول وقت بدو اعلام دارد و برگماشت ایزد تبارک وتعالی ملکی را برای

اینکار چون وقت فرا رسید فرشته مزبور عرض نمود که یا موسے
آفتاب بنقطه زوال رسید حضرت فرمود کی عرض نمود همانوقت که
خبر دادم واکنون پانصد ساله راه قطع کرده واحادیث ازین قبیل بسیار است
وتطویل موجب آزار وچون این دو حدیث مطابق قواعد حکمت است
بهیچوجه شبه کردن در آن روا نبود وچون دوران دایمی آفتاب
ببراهین عقلیه ثابتست وهمچنان سرعت حرکت آن به تبعیت
فلک الافلاک بدین غایت محقق لاجرم در اثبات مدعی حججی باشند
کافی ودر کتب هیئت مصرح است که در مدتیکه شخص بلفظ واحد
تنطق نماید مقعر فلک اطلس چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه فرسخ
راه طی مینماید و حکمای ملیین خداوندان آئین بمشاهده اینگونه حرکت
استدلال بصحت مزاج جسمانی کنند مقصود نگارنده این کتاب از
این همه پیچ تاب که در مطاوی فصول وابواب فرموده تنبیه از
باب الباب است برآنکه دانستن حقیقت بعد اجرام واگر بالامر
ادراک البشره ودریافت آن را قوت دیگر است خاصه سید البشر
وائمه اثنی عشر است وانچه این طایفه نادان تخیل آن شادانند اگر

مطابق واقع باشد گیتی از بسیار بحار اسرار اخبار چنانکه در یکی
از مؤلفات معاصرین حدیث شاهد حال از جناب رسول اکرم صلوات
الله علیه وآله وسلّم ضبط است ترجمه انکه مر ایزد تبارک وتعالی راست
صدهزار قندیل که آویخته است عرش را با آنچه در اوست از یک قندیل
و نمیدانند جز خدای انچه در سایر قندیلهاست وازینجا نظامی گنجوی گوید نظم

تو پنداری که عالم جز همین نیست ٭ زمین وآسمانی غیر ازین نیست
چو آن کرمی که در گندم نهانست ٭ زمین وآسمان او همانست

دیگری گوید

عقل کجا پی برد چیست این	هر طرفی گم شده صد دوربین
ملک خدا نیست نهایت پذیر	ای خرد خام سر خویش گیر

چه شبیه است احوال فرنگیان بافتخار بادراک امثال این مطالب
واستکبار از دریافت اشباه این مراتب بحالت کودکان نوخیز
واطفال بی تمیز که چون چشمشان بچیزی که ندیده اند بیفتد شگفت
اندر مانند واقران وهم سالان خودرا بتماشای آن چه بغایت شگرف
دانند بخوانند وباشد که چندین فن بکرد او فراهم آیند واز پیدا کردن

آن خطا برند وعیشها برند وافتد که یکی از ایشان دفعه اول در شب
چهارده بناگاه چشم بماه اندر افتد واله وسراسیمه شود وبیمها با فریاد برآرد
که ای مادر وپدر بیائید که یک روشنی ببام ما برآمد واگر تقریر میداشت
آواز میداد که قرعه دولت بنام ما درآمد وچون پدر ومادرش نزد او
رسند وغایت ادراک اورا ببینند بر بیچارگی اش رحمت آرند نمیدانم
این طایفه چرا بامثال این مقالات که خیالاتی بیش نیستند چندین تفاخر
میکنند ونمیدانند که هر یکی ازین مذاهب چندین بار بلکه چندین هزار بار
در روی زمین مشهود شده وبعد مطرود گشته هرچه میکنند ومیگویند
پیشینیان کرده اند واینها هم میروند چنانکه آنها رفته اند با توهمات
حقیقت آفرینش را نتوان یافت وبا چرخ دستی دشت هستی نتوان
پیمود وَقُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ
تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
ولکن کسانیکه انسان را مرکز دایره هستی ومحو کرده خداپرستی
میدانند تا میتوانند باید تصحیح سکون زمین نمایند که مرکز اینجا دود در مرکز
باید محور هستی متحرک نشاید وما اگرچه در تاویل کشودیم ورای قو بردنقوش

را بتاویلات بعیده بکتب سماوی و ملل انبیای بزرگوار
صلوات الله علیهم اجمعین تقریب نمودیم ولکن این تاویلات از
باب اثبات توحید بر فرعون باشد واگر اینگونه تاویل بمیان آید
اختلاف اقوال متناقضه بکلّی بر میخیزد و جمیع طبیعیین ومتدهره وهنود
ورنود وصابئین وگبر وترسا ویهود صورت بلی بر میخیزد و تصدیق
بنبوت را حکم بر سکون ارض فرض است و دوران افلاک ضروری
ملّت انبیای پاک واصحاب الله نور السموات والارض است
عجب آنکه مکان سکون در هر کرانه با آنکه از اعتقاد هم اطلاع
نداشته اند سالهای سال بر سکون زمین وکوشش
آسمان اجماع داشته اند وچون پای
قول بحرکت زمین بمیان آمد
بتحریر تمام گشت کتاب چهار
چمن بتوفیق خالق ذو
المنن والسلام
والاکرام

دیباچه
چمن چهارم

مرحوم مغفور جنت آرامگاه
مانکجی صاحب پور لیمجی هاتریا وکیل انجمن
زردشتیان هندوستان در عهد و
زمان خسرو کامل ملک عادل السلطان الا
عظم والخاقان المعظم ناصر الدین شاه قاجار
رحمة الله الملک الغفار از کتابخانجات ایران بدست
آورده و داخل بدفترخانه خود نموده این
اوقات که بلطف خداوندگار و بخت یار بود بزیور
طبع آراسته گردید واز مطالعه
کنندگان امید طلب مغفرت
بجهة آن مرحوم

بسم الله الرحمن الرحیم

منت افزون از گنجایش عدد و ستایش برون از اندازه مدد
و مدد جان آفرین را و تعالی و تفرد سزد که ذات پاکش برتر
از قیاس و خیال است و شؤن تابناکش ورای شکل و مثال
خداوندان سیاست اندیشه را بر حقیقت مالکیتش راه نی
و خردمندان فراست پیشه از وسعت ملکش آگاه نی فراز
آرنده قبه افلاک بی منت عماد فرو دارنده توده خاک بی زحمت
اوتاد شگفت آفرینی که بجشن تکوین در بین اضداد با همه تباین
بین و تخالف عین الفت و اتحاد پدید گردد در نهاد طبایع متقابله
در غایت بیگانگی حقیقت یگانگی و داد فرا نهاد بجشن آمیزش مراتب
مختلفه و درجات مکتنفه از اقسام معادل و اجناس نبات و انواع

حیوان ظاهر ساخت و از میان آن همه زمره بشر را که زبده
حشر است دانش و خرد آموخت و در سراچه چشمش مشعله نور
برافروخت تا دیده اعتبار بگشاید و در مراتب هستی بدرستی
بی هوا پرستی اندیشه نماید کاین جرم مطبق را اینگونه موثق که
برافراشت و این جسم مغرق را اینگونه معلق که نگاه داشت اصقاع
اقطاع را با نواع گوناگون مشحون که خواست و اقطار امصار
را با حدود گلگون و قدود موزون که آراست ممالک بسوی
ممالک که گشاد معارک با خداوندان ادراک که نشاند انسان را
در کسب خصایل شعوب و قبائل که فرمود و زین سان در فوز
مسایل ضوف و سایل که بنمود فسبحانه من اله یتضاهی ذاته
ولا یتناهی فیوضاته ——— و درود نامعدود و سعادت
درود مزین به پیرایه دوام خلود و متقنن بشیرازه از آل داود
بر ثمره شاخسار شجره وجود و شجره بابرگ و ثمره جود گرامی
سپر صلب آدم از روی گوهر سماوی پدر نوح بشر در امعان نظر
اولین صورت هستی آفرین علة خداپرستی محدد جهات

امکان مجدد حیات اکوان که نور وجود بی سایه اش پرتو
الله نور السموات والارض را در آستین دارد و جوهر جان
گرانمایه اش فوک واحاطه خیراً را در زیر نگین اول المثل مکاناً
وعدة وآخر الرسل زماناً ومدّة وبر تبار اطهار واصحاب کبار
انجاب مادام اللیل والنهار باد که معدل النهار سپهر
عنایتند وخط استواء زمین ولایت مدار اقطاب صفا شد
مدیر اوضاع کاینات شموس مطالع ایجاد شموع محافل مبدء
ومعاد خصوصاً بنقطه دوایر وجود ونکته عوالم غیب وشهود
مطلع السعدین باس وکرم مجمع البحرین حدوث وقدم صلی الله
علیه وابن عمه وآله وسلم

وبعد چنین گوید نگارنده این شگرف نامه بدستیاری خامه
پدید آرنده این عنبرین شامه از قعر بحر آمه که درین عهد پیروز
نشان وبهروزی توامان که باراده والطاف یزدانی و
سعادت اوضاع آسمانی تختگاه کیهان خدای واورنگ جهان
آرای بعنایت ودارائی شاهنشاه آرایش تخت وکلاه شهریار جوان

وجوان بخت خرد مشتری افسر وگردون تخت مایه شوکت وجاه
سایه رحمت اله جان پاک جهان ادراک زینت خرگاه جم فرمان
ده ملک عجم رونق افزای افسر دیهیم آریکه آرای عدل اقالیم جهان
ظفر روان هنرنهای طرز ملت بجرایادی قهر اعادی شیرازه دین
پیرایه آئین دریانوال آسمان دستگاه آفتاب اقبال ستاره سپاه
جمال حق جلال مطلق صورت احد معنی خرد السلطان الاعظم
ابن السلطان الاعظم الخاقان الاکرم الذی لا یتکلم الملوک
عنده الا ستما مالک شرق والغرب غالب الصلح والحرب
حافظ ملت مصطفوی ناصر مذهب ولای مرتضوی خلاصه کار
خانه ایجاد وتکوین سرمایه معامله دنیا ودین قوام مزاج اعوام
وایام مدار گردش افلاک وجرام شاهنشاه بختیار چشم وچراغ
دودمان قاجار شمع شش طاق وشمس نه خرگاه فرّ اسلام
ناصر الدین شاه ابدالله عیشه بدوامه واید جیشه فی زمانه وادام
ملکه بدوامه واقام سلکه فی حسن انتیامه وامدّ عمر الی زمان المهه
واعزّ نصره. بعزامیر نظامه مزین است وانفس وآفاق بنور عدلش

وکشت آمال قرین نضارت مزاج ظفر در ابتهاج است و
بازار هنر در رواج و بموجب آنکه خاطر خطیر خسروانه اش به
تربیت ایرانیان مشعوفست وضمیر آفتاب به ترقیب ایرانیان
معطوف اصحاب هنر باظهار صنایع بر آستان حضرتش
تقرب جویانند وارباب خبر بتصنیف کتب ورسایل وترتیب
اینگونه وسایل طریق مسایل پویان لهذا بنده درگاه گردون
بسلطنت خسروانی و دعاگوی دولت جاوید مدت سلطان
پرورده حکمای عظام بعنایت آله پرورده اطبای نظام بدولت
شاهنشاه روح من سواه فداه الملتجی الی الحی الغنی ابن محمد جعفر
محمد ولی چون بعبودت درگاه عرش قوام وریاست اطبای
نظام مفتخر ومباهی گشت چنان خواست که محض شکر نعمت پادشاهی
که تالی منت لا یتناهی الهیست بتالیف رساله ترتیب خدمتی
کند وبه تصنیف کتابی بر آستان ملک پاسبان تقرب جوید
باز اندیشه نمود که امروز بحمد الله از یمن اقبال شاهنشاه انوار علوم
عقلیه واضواء فنون نقلیه در مملکت ایران ساطع است وبدایع

صنایع سیاسه چنانکه باید وشاید شایع از چون منی چه آید که هدیه
درگاه سلطنت را شاید فبقیت علی ذلک دهراً اقدام رجلا که
هم در آن مدت برخی بل شرحی از مآثر رساله که یکی از فرنگیان
در علم جغرافیا نگاشته ومتداول نمودن این فن را در اقلیم ایران
آنها داشته بود بدید پس امعان نظر وترجیع بصر رساله
مزبوره را از باب من لم یحسن معرفة الفقه قد صنف فیه کتابا
یافت رطب ویابسی بحرارت خودپسندی در غایت برودت
بهم سرشته وعنان خویشتن ستائی در نهایت رعونت فرو
هشته خود را درین فن شهره ودانشمندان ایران را از آن بی‌بهره
نوشته لاجرم بهمت ایرانی عزم کردم وبا حمیت ایمانی
جزم نمودم که سر بر بالین آسایش نگذارد تا درین فن شریف
که از مبادی علوم است کتابی معتبر بلغة فارسی که مخصوص
دولت جاوید مدتست بنگارد تا بر همگنان واضح آید که فن
مرقوم خلاف ظن معلوم در ایران کامل وشایع وآنچه او نگاشته
خود ناقص وضایع بوده بدین روی در ترتیب کتاب وتهذیب

ابواب همت قاصرانه گردد غیرت عاجزانه نمودتا لیفی
نغز سراپا مغز باندک مدتی بپرداخت بطرزی که مبتدیان را
همی بکار آید بل منتهارا شاید برخبرت نیفزاید سزا دیدکه نام این کتابرا
شکرفنامه و مرتب ساخت بریک مقدمه و سه مقاله که بتحقیق
هرمقاله جداگانه رساله ایست پیداست که در دوام قیام قوانین
دین و دولت و در قوام نظام نوائین ملک و ملت ضبط
تواریخ واخبار و ربط سیر و آثار لازم و در کار است و علم
باحوال حاضره دول واوضاع ناشره ملل فزید اعتبار و اختبار
دان خود چنانکه باید فراهم بیاید مگر بدین فن شریف که ما را
ضرورت آمد که از برای تشویق حاضران موضع این اصل را
بواضحی بنمائیم وانقسام آنرا باجزا درست روشن کنیم و فایده
تحصیل آن را به تحقیق متقن مبین داریم تا در آغاز سخن فهرست
گونه نگاشته شود و مر طالبان را این فن مبین را کم بحقیقت
خواستکاران بزرگی دولت و دین باشد تشویق گونه دست
دهد وازین روی مقدمه برچند فایده مشتمل باشد ....

بدانکه جغرافیا لقبی است یونانی مرکب از دو لفظ یکی جیا بمعنی زمین
و دیگری غرافیا که مشتق است از غورافور بمعنی تحریر و نگارش
و بقاعده لغت یونانی جه او غرافیا میشود که به تخفیف و تعریف
جغرافیا شده است بظم جیم و فتح آن با غین نقطه دار و بی نقطه
و این کلمه از الفاظیست که بعینه یونانی آنرا بلغت عربی نقل نموده
اند لفظ مخصوصی در زبان مزبور وضع نکرده اند و مانند این
کلمه است قوسس غرافیا که مرکبست از قیموس بمعنی عالم یا دنیا
و غرافیای مرقوم که مراد از آن علم هیئت عالم است بملاحظه
بستی که بکره زمین دارد و این خود مغایر است با هیئت مصطلحه
بغایر اجمال و تفصیل و مانند اینها ست هیدر غرافیا بمعنی نگارش
دریا و خورو غرافیا بمعنی نگارش مملکت مخصوصه و طوپوغرافیا بمعنی
نگارش شهر یا قصبه یا ده مخصوص واما انکه اصل این لفظ مرکبست
از دو کلمه یکی لی بمعنی زمین و دیگری کرفی بمعنی تعریف پس این خلاف
از اختلاف لغات مولده کرده برخواسته چنانکه از تعریف آسیا
باژ یا دانسته روشن شود و از این خلاف تفاوت کلی در اسماء

بلدان بهم رسیده و ما در نگارش اسم شهرها اول تصحیح متقدمین را ملحوظ میداریم و هرگاه اسم شهر از لغات متحدثه باشد آن را بحال خود میگذاریم

هر چند بنا به بعض قواعد لازم بود که نقل الفاظ و لغات مصطلحه جغرافیا و ترجمه آنها مناسبت لغت فرس را نگاه داریم و الفاظ مذکوره را از حروفیکه در فرس قدیم مصطلح نبوده تحریر کنیم و تا توانیم مثل کاف فارسی بجای غین نقطه دار بگذاریم و جغرافیا را جگرافیا و قسطنطنیه را کستنتنیه ضبط کنیم و همه جا بدین روش راه رویم مگر چون مترجمین سلف همگی خداوندان فضل و ادراک و داخل حکمای بزرگوار بوده اند و حکما نقل آنها الفاظ مترجمه را از روی قاعده بوده و از مترجمین عهد جدید هیچکس بپایه ایشان نرسیده و حکما نقل ایشان الفاظ مصطلحه را از روی قاعده استواری بوده لهذا حفظ طریقه ایشان را لازم دانسته و در کتب جدیده و الفاظ مترجمه آنها ازین جهت اختلاف هست لکن باندک امعان نظر این اختلاف رفع میشود و همه الفاظ بسوی اصل برمیگردد و

بهمت فرو نمیگنجد که فرنگیان همه نامهای فصیح بلدان ما را بزبان خود شان بتحریف نقل کنند بلکه از غایت تصحیف شب بخیر کرده نام دیگر گذارند مثلاً آسیا را ایشیه و پارس را پرسیه خوانند ما در اسماء بلدان ممالک آنها بتقریب تصرف ننمائیم و در نقل نامهای ممالک خود و همزبانان خویشتن با آنها تقلید کنیم البته بقدر امکان این کار نخواهیم کردن و این نخواهیم بردن —

جغرافیا علمیست که گفتگو میشود در آن از احوال کره زمین که منقسم است بآب و خاک و هوای مجاور این هر دو بعضی علاوه کرده اند بر حد مذکور قید چنین گفته اند که جغرافیا گفتگو میکند از احوال کره زمین از جهت بودن احوال عارضه نقوش و رسوم و حدود مسافات در روی کره. از آنجا که گمان کرده اند اشتمال این تعریف را بر دور صریح تابع کردیم بر تحدید برای توضیح ——

جغرافیا نگاه کردنست در احوال کره زمین و این ملاحظه بچندین جهت معتبر میشود اول بجهة تشخیص نسبت و هیئتی که مرزمین راست بسایر اجرام و کرات و این را جغرافیای نجومیه و هیوئیه و بیونانی

قو سمغرافیا نامند دوم از جهت معرفت مقدار جرم و شکل
و دایر کره مزبوره واین را جغرافیای هندسیه ریاضیه گویند سیم
بجهه شناختن اجزائی که کره مرقومه را از طبقات کشت و زرعی
و شوره زاری و برکاتی و صحاری و جبال و قفاز و میاه و آنچه
از آن بیرون می آید از معادن و نباتات و حیوانات و سیما
اصناف انسان واین را جغرافیای طبیعیه نامند که علم تشریح
زمین و تشخیص معادن و تفصیل این محل میشود و چهارم از جهت تحقیق
حوادثی که درمیان طرفی از آن کره اتفاق افتاده و می افتد
واین را جغرافیای نارنجیه مینامند پنجم از جهت سیاسات ملکوت
تدبیر حکما و قوانینی که درمیان ملوک ملحوظ است واین را جغرافیای
ملکی و بیونانی وجغرافیای پولتیقیه خوانند واین خود مغایرات
با علم سیاسات مدن بملاحضات عدیده که از انجمله تغایر احمال
و تفصیل است ششم ملاحظه احوال ارض است از جهة شناختن
آداب سکان آن و معرفت اطوار و طبایع و اختلاف حسن
سلوک و پایه صنایع ایشان واین را جغرافیای ادبیه نامند

هفتم ملاحظه طریقه وادیان سکان زمین است واین را جغرافیای
دینیه نامند هشتم ملاحظه ارض است از جهت شناختن
آبهای آن واین را جغرافیای بحریه و بیو یانی هید وغرافیا نامند
نهم معرفت کیفیت هوا و بادهای جنبنده در هوا واین را جغرافیای
هوائیه خوانند و علمای فن در هر یک از این نه جزو موافق
اغراض خود تالیفات منکره در آرند و بعضی این همه را بهم دیگر
آمیخته کتابهای مجمل و مفصل نوشته اند و متاخرین
اضافه کرده اند قوت لشکریه ملوک و عدت رعایا و مقدار
مالیات دیوانیه را و بنای کتاب ما بر کشف همه اینهاست
و فراهم آمده است بدولت شاهنشاه نزد بنده درگاه اکثر
کتب متقدمین و متاخرین و بدیهیت که هیچگاه سکان اقطار
ارض این عهد از احوال هم آگاه نبودند و بدین روی امیدوارم
که این شکرفنامه افادت و سامته بهترین کتب مؤلف این
فن باشد و از این جمله که ذکر نمودیم روشن شد که انقسام جغرافیای
مطلق بر آموزده کانه انقسام کل است بر اجزا مانند انقسام

فقه برار باع وباز محقق گردید که اختلاف جغرافیین در اینکه
آیا این صناعت از اجزای فن ریاضی است و آیا از اقسام علم
طبیعی است معنی بدینست چه درحقیقت این فن بر اصل راجع است
چه بعضی از اجزاء آن بالبدایه داخل ریاضی است و مانند دو
قسم اول که یکیرا جغرافیای طبیعیه خواندیم و اصل سیم این فن را
علم تاریخ است و اجزاء باقیه از این سه اصل ملتئم است ......

فایده رابعه اعاده کلمات سابقه است باعتبارات رایقه
از اینهمه که باز نمودیم حاصل آمد اینکه جغرافیا علمیست که گفتگو میشود
در آن از احوال کره زمین بدانروی که نسبتی دارد با جرام دیگر
که منقسم است بمناطق مختلفه و دوایر متفاوته و اقسام مختلفه
از ممالک و مسالک و جبال و تلال و بحار و انهار و بلاد و قفار
و آنچه در آنها بهم میرسد از معدن و مغاص گوهر و مرجان
و دانسته میشود از آن طول و عرض شهرها و طرف جریان
نهرها و حرارت و برودت و اعتدال هواها و عدت سپاه
و رعیت و وسعت مملکت دولتها و یقین میشود نتیجه حسن تمدن

باشناختن احوال و اخلاف و آداب و عادات و ادیان و
مکاسب و صناعات سکنه مملکتها فایده این فن و غایت این
علم بچندین گونه بجهت تبیین امور شگفت و کارهای شگرف آدمیرا
واقف اخبار و عارف احوال دارد و یار و مجرب روزگار و دانشمند
آموزگار کند و هر که بدین فن جلیل و اصل اصیل پیروز آید چنان باشد
که جمیع عجایبات عالم را که مرادمان دیده درد پرهنر در چندین
هزار سال با هزار رنج و تعب گردیده و دیده اند بچشم
وقوف مشاهد و نظر تحقیق خود ملاحظه کرده است و بدانگاه که
در چار بالش استراحت غنوده و در بستر راحت آسوده چون
میل خاطر بسوی سیاحت طرفی از ممالک بکشد بنقشه هائی
که دقیقه شناسان و نکته بنیان بعد از آنکه دورادور زمین را
بی دلی گردیده و صفحه ها و کتابها تصور نموده اند رجوع نماید
اقطار جهان و اصقاع بلدان گوشه بگوشه بدستیاری اندیشه
در خاطرش منقش گشته آسوده تر از سیاحان او احوال آن
ملک را محسوس و مشهود تواند نمود دیگر آنکه بهنگام نزاع در

حدود ممالک واختلاف در شعور حل مشکلات بنماید وهمچنان
سلاطین با فرهنگ وخداوندان نام وننگ چون تکمیل این
فن از وسعت کشور وعدت رعایا ولشکر دولت دیگر
آگاه اند در زمان صلح وجنگ بهرهاوند ودر تدبیر امور ملکی
وتقریر مشاغل صلحی وجنگی صایب کار کنند واز اینجاست
که اتفاق این فن مر اعیان دولت وارکان سلطنت را بیشتر
از همگنان لازم باشد چنانکه در شاهنامه مسطور است چون فریدون
پسر عم خود گرشاسب برای تسخیر چین وتدبیر سرکشان آن
سرزمین بفرستاد اورا ببزم خلوت ودر پیش خویش زانو
بزانو نشانید آنگاه در جام جم کم وکیف بلاد چین را بدو باز
نمود وشهرهای آن سامان را که تسخیر آنها مهم بود جابجا نشان
داد پس پرده که صورت بلاد چین را ومسافت میان بلاد
آن وحقیقت معابر ومسالک آن سرزمین در آن پرده
منتقش بود بدان سردار کاردان سپرد ووصیتها کرد که
آن پرده را همه جا دلیل وکار رو پیشه وکاردار کند وگرشاسپ

جمیع حرکات وسکنات خود را بنمود واز آن پرده بربست وبهمین
واسطه عساکر خود را چنان حرکت داد که گوئی آن ملک که تا آنوقت
پای کم کسی از ایران بدان رسیده بود چندین بار سیاحت
کرده است وهمچنین در همان کتاب مسطور است که چون کیخسرو
خواست رستم را برای استخلاص بیژن از چاه ترکستان بفرستد
آن پهلوان توانا وخردمند را به پیش خود بنشاند واز جام جم معابر و
مسالک تا گنگ در تختگاه آن ملک بوی باز نمود در ضمیر رستم
پیچ وخم آن راه چنان تصور یافت که بدون استمداد بلدی بفراست
ذاتی وکیاست کسی آنهمه نشیب وفراز چنین راه دور ودراز را
بپیمود تا بسر زندان برسید وحکایت گیو وبدست آوردن
او کیخسرو را بدون دلیل وهادی از منتهای ممالک شرقیه مر اثبات
مراورا دلیل روشن وحمله اسفندیار بترکستان در لباس
مبدل وانتقام آن از ارجاسب بطور اکمل برای ادعا بسبیل
احسن وبالجمله هر وقتی که سردار صاحب رویتی بر ولایتی
مستولی شده است لاجرم پیش از استیلا اطلاع درست از حالت

ممالک و مسالک آنممالک داشته چه لشکرها که بجهت خیانت
و نابلدی بلدها بزیان رفته و سردارها که براهنمائی و امانت بلدها
بلدها و مملکتها گرفته بلیت و اندساللیت که از مشورت خانه
دولت فرانسه حکمی صادر شد منتهی از انکه جغرافیا از مبادی
فنون و اصول علوم است پس کسی را که درین فن ممتحن نباشد
بمدرسه بزرگ راه ندهند و داخل جرگه نوکران برترین پایه
ننمایند دیگر انکه علت ظهور و خفای کواکب و وجه اختلاف لیل
و نهار و سبب تتالی فصول و مواقع حدوث عالم کون و
فساد ازین فن بوجه احسن روشن میشود دیگر آنکه در معاملات
و مکاسب و تحریک عساکر و قوافل سودها دید و در تکمیل علوم حسیه
و تحصیل علوم نقلیه بر دانش بیفزاید و تعیین و سمت قبله و مقدار
انحراف بلاد از مکه مکرمه بدین موقوف میباشد و مثل زده است
یکی از دانایان در وجوب تحصیل فن مرقوم باینکه هرگاه خداوند
سرائی در میان خانه خود بجمله بیوتات و حجرات و ایوان و
اطاق و مطبخ و مخزن واقف باشد ولی نداند که سرای وی

در کدام جانب شهر متوطن اتفاق افتاده و در وقت وقوع
حوادث و فتن قرب و بعد آن حادثه را برای خویشتن نخواهد
فهمیدن لاجرم از سستی و کاهلی عنا و حزن خواهد دیدن و دیگری
گوید هرگاه کسی قصد باغی کند و از لطایف آنها باز ماند و من
گویم هر که را درین مثل شبه و درین سخن اندیشه باشد چشم انصاف
باز کند تا عیان مشاهده نماید که مشتی فرنگیان که چندین پیشتر از
ایشان نام و نشان در میان نبود و بجهت اطلاع بر دقایق این
فن و اهتمام باخذ نتایج آن چگونه اطراف زمین را فرو گرفته و
ممالک شرق و غرب را بحیطه تسخیر کشیده و بمقاسمات شداید
گرداگرد آب خاک پست و بلند مرکز افلاک گردیده فایدها بردند
و چنانکه باز خواهیم نمود تصنف کره زمین را کشف نموده اند و
بجزایریکه هیچگاه از آنها خبری نبوده کشتی زنند و بقهر
و غلبه و نیرنگ و حیله بر آن امکنه فسیحه الدرجا مستولی شدند و خزاین
سلاطین هند و چین بل ذخایر سکان روی زمین را همه باندک مهت
بممالک خود نقل کردند و بعضی از طبیعیین این علم را بسایر علوم

طبیعیه ترجیح داده میگوید که نگارش احوال زمین بیتجربت
مانند کور و کر مادریست که از جای نزهت افروز روح پرور
درگذار است ....

تعیین مبدء ظهور فنون بطوری

که افاده تعیین نماید متعسر بلکه محال و متعذر است عجب آنکه
هریکی از جغرافیین ممالک مختلفه عصر اول ظهور این فن را باقلیم خود
نسبت میدهد و ما دانسته ایم که سه طایفه همواره باتفاق این
فن اعتبار داشته اند اول اهل چین وازین رواست که مبدء
طول را در کتب قدیمه که بنا برجمهور آخر معموره مشرق و بنقل
جماعتی پای تخت در صدگاه چین است قرار داده اند دوم اهل
اهل متقرمالکان اقلیم افریقا واز اینجاست که اینها مبدء طول را
جزایر خالدات نوشته اند و تا امروز دانشمندان فن بدان کار
بند و جغرافیای بطلیموس ملک مصر بدان گواه تواند بود سیم
یونانیان که بعضی آثار متعلق بفن از ایشان درمیان است
ولی بربخردان واضح و روشن است و پیش تاریخیان مبیّن
و معیّن که مدت شش هزار سال جمیع معموره روی زمین از

از ابتداء فرنگیان تا انتهای چین در طاعت و انقیاد سلاطین
با فر و آئین ایران بوده ملوک مسکونه حلقه بندگی و خضوعشان
در گوش و حمایل بردگی و فتوع بر دوش داشتند هرکجا فنی جاری
به تقلید امرائیان ظاهر و در هرجا صنعتی ساری بتبعیت ایشان دایر
بوده و هرگاه کسی را بگمان آید که اول ظهور جغرافیا در ایران
نبوده است بکتب سیر رجوع کند و با خود اندیشه نماید که
جام جهان نمای جم چیست و ملکی که چهار هزار سال پیش ازین هنگام
فرستادن لشکر بچین پرده مهرداردخود داد که جمیع احوالات
ممالک بلاد چین از آن پیدا میشد کیست و هرگاه جاماسب از اخبار
فرنها د ظهور سلاطین و انبیا خبر دهد و خود احوال حاضره ملک و
دول راند خداوند عملش میتوان گفت و تصدیق سخنان او
میتوان کرد یا نه و هرگاه درین حکایت که پیش اهل روایت که بجای
شبهتی کند از معنی توانا تر غافل و یا برحقیقت سیر پارسیان
جاهل باشد و ما هنوز از تنزل سلطنت عجم و خرابی مملکت
فریدون و جم بدست منشاء شرارت و شومی اسکندر رومی

اندوهناکم واز سوختن کتابخانه حکماء فردوس فراست پیشه
وکیاست اندیشه که بقانون آئین مخصوص خزاین شهنشاه
ایران زمین بوده سوزان و دلچاک استشهاد از مقالات
جاماسب براول ظاهر شدن جغرافیا در ایرانست که حکیم مزبور
درکتاب خود که بجاماسب نامه مشهوراست بدلایل نجومیه کلیات
حوادث ووقایع پنج هزار سال را تعیین نموده است مثلاً
بصریح نوشته اتفاق قرآن دربرج فلان واتصال
مستولی بر فلان درجه بفلان کوکب که خداوند اقلیم کدام است
دلیل است مثلا بظهور صاحب دولتی یا خداوند شوکتی از آن
ملک و بدیهیست که این گونه حکما بدون اطلاع بر رموز ونکات
جغرافیا صورت نه بندد و ازنکه تا ارض وطول بلاد بدرستی
مشخص نباشد خداوندان آن بلدان میان بلاد معین نمیگردد و
آنزمان حکیم صورت نمی بندد و فریب نمیتواند بدهد ما را انکار
فرنگیان احکام برنجومی و عدم استقرار آنها بجاماسب چه
آنهارا دو هزار سال پیش ازین نه سلطنتی بوده که بدان ضبط

حوادث کنند و نه معرفتی که بهم ربط وقایع دهند وبلندی
امروز مانع از پستی فردا و پذیر نیست وخردمند از قبول
این سخن لاجرم گزیر نیست مرا دازان دانستن احوال زمین است
نسبت باجرام دیگر در وضع وشکل وحرکت سکون ....
باید دانست که ادراک حقیقت اجرام واگر بیرونست از اندازه
فهم بشر وآنچه حکمای پیشین وعقلای نکته دان درین باب گفته اند
گوهریست که بمثقب خیال سفته اند وآن از دربان دانش بحقیقت
معترفند وبا این همه شناختن آنچه حکما شناخته اند خاطری
میخواهد نقاد وذهنی میجوید ولو لم تمسسه نار وقاد وافتد که چون
خداوندان نظر قاصر درحقیقت این علم تامل نماید از نقصان
اندیشه بطبیعت ستائی و ستاره پرستی گراید و چون نظر
عیب بین شارع صلوات الله علیه در اکثر خطابات برجماهیر است
ومشاعر ایشان از دریافت دقایق نظریه قاصر باشد که بوقت
استخبار از امثال مسائل واستعلام از تقریر دلایل ایشانرا
مصلحت آموز نوع انسان که گویا زبان رحمن است از تجاوز

حد منع نماید وجواب را بمقتضای کلام حکمت فرجام
کلموا الناس علی قدر عقولهم نزدیک بفهم آنها ایراد فرمایند
وازاینجاست که از سؤال از تشکلات اهلّه بدانروی که پرسندگان را
یابنده براهین ریاضیه ندیدند جواب را بایراد غایت فایده
تشکلات قل هی مواقیت الناس دادند تا با ذهنهای
قاصر کرد دعلوم دقیقه نکردند وروزکار خود ضایع نکنند وچنانکه
دانی هر عملی را اهلیت وهر میدانی را مردی وامروز بعنایت
باری کو دربرتری است وزمان در حکمت پروری چنانکه اکثر
ناس از اضواء مقناس مشعله افروزند ومشعله اندوز ولی
بدانچه بازنمودیم هرگاه درمیان بعضی از مسایل شرعیه رحمانیه و
مطالب عقلیه برهانیه اختلافی ملحوظ آید تاویل شرعیات اولی
مینماید چنانکه محقق طوسی قدس سره القدوسی در تجرید
میفرماید ویجب التاویل عند التعارض بدیهیت بعد از انکه
کرویت زمین ببراهین هندسیه وتائیدات حسیّه ثابت شد
والی الارض کیف سطحت را بظاهر خود گذاشتن وبدین

دلیل زمین را مسطح پنداشتن مرطبعین را بابطال حق برانگیختن است
وآبروی شرع شریف بنادانی ریختن ولی اینجمله که نگارش یافت
نه حکم عام است بلکه بازبسته باندازه مقام است ومظهر
فیض لایزال را در تهافت فلاسفه بیانیست که نقل بدین ادعا
بسان برهانیست

❖..........❖..........❖

باید دانست که اختلاف میان فلاسفه وغیر ایشان بر سه
گونه است یکی آنکه نزاع بمجرد لفظ برگردد مانند نامیدن ایشان
ایزد تبارک وتعالی را جوهر یا تفسیر ایشان جوهر که مو
جودیست نه در موضع یعنی قایم بذاتست واحتیاج
بقوم ندارد دوم آنکه صدمه نزد مذهب ایشان اصلی از
اصول دین نباشد ضروری آئین منازعه با ایشان در
آن باب مانند گفتن ایشان خسوف قمر عبارت است از
انمحاء ضوء آن بجهت توسط کره زمین میانه قمر وآفتاب
بدانجهت که قمر کسب نور میکند از آفتاب والسلام

باتمام رسید کلیّات شارستان چهار چمن بتوفیق خالق ذو المنن جل جلاله

بنام یزدان بخشنده مهربان

پس از سپاس وستایش یزدان همتای بی نیاز بنده نواز بخشاینده بخشایشگر اند بین بسیار بخش مهربان **و بعد** درود بی پایان و آفرین بیشمار بر بهترین پیغمبر فرستاده یکتا خداوند و پیروان با دادپرورش باد سپس بر صاحبان دانشمند مخفی نماناد که هذا کتاب مستطاب شارستان چهار چمن پنجاه و شش قبل بدستیاری مرحوم سیاوخش ابن مرحوم اورمزدیار یزدانی ایرانی بطبع رسیده بود چون کمیاب بود ایند عاگویان موبد بهرام مرحوم موبد بیژن و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خداداد و رستم پور بهرام سروش تفتی کمر همت را کره داده و محض مطالعه کنندکان بزیور طبع درآوردیم چون کتاب مستطاب ثالث سابق چمن چهارمش ناقص بود ازاین بابت خیلی پژمرده بودیم و مدّت هفت ماه انچه سعی وکوشش بود نموده و بتوفیق یکتا یزدان دادرس بدست آورده وشرح بدست آوردن در اوّل کتاب در دیباچه چاریست خدا رحمت کند مصنّف وبانیان خیر و کاتب این کتاب را

سال

منت ایزد را که با فیروزی و بخت جوان … یافت زیب طبع این فرخ کتاب اندر جهان

درحقیقت نوربخشای روانست این کتاب … رهنمای رهروانست و دلیل گمرهان

تشنگان را ره نماید جانب آب حیات … سالکان را میبرد در منزل خود شادمان

مشتمل بر سرگذشت شهریاران قدیم … اول پیشینیان تا آخر ساسانیان

اندران شرح کتاب آسمانی مندرج … هم در آن مسطور شرح رتبهٔ پیغمبران

ذکر بعضی پیشواها و بزرگان جلیل … مندرج در وی اباآثار و باانوارشان

هم ز تغییر زمان و ذکر اطوار نجوم … کز حوادث چون دگرگون میشود وضع جهان

مندرج گردیده یکسر اندرین فرخ کتاب … تا شود روشن همی از پرتو دانش روان

لیک بد نایاب جلد چارمین این کتاب … در تلاش آن بسی فرسود پای طالبان

تاکه از عون الهی موبدان نامدار … چارمین جلدش بیاوردند چو گنج نهان

باکمال سعی و کوشش در مقام بمبئی … داد طبع و نشر آنرا اندرین فرخ زمان

سال تاریخش اگر جوئی ز هجری رفته بود … یکهزار و سیصد و هم بیست و هشتم سالیان ۱۳۲۸

درحقیقت رستم بهرام کوششها نمود … تا بزیب طبع پوید این کتاب باستان

برامید آنکه شاید اندرین دار فنا … بر زبان رانند ذکر خیر او را دوستان

هرکه از جان جز رضای حق نجوید عاقبت … بر رضای حق موفق میشود او بیگمان

باتمام رسید کتاب کلیات چهار چمن در ماه ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۲۸ بخط حقیر میرزا علی شیرازی و در بمبئی مطبع مظفری بزیور طبع آراسته گردید

خجسته کتاب مستطاب کلیات چهار چمن

از سوی دعاگوی یزدانی کیش

بجناب   نیاز کردید که بیاد کاری نگاهدارند

فی یوم   سنه ۱۳

اسامی کسانیکه کتاب را قبل از چاپ خریده اند

اردشیر اسفندیار رستم کوچه بکی	۵ جلد	اسفندیار کیخسرو مریابادی با ولدان و برادران	۵ جلد
رستم مرحوم خسرو بهرام خرمشاهی	۱ جلد	ماندادشاه مراد خرمشاهی	۱ جلد
جمشید ولد اسفندیار پنبه خرمشاهی	۲ جلد	جمشید اردشیر بهرام قاص خرمشاهی	۱ جلد
مرحوم رستم اردشیر کی حکیم نصرآبادی	۱ جلد	شهریار مرحوم اردشیر بهرام کوچه بکی پونه واله	۱ جلد
پولاد ترک کسنویه	۱ جلد	جمشید بهرام اردشیر مریابادی	۱ جلد
مرحوم شاه بهرام شهریار اردشیر محلتی	۲ جلد	مرحوم مهربان اسفندیار مشهور به سنگ خیرابادی	۳ جلد
بمان بهرام جنبه خرمشاهی با برادران	۱ جلد	رشید ولد جمشید رستم حسینی	۲ جلد
رستم اسفندیار نوش بهمرد محمد آبادی	۱ جلد	دینشاه نامدار	۱ جلد
رستم و شهریار و مهربان ولدان مهربان نوشیروان اهرستانی	۲ جلد	اردشیر ولد خسرو و تیار و مهربان جعفرابادی	۱ جلد
ولدان گشتاسب شهریار مبارکه اردشیر و کیخسرو	۲ جلد	ترک ولد پولاد ترک تیرانداز نصرابادی	۳ جلد
مهربان خداداد مهربان خدارحم اهرستانی	۱ جلد	بمان مرحوم ظراب بابا خدائی تفتی	۱ جلد
مندکار ولد آبادان سلامت شرف آبادی	۲ جلد	رستم اردشیر بهرام اردشیر شرف آبادی	۱ جلد
خدابخش ولد رستم جمشید احمد آبادی	۱ جلد	دینیار ولد رستم بهرام شرف ابادی	۱ جلد

مندکار مرحوم بهرام رستم سیاوخش شرف آبادی	۱ جلد	مرحوم بهرام رستم سیاوخش شرف آبادی	۱ جلد
مرزبان خدارحم نوشیروان شرف آبادی	۱ جلد	نوشیروان ابن مرحوم بدردین شرف آبادی	۱ جلد
مرحوم خدارحم نوشیروان شرف آبادی	۱ جلد	شاپور کیخسرو اردشیر کوچه بیکی	۱ جلد
کیخسرو مهربان جمشید کسنویه	۱ جلد	کاوس بمان داراب خرم آبادی	۱ جلد
رشید گشتاسب اردشیر خرم آبادی	۱ جلد	بمان گشتاسب اردشیر خرمشاهی	۱ جلد
آزاد شهریار ابن مرحوم اورمزدیار کرمانی	۲ جلد	دینیار و خدایار ولدان خدامراد بادکار تفتی	۳ جلد
مرحوم ماکار اورمزدیار ابن مرحوم فریدون بهرام	۱ جلد	گشتاسب اورمزدیار بنداری تفتی	۱ جلد
رشید مرحوم دینیار خسرو مبارکه	۱ جلد	بهرام نوشیروان مهرصاد کسنویه	۵ جلد
خداداد ولد اردشیر کیخسرو قاسم آبادی	۲ جلد	مهربان نوشیروان مهرصاد کسنویه	۲ جلد
مرحوم خدارحم نامدار اردشیر زین آبادی	۲ جلد	مرحوم فرود بهمرد الله آبادی	۲ جلد
مهربان رستم آدرشیر مریابادی	۱ جلد	اردشیر مرآ در مریابادی	۱ جلد
خداداد رستم اردشیر زین آبادی	۱ جلد	مهربان مرحوم خداداد دهموبد تفتی	۲ جلد
کیخسرو مرحوم خدابخش جوانمرد دهموبد تفتی	۱ جلد	بهرام موبد رستم کرمانی	۲ جلد
رشید آبد شهریار قاسم آبادی	۱ جلد	خداداد مرحوم گشتاسب کرمانی	۱ جلد
رستم دکاوس ولدان مرحوم گشتاسب رستم ساکن کرمان	۱ جلد	رستم مرحوم اسفندیار کرمانی	۱ جلد

خسرو بهرام تیرانداز بهرام مبارکه	۱ جلد	بهرام تیرانداز بهرام مبارکه	۱ جلد
رستم تیرانداز بهرام بهرام مبارکه	۱ جلد	خدابخش بمان خدابخش خرمشاهی	۱ جلد
بهمن اورمزدیار خدابخش خرمشاهی	۱ جلد	خداداد بمان خدابخش خرمشاهی	۱ جلد
ایران مرحوم گشتاسب نصرآبادی	۱ جلد	بهمن و برزو ولدان رستم جوانمرد تفتی	۲ جلد
خداداد و اورمزدیار خلفان بهرام اورمزدیار تفتی معروف به ناشتی	۲ جلد	خدارحم و شهمردان ولدان رشید شهمردان گشتاسب تفتی	۲ جلد
فریدون ولد اردشیر مهربان بهمرد تفتی مقیم رنگون	۱ جلد	خدارحم مرحوم پولاد کسنویه	۱ جلد
رستم و بهرام ولدان فریدون بهرام اردشیر تفتی	۲ جلد	شهریار مرحوم خدابخش ترک تفتی مقیم رنگون	۲ جلد
بمان ولد بهمرد مهربان اهرستانی مقیم رنگون	۲ جلد	مرحوم اسفندیار خدابخش دمهربان یابادی	۱ جلد
گشتاسب ابن مرحوم شهریار بهرام نصرآبادی	۱ جلد	شهریار خسرو	۱ جلد
رخاب حاجی باس بهرام باس زین آبادی	۱ جلد	خداداد مرحوم آبادان نصرآبادی	۱ جلد
رستم مرحوم بهمرد شهریار صاد کسنویه	۱ جلد	جمشید ولد یانوس اسفندیار شرف آبادی	۱ جلد
مهربان مندکار فریدون اهرستانی	۱ جلد	فریدون تیرانداز اردشیر مبارکه	۱ جلد
دهمرحوم اسفندیار سیاوخش اهرستانی ساکن کرمان	۱ جلد	شهریار مرحوم مرزبان بمان خرمشاهی	۱ جلد
کیخسرو مرحوم مرزبان بمان خرمشاهی	۱ جلد	بمان مرحوم کیخسرو مرحوم مرزبان بمان خرمشاهی	۱ جلد
مرحوم بهرام اردشیر مهربان بهمرد تفتی	۱ جلد	اورمزدیار مرحوم بهرام گشتاسب کسنویه	۱ جلد

رستم شاویر خسرو تفتی	۲ جلد	بهرام ابن خداداد بهمرد جوبمان مال خرشاهی	۲ جلد
سرخاب بمان سرخاب غرمشاهی	۱ جلد	مهربان گشتاسب بهرام خرشاهی	۱ جلد
خسرو خداداد مال کیخ خرشاهی	۱ جلد	اردشیر ولد آبادان زرعه کلانتری	۲ جلد
اردشیر مبارکه	۱ جلد		